آثار احمدی

تاریخ زندگانی پیامبر اسلام و ائمه اطهار (ع)

احمد بن تاج الدین استرآبادی

به کوشش

میرهاشم محدث

با همکاری دفتر نشر میراث مکتوب

بسم الله الرحمن الرحیم

آثار احمدی تاریخ زندگانی پیامبر اسلام و ائمه اطهار علیهم السلام

نویسنده:

احمد بن تاج الدین استرابادی

ناشر چاپی:

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

آثار احمدی تاریخ زندگانی پیامبر اسلام و ائمه اطهار علیهم السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : استرابادی، احمدبن حسن، قرن ق ۱۰

عنوان قراردادی : [آثار احمدی فی احوال النبی صلی الله علیه و آله]

عنوان و نام پدیدآور : آثار احمدی (تاریخ زندگانی پیامبر اسلام و ائمه اطهار علیهم السلام)/ تالیف احمدبن تاج الدین استرابادی؛ به کوشش میرهاشم محدث؛ با همکاری دفتر نشر میراث مکتوب

مشخصات نشر : تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، دفتر نشر میراث مکتوب نشر قبله، ۱۳۷۴.

مشخصات ظاهری : ص ۵۹۵

فروست : ([میراث مکتوب؛ ۷. علوم و معارف اسلامی]۶)

(مرکز فرهنگی نشر قبله ۱۷)

شابک : بها:۱۶۰۰۰ریال ؛ بها:۱۶۰۰۰ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : ص.ع. لاتینی شده:Ahmad ebn -e Taj-al-din Estarabadi. Asar-e Ahmadi.

یادداشت : کتابنامه: ص. [۵۹۱] - ۵۹۵؛ همچنین به صورت زیرنویس

موضوع : محمد(ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق. -- سرگذشتنامه

موضوع : غزوات

موضوع : ائمه اثناعشر -- سرگذشتنامه

موضوع : نثر فارسی - قرن ق ۱۰

شناسه افزوده : محدث، هاشم، - ۱۳۳۱

شناسه افزوده : ایران. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. دفتر نشر میراث مکتوب

رده بندی کنگره : BP۲۲/۷/الف ۲آ۵ ۱۳۷۴

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۳

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۵-۵۸۰۲

[سخن ناشر]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

ترقّی و تعالی هر جامعه ای زمانی مقدور است که پیشینه فرهنگ و تمدن خود را بشناسد و از علل پیشرفت یا رکود گذشته تاریخ خود آگاهی یابد. و این شناخت حاصل نمی شود مگر با مطالعه آثار گذشتگان، چنان که خود نوشته اند نه آن سان که بعدها تحریف و تغییر یافته است، و این در فرهنگ مکتوب هر جامعه ای که همواره دستخوش حوادث روزگار بوده امری اجتناب ناپذیر است. از این رو، برای نیل به این آگاهی و حراست از اصالت و هویت فرهنگی و ایستادگی در برابر فرهنگ بیگانه، معرفی و احیای میراث

مکتوب گذشته ضرور می نماید.

چه نقد و تصحیح علمی نگاشته های اندیشمندان فرهنگ ایران اسلامی، نخستین شرط رسیدن به این هدف است.

لیکن با وجود تمام تلاشـها و کاوشهایی که تاکنون برای شناسایی و تدوین فهارس خطی و نیز تصحیح و احیای ذخائر علمی و گنجینه های مکتوب این مرز و بوم شده، این آثار همچنان بکر و دست نخورده و حتّی مهجور می نماید و آنچه شده در قیاس آنچه باید شود، اندک است و آن اندک نیز با دشواریهای بسیار روبروست؛ از دشواریهای راه تحقیق، گردآوری نسخ و هزینه های سنگین کار گرفته تا ناهمواریهای مربوط به تمهید مقدمات نشر و جذب آثار علمی و تخصصی و بازگشت مادی آن که شرط ادامه تلاش محقق و ناشر است.

از این رو، معـاونت امور فرهنگی وزارت فرهنـگ و ارشـاد اسـلامی در راسـتای اهـداف فرهنگی انقلاب اسـلامی ایران که در حقیقت، انقلابی است فرهنگی، دفـتری به نـام دفـتر نشـر میراث مکتوب تأسـیس کرد، تـا بـا حمـایت از کوششـهای محقّقـان، مصـحّحان، مراکز علمی و تحقیقاتی و پشتیبانی از ناشـران فرهنگی، جـذب اسـتعدادها و کاراییها و نیز به قصد انتشار و عرضـه منـابع تحقیـق و آثـار گرانسـنگ، جلوگیری از دوبـاره کاریهـا و چـاپ انتقـادی متـون بـا اولویت آثـار فارسـی در زمینه هـای گونـاگون، بتوانـد جریـانی اصـیل در راسـتای احیـای فرهنـگ مکتوب ایجـاد کنـد و مجموعه ای غنی به جامعه فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

دفتر نشر میراث مکتوب معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵

فهرست مطالب

توجه

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:7

پیشگفتار

اشاره

بار خدایا مهیمنی و مدبّروز همه عیبی منزّهی و مبرّا

ما نتوانیم حق حمد تو گفتن با همه کروبیان عالم بالا آثار احمدی کتابی است در شرح احوال و غزوات پیامبر بزرگ اسلام (ص) و مولای متقیان حضرت علی بن ابی طالب (ع) و اندکی از کرامات و خوارق عادات ائمه اثنی عشر- علیهم السلام.

مؤلف این کتاب احمد بن تاج الدین حسن بن سیف الدین استرآبادی از علمای قرن دهم هجری است.

علامه فقید شیخ آقا بزرگ طهرانی راجع به آثار احمدی چنین مرقوم فرموده اند:

آثار احمدی فی احوال النّبی- صلّی اللّه علیه و آله- و غزواته و مختصر من احوال الائمه- علیهم السلام- للفاضل احمد بن تاج الدین حسن بن سیف الدین الأسترآبادی .... «۱»

در دائره المعارف بزرگ اسلامی ذیل آثار احمدی چنین آمده:

آثار احمدی کتابی تاریخی و کلامی به زبان فارسی است نوشته احمد بن تاج الدین استرآبادی. برخی از پژوهشگران احتمال

داده اند که پدر وی سیدی علوی از فرزندزادگان موسی بن مبرقع بوده که در هرات می زیسته و سپس به بیرجند رفته است و در این شهر به دست اسماعیلیان به قتل رسیده و در روستای شاخن از توابع درخش به خاک سپرده شده است. اکنون در این روستا آرامگاهی به نام تاج الدین حسن وجود دارد.

---

(۱)- الذّریعه، ج ۱، ص ۶.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۰

آقابزرگ تهرانی احتمال داده است که وی برادر سلطان محمد بن تاج الدین نویسنده تحفه المجالس باشد و این احتمال از این رو تقویت می شود که که سلطان محمّد از آثار احمدی مکرر نقل قول می کند.

نویسنده عنوان کتاب را از نام خود گرفته است. وی در آغاز کتاب می گوید: از هنگام جوانی هرگاه که اتّفاق می افتاد و مطالعه ای در شرح حال سرور پیامبران می کردم، مطالبی از خوانده ها فراهم می آمد در این میان گروهی از دوستان از من خواستند تا کتابی در این باب فراهم آورم. از این رو این کتاب را که شامل روایتهای گوناگون و گفتارهای مختلف بود گرد آوردم و در این زمینه از کتاب روضه الاحباب [نوشته جمال الدین عطاء اللّه دشتکی شیرازی به سال ۹۰۳ ق] سود بردم. برخی این کتاب را خلاصه روضه الاحباب انگاشته اند ولی اسماعیل آموزگار و علی شریعتی که این دو را به دقّت با هم سنجیده اند گفته اند: همان سان که نویسنده آثار احمدی در دیباچه کتاب یادآوری کرده روضه الاحباب دارای تفصیل بسیار است و مؤلف آثار احمدی به عنوان یک سند معتبر از آن بهره جسته ولی حتی یک عبارت کوتاه نیز عینا از آن در کتاب خویش نقل نکرده است. آنچه

میان این دو مشترک است فقط یک رباعی است.

آثار احمدی حاوی بخشی از تاریخ اسلام است که در آن زندگینامه پیامبر اسلام (ص) و جنگهای وی و در پایان اندکی از زندگینامه امامان دوازده گانه شیعیان یاد شده است. در این کتاب غیبت امام زمان (ع) با دو دلیل اثبات گشته و بیان شده است که برخی شهرهای مغرب زمین در اختیار اوست.

آثار احمدی بر خلاف آنچه برخی مانند خانبابا مشار گمان برده اند، تاکنون به چاپ نرسیده است. کهنترین نسخه خطی آن که برخی با احتمالی ضعیف آن را به خط مؤلف انگاشته اند مورخ سال ۹۲۴ قمری است که در کتابخانه انجمن آسیائی بنگال است ...

هنگامی که مؤلف دست به کار نگارش کتاب شده پایگاهی بی طرفانه برگزیده و از برادران مسلمان خود به احترام یاد کرده و در سخن گفتن از رجال صدر اسلام همواره جمله «رضی الله عنه» را افزوده است ولی در نسخه های دیگر که در اوایل سده یازدهم قمری کتابت شده است نسخه نویسان، بی پروایی ویژه ای نشان داده اند

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۱

و این بر خلاف وصیّت مؤلف است که از فضلای زمان می خواهد اگر سهوی در اثر او ببینند آن را چنان اصلاح کنند که «در رابطه عناد و شایبه تعصب و فساد» از آن پدید نیاید «۱».

دانشمندان بزرگوار، خلد آشیان سعید نفیسی در کتاب «تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی» (ص ۲۴۵) و آقای احمد منزوی در «فهرست نسخه های خطی فارسی» (ج ۶، ص ۴۴۰۳) و آقای محمود مدبّری در «فرهنگ کتابهای فارسی» (ج ۱، بخش یک، ص ۱۸) آثار احمدی را معرفی فرموده اند. مرحوم نفیسی تألیف این کتاب را

«در حدود سال ۹۰۰» و آقای احمـد منزوی «میان سالهای ۹۰۰ تا ۹۶۴» و آقای محمود مدبّری تألیف آن را «در دوره صـفویه» مرقوم فرموده اند. در دائره المعارف تشیع نیز این اثر معرفی شده است.

اما درباره کتاب آثار احمـدی مقاله بسیار ارزنـده ای به قلم آقای اسـماعیل آموزگار نوشـته شـده که بهترین معرّف این کتاب است و برای اطلاع خوانندگان محترم و نیز ذکر خیری از نویسنده دانشمند آن در اینجا می آوریم.

معرفی آثار احمدی به قلم اسماعیل آموزگار

کتـابی است مشـتمل بر آثـار نبوی و محتوی بر تحقیقـات اخبـار مصـطفوی و مجملی از احوال خلفـای راشـدین و معجزه هایی منسوب به ائمه اثنی عشر.

مؤلّف و مصـنف آن احمد بن تاج الدین حسن [بن] سـیف الدین استرآبادی ظاهرا طبع شـعری داشته اما شعرش در مرتبه عالی نیست. در متن کتاب ابیات و اشـعاری به مناسبت ساخته و جایگزین عبارت نموده و از شعرای دیگر تک بیت هایی به مناسبت نقل کرده. در هیچ یک از تذکره ها نامش دیده نشده و معلوم است شعر می ساخته ولی شاعری بنام نبوده.

---

(۱)- دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ص ۱۰۲- ۱۰۳، ذیل آثار احمدی.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۲

صـاحب الـذّریعه احتمـال داده برادر سـلطان محمـد بن تـاج الـدین حسن صـاحب تحفه المجالس باشـد. اولین بار در کتابخانه شخصـی مرحوم پدرم نسخه ای خطی از آثار احمدی را دیدم، به قطع ۲۲* ۱۴ هر صفحه ۱۷ سطر در کاغذ زرد رنگ صیقلی نوشـته، تذهیب ساده ای در حاشـیه دارد که به مرور ایام کم رنگ شده. صـفحه ای از دیباچه و چند سـطر از آخر کتاب و سـه صفحه در محل داستان خواستگاری محمد (ص) از خدیجه ساقط شده. کاتب مرتکب اشتباهی بزرگ شده که

موجب سرگردانی است و آن اینکه نام کتاب را به جای کلمه «احمدی»، «محمدی» ضبط کرده و نسخه کتاب «آثار محمدی» معرفی شده. این اشتباه منحصر به نسخه فوق است و در سایر نسخه ها همه جا «آثار احمدی» ضبط است.

در هیچ یک از فهرستها کتابی به نام «آثار احمدی» ثبت نشده و لذا برای کسانی که آشنایی با نسخه آثار احمدی نداشته باشند این تصور حاصل می شود که به نسخه ای منحصر بفرد دست یافته اند و حال آنکه خط تذهیب حاکی از آن است که نسخه به دست کاتب حرفه ای و حسب الفرموده از روی نسخه دیگر نوشته شده است.

نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به اعتبار دیباچه ای که مؤلف بر کتاب آثار احمدی نوشته آن را خلاصه روضه الاحباب تألیف جمال الدین عطاء الله دشتکی شیرازی معرفی کرده و در فهرست مشار نوشته شده که این کتاب در حاشیه تحفه المجالس به سال ۱۲۷۴ در دسترس است. و در آن کتاب فقط روایاتی درباره کرامات و معجزات از کتاب آثار احمدی نقل شده است و آنچه برای من مسلم است آنکه نسخه آثار احمدی تاکنون بچاپ نرسیده (است).

سایر نسخه ها

: ۱- نسخه ای به قطع ۲۷* ۱۷ هر صفحه ۲۱ سطر با جلد چرمی سرخ که تاریخ کتابت آن ۹۶۴ قید شده و در تاریخ ۲۷ ماه صفر سال ۹۹۲ جمع کتابخانه عامره هند

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۳

شده و نسخه مزبور قبلا در تصرف و تملک دیگران بوده و دو جای پشت ورق اوّل کتاب نوشته شده: عرض شد فی سنه ۹۷۴ پانزدهم جمادی الاول و در جای دیگر عبارت عرض شد دوم محرم الحرام ۹۹۰ و به هر حال

این نسخه به شماره ۳۵۱ ثبت کتابخانه انجمن آسیایی بنگال است. خط آن نازیبا و ناخوانا که به علت فرسودگی فوق العاده و موریانه زدگی به زحمت صفحات آن وصالی و صحافی شده و خواندن بعض صفحات با زحمت مقدور می شود. در پایان این نسخه نام کاتب نوشته شده «...

احمد الهاشمی» و به قراین محتمل است که خط مؤلف بوده باشد. آنچه مسلم است این نسخه به وسیله کاتب حرفه ای کتابت نشده و به باطله نویس بیشتر شباهت دارد تا به یک نسخه خطی منظم. در متن و حاشیه اصلاحاتی شبیه به خط متن به عمل آمده.

با توجه به این نکته که به اعتبار دیباچه کتاب مؤلف معترف است در سن کهولت به تألیف کتاب اقدام نموده، کتاب خود را لبّ لباب روضه الاحباب معرفی کرده و نسخه خطی روضه الاحباب که به خط مؤلف در ۹۰۳ نوشته شده، در کتابخانه آستان قدس موجود است و فوت جمال الدین عطاء الله در ۹۱۱ بوده، دور نیست که نسخه آثار احمدی که در ۹۶۴ کتابت شده باطله نویس یا نسخه مکرر به خط مؤلف باشد.

آنچه برای اهل تحقیق ارزش دارد، آن است که این نسخه قدیمترین نسخه ای است که فهرست نویسان داخلی و خارجی سراغ کرده اند.

هرگاه با قراین ضعیف که در دست است علوی بودن احمد بن تاج الدین حسن مؤلف آثار احمدی به ثبوت برسد احتمال آنکه احمد الهاشمی کاتب نسخه سال ۹۶۴ همان احمد بن تاج الدین حسن مؤلف آثار احمدی است، قویتر می شود.

هر چند قراین و شواهد ضعیف برای اهل تحقیق قابل اعتنا نیست ولی تا دلیل قاطع به دست نیاید قرینه ضعیف را نمی توان

نادیده گرفت.

قراین قابل ذکر آنکه می دانیم دربار امیر علی شیر نوایی در هرات کانون فضلا و نویسندگان و گویندگان زمان بوده اهل فضل و دانش در نزد امیر علی شیر قرب و منزلتی داشته اند. در احوال جمال الدین عطاء الله مؤلف روضه الاحباب نوشته شده که وی

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۴

چندی در هرات می زیسته و در مدرسه سلطانیه هرات مجلس می گفته. مؤلف آثار احمدی به قرینه تجلیلی که در مقدمه کتاب خود از روضه الاحباب نموده پیش کسوتی مؤلف روضه را محترم شمرده باید درک محضر او را کرده باشد و سکونت او در هرات مسلم می شود.

دیگر آنکه در قریه شاخن چهار فرسنگی درخش از توابع بیرجند گوری هست که سنگ بزرگ و طویلی بر روی آن نهاده اند و بر آن سنگ آیاتی از قرآن با خط خوب حک شده بعض عبارات به علت ساییدگی خوانده نمی شود و نام تاج الدین حسن نیز بر آن سنگ نوشته است. به اعتقاد مردم آن سامان تاج الدین حسن از سادات جلیل القدر است و نسبت وی به موسی بن مبرقع می رسد و روایت مرگش که سینه به سینه نقل شده به این صورت است که وی از هرات به این دیار آمده و به دست یکی از افراد فرقه اسماعیلیه کشته شده و تاریخ نقرشده بر سنگ، قدمت آن را به چهار قرن قبل می رساند. با این قرائن اگر احمد بن تاج الدین حسن مؤلف آثار احمدی فرزند تاج الدین حسن مدفون در شاخن باشد، هاشمی نسب است و احتمال آنکه احمد هاشمی کاتب نسخه کتابت شده سال ۹۶۴ مؤلف کتاب بوده، بیشتر می شود. به هر حال عیب کلی این نسخه آنست

که حدود سی صفحه آن ساقط شده [است].

۲- نسخه ای دیگر از کتاب آثار احمدی در کتابخانه انجمن آسیایی بنگال موجود است، به خط نستعلیق تا حدّی خوش و زیبا به قطع ۲۵* ۱۹ هر صفحه ۲۱ سطر که متعلق به کتابخانه مدرسه فورت ولیم بوده و مهر کتابخانه مزبور (کتاب کالج فورت ولیم) بر ورق اوّل نقش است و مهر لاتین انجمن آسیایی بنگال را نیز دارد. هر دو مهر در اوّل و آخر کتاب دیده می شود. با اینکه نسخه کامل است تاریخ کتابت آن معلوم نیست و نام کاتب نوشته نشده و روشن نیست که در چه تاریخی به تملک کتابخانه انجمن آسیایی یا کالج فورت ولیم در آمده. در صفحه آخر کتاب سه تاریخ تولد که به ترتیب ۱۰۷۷ و ۱۰۸۱ و ۱۰۸۲ ثبت شده، مربوط به روز تولد فرزندان مالك اوّلیه کتاب است که بنابر معمول زمان تاریخ تولد فرزندان خانواده را بر پشت کلام اللّه یا کتاب ارزنده

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۵

دیگری ثبت می نموده اند، قهری است که تاریخ کتابت این نسخه باید قبل از سنه ۱۰۷۷ بوده باشد.

از خصوصیات این نسخه آنکه متن کتاب با خط دو نفر خطاط به تناوب نوشته شده و به یاری یکدیگر کتاب را به پایان رسانیده اند. تفاوت خط در فصول مختلف به چشم می خورد. یک خط بسیار خوب و نستعلیق زیبا و دیگر نستعلیق تا حدی خوب و خوانا.

محتوی این نسخه با نسخه قدیمی که به سال ۹۶۴ کتابت شده بسیار نزدیك به یکدیگر و اختلافات بسیار ناچیز و قابل اغماض است. بیشتر اختلاف در به کار بردن شکل افعال به چشم می خورد. از نظر تصحیح و مقابله

هرگاه نسخه کتابت شده ۹۶۴ به عنوان قدیمترین نسخه اصل و متن قرار گیرد، نسخه فوق برای جبران آن مقدار صفحات که از کتابت ۹۶۴ ساقط شده نسبت به سایر نسخ اصح و اصلح به نظر می رسد.

۳ و ۴- در گنجینه کتب خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران دو نسخه کتاب آثار احمدی موجود است که مشخصات آنها به ترتیب قدمت آنها ذکر می شود:

نسخه ای به سال ۱۰۷۷ به خط شهسوار بن شاه مراد بیک نوایی به قطع ۲۱* ۱۰ هر صفحه ۱۹ سطر با خط نستعلیق خوانا روی کاغذ سفید بخارایی نوشته شده این نسخه متعلق به آقای سید محمد مشکاه استاد دانشگاه تهران بوده که با سایر کتب کتابخانه استاد به دانشگاه انتقال یافته و به شماره ۱۸۴ ثبت گردیده.

نسخه دیگر که در سال ۱۲۳۶ نوشته شده و کاتب آن معلوم نیست، به قطع ۱۵* ۵/ ۱۰ روی دو رنگ کاغذ آبی و کاغذ چرک ضخیم نوشته و این نسخه نیز به خط دو نفر است قسمت اوّل با خط شکسته نستعلیق تا حدی خوب و زیبا و قسمت دوم با خط نستعلیق که تا حدی بد خط است.

۵- نسخه ای خطی از کتاب آثار احمدی که صفحه آخر آن ساقط و نیمی از ورق اوّل آن پاره شده به طوری که چند سطر از شعر مقدمه دیباچه آن از بین رفته کاتب و تاریخ کتابت آن معلوم نیست در کتابخانه شخصی آقای سید جلال الدین محدثی ارموی

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۶

استاد دانشگاه تهران موجود است که برای مدتی کوتاه در اختیار این جانب قرار دادند.

از نظر مقابله بسیار مغتنم بود. این نسخه به قطع ۲/ ۲۱* ۱۰

هر صفحه ۱۹ سطر از نظر خط و کاغذ شباهت زیادی با نسخه شماره ۱۸۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران دارد.

۶- نسخه ای از کتاب آثار احمدی در کتابخانه دانشگاه رنینگتن آلمان موجود است و به شماره ۳۰۰ کتب السنه شرقی ضبط شده قطع آن ۲۶* ۱۶ با خط شکسته نستعلیق خوانا و بسیار پرغلط و تاریخ کتابت ندارد. و شاید از نظر تحقیق کم ارزش ترین نسخه های موجود کتاب آثار احمدی باشد.

آقای احمد گلچین معانی که بصیرتی در شناخت نسخه های خطی دارند یادآوری نمودند که نسخه آثار احمدی با کتاب روضه الاحباب جمال الدین عطاء اللّه مقابله شود تا معلوم گردد مؤلف آثار احمدی تا چه حد تحت تأثیر روضه الاحباب بوده.

نسخه چاپی روضه الاحباب در دسترس نبوده نسخه های خطی کتاب مزبور در کتابخانه های مدرسه عالی سپهسالار (مدرسه عالی شهید مطهری) که مرحوم سپهسالار خریداری و وقف نموده و نسخه ای نفیس و اصیل به خط مؤلف جمال الدین عطاء اللّه که تاریخ ختم آن ۹۰۳ در آخر جلد اول قید شده در کتابخانه آستان قدس موجود است و ظاهرا این کتاب را نادر شاه از هند آورده و بعد تقدیم کتابخانه آستان قدس شده است. این نسخه ها را با کمک آقای دکتر علی شریعتی ملاحظه و با دقت تمام با کتاب آثار احمدی مقایسه گردید، معلوم شد همانطور که صاحب آثار احمدی در دیباچه کتاب متعرض شده روضه الاحباب دارای تفصیل بسیار است و مؤلف آثار احمدی به عنوان یک سند معتبر از آن استفاده کرده و حتی یک عبارت کوتاه هم از آن کتاب در کتاب خود به عین نقل ننموده فقط یک رباعی عربی عینا نقل

شده و آنچه از نظم و نثر در آثار احمدی درج است، تألیف و تصنیف مؤلف آن است. به قول خودش بین الاجمال و التفصیل با استفاده از روضه الاحباب و سیره مولانا حسین خوارزمی و خواجه محمد پارسا از بزرگان اهل تصوف و جمال الدین خوارزمی کتابی مستقل در سیره رسول اکرم و کرامات ائمه اثنی عشر ساخته است.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۷

شرح حال کامل و حتی ناقص مؤلف آثار احمدی به دست نیامده آنچه از رشحات قلم و عبارات دیباچه بر می آید احمد بن تاج الدین حسن سیف الدین استرآبادی در روزگار امیر علی شیر نوائی در هرات می زیسته و در مدرسه و مسجد مجلس می گفته.

سیاق عبارات کتاب نشان می دهد سخن گویی زبر دست بوده و منبری گرم و گیرا داشته تا حدی که مورد توجه بزرگان سیاست و دانش زمان واقع شده و ارادتمندانی نیز داشته است. در دیباچه گفته «گاهگاهی حکایتی که مشتمل بر غرابتی بود در محفل افاضل و دانایان قواعد دین و ملل و مجلس فضلا و! خورده شناسان ضوابط علم و عمل معروض می داشت. مستمعان از استماع آن مبتهج و مسرور می بودند و به شرف ارتضا مقرون داشته تحسین و تعریف می فرمودند. در خلال این حال بعضی از دوستان و جمعی از محبان که اطاعت و فرمانبرداری ایشان واجب و لازم بود گاهی از روی التماس و استدعا درخواست می نمودند و گاهی از روی قدرت و استعلا امر می فرمودند که درین باب کتابی تألیف کن و رساله ای تصنیف گردان مشتمل بر معظمات آثار نبوی و محتوی بر تحقیقات اخبار مصطفوی تا دوستان را از خواندن و محبان را از دانستن آن حظی

وافر و نصیبی کامل به حصول موصول گردد.» و باز از عبارات دیباچه برمی آید که قدرت مالی و تمکن به آن اندازه نداشته که مرکب و کاغذ فراهم آورد، چنانکه گوید: «پس گاهی به واسطه عدم بضاعت و قلت استطاعت» مهم امر تألیف به تأخیر می افتاده و از طرفی دچار بلای عوام زدگی نیز بوده می نویسد:

«گاهی به سبب عدم رواج هنر و خلأ عرصه گیتی از وجود سخن پرور، شاهد مطلوب چهره مقصود نمی گشود و ازین سبب پای ملال در دامن اندوه و غم و بلا می کشیدم و جرعه ای از جام غصه و الم می چشیدم». و نیز بر می آید که شیعی مذهب و بی شک مکتب تصوف زمان در او اثر گذاشته هم از مرکز قدرت اهل تسنن بیم داشته و هم از طعنه قشریها در امان نبوده و در مقابل هر دو جانب تقیه را رعایت می کرده تا مسلمانان چهار یاری متعرض نباشند و متعصبین تکفیر نگویند و در این باره گفته: «یک چند تعرض زبونان و طعنه دونان مانع می شد و در دریای غم و اندوه غوطه می خوردم و

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۸

گوهر مطلوب به دست نمی آوردم.» تا بالاخره به قول خودش «با وجود حال خراب و کشاکش دل و اضطراب» عزم جزم کرد تا از اصح روایات و لب لباب روضه الاحباب و خلاصه باقی کتب معتبره این کتاب را به وجود آورد و اثری از خویش باقی گذارد.

مطالعه این کتاب ناخودآگاه ما را به تحول فکری زمان و چگونگی رسمیت یافتن و قدرت گرفتن مکتب تشیع در قرن نهم و دهم آشنا می کند. خصوصا اگر نسخه های کتاب با یکدیگر مقابله شود ملاحظه قدرت یافتن مکتب

با شدت به چشم می خورد.

چه مؤلف در روزی که دست به کـار تـألیف کتـاب شـده خود را بی طرف انگاشـته و تعصب به کار نبرده و به احترام برادران مسـلمان خویش حـدود بی طرفی را تا حدودی که مورد اعتراض واقع نشود رعایت کرده و همه جا نام خلفای اوّل و دوّم را به احترام یاد کرده و کلمه رضـی اللّه عنه را به دنبال اسـمشان افزوده ولی در نسـخه های دیگر که اوایل قرن یازدهم کتابت شـده قـدرت حکومت صـفوی به اوج کمال رسـیده و- نسـخه نویسان بی پروایی خاص در سبّ و لعن اوّل و دوّم از خود نشان داده انـد و به این وصـیت مؤلف که می گوید: «التماس از فضـلای زمان و اسـتدعا از علمای عالی شأن آنست که درین روایات که ایراد نموده شد به نظر رضا بینند و اگر سـهوی یا خللی مشاهده نمایند به اصـلاح به نوعی التفات فرمایند که رابطه عناد و شائبه تعصب و فساد نباشد» اعتنا نکرده اند و به پسند خاطر خویش اقدام کرده اند.

با توجه به این نکات بعـد از نسـخه کتابت شده در سال ۹۶۴، نسـخه خطی موجود در مشـهد قدیمتر و اصیلتر به نظر می رسد، خاصه آنکه خصوصیات رسم الخط زمان را نیز دارا می باشد «۱».

روش تصحیح

خوشبختانه نسخه های خطی آثار احمدی فراوان است و استاد کتابشناس معاصر-

---

(۱)- نامه آستان قدس، دوره هفتم، شماره دوم و سوم.

یادگار عزیز علامه فقید شـیخ آقا بزرگ طهرانی- آقا احمد منزوی بیست و شـش نسـخه خطی از این کتاب در فهرست نسـخه های خطی فارسی معرفی فرموده اند اما من در هنگام تصحیح به سه نسخه از آنها دسترسی داشتم که عبارتند از:

۱- نسخه خطی

۲- آ متعلق به کتابخانه شخصی پدرم روانشاد استاد علّامه دکتر میر جلال الدین محدّث ارموی. این نسخه همان نسخه است که گویا مدتی کوتاه به طور امانت نزد آقای اسماعیل آموزگار بوده است، زیرا با مشخصاتی که ایشان مرقوم فرموده اند همگونی دارد. چون صفحه آخر این نسخه از بین رفته بنابراین نام کاتب و تاریخ کتابت ندارد. این نسخه ۴۷۳ صفحه است. رمز این نسخه «الف» قرار دادم.

۲- دوّمین نسخه خطی هم متعلّق به کتابخانه شخصی پدرم است به شماره ۱۶- آ.

این نسخه بسیار خوش خط و کامل است. تعداد صفحات آن ۴۲۰ و در هر صفحه ۲۳ سطر دارد. تاریخ کتابت آن ۱۲۳۳ قمری و کاتب آن ابراهیم بن رجب علی یوسکانی است. رمز این نسخه را «ب» گذاشتم.

۳- نسخه خطی شماره ۱۰۴۷ کتابخانه عمومی حضرت آیه اللّه العظمی نجفی مرعشی در قم. این نسخه در ۲۵۰ برگ ۱۹ سطری است. و آن را «ج» شناساندم.

هیچ کدام از سه نسخه را اصل قرار ندادم بلکه هر مطلبی که درست تر بود در متن قرار گرفت و ما بقی در پاورقی. مطالب این کتاب را با تاریخ یعقوبی، تاریخ طبری، تاریخ پیامبر اسلام، تألیف دکتر محمّد ابراهیم آیتی، و سیرت رسول اللّه به تصحیح دکتر اصغر مهدوی مقابله کردم.

پس از اینکه دست نوشته آثار احمدی به تشویق و همّت دفتر نشر میراث مکتوب برای چاپ آماده شد، این دفتر آن را مورد بررسی و مطالعه قرار داده لذا با دقت، از نظر دوست عزیز و بزرگوارم جناب آقای محمّد سپهری گذشت و ایشان مرا بر اشتباهات و خطاهای بسیاری واقف گردانیدند. از ایشان صمیمانه تشکر می کنم. اگر

راهنماییهـای محققانه ایشان نبود هیـچ گاه این کتاب به این شایسـتگی چاپ نمی شـد. اعراب گـذاری آیات قرآنی و جملات عربی هم به لطف ایشان انجام گرفته است. همچنین از همکاری

جناب آقای دکتر محمّد رجبی، فرزند گرامی استاد علی دوانی تشکر می کنم.

در تصـحیح این کتاب مساعـدت و لطف دوسـتان ارجمنـدم آقایان حمیـد محـدّث و ناصـر پاکپرور شامل حالم بوده که از این عزیزان ممنونم.

در اینجا لازم می دانم یاد خیری از پدرم بکنم و آرزوی غفران ابدی برای ایشان بنمایم و سپاس فراوانم را به دانشمند بزرگوار جنـاب آقای دکتر محمود مرعشـی فرزنـد برومنـد و فاضل آیت اللّه العظمی نجفی مرعشـی تقـدیم دارم که به محض اطلاع بر تصـمیم بنـده نسبت به چـاپ این کتـاب با سـعه صـدر خاص خود که نشانگر تربیت صـحیح ایشان است، عکس نسـخه خطی کتابخانه پدرشان را برای بنده فرستادند.

امیـدوارم کتابـداران بخش خطی سایر کتابخانه های عمومی ایران هم اقتـدا به این سـیره مرضـیه کنند و در دادن عکس نسـخه هـای خطی به محققین مساعـدت فرماینـد و بداننـد که چـاپ اینگونه آثـار علمی و دینی بـاعث افتخار و آبروی ایران و اسـلام خواهد شد.

رب اشرح لی صدری.

میر هاشم محدّث ۳۰ خرداد ۱۳۷۴ ش تهران

() یک صفحه از نسخه خطی الف

() یک صفحه از نسخه خطی ب

() یک صفحه از نسخه خطی ج

[متن]

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ*

خدایا ز شکرت زبان کام یافت ز نام تو هر نامه ای نام یافت

دهان درج دُر از عطای تو شدزبان سرخ رو از ثنای تو شد

شود نعمت از شکر نعمت پدیدزبان شد در نعمتت را کلید

قلم بهر حمد

تو رفتار یافت زبان بهر شکر تو گفتار یافت صحیحترین حکایتی که مورخان پاکیزه بیان نیکو ادا، و شیرین روایتی که بلبلان خوش الحان دستان سرا در انجمن بلاغت و چمن فصاحت به قلم تحریر و لسان تقریر، مقرّر و مثبّت گردانیده اند، حمد ذات احدی است منزه از شبه و مثال و ثنای صفات صمدی است مبرّا از فنا «۱» و زوال؛ قدیمی که صحایف تواریخ انبیاء به محمدت و ثنای او ارتباط یافته، واجب التعظیمی که فهرست قصص انبیاء و تذکره اولیاء به تذکیر «۲» اسماء حسنای او انتظام پذیرفته. قطعه:

خداوند بخشنده دستگیرکریم عطابخش پوزش پذیر

عزیزی که هرکز درش سر بتافت به هر در که شد هیچ عزت نیافت الهی که را رسد که در بهار محمدت غواصی نموده در دانه در رشته تقریر و تحریر کشد و که تواند که در بیدای ثنایت فرس السبق در میدان بیان رانده از اقران سبقت گیرد؟ بیت:

---

(۱)- الف: فساد.

(۲)- الف: تذکر.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۶ به کنهش در نیفتد هیچ عاقل کجا گردد محیط کنه او دل

نطق ابکم بمانده در صفتش فهم عاجز شده ز معرفتش

از مکان و زمان برون ذاتش محض جهل است نفی اثباتش و الطف صلات صلوات که مسبّحان پاکیزه سیر و اشرف تحف تحیّات که فصیح زبانان سخن گستر معرکه نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ «۱» در رشته اداء و سلسله املاء کشند و مجلس انس را بدان مزیّن گردانند، ثنای صاحبقرانی [است] که از عرش تا فرش هر چه هست به طفیل هستی او موجود گشته، عالی شأنی که از سمک تا سماک هر آنچه به جلوه ظهور در آمده به سبب ذات حمیده صفات او صورت بود یافته. بیت:

آن

که «سدره» اوّلین میقات اوست عالم و آدم طفیل ذات اوست یعنی: عالی جاهی که خسروان کشور افلاک، غاشیه رفعت و جلالش را بر دوش جان می کشند و معالی دستگاهی که شهریاران عرصه خاک، غبار نعل براقش را توتیای دیده جهان بین خود می سازند، متوجّ به تاج ابتهاج وَ ما أَرْسَلْناکَ* «۲»، مخاطب به خطاب لولاک لما خلقت الافلاک، سلطان بارگاه عزّت دَنا فَتَدَلَّی «۳»، صاحب جاه قربت مکان فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی «۴»، مقتدایی که خلایق را به نور هدایت از ظلمت ضلالت خلاص گردانید و پیشوایی که سرگشتگان بادیه کفر را از بیم دست انداز به مقام امن و امان رسانید، حبیب حضرت اله و جلیس خلوتخانه لی مع اللّه، بیت:

محمّد که کونینش آمد طفیل زمین و زمان راست نورش سهیل صلّی اللّه علیه و آله به عدد مطرات السحاب و قطرات البحار و به عدد نجوم ملك الدّوار و ما طلع الشّمس و القمر باللّیل و النّهار و بر آل پاکیزه مآل آن حضرت که به

---

(۱)- یوسف ۱۲/ ۳.

(۲)- الانبیاء ۲۱/ ۱۰۷.

(۳)- النجم ۵۳/ ۸.

(۴)- النجم ۵۳/ ۹.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۷

خطاب مستطاب قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی «۱» ممتازند و بر اصحاب محمدت انتساب آن خداوند ان که به تشریف شریف فَأَنْزَلَ السَّکِینَةَ عَلَیْهِمْ وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِیباً «۲» مفتخر و سرافرازند و سلّم تسلیما کثیرا کثیرا.

بعد از اقامت مراسم حمد نامحدود و شرایط لوازم درود بر سیّد عاقبت محمود، چنین گوید بنده کمترین و خادم اهل صدق و یقین، المحتاج الی رحمه اللّه الهادی، فقیر حقیر احمد بن تاج الدین حسن «۳» بن سیف الدین الأسترآبادی- احسن اللّه

تعالی أمر داریه و غفر والـدیه- که بر رأی عقده گشای ارباب فضل و ادب و بر ضـمیر مهر تنویر اصـحاب جد و طلب پوشـیده نمانـد که پروردگـار حکیم و آفریـدگار واجب التعظیم را در آفرینش انس و جـان، غرض کلی و مقصود اصـلی اظهار معرفت وجود کامـل و افشای کمال به قوّت جلال و جمال شامل خود بود و موافق این مقال است و مصـداق این حال آیه کریمه: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ «۴». و چون این مطلب اعلی و این مقصـد اقصـی بی واسـطه متعلّم دانـا و بی وسـیله و ارشاد مرشـد راهنمـا میسّـر و محصّـل نیست بنـاء علی هـذا، دل بی غـل انبیاء را که راهنمایان اهل عالم و پیشوایان طوایف امم انـد به کمـال مرحمت و احسـان و غایت عنایت و امتنان به انوار دقایق معارف و اصـناف حقایق عوارف منور گردانیـد و از کـدورات نفسـی و تعلّقات انسـی رهانیـد تا به انوار دلایل و براهین واضـحات و اسـرار حقایق معجزات ظاهرات، متحیّران بیابان جهالت و گمراهـان بـادیه ضـلالت را به طریق معرفت و شـناخت خـالق علی الاطلاـق رساننـد و از ظلمت جهالت رهانیـده به نور معرفت مالک بالاسـتحقاق راه نمایند. و چون حضـرت الهی جناب رسالت پناهی را اشـرف انبیاء و اکمل اصـفیاء، خاتم النبیین و سـید المرسـلین گردانید متابعت او را وسیله وصول به منازل جنان و رهیدن از سلسله شداید نیران ساخته، موجب رفع درجات و مثمر نتایج سعادات گردانید؛ لاجرم بر امت محمدی و

---

(۱)- الشوری ۴۲/ ۲۳.

(۲)- الفتح ۴۸/ ۱۸.

(۳)- «حسن» راج ندارد.

(۴)- الذاریات ۵۱/ ۵۶.

پیروان ملت احمدی واجب شد و لازم گردید که در

طریق متابعت، قدم صدق از سر صفا بردارند و فرمانبرداری آن سرور را سرمایه سعادت دارین خود سازند و آن را از افضل طاعات و احسن قربات شمارند، و این بنده جانی عاصی از عالم جوانی تا به سر حد پیری بمثابه عاشقان جانباز و مانند مشتاقان نونیاز، خاطر فاتر متعلّق می داشت که حالات رسول مختار و اوضاع حبیب جبّار را از تواریخ سلف به روایات خلف تتبع نماید و به نظر در آرد، بناء علی هذا کتب پیشین [را] که مشتمل بود بر سیر سیّد المرسلین مطالعه می نمود و بدان الفت تمام و استیناس لاکلام داشت و گاهگاهی حکایتی که مشتمل بر غرابتی بود در محفل افاضل و دانایان قواعد دین و ملل و مجلس فضایل خرده شناسان ضوابط علم و عمل معروض می داشت، مستمعان از استماع آن مبتهج و مسرور می بودند و به شرف ارتضا «۱» مقرون داشته تحسین و تعریف می نمودند، و در خلال این حال بعضی از دوستان و جمعی از محبّان که اطاعت و فرمانبرداری ایشان واجب و لازم بود گاهی از روی التماس و استدعا درخواست می نمودند و گاهی از روی قدرت و استعلا امر می فرمودند که در این باب کتابی ترتیب کن و رساله ای تصنیف گردان مشتمل بر معظمات آثار نبوی و محتوی بر تحقیقات اخبار مصطفوی تا دوستان را از خواندن و محبّان را از دانستن، حظّ وافر و نصیب کامل به حصول موصول گردد. گاهی به واسطه عدم بضاعت و قلّت استطاعت و گاهی به سبب عدم رواج هنر و خلاء عرصه گیتی از وجود سخن پرور در حیّز تعویق می افتاد و شاهد مطلوب، چهره مقصود نمی گشاد. از

این سبب پای ملال در دامن اندوه و غم می کشیدم و جرعه ای از جام غصه و الم می چشیدم، یک چند کثرت کربت و ملال و عیال و انقلاب احوال واقع می گردید، و یک چند تعرض زبونان و طعنه دونان مانع می شد. زمانی در بیابان اندیشه و تفکر سرگشته می گشتم و راه به کعبه مقصود نمی بردم، و لحظه ای در دریای اندوه و غم غوطه می خوردم و گوهر مطلوب به دست نمی آوردم. ناگاه ندای غیب از کارخانه لا ریب به گوش هوش رسید که ما لا یدرک کلّه لا یترک کلّه، آن را محض عنایت الهی و

---

(۱)- الف: ارتقاح.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۹

لطف بی غایت پادشاهی دانستم و با وجود حال خراب و کشاکش دل و اضطراب، عزمم جزم شد که آنچه در این مدت در خزینه خیال سواد مانده بود به بیاض برد و مخدرات حریمه دل و پرده نشینان کاشانه خاطر فاتر را کسوت تقریر و خلعت تحریر پوشاند و به نظر انوار ارباب دین و اصحاب صدق و یقین در آورد. و چون کتب پیشین در سیر سید المرسلین مشتمل بود بر روایات مختلفه و اقاویل متنوعه خصوصا روضه الاحباب که الحق آن کتاب نزد اولی الالباب درجی است پر از درّ بی بها و بحری است پر از گوهر بی غایت، هویدا اما به غایت طویل الذیل بود به حدی که طبع فارسی از ربط مبادی قصد، و فهم سامع از حفظ مطلع حکایت تا به مقطع روایت عاجز می شد و موجب ملال و باعث کلال می گردید، بناء علی هذا ترک روایت مختلفه متنوعه نموده اصحّ روایات را بر آوردم و لبّ لباب روضه و خلاصه باقی کتب

معتبره که به نظر درآمده بود، جمع کرده بین الاجمال و التفصیل مرتب گردانیدم و این کتاب را آثار احمدی نام نهادم، امید که به نیت موافق و رجاء واثق آنچه بر زبان قلم گذرد صادق باشد. التماس از فضلای زمان و استدعا از علمای عالی شأن، آن که در این روایات که ایراد نمودم به نظر رضا ببینند و اگر سهوی یا خللی مشاهده نمایند به اصلاح آن به نوعی التفات فرمایند که رابطه عناد و شائبه تعصب و فساد نباشد و مؤلف این کتاب را به فاتحه و دعای خیر یاد آرند. و من اللّه الاعانه و التّوفیق و بیده ازمّه التّحقیق فارجع الی المقصود بعون الملک المعبود. «۱»

---

(۱)- تا اینجا را نسخه الف ندارد.

آغاز کلام در آفریدن نور حضرت محمّد علیه الصّلاه و السّلام

عندلیبان بوستان غرایب حکایات و نغمه سرایان شهرستان عجایب روایات، عنوان اخبار نبوی و مضمون آثار مصطفوی را بر این طریق مقیّد اوراق و منتشر «۱» آفاق گردانیده اند که چون حضرت حق جلّ و علا خواست که ستر ظلمانی عدم را از وجود مخدّرات کاینات که در تحت حجب غیب محجوب بودند مرتفع گرداند و از کارخانه قدرت قضا و قدر، خلعت ایجاد بر قامت کاینات دوزاند، اوّل چیزی که از صانع ازلی و خالق لم یزلی به طریق ابداع، خلعت هستی پوشید و اوّل مخلوقات گردید، نور محمدی بود صلّی اللّه علیه و آله. مثنوی:

درین کو پیش از این خاموشی ئی بودز جام نیستی بیهوشی ئی بود

محیط لطف لاریبی «۲» بجوشیدعیان گردید بروی موج تجرید «۳»

پس آنگه زان کف دریای سرمدعیان شد پرتو نور محمّد از این جهت بود که رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود که اوّل

ما خلق اللّه تعالی نوری، و آن نور تسبیح و تهلیل حق می گفت در مدّت دو هزار سال «۴»، چنانچه فرمود:

کنت نورا قبل ان یخلق اللّه السّماوات و الارض بالفی عام، یعنی: من بودم نور آفریده ملک غفور پیش از آن که بیافرینند خدای تعالی آسمان را و زمین را به دو هزار سال و آن نور بعد از چند سال نفسها بر آورد. حق سبحانه و تعالی از انفاس متبرکه آن نور، عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان و زمین و ملائکه سماوات و ارضین را آفرید. و همچنین آفرید ارواح انبیاء و صدیقان و شهیدان و باقی بندگان از کافر و مسلمان را. بیت:

---

(۱)- ب: منقش.

(۲)- الف: لاهوتی.

(۳)- ج: عیان گردید موج بحر تجرید.

(۴)- الف و ج: هزار سال.

 لا جرم اصلِ جمله عالم اوست سیّد کلِ نسلِ آدم اوست

محترم بود در جهانِ عدم نور او پیش از عالم و آدم و قلم به فرموده خداوند عالم بنوشت بر لوح محفوظ کلمه طیبه لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه علیّ ولی اللّه «۱» را فنعم ما قیل، بیت «۲»:

نورِ رخش شمعِ نبوت فروزآب ندیده گلِ آدم هنوز بعد از آن نوشت که هر چه از آسمان به زمین نازل گردد از برف و باران و رعد و برگ درختان و ریگ بیابان و روزی خلایق و سعادت و شقاوت ایشان و حدیث جفّ القلم بما هو کائن الی یوم القیامه، مخبر این معنی و مصدق این دعوی است. بعد از آن طبقات آسمان را از آفتاب و ماه و باقی ستارگان مزیّن گردانید و از میان ملائکه جبرئیل را

امین خود و ممتاز گردانید «۳» و عزّت و تقرّب بارگاه عظمت خود بخشید. بیت:

به فرمانِ خداوند جهان سازشد از جنس ملک جبریل ممتاز و چون اراده صانع ازلی و مشیت خالق لم یزلی متعلق شد به آن که خود را شناسا گرداند و از هستی خود جمعی را دانا سازد، خطاب به ملأ اعلی و سکّان عالم بالا کرد و فرمود: من انا و من انتم؟ ملائکه ملکوت و ساکنان عالم جبروت عاجز گشتند و ندانستند که جواب ملک متعال از روی صواب چه گویند؟ بیت:

جلوه ای کرد رخش دید ملک عشق نداشت عینِ آتش شد از این غیرت و بر آدم زد پس به موجب فرموده کنت کنزا مخفیّا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق جبرئیل مأمور شد تا پاره ای خاک سفید ضعیف از روی زمین بردارد و به نزدیک بارگاه جلال احدیت بگذارد. جبرئیل به فرموده ربّ جلیل از آسمان به زمین آمد و اتفاقا مشتی

---

(۱)- «علی ولی الله» را الف و ج ندارد.

(۲)- «و آسمان و زمین ... ما قیل، بیت» را ج ندارد.

(۳)- الف: جبرئیل را به امینی خود ممتاز کرد.

خاک از موضعی که حالا قبر مقدس و تربت اقدس آن حضرت است، برداشت و با آن نور به فرموده ربّ جلیل و خداوند غفور مخلوط ساخت، بمثابه درّی بیضا گشت و او را در جویبار بهشت غوطه داد و رقم نبوت بر آن درّ بیضا نقش کرد. بیت:

گسترد در سرای نبوت بساط اوآدم هنوز رخت نیاورده از عدم کعب الاحبار که راوی عجایب آثار و غرایب اخبار سیّد مختار است، می گوید که چون حق سبحانه و تعالی آدم را بیافرید

و آن نور در پیشـانی او به ودیعت نهاد پیشانی آدم به واسـطه نور بهترین عالم درخشان و چون کوکب تابان نمایان بود و چون لعـل بـدخشان می نمـود. آدم گفت: الهی! این چه نور است که از پیشـانی من می تابـد و حوالی و نواحی مرا منور گردانیـده؟ خطاب از ربّ الارباب رسید که ای آدم! این نور بهترین فرزندان تست و او پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و این آسمان معلّق و زمین مطبّق و آدم و آدمیان و عالم و عالمیان به طفیل وجود او موجود است و جبرئیل به فرموده ربّ جلیل از آدم عهد نامه ای گرفت به گواهی ملائکه تا محافظت آن نور کنـد و بی طهارت آن نور را نقل به ارحام طاهرات نکنـد و همچنین به هر یک از انبیاء که مسـتودع آن نور بودند از او، جبرئیل عهدنامه گرفت و به این دسـتور بطنا بعد بطن به نکاح صحیح از اصلاب طیّب به ارحـام طاهره منتقل می شـد تا به عبـد المطلب رسـید. و موافق این حال و مصـدّق این مقال است به روایت ابی بکر از حـدیث رسول صـلّی الله علیه و آله و سـلّم که یـا علیّ! انـا و انت من نکـاح لا من سـفاح. و در آن زمان بهترین زنان به حسب و لقب و عفت و جمال و عصـمت و کمال، فاطمه بنت خویلـد بود، او را به نکاح خود در آورد و از او [صاحب] دو پسـر شد: یکی عبد اللّه و یکی ابو طالب، و آن نور دو قسم شد: از صلب عبد المطلب نصفی به صلب ابو طالب و نصفی به صلب عبد اللّه،

از عبد اللّه حضرت محمّد رسول اللّه به وجود آمد و از ابو طالب علی ولی اللّه؛ آن یکی مظهر نبوت و این یکی مظهر ولایت؛ آن یکی سر دفتر انبیاء و این یکی سرور اولیاء. بیت:

دیباچه نبوت و ختم و لا یتنددر ابتدا محمّد و در انتها علی

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۳

و حدیث رسول صلّی اللّه علیه و آله که یا علی! انا و انت من نور واحد، اشارت به این معنی است. بیت:

بودند یکی علی و احمددر دیده احولان دو آمد و این عبد اللّه چنان به جمال و کمال آراسته بود که زنان قریش از آتش محبت او می سوختند بلکه زنان بسیار بودند که از محبت فراقش به هزار ناله و آه جان به حضرت اله می سپردند و چون پاکیزه ترین زنان آن زمان آمنه بنت وهب بود، از روی حسن و ادب و از ممر عفت و نسب، عبد اللّه او را بخواست و سلسله مناکحه مربوطه ساخت و قواعد تزویج به جای آورد اما خبر حسن و جمال و شمایل و کمال عبد اللّه به اطراف و اکناف عالم رفته بود و منجمان و اخترشناسان آن زمان به مسامع عالمیان رسانیده بودند که نور محمّدی از عبد اللّه ظاهر است و آثار نجومی دلالت می کند که او پدر پیغمبر آخر الزمان است و انجیل عیسی (ع) دال است که در این سال متولد خواهد شد. و چون این اخبار به اطراف عالم منتشر شد فاطمه شامیه که دختر ملك شام بود و از علم کهانت و انجیل وقوف تمام داشت به طمع آن که تواند نور محمّدی را مستودع گردد- و

او بهترین زنـان آن زمان بود از روی صـباحت رخسار و حیثیت فصاحت گفتار- چون نور محمّـدی از عبـد اللّه ظاهر می شـد، عاشـقانه قدم از سـر ساخته بلکه مشـتاقانه سر از قدم نشناخته به آرزوی وصال و تمنّای جمال عبد اللّه متوجه مکه متبرّکه شد و چون به مکّه رسـید به حوالی بیت اللّه نزول کرد و خیـل و حشم و بارگاه فلك اشـتباه و شامیانه های آفاق پیمای او زمین بطحا را بیاراسـتند. خبر حسن و جمـال و مـال و منـال او در مکه شـهرت تمام یافت و مردم به تماشا آمدنـد و از کثرت مال و منال و بسـیاری جاه و جلال او متحیّر می شدند. روزی عبد اللّه از صـیدگاه بازگشـته و عرق بر گل رخسارش نشسته و از تاب آفتاب، سنبل مشـکینش در تاب شـده اتفاقا گذار او بر آن جانب افتاد و چون به نزدیك خیمه و خرگاه رسـید فاطمه شامیه از آمدن او آگاه گردیده پای برهنه بیرون دوید، رخساری دید چون گل شکفته و عذاری مشاهده کرد تابنده تر از ماه دو

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۴

هفته، استقبال نمود و احترام به جای آورد و بر عبد اللّه سلام کرد و بعد از سلام گفت:

این چه دولتی است که مرا دست داده و این چه سـعادتی است که رو به منزل من نهـاده؟! و از خوش حـالی مترنّم به این مقـال گردید، بیت:

گـذار فتاد به سـر وقتِ کشـتگان غمت هزار جانِ گرامی فدایِ هر قدمت پس التماس و اسـتدعا نمود که لحظه ای فرود آئید و ساعتی در سایه خیمه بیاسائید تا شرایط خدمتکاری و لوازم جان سپاری به جای آریم. عبد اللّه چون آن حسن و

جمال و لطف و کمال مشاهده کرد به مقتضای انّ اللّه جمیل و یحبّ الجمال؛ به صحبت او رغبت فرمود. بیت:

خدای در دو جهان دوستدار صورت خوب است به رغم کج نظران بنده باش و کارِ خدای کن و ملتمس او را به اجابت مقرون داشته از مرکب فرود آمد و بر مسند لایق قرار گرفت.

خادمان فاطمه طعام ملوکانه حاضر کردند و شرایط ضیافت به جای آوردند و مهمانی به تقدیم رسانیدند و بعد از ایثارهای پادشاهانه و نوازشهای خسروانه فاطمه شامیه آه سرد از جگر پردرد برکشید و به جهت اظهار مقصود خود متغیر گردید. عبد اللّه پرسید که سبب آه و ناله و غصه چیست؟ فاطمه به زبان فصیح و کلام ملیح ما فی الضمیر خود به عرض رسانید. عبد اللّه نیز زبان اخلاص گشود و اظهار شوق و محبت نمود و مراسم لطف و اشتیاق و لوازم مودّت و وفای به جای آورده گفت: مرا در این شهر پدر و مادر هست و این امر خطیر و مهم عظیم بی مشورت پدر و بی اشارت مادر صورت اتمام نیابد. فاطمه رأی مصلحت آرای او را به صواب مقرون داشت و عبد اللّه از خرگاه بیرون آمده به خانه خود تشریف آورد اما از دیدار فاطمه آتش شهوتش مشتعل شده بود.

چون نظرش به آمنه خاتون افتاد رغبت تمام یافت، با وی صحبت داشت و نور محمّدی- صلّی اللّه علیه و آله- از پیشانی عبد اللّه منتقل شده در رحم آمنه خاتون قرار گرفت. بیت:

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۵ زده بر آسمان خورشید انورز برجی ساخت منزل برج دیگر و عبد اللّه در اوّل صباح پیش پدر آمد

و به حضور مادر، قصه فاطمه شامیه را معروض داشت. پدر و مادر استقبال نمودند و او را در زن کردن فاطمه «۱» رخصت دادند.

پس عبد اللّه به اشتیاق تمام به نزدیک فاطمه آمد که مهم نکاح به اتمام رساند. همین که نظر فاطمه بر وی افتاد و نور محمّدی از جبین عبد اللّه مشاهده نکرد و کوکب مقصود از چهره او طالع ندید به فراست معلوم کرد که کار از دست و تیر از شست «۲» رفته. فاطمه بعد از تمهید مقدمه ای چند گفت: ای عبد اللّه! من آرزوی آن نور داشتم که در جبین تو بود و تخم آن سرور در دل می کاشتم که در زمین دل تو بود و الّا پادشاهان عالی قدر و شهریاران گردون وقار، سائل آستان ما بودند و به صد هزار نعمت، خواستاری من می نمودند و سر بر هیچ کس فرو نیاوردم و از راه دور و دراز به صد منت و نیاز روی به سوی تو آوردم. پس فغان برداشت و فریاد و ناله برآورد و گریه و زاری و جزع و بی قراری آغاز کرد و گفت: آه! آه! که کوکب مقصود من به عقده وبال رسید و ماه مطلوب من از برج شرف انتقال یافت. آرزوی من آن بود که صدف نور محمّدی شوم و بدین وسیله به شرف خدمت احمدی مشرف گردم و به آه و ناله روی به راه نهاد و به جانب شام رفت.

و در آن روز که نور محمّدی در رحم آمنه خاتون قرار گرفت، حق سبحانه و تعالی ملائکه را امر فرمود که تخت ابلیس را سرنگون کردند و ابلیس را به

دریا انداختند و تا چهل روز غوطه دادند و چون ابلیس به هزار مکر و حیله خلاص شد به کوهی که بلندترین کوهها بود بر آمد و به زاری زار گریه کرد و فریاد برکشید که به همه بلاد عالم فغان و فریاد او رسید و هر جا که لشکر او بود بر وی جمع گردیدند و گفتند که ای مقتدا و پیشوای ما! سبب ناله و زاری و باعث این همه بی قراری چیست و نگونساری بتان و تخت تو از برای کیست؟ شیطان گفت: نزدیک شد که پیغمبر آخر الزمان به ظهور آید و

---

(۱)- الف: بردن فاطمه.

(۲)- هر سه نسخه: شصت.

به هیچ وجه مکر و حیله ما بر او کارگر نیاید و عبادت لات و عزی باطل گردد و خلایق بتخانه ها را خراب کنند و ذکر رحمان و فرمانبرداری پیغمبر آخر الزمان نمایند و من بواسطه نور محمّدی که در پیشانی آدم بود، نافرمانی کردم و بر آدم سجده نبردم؛ از این جهت از درگاه عزت دور افتادم و از بهر اظهار شرف و کمال مرتبه آن نور مرا شیطان رجیم ساخت.

و آن حضرت هنوز در شکم آمنه خاتون بود که عبد اللّه پیشتر از چهار ماه از ولادت آن حضرت طایر جان پاکش صدای ارْجِعِی إِلی رَبِّکِ «۱» شنو و به آشیان دار السّلام توجه نمود. و آن حضرت بعد از نه ماه اوّل صباح پیش از طلوع آفتاب در روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول «۲» به وجود آمد در فصل بهار که عالم از گل و ریحان معطر و از نسیم صبا، هو از مشک و زعفران خوشبوتر بود.

بیت:

معطر بوستان از مجمر گل صبا مشکین دم از گیسوی سنبل

جهان روشن شـد از انوار سـرمدکه یعنی زاد از مادر محمّد و بعضـی از علمای اهل البیت بر آنند که روز جمعه هفدهم این ماه بود که آن حضـرت متولـد شد و روی زمین را به آفتاب جمال خود منوّر گردانید بعد از واقعه عام الفیل به پنجاه روز. در میان ولادت رسول- صلّی اللّه علیه- و عیسـی علیه السّلام- ششصد و بیست سال و در میان عیسی (ع) و داود- علیه السلام- هزار و دویست سال «۳» و در میان داود (ع) و موسـی- علیه السلام- پانصد سال و در میان موسی (ع) و ابراهیم- علیه السلام- هفتصد سال «۴» و در میـان ابراهیم (ع) و نوح- علیه السـلام- هزار و چهار صـد و بیست سال و در میان نوح (ع) و آدم- علیه السـلام- دو هزار و دویست و چهل سال

---

(۱)- الفجر ۸۹/ ۲۸.

(۲)- ب: نوزدهم ربیع الاـول. در تاریـخ ولادت رسول خـدا (ص) اختلاف است. کلینی در کافی (ج ۱، ص ۴۳۹) دوازدهم و مسعودی در مروج الذهب (ج ۲، ص ۲۸۰) هشتم و التنبیه و الاشراف (ص ۱۹۶) هشتم و یعقوبی دوّم ربیع الاوّل نوشته اند.

(۳)- ج: پانصد سال.

(۴)- الف: هفتصد و هفتاد سال.

بوده یعنی اهل سیر بر این موجب رقم نموده اند و بعضی منجمان زیاده از این گفته اند و اللّه اعلم بالصّواب.

ذکر حالات آن حضرت از زمان ولادت و اوان طفولیت

از آمنه خاتون- رضـی اللّه عنها- منقول است که فرمودند که چون آثار وضع حمل بر من ظاهر شد از صـحن سـرا برخاسـته به خانه در آمدم، صدائی عجیب و ندائی غریب استماع افتاد، به هر طرف

خانه نظر افکندم کسی را ندیدم، از این معنی بغایت ترسیدم ناگاه مرغی سفید با صورتی بغایت زیبا بر من ظاهر شد و پر با فر «۱» خود بر من مالید، آن ترس از من زایل شد و الم وضع حمل که ملازم من بود، نماند. دیدم که جمعی زنان، گرد من در آمدند و همت به تعهد امر من برگماشتند و به لطف با من سخن آغاز کردند به کلام شیرین و کلمات رنگین تا آن زمان که آن حضرت متولد شد و از آن حضرت نوری ظاهر شد که مشارق و مغارب عالم در نظر من در آمد و سه علم دیدم بر پای کرده: یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام خانه کعبه، و آوازی شنیدم از روی لطف و مهربانی که یکی می گفت: یرحمک ربّک، و مرغان بسیار دیدم که در آن خانه پرواز می کردند، منقار ایشان سبز و بال ایشان سرخ بود؛ و ستارگان مشاهده کردم که از آسمان رو به زمین دارند و گمانم چنان بود که خود را از آسمان به زمین به جانب این مولود می اندازند.

و چون آفتاب عالمتاب وجود محمّدی- صلّی اللّه علیه و آله- از مطلع ولادت در بهترین ساعت طالع گشت و ماه عزت عالمیان از برج اقبال و دولت لامع شد زمین را آرامش و آسمان را آرایش پدید آمد. بیت:

جهان را بخت از این گوهر صدف یافت زمین بر چرخِ زنگاری شرف یافت آن حضرت چون به زمین رسید، هر دو دست خود را بر زمین نهاده سر به سوی

---

(۱)- ب: پروافر.

آسمان کرد و به زانوی

ادب در آمـده متوجه خانه کعبه شـد و به سـجود رفت که گویا تسبیـح و تهلیل حق می گوید. پس پاره ای ابر سـفید دیدم که ناگاه فرود آمـد و آن حضـرت را از پیش من برداشت و آوازی شـنیدم که یکی می گفت: محمـد را به اطراف زمین و اکناف عالم بگردانیـد و او را عطا دهید: صـفای آدم و قوّت نوح و خلّت ابراهیم و صبر ایوب و فصاحت اسـماعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم السلام.

از صـفیه خاتون که قابله آن حضـرت بود نقل است که چون آن حضـرت (ص) متولـد شد زمین از این شـرف بر آسـمان ترفّع جست. بیت:

زمین زین سـرفرازی آسـمان شـدز مولودش علامتها عیان شد اوّل: آن که نوری ظاهر شد از آن حضـرت که بر نور چراغ غلبه کرد.

دویم: آن که به سجده رفت و خدای را تسبیح گفت.

سیّم: سر از سجده برداشت و گفت لا اله الّا اللّه و انّی رسول اللّه.

چهارم: خواستیم که او را بشوئیم، هاتفی گفت که خود را رنجه مدارید که ما او را به ید و قدرت خود شسته ایم.

پنجم: ختنه کرده و ناف بریده به وجود آمد.

ششم: در میان دو کتف او مهر نبوت بود. بر آنجا نوشته بود که: لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه.

نقـل است از عبـد المطلب که گفت: در شـبی که ولاـدت آن حضـرت بـود در انـدرون خـانه کعبه بودم و راز خویش به علّام الغیوب بـازمی نمودم. ناگاه دیـدم که بتان از خانه کعبه فرو ریختنـد و هبل که بزرگترین بتان بود سـرنگون شـد و از او آوازی آمد که

آمنه، محمـد را بزاد و کار ما به نگونساری کشـید و مهم ما به خواری انجامیـد. بعـد از مشاهده این حال و اسـتماع این مقال از کعبه بیرون رفتم و به طرف خـانه آمنه خـاتون متوجه گردیـدم و حلقه بر در زدم، در را گشودنـد و از ولادت آن حضـرت مرا مژده دادند. شادان

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۹

شادان و خنـدان خنـدان متوجه شدم به خانه ای که آن حضـرت بود تا به شادی تمام و خرّمی لاکلام، محمّد را مشاهده کنم و در آینه جمـال جهـان نمـایش صـورت مرادات به نظر در آورم. آمنه خـاتون پیش آمـد و گفت: ای پـدر بزرگوار و ای سـرور عالمیان! بازگرد و این عزیمت را بر طرف ساز که ترا و هیـچ احـدی را تا سه روز اجازت دیـدن این فرزند نیست. عبد المطلب بازگردیـد و به گوشه ای آرام گرفت و چون ساعتی چند بر آمد آتش اشتیاقش زیاده گردید و بی تحمل شد و برخاست و باز بر در خانه آمد که دیدار فرزند ارجمند ببیند. چون به در خانه آمد، آمنه خاتون او را به صبر تسلّی داد و در آخر گفت:

سخن همـان است که شـنیدی. عبـد المطلب مضـطرب شـد و گریه آغاز کرد و به آه و ناله بازگردیـد و آن روز را به محنت و مفارقت گذرانید و آن شب را به شدت مهاجرت به صباح رسانید و تا نصف النهار تحمل کرد. آخر الامر عنان تحمل از دست بداد و برخاست و شمشیر به دست گرفته به در آن خانه آمد و مادر آن سرور را آواز داد که این پسر را به من بنمای و الّا

از محنت مفارقت این فرزند دلپذیر و از شدّت مهاجرت این فرزند، ترا می کشم یا خود را هلاک می کنم. بیت:

وعده وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد آمنه خاتون گفت: از غیب صدایی چنین و چنین می آید و ترا در این محل ای سید و سرور نشاید، سخن نشنید، و شمشیر همچنان کشیده به خانه درآمد و خواست که قدم درون خانه نهد. شخصی با هیبت تمام حمله بر وی کرد و گفت: بازگرد که ترا و هیچ احدی را رخصت دیدن این مولود نیست تا ملائکه بالتمام زیارت ننمایند.

عبد المطلب بازگردید و از هیبت آن گفتار و از خجالت آن کردار تا دو روز دیگر قوّتش نبود که آن واقعه را بر قریش تقریر کند. القصه بعد از سه روز عبد المطلب آن سرور را بدید و از خوش حالی و شادی که به وی رسید، هر بنده ای که داشت آزاد گردانید و شکر حق تعالی به تقدیم رسانید و زبان حالش بدین مقال مترنّم شد، بیت:

اندرین ساعت که دیدم نازنین خویش رایافتم خرم دلِ اندوهگین خویش را

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۰

پس عبد المطلب نام خدای را برد و آن حضرت را برداشت و ببوئید و ببوسید و آب دهن آن حضرت را که آب حیات، رشحه ای از سرچمشه زلال زندگانی تواند بود، بنوشید و مترنّم بدین مقال گردید، بیت:

مفرحی به جگرخستگان عشق رسان ز کیمیای سعادت که در دهان داری نقل است که جماعت قریش را بتی بود که هر سال یک نوبت به آن مقام می رفتند و در آنجا خمر می خوردند و نشاط می کردند و انواع مهمانی و دعوت و اصناف تکلف و بهجت

به یکـدیگر به تقـدیم می رسانیدند و آن را روز عید و ایّام فرح و نشاط می دانسـتند. اتفاقا به دسـتور معهود بدان مقام رفتند و دیدنـد که آن بت از جای خود افتاده، بسـیار غمناک شدنـد و او را برداشـته بر جای خود محکم کردنـد؛ همان ساعت از آنجا بیفتاد. باز به جای خودش محکم کردند؛ دیگر باره افتاد و از میان بت آواز آمد که از ما دست بدارید که متولد شد کسـی که از نور او جمیع عـالم روشن گردیـده و جمله بتـان به سـبب آن خراب خواهنـد شـد. و هم در آن شب چهـارده کنگره از ایوان کسـری افتـاد. و هم در آن شب طـاق کسـری شـکافته شـد و دریاچه ساوه به زمین فرو رفت. کسـری را از این وقایع غم بر غم افزود و از جوانب و اطراف، اسـباب پریشانی روی نمود. و در این محنت و پریشانی بود که از جانب فارس کسـی رسید و خبر آورد که در دوازدهم شـهر ربیع الاول آتشـکده فارس بمرد «۱» و پیش از آن به هزار سـال نمرده بـود. و هم در آن چنـد روز مکتوب قاضـی فارس به کسری رسید که در دوازدهم ماه مذکور در خواب دیدم که شتران بلند کوهان تیزرفتار با اسبان عربی برق آثـار از دجله بغـداد گذشـته به اطراف بلاد فارس و جانب شـرقی منتشـر گردیدنـد. کسـری را غم بر غم افزود و از کثرت ملال و بسیاری پریشانی حال خود رجزی بدین مضمون گفت، بیت:

هر دم افزاید غمی بالای غم لشکر غم وانمی افتد ز هم و در این ایام هر لحظه نقصانی و هر ساعت خللی در دولتش

به ظهور

---

(۱)- ب: فسرده شد.

می رسید. معبّران و کاهنان را طلبیده از ایشان سبب واقعه ها و تعبیر خوابها و اثر حادثه ها را پرسید. آن جماعت بعد از تأمّل بسیار و ملاحظه تمام نمودن در گفتار فرمودند: آنچه به خاطر ما می رسد از اوضاع فلکی و از احکام نجومی و از تعبیر خواب آن است که در بلاد عرب حادثه ای شده و مولودی به ظهور آمده که به سبب آن بلاد عرب و مملکت فارس و زمین مشرق به لرزه درآید. کسری از استماع سخن اخترشناسان و معبّران مضطرب و پریشان شد و فی الحال نامه نوشت به نعمان بن منذر که امیر او بود در بعضی بلاد عرب، مضمون آن که عبد المسیح را که اعلم «۱» کاهنان و منجمان است، به من فرست و در فرستادن تأخیر جایز مدار. بیت:

چو آمد قاصد او سوی نعمان به جان گردید نعمان بنده آن «۲» فی الحال کس دوانید و عبد المسیح را نزد خود حاضر گردانید و اسباب سفرش حسب المدّعی سر به هم رسانید. بیت:

سوی کسری فرستادش همان روزرسید از ره به خدمت گشت فیروز کسری اخبار حادثات و بیان خواب با عبد المسیح تقریر کرد. عبد المسیح گفت:

آنچه از آثار نجوم و احکام تعبیر خواب معلوم می شود آن است که در بلاد عرب، هم در میان اکابر عرب علامتی واقع شده و حادثه ای به ظهور آمده و چون کواکب که مربی این حادثه و مقوی این واقعه است در بیت شرف واقع شده اند و در تزاید و تضاعف اند، هرآینه آن حادثه ساعت به ساعت و روز به روز زیاده خواهد شد و چنان

می نمایـد که زمین مشـرق و مغرب بلرزد و اثر فتنه و آشوب آن به همه بلاـد عالم برسـد. کسـری از اسـتماع این سـخنان خیره گردید و از شـنیدن این کلمات موحش تیره شد و گفت: این سخن به غایت مجمل است. از این روشنتر بیان فرما! عبد المسیح گفت: زیاده از این نمی دانم و بیش از این معلوم کردن نمی توانم. اگر زیاده از این احکام می طلبی خال من

---

(۱)- ب: استاد.

(۲)- الف: بنده فرمان.

که در بلاـد شـام است و او را سـطیح کـاهن می نامنـد و تعبیر کردن خواب و احکام نجومی از روی واقع و راستی فرمودن می تواند، اگر اجازه فرمائی من بروم و این خدمت لایق به تقدیم رسانم. کسـری او را مال بسیار بداد و خلعت ملوکانه پوشانید و و وعده های پادشاهانه بکرد و بر مرکب تندخو و تیزگام نشانیده به جانب شام فرستاد. چون عبد المسیح به شام رسید و به شرف خدمت خال خود مشـرف گردید سـطیح را در سـکرات موت دید. سلام کرد و تحیات کسری رسانید. هیچ جواب نشنید. عبد المسـیح چـون خـال خود بـدین منوال دیـد، گریه و بی قراری و جزع و زاری برداشت و دقیقه ای از آه و نـاله فرو نگـذاشت و عمامه را از سر خود باز کرد و رجزی در فضائل خال خود آغاز کرد: ناگاه آواز سـطیح بر آمد. عبد المسـیح گوش بر آواز او داد که می گفت: ای عبد المسـیح! از پیش کسـری به سـرعت تمام آمدی به پیش سـطیح، بعد از آن تمام واقعه را بیان کرد از افتادن کنگره و به زمین فرو رفتن آب دریاچه و مردن آتشکده

فارس. بعد از آن فرمود که این واقعه ها همه علامت پیغمبر آخر الزمان است و به عدد کنگره ای که افتاده از ساسانیان «۱» پادشاهی کنند. بیت:

سطیح این حالها را گفت و جان داداگر گردون در این منزل امان داد عبد المسیح به خدمت کسری آمد و آنچه شنیده بود به عرض رسانید. کسری اوّل گفت:

مرا باید که باشد حال نیکوپس از من هر چه خواهد شد بگو شوا! «۲» بعد از آن گفت: چهارده کس از ما حکومت کنند، دویست سال خواهد شد اما از سرّ کار مخبر نبود که ده کس از ایشان در مدت چهارده سال حکومت کنند و یزدجرد شهریار که آخر ملوک فارس بود از لشکر اسلام گریخته به جانب خراسان آمده به مرو افتاد و خدمت آسیابانی می کرد و در آن خدمت به انواع خواری و مذلت گرفتار بود؛

---

(۱)- ج: ترسائیان.

(۲)- تز همه دیکتاتورها.

خورشتش چندان بود که شکمش سیر نشود و کهنه چندان به هم نمی رسید که تمام بدنش پوشیده شود. روزی آسیابان او را خدمتی فرمود، اندک تقصیری و تعللی از او در وجود آمد، بر او خشم گرفت و از روی قهر و غضب چوب بر سر او زد و بکشت.

قصه حلیمه خاتون و به مکه آمدن و آن سرور را به وی سپردن جهت شیر دادن و عجایب و غرایب از آن حضرت به وجود آمدن و بازآوردن آن حضرت را به مکه و به عبد المطلب جدّا و سپردن

راویان معتبر و مورخان پاکیزه سیر آورده اند که چون آن حضرت متولد شد هفت روز مادرش آمنه خاتون او را شیر داد و بعد از آن ثویبه «۱» که از متعلّقان عبد المطلب بود، مدت چهار ماه «۲» او را شیر داد و بعد از آن حلیمه سعدیه به ارضاع آن حضرت مشرف شد. حلیمه خاتون می گوید که ماده «۳» تن بودیم از زنان

بـادیه که از منزل خود بیرون آمـدیم تـا اطفـال مردم مکه را گرفته به منازل خود برده شـیر دهیم تا مـدت رضاع ایشان به انجام رسـد و آنچه اجرت عمـل مـا باشـد از پـدران ایشـان گرفته در وجه معاش خود صـرف نمائیم. و آن سال قحطی در میان مردم چنـان بود که گاهی زمین را از آسـمان نمی دانستیم و گاهی شـدّت جوع و عطش به غایتی بود که قیام از قعود نمی توانستیم. شبی از ضـعف حـال و کثرت ملال، خواب بر من غلبه کرد، در واقعه دیـدم که مردی «۴» مرا برداشت و در جوی آبی از شـیر سفیـدتر و از شـکر شـیرین تر غوطه داد و گفت: از این آب بنوش تا ترا خیر و برکـت حاصل آید. من از آن آب تناول کردم و بسیار بنوشیدم که سیرآب گردیدم.

از عسل شـیرین تر و از مشک و زعفران خوشـبوتر و بعـد از آن مرا گفت: بعـد از این، حال تو از دیگران بهتر و مآل تو از همه زنان نیکوتر خواهد بود. چون از خواب بیدار شدم مشقّت جوع که ملازم من بود نماند و پستانم پرشیر شده بود. زنان قبیله بنی سعد به من

---

(۱)- ثویبه کنیز ابو لهب بود که پیش از این حمزه بن عبد المطلب را نیز شیر داده بود (تاریخ پیامبر اسلام، ص ۵۶).

(۲)- ب: چهارده ماه. در تاریخ پیامبر اسلام: چند روز.

(۳)- ب: دو تن.

(۴)- ج: «یکی».

گفتند که دیروز ضعیف و لاغر بودی و امروز به دختران ملوک می مانی. و ایشان به شتاب به مکه رفتند و من و شوهر به سبب لاغری درازگوش گوش و شتران عقب

می رفتیم.

در راه شخصـی بر من ظاهر شد و گفت: بشارت باد بر تو که من به حکم خدا شیطان را از تو دفع کردم «۱». من از استماع این گفتار به غایت مضـطرب و بی قرار شـدم و از ترس و بیم، خود را به شوهر رسانیـدم و کیفیت واقعه را اعلام او گردانیـدم و هر دو شـتابان در آن بیابـان دوان دوان آمـدیم تـا به دو فرسـنگی مکه رسـیدیم و به گوشه ای به سـر بردیم. چون از شب پاره ای برفت، به خواب رفتم. در خواب دیدم که درختی عظیم سایه بر سـر من انداخته و انواع رطب بر وی بود و از آن تناول می کنم و زنان بنی سـعد را دیـدم که مهتران ما بودند کهترانه با من سـلوک می نمودند و چاکروار نزد من شـرایط قیام و قعود به جای می آوردنـد. چون بیـدار شدم، گفتم که خدای تعالی در حق من خیر خواسـته. و زنان بنی سـعد دو روز پیشتر به مکه در آمده بودند و هر کس رضـیعی مالدار گرفته بودند. چون به مکه رسیدیم رضیعی ندیدم. بسیار غمناک و به غایت اندوهناک شدم و از سـرزنش زنان و همراهان نیز انـدیشه نمودم. آن جماعت را دیـدم همه خنـدان و من به صد ناامیدی به گوشه ای قرار گرفتم گریان و نالان. ناگاه دیدم که شخصی می گذرد و از برای خود رجزی می گوید. مضمون آن که، بیت:

در ناامیدی بسـی امید است پایان شب سـیه سـفید است آن را به فال نیکو گرفتم و خوابی که دیده بودم به خاطرم آمد. خوش حال گردیدم.

در این اثنا سرداری با شوکت و سواری با تمکین و عزت بر من بگذشت

و آواز داد که در میان این زنان هیـچ مرضـعه ای باشـد که فرزند ما را بگیرد؟ پس به جانب او رفتم و او را تحیت و دعا گفتم. پرسـید که از کدام قبیله ای؟ گفتم: از بنی سعد. فرمود: چه نام داری؟ گفتم: حلیمه. آن سوار بخندید و به غایت خوش حال بر آمد و از نام قبیله من فال نیکو گرفت و فرمود: به واسطه این دو خصلت به عزت سرمدی و عز ابدی برسی.

---

(۱)- الف و ب: «می کنم».

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۵

حلیمه خـاتون می گویـد که مرا از سـخنان آن سـوار، راحت بر راحت می رسـید و خـوش حـالی بر خوش حـالی می افزود، و گفت: ای حلیمه! نزد من فرزندی است یتیم، آن را بر زنان «۱» بنی سعد عرض کردم به سبب یتیمی او کسی قبول نکرد، تو او را قبـول کن که خـدای ترا در دنیـا معمـور و در آخرت مسـرور گردانـد. بـا خـود گفتم که از شوهر خود اجـازه و از همرهـان رخصـت طلبم، امـا الهـام الهی به دلم رسـید که اگر این محمّـد را نـبری و شـرایط خـدمتکاری او بجـا نیـاوری، هرگز فلاـح و رستگاری نیابی. بیت:

زان دلبرِ یگانه هر کس خبر ندارد گوهرشـناس داند درّ یتیم ما را بازگشتم و به خانه عبد المطلب در آمدم، دیدم در کنار صفه بر مسـند جلالت نشسته. سلام کردم و تحیت به جای آوردم و آن حضرت را طلبیدم. فی الحال برخاست خندان خندان و دامن کشان و مطایبه کنان می آمد تا مرا به خدمت آمنه خاتون رسانید.

او را سلام کردم. جواب داد و گفت: اهلا و سهلا یا حلیمه. دست مرا به لطف گرفت و در خانه ای که محمّد

(ص) بود، در آورد. آن حضرت را دیـدم که در جامه صوف پیچیده و بر حریر سبز خوابانیده بوی مشک و گلاب از وی می آمد و در خواب بود. دست بر سینه او نهادم، چشم بگشاد و تبسم کرد. آتش محبّت محمّد (ص) در دل من شعله زد.

او را برداشتم و از جان خود عزیزتر داشتم. بیت:

خوشا آن زن که گردد دایه او راپیاپی بیند آن روی نکو را نوری دیدم که از دو چشـمش بیرون می آمد. فی الحال روی او را پوشـیدم و در سرّ آن حال از مادرش کوشـیدم و ترسـیدم که او را به من ندهد و از من بازستاند. پس پستان راست خود را در دهان او که چشمه آب حیات است، گذاشتم. شیر سیر آشامید.

چون پسـتان چپ را به وی دادم قبول نفرمود و رعایت عدالت نمود، این پستان را به جهت برادر رضاعی خود گذاشته و از سر انصاف و عدالت، خاطر بر مناصفه بداشت.

---

(۱)- الف و ج: بر نسای.

آن حضـرت را برداشـتم و پیش شوهر خود آورده در دامنش گذاشـتم. چون چشم او بر وی افتـاد، چنان محبتش در دل شوهر من پیـدا شـد که در حال گفت: هزار جان من و فرزندان من فدای تو باد. و به منزل خود آمدیم و سه روز آنجا توقف کردیم. در نیم شب از برای صلاح مهمّ آن حضرت برخاستم و نظر به جانب او انداختم، شخصی دیدم بر بالین محمّد نشسته و بوسه به روی او می دهد. صاحب خود را بیدار کردم و از آن حال واقف گردانیدم. گفت: ای حلیمه! این سرّ را پنهان ساز و

اصـلا بر افشاى اين حال مپرداز كه حقا هيـچ كس از ما بهتر و به مراد خود نيكوتر به ديار خود باز نخواهـد گشت. صـباح روز سيّم همراهان مراجعت به وطن نمودند. حليمه مى گويد: من به خدمت مادرش آمدم، در محافظت آن سرور مرا سفارش بسيار نمود و مبالغه از حد افزود. بيت:

وداع آمنه كردم پس آنگاه نهادم با قبايل روى بر راه بر درازگوش گوش سوار شـدم و آن حضـرت را پيش خود گرفته، روان گرديدم. آن مركب لاغر در حال فربه شد و به رفتار در آمد و بر مراكب ديگران سبقت گرفت. بيت:

به وقت آمدن دنبال بوديم به رفتن ليك سـبقت مى نموديم و آن شتر لاغر، پسـتان پرشـير كرد و دلير به رفتار در آمد. مردم از آن حال تعجّب مى كردند و از سرّ كار واقف نمى شدند. بيت:

به اصل منزل خود چون رسـيدندز رنـج هر تردد آرميدند به اندك روزى در شتران و گوسـفندان ما لاغرى نماند «۱» و خداى تعالى بركت و نتاج بسيار داد، از اين سبب مهترى و رياست آن قبيله بر ما قرار گرفت. بيت:

به انـدك مـدّت از يمن پيمبرشـدم از مالـداران مقرر و چون محل سـخن گفتن آن سـرور شـد به زبان فصـيح و كلام مليح مى گفت: اللّه اكبر!

---

(۱)- ج: به اندك روزى در آن قبيله شتران و گوسفندان لاغر نماند.

آثار احمدى، استرآبادى ،ص:۴۷

اللّه اكبر! مردم از اين كلمات تعجّب مى كردند. در آن تعجّب و تحيّر بودند كه باز فرمود:

لاـ اله الا اللّه قـدّوسا نامت العيون لا تاخـذه سـنه و لا نوم. و آن حضـرت هرگز در جامه خود بول و غايط نكرد و هر روز وقتى معيّن داشت كه

در آن محل قضای حاجت نمودی و تا روز دیگر به قضای حاجت تا آن وقت احتیاج نداشتی، و هرگاه شیر خوردی لب و دندان آن حضرت به شیر آلوده نگشتی، و اگر عورت او مکشوف شدی به غضب رفتی تا آن زمان که پوشیده شدی، و روزی چندان می بالید که دیگران در هفته ای، و هفته ای چندان قد می کشید که دیگران در ماهی، و در ماهی چندان بزرگ می شد که دیگران در سالی. و چون آن حضرت دوساله شد جوان جلد شد. و هرگز بدخویی و ناز و جنگ و نزاع و لهو و لعب نمی کرد، چنانچه شیوه اطفال و طریقه کودکان باشد. و چون سه ساله شد اطفال را از بازی کردن منع می کرد و از هرزه دویدن منع می فرمود. بیت:

ز رویش تافتی خورشیدِ اقبال ز بازی می نمودی منع اطفال

چنان کردی به دلها مهرِ او راه که بودش هر که دید از جان هوا خواه

ذکر حالات آن سرور که بعد از سه سالگی روی داد و امور عجیبه و غریبه [ای] که از آن حضرت مشاهده افتاد

اصحاب حکایات و ارباب روایات از حلیمه خاتون نقل کرده اند که وی فرمود که روزی نزد آن سرور نشسته بودم. ناگاه دیدم دو مرغ سفید آمدند و در گریبان آن حضرت در آمدند و ناپدید شدند، و روز دیگر دو شخص با خلعت سفید و طلعت نورانی در پهلوی او نشستند و بعد از آن به گریبان آن حضرت رفته ناپدید شدند. از این نوع غرایب می دیدم و عجایب مشاهده می نمودم. گاهی از قهر و غضب همچون مار بر خود می پیچیدم و گاهی بمثابه گل و نرگس «۱» از شادی و فرح می خندیدم اما پیوسته از

---

(۱)- ج: گل و ریحان و نرگس.

حال آن سرور غافل نمی گردیدم. اتفاقا روزی

به جهت بعضی ضروریات به جایی رفته بودم و او را در خانه، نزدیک دختر خود گذاشته بودم. چون نصف النهار مراجعت کرده آن حضرت را ندیدم، فریاد بر آوردم که محمّد کجا است؟ شوهر من گفت: به همراهی خواهر خود به تماشای صحرا رفته و آن روز هوا به غایت گرم بود. از عقب ایشان رفتم و فغان بر آوردم و ایشان را از صحرا به خانه آوردم به دختر عتاب کردم که در هوای گرم چنین، محمّد را چرا به صحرا بردی و او را از تابش حرارت آفتاب آزردی؟ گفت:

ای مادر! غم مخور که اثری از آفتاب به وی نرسید. قطعه ای ابر سفید بالای سر او ملازم بود، هرکجا که می رفت آن ابر همراه آن بود. گفتم: ای دختر! راست می گویی؟ گفت:

راست می گویم و به راستی خود به خدا سوگند می خورم. حلیمه دختر را وصیت کرد که این سخن را پنهان داری و این واقعه را به کسی نگویی. بعد از چند روز آن سرور- صلّی اللّه علیه و آله- گفت: ای مادر! چه شود که مرا به همراهی برادران به صحرا فرستی که تماشای صحرا و گوسفندان کنم؟ گفتم: ای نور دیده حلیمه و ای سرور سینه آمنه! اندیشه صحرا و گوسفندان به خود راه مده و داغ ملال مفارقت بر سینه بی کینه پدر و مادر خود منه. آن حضرت- صلّی اللّه علیه و آله- از این سخن در تاب شد و به غایت اضطراب نمود و آب در دیده مبارک بگردانید و اشک بر گل رخسار دوانید. من نیز به جهت تسلّی خاطر آن حضرت برخاستم و سرو روی او

را بوسه دادم و حرز «۱» یمانی در گردنش انداختم و به همراهی برادران به صحرا فرستادم. آن حضرت عصا برداشت و به همراهی برادران با شوق و نشاط به صحرا رفت و شبانگاه با ذوق و انبساط به خانه آمد. روز دیگر به دستور معهود متوجه صحرا شد. چون آفتاب به نصف النهار آمد، حمزه- که برادر رضاعی آن حضرت بود- دوان دوان و گریان گریان به خانه در آمده ناله و زاری و جزع و بی قراری آغاز کرد و گفت: یا اماه! دریابید برادرم محمّد را. گفتم: آه و وا ویلاه چه شد فرزندم محمّد را؟ گفت: من و برادرم محمّد به تماشای گوسفندان دلشادی می کردیم و از روی فرح و خرمی ناله و فریاد می نمودیم. ناگاه سه تن پیدا

---

(۱)- الف و ج: جزع.

شدند و محمّد را برداشته بر بالای پشته ای رفتند و طشت و ابریق آوردند و او را برهنه کردند و شست و شوی دادند. و در اکثر کتب سیر مذکور است که سینه آن حضرت را شکافتند و دل آن سرور را بیرون آورده تیغ بر آنجا کشیدند و قطره ای چند خون که نصیب شیطان بود از آنجا بچکانیدند. اما امثال این نوع سخنان نسبت به انبیاء که مخزن اسرار الهی و مهبط انوار نامتناهی باشند، ایشان را کافر بچگان دانستن و اسناد فسق به آن مردم کردن «۱» و امثال این نوع خطایا روا داشتن سیّما به حضرت مصطفی- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- به غایت بعید می نماید. دیگر ندانستم که حال او چه شد و مهمش به کجا انجامید.

نمی دانم که حالا چیست حالش روان

شو گر همی خواهی وصالش حلیمه می گوید:

من و شوهر روان گشتیم فی الحال غریوان جمع خویشان هم به دنبال به سرعت تمام می دویدیم تا خود را به آن پشته رسانیدیم. آن سرور را دیدیم که تنها نشسته و روی مبارک او از گرد و غبار شسته و چشمان به طرف آسمان دوخته با رخساری چون گل ارغوان برافروخته، در قدم او افتادم و بر رخسار عرق بارش بوسه دادم و پرسیدم: چه حال داری و چه ملال دیدی؟ فرمود: سه تن بر من ظاهر شدند و مرا بدین مقام آوردند و بدن مرا شست و شوی دادند و هر کدام جدا جدا نوازش می فرمودند. بعد از آن بوسه بر سرو روی من داده، مرا اینجا گذاشته به طرف آسمان طیران کردند و از نظر من غایب گردیدند. حلیمه آن حضرت را برداشته به خانه آورد، و این واقعه در میان مردم آن قبیله فاش شد و آن حضرت را در خانه نگه می داشت و دیگر او را به صحرا بردن نمی گذاشت. مردم گفتند: ای حلیمه! این پسر را جن دریافته به کاهن می باید بردن و تفحص احوال او به واجبی نمودن. روز دیگر کاهن آوردیم و آن سرور، احوال گذشته خود به او تقریر فرمود و آنچه بر آن سرور گذشته بود، معلوم کاهن

---

(۱)- ب و ج: و اسناد عشق با زنان مردم کردن.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۰

گردید.

چو کاهن گوش کرد احوال فی الحال ز جا برجست بیخود همچو ابدال فریاد برآورد و فغان برکشید و گفت: ای قوم! آنچه این پسر می گوید اگر راست باشد او را بکشید و خلایق را از او برهانید. زود باشد که دعوی

نبوت کند و دین آباء و اجداد شما را باطل گرداند. حلیمه از این سخن بترسید و به اتفاق شوهر خود مصلحت چنان دید که او را نزد مادرش برد و به عبد المطّلب بسپارد و از عهده امانت بیرون آید. پس آن حضرت را برداشته متوجه مکّه شد و نزد آمنه خاتون آمد و آن حضرت را بسپرد.

عبـد المطلب حلیمه را نـوازش بسـیار کرد و انـواع مراعـات و احسـان نمود و کارسـازی حلیمه کرده نیکو او را بازگردانیـد. اما حلیمه در محل وداع و مراجعت آنچه از آن سرور دیده بود و شنیده جمله را به عبد المطلب معروض داشت.

ذکر حالات آن سرور بعد از فراغ از شیر خوردن و او را به جد بزرگوارش سپردن

سخن سنجان این فرخنده اقوال چنین سازند واضح صورت حال

که آن حضـرت چو شـد وارسـته از شـیرنکردی جـد به حفظش هیـچ تقصـیر عبد المطلب شب و روز و گاه وبیگاه از حال آن سرور با خبر بود و به هیچ جهت در محافظت و تربیت او تقصـیر نمی فرمود و همچنین مادرش پیوسته حاضر او بود و لحظه ای از او غایب نمی بود.

چون آن حضرت شش ساله شد، مادرش بیمار گردید و مرض بر او مستولی گردید.

آن حضرت بر سر بالین مادر خود نشسته مفارقت نمی کرد. روزی مادرش در اثنای مرض از شدت وجع و الم بیهوش شد. آن حضـرت را رقت پدیـد آمـد و گریه آغاز کرد و قطره ای آب دیـده آن حضـرت بر رخسار مادرش چکیـد. ناگاه در این محل مادرش به هوش آمد، فرزند خود را به آن حال بدید و گفت: ای نور دیده من وای سرور سینه

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۱

محنت کشیده!

چو در خواب باشم تویی در خیالم چو بیدار گردم تویی در ضمیرم ای جان

مادر و ای عزیز مادر! گریه مکن که مرا طاقت گریستن تو نیست. آن حضرت را اندوه زیاده شد که پدر ندارم و حالا که مادر مفارقت کند، روی به که آرم و آرزوی دل خود به که گویم؟ و بر تنهایی و بی کسی خود اندیشه می کرد و می گریست و زبان حالش مترنّم بدین مقال بود، بیت:

سخت دشوار است تنها ماندن از دلدار خودبا که گویم حال تنها ماندن دشوار خود آمنه خاتون دیده اشک آلود آن حضرت بدید و آه دردآلود او را شنید و برای تسلّی خاطر فرزند خود چند بیت گفت، بیت:

تبارك اللّه فیك من غلام ان صحّ ما ابصرت فی المنام

و انت مبعوث فی الانام من عند ذی الجلال و الاکرام یعنی: خدای تعالی ترا برکت دهد ای پسر اگر آنچه من در خواب دیده ام درباره تو و از هاتف غیبی شنیده ام راست است پس تو پیغمبری به سوی آدمیان از نزد خداوند جهان.

بعد از آن دست فرزند را گرفت و به جانب خود کشید و ببوئید و ببوسید و گفت: ای فرزند من و ای راحت دل دردمند من! بدان و آگاه باش اگر من از دنیا بروم و روی به عقبی آورم، ذکر من زنده خواهد بود و نام من از صفحه روزگار محو نخواهد شد. بیت:

زنده است کسی که در تبارش ماند خلفی به یادگارش این مضمون بگفت و طایر روح پاکش به جانب اعلی علیین پرواز نمود. بعد از وفات آمنه خاتون چندان بر وی نوحه کردند و رجزی گفتند، مضمونش آن که، بیت:

ما همی گرییم بهر این زن نیکو شعارمادر پیغمبر دین پرور صاحب وقار

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۲

بعد از وفات آمنه

خاتون، عبـد المطلب یکبارگی خود به تربیت آن سـرور مشـغول شـد و از همه فرزندان او را دوستر می داشت و عزیز می دید. روزی عبـد المطلب، ابو طالب را طلبیـد و گفت: ای فرزند! تو را می بینم که به محمّد محبت تمام داری از حال او نیکو با خبر باش که بنی مدلج می گویند که در محمّد علامت ابراهیم خلیل اللّه به تمام مشاهده می شود و سـفارش بسیار نمود و دست او را گرفت و به ابو طالب سپرد و خود به جانب یمن به دیدن سیف ذی یزن شتافت.

ذکر وقایع سال هفتم [از ولادت آن حضـرت] و رفتن عبد المطلب به جانب یمن به دیدن سـیف ذی یزن و اخبار نبوت آن سرور شنیدن

طوطیان شکرستان سخندانی و بلبلان گلستان معارك قصه خوانی چنین گویند که سیف ذی یزن لشکر بر سر حبشه برد و میان ایشـان محاربه بسـیار و خون ریزش بی شـمار شـد. آخر الامر آن دیار به تصـرف او در آمـد و آن بلاد مسـخّر او گردیـد و آن ولایت را مقر سـلطنت و شهریاری ساخت. و او به غایت پادشاهی بود عالم و عادل و اشراف عرب از هر طرف و اعیان ممالك از هر جانب متوجه حبشه شدند به جهت تهنیت و مبارکباد.

و او در قصری به غایت عالی قرار گرفت و مردم را که از جوانب و اطراف آمده بودند به حضور خود طلبید. بیت:

نکرد آن اختر خورشـید تأثیرز تعظیم بزرگان هیچ تقصیر اما به جهت عبد المطلب قیام نمود و اکرام و احترام او بر همه افزود و او را در پهلوی خود بنشاند و بعد از رسیدن سخن به اتمام و رسانیدن ضیافت به انجام، مردم را رخصت داد و مجلس را از غیر خالی گردانید و با عبد المطلب گفت: ترا در امری

محرم خود می سازم و از سرّ ضمیر خود واقف می گردانم، آن سرّ را از مردم پنهان دار تا وقت ظهور او شود. عبد المطلب گفت: قبول کردم که آنچه به من سپاری از مردم پنهان دارم و در کتمان او سعی موفور به ظهور رسانم. بعد از آن سیف ذی یزن گفت: ای عبد المطلب!

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۳

بیت:

شنو سرّی که او در پرده نیکو است مباد این مغز بیرون آید از پوست بدان که در کتاب مکنون که ما آن را به جهت خود نگاه می داریم و هر چند گاه به جهت عواقب امور خود ملاحظه می کنیم و در آنجا خطا نمی رود، چنانچه معلوم شده پیغمبر آخر الزمان متولد شده است و میان هر دو شانه او نشانه خالی می باشد و نام او محمّد، پدر را ندیده باشد و مادرش در زمان طفولیت وفات یابد. اوّل جدش بعد از آن عمش تربیت او نمایند. بیت:

به طفلی والد و امش نمانندغبار از وی جد و عمش فشانند

چو کرد این قصه عبد المطلب گوش به سجده سر نهاد افتاد مدهوش چون به هوش آمد سیف ذی یزن گفت: ای عبد المطلب از تو التماس دارم از سرّی که با تو در میان نهادم که آنچه از این مقوله بر تو ظاهر شده باشد با من در میان آری و مرا محرم راز خود شماری.

زبان بگشاد عبد المطلب بازکه ای صرّافِ نقد و محرمِ راز

مرا فرزندِ نیکو خصلتی بودکه دامن هرگز از لوثی نیالود

به باغِ جان نهالِ تازه ام بودبه او امیدِ بی اندازه ام بود

از این خاکی وطن دامن بر افشاندبه سویِ خلد و از وی یک پسر ماند

پس آنکه مادرش هم

رخت بربست به سکّانِ ریاضِ خلد پیوست

من و عمش نگهبانیم او راز جان بهتر همی دانیم او را و آنچه در زمان ولادت و زمان رضاع آن حضرت از غرایب حالات و عجایب روایات آن سرور بود، معروض پادشاه داشت. آن پادشاه با عزّت و دولت و آن شهریار با شوکت و سعادت، دست عبد المطلب را بگرفت و بوسه داد و در محافظت آن سرور وصیّت بسیار کرده گفت: گواه باش که من به نبوت او اعتراف دارم و به رسالت او

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۴

گواهم «۱». بعد از آن گفت: به خدا سوگند که تو عبد المطلبی دانستم که جد اویی و پسر تو ابو طالب نام عم و مربّی اوست و چون به ابو طالب برسی سلام من برسان و بگو: زود باشد که از تو پسری به وجود آید نام او علی و اوّل کسی که به نبوّت محمّد اقرار کند، پسر تو باشد و او ناصر و معین محمد باشد و دین به شمشیر او مشهور و دشمن از ضرب تیغ او مقهور گردد و او وزیر و قائم مقام محمّد باشد. این بگفت و بعد از آن مردم را به حضور خود طلبیده هر سخن را فرا خور حال و هر کسی را رعایتهای پادشاهانه و نوازشهای خسروانه بکرد «۲» و عبد المطلب را ده چندان دیگران رعایت فرمود.

چون عبد المطلب به مکه مراجعت فرمود، نوعی دیگر اعزاز آن حضرت می کرد و چون عمرش به آخر رسید، آن سرور را طلبید و پهلوی خود بنشاند و فرزندان خود را که ابو لهب و حمزه و عباس و ابو طالب بودند، حاضر نمود

و گفت: ای فرزندان! من از دنیا می روم و منزل به دار عقبی می کنم؛ از شما فرزندان کدامیک مهم محمّد را قبول می کنید و خاطر مرا در محافظت نمودن او جمع می سازید؟ همه گفتند: ما قبول داریم و آنچه شرط پدر فرزندی و لازمه آن باشد به جای می آریم. ابو طالب گفت: ای پدر بزرگوار! در این امر محمّد را حاکم سازید، هر کدام از این اعمام را که قبول کند شما محمّد را به آن عم سفارش نمائید. عبد المطلب را این سخن پسندیده، موافق افتاده روی به آن حضرت کرده گفت: ای روشنی دیده من و ای فرزند پسندیده! من به داغ حسرت تو می روم و بار محنت مفارقت تو همراه می برم، از برادران پدر خود کدام عم را اختیار می کنی تا خاطر از تو جمع سازم و ترا به خداوند سپارم و به آن عم سفارش نمایم؟ آن حضرت برخاست و دست در گردن ابو طالب کرد و در دامن او نشست.

ابو طالب به گریه درآمد و آن حضرت را در برکشید و ببوئید و ببوسید. پس عبد المطلب خلوت کرده ابو طالب را به نفس خود طلبید و سلام سیف ذی یزن را به وی رسانید و آنچه از او شنیده بود، به ابو طالب تقریر فرمود و گفت: ای ابو طالب! زود باشد که این

---

(۱)- ب: گردیدم.

(۲)- الف: هر شخصی را فرا خور حال به رعایتهای پادشاهانه و نو ارزشهای خسروانه بکرد.

محمّد سیّد قوم شود، پیوسته در جمیع ابواب متابعت او کنی و همیشه در مقام رضاجوئی او باشی و نصرت او به زبان و دست و

مال فرومگذار و بر تنهایی او ترحّم و شفقت به جای آر.

ابو طالب وصیّت عبد المطلب را در باب سفارش آن حضرت به تمام قبول نمود.

پس عبد المطلب خدای را گواه گرفت و گفت: ای ابو طالب! حالا مرگ بر من آسان شد! این بگفت و از سراچه دنیا به منزل دار البقاء رحلت نمود.

و چون عبد المطلب ودیعت حیات به قابض ارواح سپرد، ابو طالب در رعایت آن حضرت به واجبی قیام می نمود و بی حضور آن سرور طعام نخوردی و پیوسته او را در پهلوی خود خوابانیدی و اگر به جایی رفتی همراه بردی و از جمیع فرزندان دوستر داشتی.

و در آخر سال هفتم شخصی عیسوی «۱» به مکه آمد و از مغیبات سخن می گفت. زنان مکه و دختران «۲» خانه پیش او رفتندی و از سخنان او تفأّل گرفتندی. قضا را جمعی از زنان گرداگرد گرد او در آمده از او سخنان می پرسیدند. ناگاه ابو طالب و آن سرور از آنجا گذشتند. حال بر او متغیر شد.

برآمد نعره ای از جانِ ترساکه ای پاکیزه رخساران بطحا

نبیی خواهد اینجا گشت ظاهرزهر آلایشی چون روح طاهر

خوشا آن زن که آید در نکاحش بود در دنیی و عقبی فلاحش خدیجه خاتون آنجا حاضر بود. چون این سخن بشنید گفت: الهی مرا به این سعادت سرافراز ساز. تیر دعای او به هدف اجابت رسید. بیت:

همانا در گذر بوده است اخترکه گشت این عز جاویدش میسّر و هم در این سال از جانب شام قافله ای تجار به مکه آمد و ابو طالب آن حضرت را

---

(۱)- الف و ب: عیسی ملتی.

(۲)- ب: زنان مکه و دختران مکه.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۶

در میان

قافله در آورد. یکی از آن جماعت نظر بر آن حضرت افکند و در تفحص احوالش جد بلیغ به تقدیم رسانید و به غایت بی طاقت و بی تحمل شد. برخاست و دست آن سرور را ببوسید و روی خود را به پای آن حضرت مالید. بعد از آن گفت:

در تورات موسی و انجیل عیسی خطا نمی رود. بیت:

به حضرت گفت بر گو نامِ خود رادگر نامِ پدر و آنگاه جد را آن حضرت بیان فرمود نام پدر و جد و بعد از آن نام خود را. دیگر پرسید که خدایان که در بیت اللّٰه هست ایشان را طاعت و عبادت روا هست؟ آن حضرت برآشفت و گفت: بجز خداوند اکبر هیچ کس سزاوار پرستش نیست. آن شخص فریاد بر آورد و فغان برکشید و گفت: ای قوم! به حق تورات موسی و به حرمت انجیل عیسی که این پسر، پیغمبر آخر الزمان است، او را بشناسید و متابعت او را سرمایه دین و دنیا و پیرایه سعادت عقبای خود گردانید. مردم سخن او را گزاف و حکایتش را لاف شمردند.

گفت: ای قوم [اگر] سخن مرا قبول ندارید سخنی دیگر می گویم، امتحان فرمائید و سود یابید. گفتند: سخن دیگر کدام است؟ گفت: امروز در مکه از حرارت آفتاب، جگرها در تاب است و محصولات شما از بی آبی خراب است. این پسر را به صحرا برید و از او استدعا نمائید که از خدای خود طلب باران نماید؛ اگر تیر دعای او فی الحال به هدف اجابت رسد فرمان او برید و اگر مستجاب نشود نافرمانی او شعار خود سازید. پس مسافر و مجاور بدین موجب عهد بستند و به

اتفاق روی به صحرا آوردند. آن حضرت دست برداشت به دعا و گفت: ای قیّوم کارساز و ای قادر بنده نواز! باران بر این لب تشنگان بباران. آب از دیده می بارید و اشک بر رخساره می دوانید.

بیت:

دعا می کرد کامد ابر پیداز باران گشت صحن خاک دریا

از آن طوفان جهان گر رفت بر باداز این طوفان دل عالم شد آباد

شدند آگه که این رحمت ممهّدشد از یمن سعادات محمّد

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۷

ذکر وقایع سال هشتم از ولادت آن حضرت و رفتن ابو طالب به جانب شام به همراهی محمّد و قصه بحیرای راهب

چون سال هشتم از ولادت آن حضرت در آمد «۱» ابو طالب نقودی چند فراهم آورده به رسم تجارت با جماعت تجار قریش به جانب شام بیرون آمد و داعیه نداشت که آن سرور را همراه برد. چون به موضعی رسیدند که یاران و دوستان که به مشایعت رفته بودند یکدیگر را وداع کرده بازمی گردیدند، در این محل آن سرور، زمام ناقه عم خود بازگرفت و گفت: ای عم مهربان! مرا اینجا به اعتماد که می گذاری و به کدام دل دست از تربیت من بازمی داری و مرا اینجا نه پدر و نه مادر و نه جد است، متعهد امر من که را می سازی و کیست که اینجا غم من خورد و مرا در غصه و الم بنوازد و اگر گرد ملالی بر من نشیند که به آستین شفقت پاک سازد؟ بیت:

ابو طالب چنان در گریه افتادکه خون بر جای آب از دیده بگشاد پس آن حضرت را برداشت و بوسه بر سر و روی او داده بر بالای شتر گذاشت و گفت:

خوشا آن کس که همراه تو باشدشبش را نور از ماه تو باشد پس ابو طالب به مرافقت آن سرور به اتفاق کاروان روان

شدند و به جانب شام رفتند.

بیت:

به صبح و شام منزل طی نمودندگهی بستند بار و گه گشودند القصه منزل به منزل می رفتند و مرحله به مرحله قطع می کردند تا به صحرای شام

---

(۱)- این سفر را مورخین اسلامی در سنین مختلف عمر رسول خدا (ص) می دانند. مقریزی در دوازده سالگی (امتاع الاسماع، ص ۸) و یعقوبی در نه سالگی (ترجمه تاریخ یعقوبی، ص ۳۶۹، ج ۱) و مسعودی در سیزده سالگی (مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۵) گفته اند.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۸

رسیدند و در آنجا دهی بود که او را کفره می گفتند «۱»، و در آن ده دیری بود که پیش از زمان عیسی- علیه السلام- ساخته بودند و در آن دیر راهبی بود که او را بحیراء راهب نام می بردند، بهترین علمای عصر و بزرگترین فضلای زمان بود و ترک دنیا نموده به زهد و ورع موصوف بود. بیت:

ز انجیل و زبور آگاه گشته به دفترهای قسیسین گذشته و در آنجا معلوم کرده بود که پیغمبر آخر الزمان اینجا نزول کند به علامات و خارق عاداتی چند که مذکور خواهد شد. بیت:

به امید وصالش مفتخر بودگذشتش عمر و زین سان منتظر بود

قضا را بود بر دیر خود آن روزکه می آمد نبی با بخت فیروز

غباری گشت پیدا ناگه از دوردر آن ظلمت هویدا شعله نور

قریش و مکیان کردند آنگاه به پیش دیر راهب کاروانگاه

درختی بود خشک از دور ایام مسافر را نبود از سایه اش کام پس ابو طالب به زیر آن درخت فرود آمد و رسول- صلّی اللّه علیه- آنجا نشست و پشت خود را بدان درخت نهاد. فی الحال آن درخت تازه و سیر آب گشت و برگ پدید

آورد. بیت:

روان گردید سبز و سایه انداخت به گردون شاخه هایش سر برافراخت بحیرا به امید دیدن مصطفی (ص) قرنا بعد قرن اینجا نزول ساخته و چشم بر شاهراه سید اخیار گذاشته در این محل که طلوع کاروان ظاهر گردید و علامات پیغمبری از ملازمت قطعه ابر سفید بر سر آن حضرت و سبز و خرم گردیدن آن شجره را بحیرا ملاحظه نمود، جزم کرد که آفتاب مرادش از مطلع مقصود طالع گشت و ماه مطلوبش از افق انتظار نمودار گردید؛ از دیر به زیر آمد و فی الحال طعام لایق ترتیب داده به مردم

---

(۱)- بیشتر کتب نام این ده را «بصری» نوشته اند.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۹

قافله کس فرستاد که دعوت مرا اجابت کنید و به شرف قدوم خود کلبه مرا مشرف سازید و به نور حضور موفور السرور کاشانه مرا رشک جنت گردانید. قریش گفتند: ما بسیار از اینجا گذشتیم و آرزوی دیدار تو داشتیم و هیچ کس از ما را دوست نمی داشتی و نظر التفات و مروت بر حال ما از روی تربیت بر نمی گماشتی، در این چه حکمت است ما را خبر ده. چون قاصد بازگردید و آنچه از قریش شنیده بود تقریر نمود بحیرا در جواب گفت: التماس دارم که قریش از گذشته سخن بر زبان نیاورند و حالا به نقد دعوتم را اجابت فرمایند به شرط آن که هیچ کس از وضیع و شریف و بنده و آزاد و شاگرد و استاد تخلف نکنند. اهل قافله اجابت دعوت او را نمودند الّا آن حضرت. بیت:

صبا آمد ولی بویی از آن گلزار بایستی چه حاصل از صبا ما را نسیم یار بایستی بحیرا پرسید که ای قوم

کسی باشد که به دعوتم حاضر نشده باشد؟ گفتند: کودکی مانده که محافظت متاع می نماید. استدعا نمود تا او را حاضر کردند. چون آن حضرت درآمد و پهلوی عم خود ابو طالب قرار گرفت مجلس از طلعت رخسارش آراسته شد.

بعد از خوردن طعام و رسیدن ضیافت به انجام، مردم را رخصت داد و ابو طالب و آن سرور را نگاه داشت و از ابو طالب پرسید که این پسر چه می شود ترا؟ گفت: پسر من است! بحیرا گفت: به تورات و انجیل قسم می خورم که این جوان را نه پدر و نه مادر زنده است. ابو طالب گفت: راست می گوئی. بحیرا دیگر باره از ابو طالب احوال آن حضرت را پرسید و بعد از آن روی به آن سرور کرد و گفت: سه چیز از تو می پرسم و ترا به لات و عزی سوگند می دهم که مرا از آن خبر دهی. و مقصود بحیرا به لات و عزی امتحان آن سرور بود نه اعتقاد او. آن حضرت از شنیدن نام لات و عزّی در خشم شده فرمود: ای شیخ روشن ضمیر و ای پیر پاکیزه تدبیر! دو جماد را نزد من وسیله مساز و خداوند زمین و آسمان را نزد من واسطه ساز. پس بحیرا او را به خدای آسمان و زمین سوگند داد و بعد از آن پرسید که خواب و بیداری تو چه نوع است؟ فرمود: چشم من به خواب می رود اما دل من بیدار است، هر چه می گویند می شنوم. دیگر پرسید که

سرخی چشم تو از کی باز است و چه حال دارد؟ آن حضرت فرمود که از زمان ولادت

تـا این غایت با من است و بر یک قرار است و المی نـدارد. بحیرا گفت: بعـد از سـرخی چشم هیـچ نشانی هست ترا؟ ابو طالب فرمود میان هر دو شانه او نشانه ای است. گفت:

چه شود که آن را مشاهـده نمایم و به مطلوب چنـدین ساله خود برسم. این معنی بر آن سـرور گران آمد که بدن اطهر خود را مکشوف سازد تا مهر نبوت به نظر بحیرا درآید.

ابو طالب به جهت تسلی خاطر بحیرا دست حضرت مصطفی را بوسه داد و گفت: ای نور دیده! التماس دارم که ملتمس این پیر را مبذول داری و دیده انتظار کشـیده را از پرتو نور مهر خود محروم نسازی. چون ملتمس بحیرا به اجابت مقرون گردید و مهر نبوت را بر کتف آن حضـرت بدید بر آنجا بوسه داد و بعد از آن هر دو قدم آن حضـرت را ببوسـید و رخساره خود را بر آنجا مالیـد و گفت: اشـهد انّـک رسـول اللّه حقـا. بعـد از آن گفت: ای ابـو طـالب! این پسـر سـید کـونین و رسـول ثقلین است، در محـافظت او اهتمـام تمام به ظهور برسان و بسـیار بر حـذر باش از عـداوت یهودان، این پسـر ناسـخ ادیان و از جمله مرسـلان و پیغمبر آخر الزمان است.

مقـارن این حـال و در اثنای این مقال ده نفر از مردم روم به قصـد قتل آن سـرور آمدنـد و بحیرا را طلبیـده گفتنـد: ما در کتب سماوی خوانـده ایم که امروز پیغمبر آخر الزمان در مقام تو باشـد، آمـده ایم تا او را به قتل رسانیم پیش از آن که تغییر ملت و تبدیل سیرت پیغمبر ما نماید. بحیرا گفت: ای

قوم! چون خدای تعالی امری خواسته باشد صد هزار چون ما و شما تغییر آن امر نتوانند کرد. آن جماعت انصاف دادند و از سر آن مهم درگذشتند و بحیرا ابو طالب را از بردن آن سرور به شام در میان آن جماعت خون آشام منع کرد و به فرموده بحیرا و ملاحظه نمودن آن سرور از اعداء، متاع خود را در بصرا به ربح «۱» کامل فروخت و به اتفاق قریش از آنجا مراجعت نمودند.

نقل است که چون ابو طالب وداع بحیرا می کرد، بحیرا بعد از مبالغه در محافظت مصطفی گفت: ای ابو طالب! بشارت باد ترا به فرزندی که از صلب تو بیرون آید، امام

---

(۱)- الف: نرخ.

متقیان و خلیفه محمّد پیغمبر آخر الزمان خواهد بود. او را سلام من برسان چون متولد شود و به او از من بگو: همچنان که در انجیل ذکر محمّد هست صفت تو نیز آنجا مذکور است و همچنان که به وحدانیت خدا و نبوت محمّد مصطفی اعتراف نمودم، به ولایت و امامت تو نیز اعتراف دارم و چنانچه آن سرور مظهر نبوت است تو مظهر ولایت خواهی بود.

راوی گوید که چون خبر آمدن ابو طالب و آن سرور به مکه رسید اهل مکه به اشتیاق تمام به استقبال آن سرور بیرون آمدند از مرد و زن و از پیر و جوان و از خرد و بزرگ الّا ابو جهل لعین که آن روز خمر خورده بود و مست به خواب رفته. چون ابو طالب به مکه در آمد اهل مکه شادیها نمودند و تهنیت و مبارکباد گفتند. و کلانتران مکه خصوصا قریش را طمع چنان

بود که ابو طالب به اتفاق آن حضرت به خانه کعبه روند و نزد لات و عزی سر فرود آرند و شرایط سجود به تقدیم رسانند. ابو طالب اجابت ایشان ننمود و جمعی را نیز به رفتن آنجا نگذاشت «۱» و میان ابو طالب و قریش سخن بسیار و مقاوله بی شمار شد. آخر الامر ابو طالب گفت: ای قوم! البته من به شما سخن راست می گویم و ممکن نیست از آنچه به شما گویم تجاوز نمایم و من در متابعت و فرمانبرداری این پسر یعنی محمّد (ص) مفارقت نمی کنم و البته فرمانبرداری او را واجب و لازم می دانم و او البته به همه حال نزد بتان نمی آید. گفتند: حالا محمد خرد است، او را ادب کن تا فرمان تو برد و عبادت بتان را عادت کند. ابو طالب گفت: هیهات! هیهات! این محال عجیب و خیال غریب است. قریش گفتند: چرا چنین می گوئی؟ ابو طالب گفت: سبب آن که راهبان شام به یکدیگر می گفتند که هلاک بتان و نگونساری بت پرستان به دست این پسر خواهد بود و در بصرا از بحیراء راهب آنچه شنیده بود جمله را تقریر نمود. گفتند:

ای ابو طالب! از محمّد چه دیدی؟ ابو طالب قصه سبز شدن درخت و ملازم بودن ابر بر سر آن سرور و غیر آن معروض قریش داشت. آن جماعت بخندیدند و به یکدیگر گفتند که ابو طالب طمع آن می دارد که برادرزاده او پادشاه شود و بعد از آن چند بیت

---

(۱)- «ابو طالب اجابت ... نگذاشت» را ب ندارد.

گفتند، مضمونش آنکه، بیت:

این فکر محالش از کجا خواست فکری نکند که این چه سو داشت

القصه

که مقصدی است بس دورعاقل شود از چنین هوس دور

از فکر عقیم او چه زایدوز رأی سقیم او چه آید «۱» چون این حکایت به ابو طالب رسید فرمود که زود باشد که محمّد به موجب حکایت بحیرا که از کتاب موسی و عیسی گفته بر همه شما غالب گردد و عن قریب باشد که آتش حرارت شما را به آب تیغ بی دریغ بنشاند و بعد از آن چند بیت انشا کرد که مضمونش این است:

در باغ دل و زمینِ جانم جز مهر محمّدی نکشتم

اسرار محبت محمّدبر صفحه جان و دل نوشتم

ذکر حالات آن حضرت از چهارده سالگی تا بیست و پنج سالگی و رفتن به تجارت به جانب شام و خواستگاری نمودن خدیجه خاتون

همان دیباچه سنج این حکایت کند زین گونه از راوی روایت

که چون گردید سید بیست ساله شدش سنبل نقاب برگ لاله ابو طالب در این سنوات اوقات به محافظت آن سرور و تربیت و تمشیت پیغمبر می گذرانید تا کار پیغمبر به جایی رسید که قوم او را مهمتر و فاضلتر دانستند و آن حضرت به حسن صورت و سیرت و از راه خلق و مروت بر همه قریش راجح گردید و کارش به جائی رسید که او را محمد امین نام می بردند و در مجالس و محافل بر همه کس تقدیم می فرمودند.

نقل است از آن سرور که چون سال وی از بیست تجاوز نمود روزی به راهی می رفت. ناگاه آوازی شنید و از چپ و راست نگاه کرد، کسی را ندید و بعضی محل

---

(۱)- بیت دوم و سوم در نسخه الف نیست.

چنان بود که جمعی را می دید گاهی در روز و گاهی در شب اما از سر کار ایشان واقف نمی گردید. بیت:

گهی روز و گهی شب در مسالک نمودندی به او خود را ملایک

ابو طالب می فرماید که روزی در خانه نشسته بودم و در بر روی غیر بسته، ناگاه دیدم که آن حضرت در آمد با رخساری از گل شکفته تر و عذاری چون ماه دو هفته نورانی تر.

گفت: ای عم بزرگوار! امروز در راه می رفتم، سه تن بر من ظاهر شدند و تیز تیز بر من نگاه کردند. بیت:

به هم در گفتگو کاین شخص آن است کز او آوازه در هفت آسمان است یکی از ایشان گفت: این محمّد موعود است. دیگری گفت: راست می گویی اما وقتش نرسیده است. سیم ایشان پیش آمد و مرا تهنیت کرد و تحیت گفت و دست در شکم من مالید، چنان می نمود که اعضاء و احشاء اندرون من از آن دست مالیدن راحت تمام می یافت و بی نهایت خوش حالی می کردم. بعد از آن از چشم من غایب شدند.

ابو طالب او را نزد کاهنی برد که در فن کهانت نظیر نداشت و در علم طب از بی نظیران بود و کیفیت احوال آن حضرت را بازنمود. آن شخص از خواب و بیداری و از اکل و شرب و از بشره و نبض آن سرور تفحص نمود. بعد از آن فرمود: ای ابو طالب! عن قریب باشد که این جوان پادشاه عظیم الشأن گردد و شهریار شهریاران شود و پادشاهان گردون آثار، طوق عبودیت او در گردن جان اندازند و خاک قدم او را از شرف عزت، توتیای دیده جهان بین خود گردانند. بیت:

نکو شأنی است این ذات نکو رابه دیوان آشنائی نیست او را

بود لامع ز رویش نور اقبال نه شیطانی است، رحمانی است این حال

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۶۴

و چون آن سرور بیست و پنج ساله شد عاتکه

خاتون که خواهر ابو طالب و عمه آن حضرت بود، گفت: ای برادر! این فرزند ما محمّد از روی حسن و جمال، نظیر ندارد و از رأی صدق مقال از بی نظیران است، اهل مکه او را می شناسند و از روی تعظیم و تکریم محمّد امین می خوانند و مردان و زنان قریش مرا می گویند که وقت آن نشد که نهال باغ زندگانی خود را به درخت برومند وصل کنید و این آفتاب مهر اندوز را با ماه شب افروز در یک منزل جمع سازید؟

چو خورشید و مه را شود مشتری چه زاید بغیر از نکو اختری ای برادر! در حق این پسر چه اندیشه داری؟ چرا او را به جای لایق و نیکو کدخدا نمی کنی؟ ابو طالب آب در دیده بگردانید و آبی چند از نرگس شهلا به رخساره دوانید و گفت: ای خواهر! نه پنداری که من از این اندیشه فراغی دارم! حقا که بر جگر از این غصه چون لاله داغی دارم و ترا معلوم است که در این چند سال متعاقب به واسطه تسعیرات بلند و کمی محصولات، هرچه بود از مال، صرف اهل و عیال شد و حالا در دست ما چیزی نیست و معیشت به عسرت می گذرد و این محمّد را حرم کریم و زوجه به غایت از معایب سلیم می باید و اهل زمانه چشم بر مال دارند نه بر فضل و کمال. اتفاقا در آن سال «۱» خدیجه خاتون مال بسیار به شام می فرستاد و به کسی که معتمد و امین نبود نمی داد، پس ابو طالب و عمه آن سرور مصلحت چنان دیدند که از خدیجه خاتون چیزی از مال بگیرند

به رسم مضاربه و محمّد را روانه سازند و آنچه حاصل شود در وجه کدخدایی آن حضرت صرف نمایند. عاتکه خاتون نزد خدیجه خاتون آمد. و این خدیجه ملکه عرب بود در حسن و جمال، و به کثرت عقل و بسیاری مال بر اهل عالم سبقت می نمود. شبی در خواب دید که ماه از آسمان فرود آمد و در آغوش او درآمد. معبّر و کاهن طلبید و از ایشان تعبیر خواب پرسید. ایشان گفتند که در کتب چنین معلوم شد که پیغمبر آخر الزمان متولد شده است، اگر خواب تو واقع بوده

---

(۱)- ب: در این اوقات.

باشد تعبیرش آن است که ترا به حلالی قبول کند و به شرف فراش او مشرف گردی و اوّل کسی که ایمان به وی آورد تو باشی. خدیجه خاتون شکر به تقدیم رسانید و منتظر رحمت الهی می بود. حالا که عاتکه خاتون به خانه او درآمد، خدیجه خاتون چون دختر عبد المطلب را بدید از جای برجست و استقبال نمود و همچون مخلصان نیازمند، تعظیم و تکریم کرد و شرایط ضیافت و میهمانی آنچه دستور بود زیاده بر آن افزود. بعد از خوردن طعام، خدیجه خاتون گفت: ای سیده عرب، ای شریفه خاندان عزت و ادب! قدم بر دیده من نهادی و کلبه مرا به نور حضور خود منور ساختی، بفرمای که فرمان چیست و مقصود از حضور موفور السرور عرض حال کیست؟ از مراد خویش مرا خبر ده و خدمتی که از دستم آید منت بر جان من نه. عاتکه خاتون به غایت فصیح بود و کلامش بی نهایت ملیح؛ گفت: به سمع ملکه رسیده باشد که

از برادرم عبـد اللّه، فرزنـدی محمّد نام مانده و حالا جوانی شده و زمان کدخدایی اوست اما به جهت فقر و درویشـی و اختلال احوال ابو طـالب، این مرام دست نمی دهـد و این مقصود چهره نمی نمایـد. شـنیده شـد که ملکه کاروانی روانه می سازد، اگر این محمّد را که امین است، چیزی از مال به وی دهید که تجارت نماید و از حاصل مال چیزی به طریق مضاربه به وی گذارید بنی هـاشم ممنون خواهنـد بود. خـدیجه خـاتون از لطف کلمـات عـاتکه خـاتون و از حسن ادای او به غایت خوش حال شـد و استشمام صدق رؤیای خود کرد و غنچه باغچه باطنش از نسیم امید شکفته شد. بیت:

کسـی کامی که می جوید همه سال چو آید ناگهان چون باشدش حال؟ گفت: ای سیده قریش! صفت محمّد شنیده ام و آنچه فرمودی منت بر جان خود قبول کردم. بیت:

خـدیجه گفت هر سو می شـتابم امین تر از محمّـد کس نیابم اما کرم نمائید و لطف نموده محمّد را حاضـر سازید، اگر چه من خصال حمیده او شنیده ام و کمال امانت و راستی او دانسته ام او را مشاهده کنم و مهمی که لایق حال او

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۶۶

باشـد رجوع نمایم. عاتکه خاتون خوش برآمـد و از برای آوردن آن سـرور از خانه خـدیجه بیرون آمـد و خدیجه خاتون خانه خود را بیاراست و نیز خود را به جامه های فاخر برآراست و پرده ای رقیق پیش خود بیاویخت و تورات را بر کرسـی ای که از درّ و یاقوت آراسته بود، گذاشت و جمعی کثیر از کنیزان و دختران خانه از خادمان بر پای داشت.

چون عاتکه خاتون به همراهی آن سرور درآمد آن جماعت که بر پای

بودنـد، اسـتقبال نمودنـد و ایشان را به جای نیکو و لایق بنشاندنـد. خـدیجه خاتون صـفات محمّـدی را از رخسارش بخوانـد و موافق یـافت به آنچه در تورات بود و از حالات رسول (ص) آنچه دانسـته و شـنیده بود در منظر پـاکیزه او بی نقصان مشاهـده نمود. حکـایت مرد عیسوی به یـادش آمـد از تعبیر خوابش، با خود گفت: این مرد لایق جفت من است و اثر حکایات ما تقـدم است امـا آن راز پنهان داشت و نقش انتظار بر صـحیفه خاطر خود می نگاشت. بعـد از کلمات شـیرین و حکایات نمکین، مهم مضاربه مشخص شد.

القصه عاتکه خاتون آن حضـرت را به خانه برد و جامه سفر را پوشانید و به خانه خدیجه خاتون آورد. و رسول از فرقت عم به غم برآمـد و همچون شـمع از سوز مفارقت گریان گردیـد و خـدیجه از لذت امید وصال از ترقب نشاط و ذوق اتصال همچون گل خندان گشت و حضرت مصطفی را در دل از خجالت، جراحتها و خدیجه را به هر تار مویی نسبت به آن سرور دلبستگیها.

القصه خـدیجه خـاتون غلام خود میسـره نـام را به خلوت طلبیـد و جـامه های فاخر پنهان به وی سپرد و شتری با جهاز ملوکانه بیاراست و تسـلیمش کرد و گفت: هنگام بیرون آمـدن از مکه جهاز شتر به دست محمّد ده و تو همچنان امیر قافله باش و چون از مکه بیرون روی این جـامه هـا را به وی پوشـان و آن را بر این شتر آراسـته نشـان و مهـار شتر به دست گیر و خود را بنـده و خدمتکار او شناس و او را خواجه و مولای خود دان و در بیع

و شری و دادوستد بی رخصت او در مال من تصرف مکن و از حال او به واجبی با خبر باش و به اقوال و افعال، خاطر او را به هیچ جهت مخراش و چون او را سالم و غانم به ما رسانی پیش بنی هاشم معظم و به حضرت من مکرم باشی و چون بدین

موجب که فرمودم مهم خود را به تقدیم رسانی، ترا از مال خود آزاد گردانم و چندان مال به تو دهم که تمنّای تو باشد و هر چه از او به وجود آید که خارق عادت باشد آن را بر کاغذی بنویس تا بر حضرت ما معروض داری و در محل مراجعت وی قاصدی را به من فرستی که خبر سلامتی به من آورد. بعد از آن خذیمه را که عم خدیجه خاتون بود در باب محافظت آن سرور سفارش بسیار نمود و به متابعت و فرمانبرداری آن سرور امر فرمود. این وصیتها را بکرد و کاروانیان رو به راه آوردند. آن حضرت مهار شتر گرفت و نام خدای بر زبان راند و روی به راه آوردند. ابو طالب و بعضی خویشان آن حضرت که به وداع آمده بودند به گریه در آمدند و آن حضرت را وداع کرده بازگردیدند و زبان حال زمانه به مضمون این کلام مترنّم بود. بیت:

گر دلت بشکست دلبر مستی افزون کن کمال کز شکست جام مجنون قصد لیلی دیگر است چون چند قدمی برفتند میسره پیش آمد و گفت: ای خواجه من! لحظه ای توقف فرما و این جامه و عمامه را در بر و سر کن. آن حضرت خلعت پوشید و بر شتر

آراسته سوار گردید و میسره مهار شتر بر دوش خود افکند و دست و پای آن حضرت را بوسه داد و گفت: ای سرور! اکنون تو مهتر و بهتر و من چاکر و کهتر و تو خواجه و من غلام، و کلانتری کاروان تا این حال، توقّف به من داشت، بعد از این تعلّق به حضرت تو دارد.

پس روان شدند. ابو جهل لعین و عتبه و شیبه پرمکر و شین چون حال بر آن منوال دیدند، گفتند: ای میسره! محمّد به این طریق، مشکل که غم متاع تواند خورد، تو او را در محنت بدار تا در خدمت تو آرام گیرد. میسره گفت: آنچه فرمان ملکه است چنان می کنم و آنچه حکم او است از آن تجاوز نمی نمایم، حالا مالی که دارم از آن او است و جانی که در بدن دارم برای او. بیت:

تجارت خواجه را از جا برانگیخت چو جان با مردم تاجر درآمیخت

خوشا احوال آن فرخنده تاجرکه باشد با چنان تاجر مسافر

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۶۸

منزل به منزل و مرحله به مرحله قطع می کردند. پس از چند روز راه دو شتر خدیجه بماند که مجال جنبیدن آن شتران نماند. جمعی متحیّر شدند در آن بیابان به جهت بار شتران، و در این محل آن سرور در عقب کاروان بود، با جمعی سواران رسید و از حال ماندن شتران واقف گردید. آن سرور فی الحال خود را از شتر افکند و نام خدا را برده دست حق پرست خود را بر دست و پای شتران مالید و دعا کرد. فی الحال شتران در سیر آمدند و پیش پیش قافله می رفتند. خذیمه می گوید که من به

موجب وصیت خدیجه خاتون از حال آن سرور واقف بودم و نیز به واسطه افراط محبت از وی غافل نمی گردیدم. بیت:

دمی ز آن کوکب خورشید پایه نمی گشتم جدا مانند سایه و هوا به غایت گرم بود و از مردم عرق می ریخت. در این حال دیدم که دو مرغ پهلوی یکدیگر بال گسترانیده اند و سایه بر سر آن سرور افکنده به ملازمت قیام می نمودند. بیت:

همی شد آن مه خورشید پایه دو مرغش بر سر افکندند سایه

سلیمان از تف خورشید امان یافت به سر از بال مرغان سایبان یافت «۱» و چون به موضع بحیرا رسیدند او ودیعت حیات سپرده بود و نسطور «۲» راهب خلیفه و قائم مقام او شده بود، آن حضرت در زیر درخت فرود آمد، آن درخت اگر چه سبز بود اما میوه نداشت، فی الحال میوه بار آورد و نسطور چون حال مرغان و بار آوردن درخت مشاهده نمود، از دیر فرود آمد و ملاحظه آن سرور کرد و گفت: و الله و بحق انجیل عیسی روح الله که این او است! خذیمه چون این سخن بشنید، شمشیر کشیده نعره زد که یا آل غالب! قریش همه جمع شدند. نسطور از هجوم ایشان بترسید و خود را به دیر انداخت و در را ببست و بر بام برآمد و گفت: ای قوم! و الله و بحق عیسی روح الله که

---

(۱)- این بیت فقط در الف هست.

(۲)- در تواریخ اسلام نام این راهب به صورت نسطورا هم آمده. در نسخه الف هم با الف آمده است.

هیچ کاروان احبّ از شما بر من نازل نشده بعد از آن خذیمه و میسره را طلبید که با

شما سخنی چند دارم بگویم، بدانید و آگاه باشید که این مرد که در زیر درخت نشسته است پیغمبر آخر الزمان است و عن قریب مبعوث خواهد شد بر کافه قریش و جمیع خلایق و مردم را تابع خود گرداند و بر معاندان شمشیر کشد و قتل و غارت نماید و زود باشد که بر بلاد عرب غالب گردد و هر که دشمن او باشد دشمن خدا باشد. اما از شما دو التماس دارم: اوّل آنکه اهل شام به تمام دشمن اویند مگذارید که از اینجا بگذرد، دویم آنکه بگذارید که دست و پای او را بوسه دهم. هر دو مرادش مقرون به اجابت گردید.

متاع خود را در آنجا فروختند و دو چندان دیگران سود کردند و به مکه بازگردیدند.

و چون قافله به مرّ الظهران- که چهار فرسنگی مکه باشد- رسید، میسره به فرموده خدیجه خاتون آن حضرت را بر شتری بغایت زیبا نشاند و به نزد خدیجه فرستاد از برای بشارت قدوم کاروان. ابو جهل لعین گفت: بچه جهت این شتر اعلا و جهاز زیبا به محمّد دادی؟ گفت: عادت ملکه چنان است که هر کس خبر سلامتی کاروان آرد آن شتر با یراق به او بخشد، خواستم که به محمّد نفع بیشتر رسد. چون آن حضرت پاره ای راه برفت خواب بر چشمان مبارکش تاختن آورد و شتر از راه بیرون رفت. حضرت عزت، جبرئیل را فرمود که شتر را به راه آورد چنان که آیه کریمه وَ وَجَدَکَ ضَالًّا فَهَدی «۱» از این معنی خبر می دهد و ملائکه را امر فرمود تا زمین را در نور دید که حبیب ما زودتر به خدیجه

برسد.

نفیسه خاتون روایت می کند که چون وقت آمدن کاروان نزدیک شد هر روز خدیجه خاتون با جمعی از خدمتکاران بر غرفه خانه می نشست و چشم بر راه که از کاروان خبر گیرد. ناگاه دیدیم که محمّد می آید و بر بالای سر او قطعه ای ابر سایه انداخته می خرامد. خدیجه خاتون به مشاهده او رخساره بر افروخت و رشته جانش شمع وار از آتش شوق می سوخت. از خادمان پرسید: این چیست و این شتر سوار کیست؟ گفتند:

ای ملکه! این محمّد است که می آید و خبر سلامتی کاروان می آورد. خدیجه خاتون

---

(۱)- الضحی ۹۳/ ۷.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۷۰

روی به نفیسه خاتون کرد و گفت خندان خندان: محمّد اینجا تنها چه کند؟ من نیز شکفته شدم از خوش حالی، خندان خندان گفتم: ای سیده عرب! مشک پنهان داشتن با وجود غمازی بوی و محبت را پوشیدن به تغییر رنگ روی محال است، این آینده محمّد امین است و دلیل آن در بشره ملکه رخسار رنگین است. بیت:

چنین می گفت و تخم عشق می کاشت که عشق و مشک را نتوان نهان داشت در این حال آن حضرت به آستانه خدیجه رسید و بعد از رخصت در آمدن و تشریف دعا و ثنا مکتوب میسره را به خدیجه رسانید و خدیجه بعد از مکالمه و اطلاع بر مضمون نامه و واقف شدن از سود و سرمایه، خواجه را نوازش بزرگانه و مراعات محبّانه نمود و شتر را با جمع یراق و پیرایه به وی بخشید و جواب نامه میسره نوشت و بدان سرور داد و بازگردانید. آن روز نزدیک به شام بود که خود را به میسره رسانید و کتابت خدیجه را که به مهر

دستش بود تسلیم نمود. ابو جهل لعین آنجا حاضر بود، گفت: ترا نگفتم که محمّد را به رسالت مفرست، ابا کردی، اینک راه گم کرد و بازگردید! میسره به خشم بر آمد و گفت: معلوم است که گمراه کیست، مهر خدیجه و کتابت کاتب او. روز دیگر چون میسره به خدمت خدیجه رسید و از سود سرمایه او را واقف گردانید و از کیفیت شتر و حکایت نسطور راهب و هر چه از آن سرور دیده بود و دانسته آگاه ساخت و در آخر شرایط ملازمت و لوازم خدمت خود نسبت به آن سرور معروض داشت، خدیجه خاتون به خنده در آمد و میسره را آزاد کرد و از مال خود چندان به وی داد که غنی گردید. پس دلش مایل شد به آن که پیغمبر او را به زنی قبول کند و به نکاح در آورد. بیت:

دلش زین آرزو گردید تازه زد از مهر نبی بر چهره غازه

شدش دل تیر محنت را نشانه به صید مرغ قدسی ریخت دانه

وسیله در میان انداخت بسیارشد آگه زین حکایت یار و اغیار

محمّد هم به سویش گشت مایل که دل را هست راهی جانب دل

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۷۱

القصه خدیجه خاتون، نفیسه خاتون را طلبید و خلعت ملوکانه در وی پوشانید و گفت: ترا محرم خود می دانم و به طریق خفیه ترا نزد محمّد روانه می گردانم که از او استعلام نمایی که میل به کد خدایی دارد؟ نفیسه خاتون به خدمت پیغمبر آمد و گفت:

ای نور دیده من و سرور سینه من! چرا به کد خدایی میل نمی نمایی و تا کی در گوشه خانه خفت و خواب می نمایی؟ آن سرور در

جواب فرمود: میل آن کار بسیار دارم و لیکن اسباب و استعداد آن ندارم. گفت: اگر زنی باشد جوان با روی چون گل و ارغوان و از روی عقل و دانش صاحب جاه و جلال و از راه عزت و بینش مالك مال و منال و یگانه روزگار و به طهارت ذیل و عفت و صلاحیت حسب و نسب از جمیع کرایم اشراف طاق، و کفایت مهم کدخدایی تو کند بهتر از جمیع قریش و بطون بنی هاشم، رغبت می نمایی؟ آن حضرت از کلمات نفیسه خاتون بغایت خوش حال و متبسّم شد و فرمود که آن کیست؟ گفت: خدیجه خاتون. آن حضرت فرمود که وی خود را ملکه روزگار می داند، چگونه در این مهم در آید و در این کار اقبال نماید؟ گفت: ای نوباوه باغ زندگانی و ای سرمایه سعادت دو جهانی! اگر قبول داری به عهده من که او را راغب سازم و آنچه مدعای تست بر آن موجب بپردازم. آن حضرت فرمود: برخیز و در این مهم شروع کن. نفیسه خاتون به موجب فرموده آن حضرت به خدمت خدیجه خاتون شتافت و او را به جهت محمّد خواستگاری نمود. وی بر جان خود منت دانست و قبول نمود. پس نفیسه خاتون به خدمت پیغمبر آمد و گفت: خدیجه خاتون

با نقد غمت صبر و خرد را بفروخت جان و دل خود بداد و مهر تو خرید و در همان روز یا روز دیگر خدیجه خاتون کس فرستاد به نزد آن حضرت به طریق خفیه که عمت ابو طالب را بگوی تا قدم رنجه کند به نزد عمم عمرو بن اسد رود و خواستگاری کند تا

صورت ادب مرعی ماند و ساعتی نیکو به جهت نکاح اختیار کرد و طعامی لایق ترتیب داد و غلام خود میسره را به خدمت آن سرور فرستاد که در فلان ساعت تشریف قدوم شریف ارزانی فرمائید تا مهم نکاح فیصل یابد. آن سرور، بیت:

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۷۲ طریق حفظ حرمت کار فرمودبه اعمام خود این اظهار فرمود و به همراهی اعمام خود در ساعت موعود به منزل خدیجه رفتند و عمرو بن اسد ملتمس ایشان را به اجابت مقرون داشت و خود به مجلس حاضر گردید و بشاشت و خرمی اظهار نمود. بیت:

ابو طالب «مبارکباد» گفتش غبار از سینه بی کینه رفتش بعد از آن یک یک از اشراف بنی هاشم و اکابر قریش تهنیت و مبارکباد گفتند و از روی نشاط و انبساط به تکلم در آمده به احسن وجهی به گفت و شنید در آمدند و صورت عقد و نکاح را به اتمام رسانیدند. بیت:

ابو طالب زبان در خطبه بگشادبه آیین عرب داد سخن داد

به خوش حالی از این عقد همایون لگدکوب ملایک گشت گردون و مهر خدیجه بیست شتر بود و بعضی گفته اند پانصد درهم. و اللّه اعلم بحقیقه الحال. و در آخر آن روز خدیجه خاتون جامه های پادشاهانه و پیرایه های ملوکانه برای آن حضرت فرستاد و التماس قدوم شریف کرد. آن حضرت به همراهی ابو طالب و حمزه به خانه خدیجه خاتون رفت و او سرای خود آراسته و قماشهای نفیس پای انداز ساخته زبان حالش مترنّم به این مقال بود، بیت:

سر من فدای راهت که سواد خواهی آمدخبرم شده است کامشب بر یار خواهی آمد و در همان شب زفاف واقع شد و کنیزکان سرود

گفتنـد و دختر خـانه هـا رقاصـی نمودنـد. چون صـباح شـد خـدیجه، ابو طالب و باقی اعمام آن حضـرت را طلبیـده نوازشـهای خسـروانه کرد و لطفهای بزرگانه نمود و به حضور ایشان جمیع خزاین و اموال هر چه داشت تملیک آن حضرت کرد و گفت: نمی خواهم که تو در امور معیشت ممنون من گردی، این همه مال از آن تو باشد و من محتاج تو. بیت:

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۷۳ همی خواهم که تا من زنده باشم تو سلطان باشی و من بنده باشم آن سرور بسیار خوش حال شد و ابو طالب و حمزه در فرح افزودند. و خدیجه خاتون را از آن حضـرت به اشـهر روایات هشت فرزند شد: چهار پسر- عبد اللّه و قاسم و طیّب و طاهر- و چهار دختر- زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه زهرا- پسـران پیش از وی رحلت نمودند و دختران همه به شرف اسلام مشرف شدند و از ماریه قبطیه یک پسر شد، نام او ابراهیم و او نیز در خردی وفات کرد.

فضایل خدیجه خاتون و التفات آن حضرت به جانب او از غایت شهرت از شرح مستغنی است.

نقل است که در آخر این سال بعـد از خواسـتگاری آن حضـرت خـدیجه خاتون را یا بعد از سال دیگر، ابو طالب خاطر از ممر آن حضـرت جمع داشـته او را در مکه گذاشت و خود از آن سـرور رخصت یافته به رسم تجارت به جانب یمن رفت. در آنجا زاهـدی بود روی توجه به محراب عبـادت آورده و ترک علاـیق دنیـا و مـا فیهـا کرده او را معارف الهی بود و از روی برهان و دلیل بر احکام تورات و انجیل

وقوف تمام داشت. بیت:

مریدش صومعه داران عالم اجابت با دعایش گشته توأم روزی بعد از تضرع بسیار و گریه و زاری بی شمار بی قرار گشت و گفت: الهی! پیر گردیدم و اکنون به نزدیک گور رسیدم، حاجتی دارم و چون تو قاضی الحاجاتی از حضرت تو می طلبم.

بیت:

رسان سوی من افتاده از راه یکی از خادمان مکه الله فی الحال دعای او مستجاب شد و قضا را همان لحظه ابو طالب آنجا رسید و بر وی سلام کرد. زاهد جواب سلام بازداد و پرسید که از کجا می رسی؟ گفت: از مکه گفت: از کدام قبیله ای؟ فرمود: از بنی هاشم. پرسید: چه نام داری؟ گفت: ابو طالب.

پرسید که نام پدرت چیست؟ گفت: عبد المطلب. زاهد گفت: الحمد للّه که خدای تعالی

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۷۴

مرا مرگ نداد تا به مراد خود رسیدم و بعد از مکالمه بسیار و تفحص احوال و اوضاع سید مختار، گفت: ای ابو طالب! از تو دو التماس دارم: اوّل- آن که چون به مکه رسی برادرزاده خود را بگوی که زاهد یمنی ترا سلام می رساند و گواهی می دهد که خدا یکی است و تو رسول بحقی به سوی خلقان. دوّم- آن که ترا عن قریب پسری خواهد شد وصیت او به شرق و غرب خواهد رسید، نیاز من به وی رسان و بگو که آن پیر، دوست و هوادار تو بود و چنین گفته که تو وصی پیغمبری و خلیفه بحقی و قائم مقام آن حضرتی همچنان که نبوّت به محمّد تمام شد و او خاتم انبیاست ولایت و امامت به تو آشکارا شود و تو سرور اولیایی.

ذکر ولادت با سعادت غالب کل غالب، مظهر العجائب و مظهر الغرائب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

به طرف باغ ای شوریده بلبل نواکن ساز کاینک

می رسد گل

بشو دیده به آب زندگانی که خواهی دید روی یار جانی ولادت مظهر ولایت در مکه بوده به اشهر روایات بعد از عام الفیل به سی سال در سیزدهم ماه رجب. روایت چنان است که فاطمه بنت اسد به طواف خانه کعبه بیرون رفت و در طواف خانه بود که او را درد زادن گرفت و آثار وضع حمل بر وی ظاهر شد، سر سوی آسمان کرد و گفت: ای قیّوم بی نیاز و ای خداوند چاره ساز! ای پناه بیچارگان و ای فریاد رس درماندگان! مرا در بیت اللّه راه ده و در ظلّ حمایت خود پناه ده.

فی الحال باب رحمت بر روی او مفتوح گردید و از مفتح الابواب آنچه استدعا کرد به اجابت مقرون شد. عباس- رضی اللّه عنه- می فرماید که ما جمعی کثیر پیش خانه کعبه نشسته بودیم و با یکدیگر گفت و شنید می نمودیم که فاطمه بنت اسد پیدا شد و لحظه ای بر آمد، ناپدید گشت. بعضی بر آنند که از دیوار بر بام بر آمد و از آنجا به خانه کعبه در آمد و بعضی بر آنند که دیوار خانه کعبه شکافت و او در آنجا در آمد. به هر تقدیر چون به حرم کعبه در آمد، فاطمه می فرماید؛ بیت:

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۷۵ چو من جا در حریم حق گرفتم خجسته مأمنی الحق گرفتم

همای مرحمت انداخت سایه رفیقم شد سعادت بخت دایه پس به آسانی و راحت آن حضرت متولّد شد. بیت:

عذارش بود مانند شفق آل سجود حق بجا آورد فی الحال

به آواز بلند از گوشه بام ندا آمد که کردیمش «علی» نام بعد از چند روز آن حضرت را برون آوردم و چون به

خانه رسیدم ابو طالب شادی بسیار نمود و حضرت محمّد او را طلبید و روی اطهر خود بر روی او مالید. بیت:

محمد با رخ مانند گلشن «۱»شبستان علی را کرد روشن بعد از آن، آن سرور با حضرت علی سخنانی گفت که به تفصیل آن شروع نمی رود، مجملش آن که، بیت:

من و او از یکی نوریم در اصل گهی فصل است ما را و گهی وصل

ذکر وقایع آن حضـرت و حالات آن سـرور از سـی و پنج سالگی تا چهل سالگی و عمارت خانه کعبه و حجر الاسود را به جایش نهادن

ارباب سیر و اصحاب سخن گستر بر آنند که طرح خانه کعبه از آدم- علیه السلام- شد و در زمان طوفان نوح- علیه السلام- حرم کعبه خراب شد و ابراهیم او را تعمیر کرد، بعد از مرور ایام و لیالی از عمارت روی به خرابی نهاد. سبب دیگر در خرابی آن خانه آن بود که مردم مکه مال خود را آنجا دفن می کردند تا از حوادث روزگار محفوظ ماند.

جماعت مفسدان و طایفه دزدان بر آن دفاین مطلع شدند، شبی در آمدند و بعضی از دیوار خانه بکندند و آن مال را ببردند و به سبب باران بسیار دیوارهای خانه خراب شد، و در آن وقت از راه دریا کشتی ای به روم می رفت، باد مخالف پیدا گردید و آن کشتی را

---

(۱)- در الف: محمد با رخی از فضل ذو المن.

شکسته به نواحی جده رسانید. قریش از آن حال واقف گردیدند و آن را از توفیقات الهی دانسته برفتند و آن چوبها را از مردم جده بخریدند و در آن کشتی شکسته بنّایی بود بس ماهر و در معماری نادر و وحید دهر، نامش ناقوم رومی «۱» و او را حسن خلق و لطف کلام بود. نزد وی رفتند

و او را از خرابی خانه کعبه واقف گردانیدند و استدعا نموده به لطف و ملایمت او را در مکه آوردند و به آن مهم قیام و اقدام نمودند تا عمارت به اتمام رسید، خواستند که حجر الاسود را به جای خود نهند در میان قبایل عرب و بزرگان قریش نزاع شد، هر یک آرزو کردند که این شرف ایشان را باشد، مهم مقاوله به مقاتله انجامید و آن چهار گروه هر یک مردم انبوه جمع کردند جمله با شمشیرهای آبدار و خنجرهای صاعقه کردار. ابو امیه که اسنّ ایشان و نیکواندیشه ترین مردمان بود به جهت دفع نزاع و فتنه بر پای خاست و فتنه را بنشاند به این طریق که قوم همه شمشیرها را «۲» در غلاف کنند و خاطرها به هم صاف ساخته به آن راضی شدند و قرار به این شد که هر کسی که اوّل از در مسجد الحرام در آید حکم باشد میان ایشان. بر آن اتّفاق کردند و محاربه و فساد را بر طرف کرده چشم بر راه گذاشتند. ناگاه دیدند که محمد رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله و سلم- در آمد، همه خوش حال شدند و جمله آواز بر کشیدند که اینک محمّد امین آمد و از خوش حالی مترنّم به مضمون این مقال گردیدند، بیت:

آمدی ای شمع مجلس را چو گلشن ساختی پای بر چشمم نهادی خانه روشن ساختی جمعی گفتند: ای سید و سرور! و گروهی گفتند: ای مهتر و بهتر! ما به حکم تو راضی شدیم و به آنچه تو امر فرمایی فرمانبرداریم و از آن گردن نپیچیم. آن حضرت به جهت خاطر تسلّی عرب، ردای

مبارک خود از روی عزّت و ادب بر زمین افکند و آن حجر را برداشت و بر آنجا بگذاشت و فرمود از هر قبیله ای مهتر ایشان بیاید و گوشه ردا بگیرد تا

---

(۱)- الف و ج: با قوم رومی.

(۲)- «آبدار ... شمشیرها را» را ج ندارد.

جمله شریک باشند. پس مهتران گوشه ردا برداشتند و آن سرور، حجر را از آنجا برداشت و به محلش بگذاشت. جمیع قبایل خوش حال گردیدند.

ذکر وقایع سال چهلم از ولادت مصطفی- صلّی اللّه علیه و آله- و اعتکاف نمودن خیر البرایا به کوه حراء و ظاهر شدن جبرئیل و مبعوث شدن بر کافه خلایق و اسلام بعضی از اصحاب

چون سال آن حضرت به چهل رسید از اطراف و جوانب راه صور متنوعه می دید و آواز مختلفه می شنید گاهی رغبت به صحبت احباب می نمود و گاهی اجتناب از اصحاب از روی نفرت می فرمود. پس آن حضرت، بیت:

نهانی با خدیجه گفت یک روزکه ای روی تو ام شمع دل افروز

چنین حالات می آید مرا پیش ندانم چون کنم می ترسم از خویش خدیجه خاتون آن حضرت را دلداری داد و گفت: ای سید و سرورا! هیچ اندیشه به خود راه مده و داغ ملال بر سینه بی کینه خود منه که خدا نگهدار تست و دل قوی دار که آثار عنایت رحمان است نه مقدمات وساوس شیطان. و چون ایام وحی آن حضرت نزدیک شد از صحبت بشر یکبارگی اجتناب نموده به هیچ احدی اصلا قیام و قعود نمی نمود. بیت:

مرا چو خلوت خاص است با خیال حبیب چه حاجت است که با هر کسی درآمیزم و آن حضرت مدت شش ماه وحی در خواب می دید و اما افشای آن راز به کس مصلحت نمی دید و اکثر اوقات از خلق عزلت جسته به کوه حرا بسر می برد و چون مشتاق خدیجه می شد به خانه می آمد و او را از ممر

مفارقت دلداری می داد و بعضی حالات خود را با او در میان می نهاد. خدیجه نیز آن سرور را دلداری می داد و به نوعی خاطرجویی می فرمود که تسلی تمام حاصل می شد و به خاطر جمع از خانه بیرون

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۷۸

می آمد و روی به غار می نهاد. و در آن غار در این نوبت زیاده از یک ماه توقف نمود و در این مدت خدیجه را یاد نفرمود. زنان قریش زبان ملامت دراز کردند و در تشنیع و غیبت باز کردند و غایبانه سرزنش خدیجه نمودند که ملکه زمان، محمّد را به انواع مکارم اخلاق بنواخت و به اصناف الطاف شهره آفاق ساخت، حالا متنفر شده به او نمی پردازد و از او ملول گردیده به صحبتش رغبت نمی نماید. چون این مقال ناهموار به سمع ملکه فرخنده مآل خجسته خصال رسید، فرمود: ایشان نمی دانند و خلاف واقع می گویند و می شنوند، این قطع الفت نیست و اظهار نفرت نه بلکه تباشیر صبح امید است و مقدمات طلوع خورشید، این بوی ریاحین چمن وصال است و پرتو لمعان انجمن اتصال، این محمّد همان یار است و شما را به اسرار عشق و محبت چه کار؟

بیت:

در میان عاشق و معشوق کاری رفت رفت تو نه معشوقی نه عاشق مر ترا باری چه شد این نوبت چون آن حضرت از غار بیرون و متوجه خانه خدیجه شد در راه به هیچ ثمری و حجری نرسید که نشنید که: السلام علیك یا رسول اللّه! آن حضرت از یمین و یسار آواز می شنید و کسی را نمی دید از این جهت بترسید و خود را به سرعت تمام به خانه رسانید. مروی است از حضرت رسول

(ص) که چون به خانه خدیجه در آمدم و احوال گذشته خود به خدیجه خاتون بازنمودم خدیجه مرا نوازش نمود و طعام حاضر ساخت و گفت: دل قوی دار و خود را به خداوند خود سپار. و چندان نوازش کرد که آن سرور را آرامش پدید آمد و دل قوی گردید و قدری از طعام تناول کرد و باز متوجه کوه حراء شد. بیت:

بر او ناگاه شخصی گشت ظاهربه غایت معتدل در شکل نادر

ندا در داد از این سان کای محمّدنویدت باد از توفیق سرمد

خداوند جهانت سروری دادبر این امت ترا پیغمبری داد

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۷۹ مرا بشناس کاخر جبرئیلم پیام آورده از ربّ جلیلم این بگفت و غایب گردید. من از هیبت این خطاب به غایت در تاب شدم و به اضطراب هر چه تمامتر خود را در غار افکندم و به واسطه فکر و غم و غصه و الم در خواب رفتم. هنوز ساعتی نشده بود که یکی مرا بیدار کرد. چون چشم گشودم شخصی را دیدم که از غار بیرون می رود. مرا گفت: برخیز ای محمّد و از اینجا بیرون آی. من برخاستم و از عقبش بیرون آمدم. آن شخص به میان صفا و مروه رسید و پای خود را به زمین مالید. دیدم سر او به آسمان رسید، چون پر خود را نشر کرد مشرق و مغرب را فرو گرفت، پای او زرد و بالای او سبز و پیشانی او صافتر از لعل بدخشان و رخساری شکفته تر از گل خندان. گفتم: من انت؟ گفت: انا روح الأمین و انت سیّد المرسلین. و مرا به خود کشید و بیفشرد چنانچه بی طاقت شدم،

دست از من بداشت تا زمانی بر آمد.

بعد از آن گفت: بخوان! گفتم: خواننده نیستم. باز مرا به خود ضم کرد و محکمتر از اوّل بیفشرد تا سه نوبت، پس نوبت چهارم گفت: بخوان! گفتم: چه خوانم؟ گفت: اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ. «۱» بعد از آن پای خود را بر زمین زد، چشمه آب پیدا شد، پس وضویی ساخت مشتمل بر مضمضه و استنشاق. من نیز وضو ساختم و اما از غایت رعب و بیم می لرزیدم. جبرئیل آب بر روی من پاشید. آن رعب و خوف که ملازم من بود کم گردید و جبرئیل علیه السلام دو رکعت نماز بگزارد و گفت: ای محمّد! صورت نماز این است و بدان که من جبرئیل امینم و امین وحی جبار جلیلم. این بگفت و غایب شد.

آن حضرت ترسان با خاطری به غایت پریشان به خانه آمد و دل در بدنش می طپید به نوعی که خدیجه می شنید و گوشت شانه و گردن او می لرزید به نوعی که مردم می دیدند. آن حضرت به جای خواب آمد و تکیه زد و فرمود که: زمّلونی! زمّلونی! خدیجه پروانه صفت گرد شمع رخسار آتش بارش در آمد و جامه خواب بر بالای آن

---

(۱)- العلق ۹۶/ ۲۰۱.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۸۰

حضرت انداخت و او را از بالای جامه خواب در بر گرفت و محکم نگاه داشت تا زمانی که ترس نماند و لرزه بر طرف شد. آن حضرت از جامه خواب بیرون آمد و به خدیجه گفت: ای محرم دمساز و ای محترم دلنواز! لقد خشیت علی نفسی! به تحقیق ترسیدم بر نفس خود، بدان که شخصی بر من

ظاهر شد و آنچه از جبرئیل دیده و شنیده بود جمله را تقریر کرد. به خاطر خدیجه رسید که آنچه می گوید موافق انجیل است و مطابق تأویل کلام بحیر است. خدیجه به جهت خاطر پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- گفت: ای سیّد و سرور! غم درماندگان می خوری و میهمان دوست می داری و صله رحم بجا می آری و همیشه به مردم احسان می نمایی. بیت:

کنی با خلق نیکو زندگانی به رأفت ناصر درماندگانی

مخور غم چون ترا شأن عظیم است ز صرصر مشعل مه را چه بیم است اکثر روایات آن است که هفدهم ماه رمضان المبارك بود که آن حضرت بر کافه خلایق مبعوث شد در سال چهلم از ولادت. و اللّه اعلم. و چون در آن زمان ورقه بن نوفل اعلم زمان بود، خدیجه خاتون بعد از رخصت به خدمت [این] عم خود ورقه آمد که به علم کهانت مهارت تمام داشت و گفت: ای [ابن] عم! چه شود که مرا از غم برهانی و خبر دهی که جبرئیل کیست و کار مهم او چیست؟ ورقه چون نام جبرئیل شنید فی الحال نعره ای بر زد و بیهوش گردید و چون به هوش آمد گفت: سبّوح قدّوس! در دیاری که بت پرستند و بتکده ها ساخته باشند نام جبرئیل چون برند؟ خدیجه صورت واقعه آن حضرت را بازنمود. ورقه از استماع قول خدیجه به غایت خوش حال شد و از غایت شوق و ذوق فغان برداشت و گفت: بیت:

برو کاخر محمد سروری یافت چو عیسی رتبه پیغمبری یافت ای خدیجه! بشارت باد ترا که محمّد مبعوث شد بر کافه خلایق و عرب را سرافرازی حاصل آمد و ترا عزّ ابدی و عزّت

سرمـدی به حصول پیوست و تو بهترین زنـان عـالم گشتی و این دولت در خانـدان تو باقی مانـد تا به قیامت. و از غایت خوش حالی چند

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۸۱

رجزی آغاز کرد که یک بیت از آن، این است، شعر:

فان یک حقا یا خدیجه فاعلمی حدیثک ایّانا فاحمد مرسل بعد از آن گفت: من پیر شده ام و به واسطه ضعف پیری نمی توانم که به خدمت محمّد رسم چه شود که قدم رنجه فرمایند و مرا از راه ذلّت به اوج عزّت رسانند؟

القصه آن حضـرت نزد ورقه رسـید و از آمدن جبرئیل و مکالمه ایشان او را واقف گردانید. ورقه گفت: ابشـر یا محمّد ثمّ ابشر ثمّ ابشـر؛ پس به دست و پای آن حضـرت افتاده روی خود را بر پای آن حضرت می مالید و می گفت: گواهی می دهم که تو پیغمبری و بعـد از چنـد روز وفـات کرد. پیغمبر گفت که جـای وی در بهشت خواهـد بود که تصـدیق نبوت من کرده پیش از آنکه مأمور شوم به دعوت.

نقل است که بعد از آمدن جبرئیل و واقف شدن آن حضرت به رسالت خود از نزد ربّ جلیل، فتور وحی واقع شد تا سه سال و در این مدّت جبرئیل دیر دیر خود را به آن سـرور می نمود امّا تعلیم قرآن و تکلم نمی فرمود و آن حضرت از این واسطه متألّم بود و می ترسید که خلق او را شاعر یا مجنون خواننـد و زبان طعن دراز کننـد و به عیب و ملامت دهن بگشاینـد. آن حضـرت می فرماید: از این اندیشه گاهی در گوشه ای می نشسـتم و حرف ملال بر سـینه خیال نقش می بستم و گاهی در میان صحرا و کوه

به صد غصه و الم می گشتم چنانچه محنت و الم به نهایت رسید و غم و غصه به مرتبه هلاک انجامید. در عین شدّت این حال و ملال، قصه پرغصه خود را به حضرت ذو الجلال بازنمودم که آوازی عجیب و ندایی غریب از جانب آسمان شنیدم. نگاه کردم آن کس که در کوه حراء خود را به من نموده بود دیدم. از او ترسیدم و به خانه آمده خود را به جامه خود پوشانیدم. جبرئیل آمد و مرا از جامه خواب بیرون آورد و به لطف و خوشی فرمود: یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ، قُمْ فَأَنْذِرْ، وَ رَبَّکَ فَکَبِّرْ، وَ ثِیابَکَ فَطَهِّرْ. «۱» بعد از آن وحی متواتر شد و دل آن حضرت قوت یافت و از آمد و شد جبرئیل آرام و استیناس تمام به

---

(۱)- المدّثّر ۷۴/ ۴۰۱.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۸۲

حصول پیوست. روزی دیگر جبرئیل از نزد ربّ جلیل بازآمد و گفت: ای سید کونین و ای رسول ثقلین! خدا ترا سلام می رساند و بعد از سلام می فرماید که خلایق را به وحدانیت من و به رسالت خود دعوت کن. بیت:

شدش دل طارم توفیق را ماه دگر شد خلق را داعی الی اللّه

ذکر دعوت نمودن آن حضرت امت را و قبول دعوت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

ناقلان آثار نبوی و راویان اخبار مصطفوی متّفقند بر آن که چون آن حضرت مأمور به دعوت شد، به خانه آمد و چون چشم خدیجه خاتون بر آینه جمال جهان آرای محمّدی افتاد به فراست معلوم کرد که آن حضرت سخنی می خواهد بگوید و در گفتن آن تأمل می فرماید. گفت: ای سید و سرور و ای خواجه پاکیزه نظر! التماس دارم که تأمل نفرمائید و آنچه خاطر انور تو می خواهد امر فرمائید تا

به موجب رضای تو قیام نمایم و به موجب فرموده تو به تقدیم رسانم و شرایط متابعت و لوازم اطاعت مرعی دارم.

پیغمبر گفت: ای خدیجه کبری! بدان و آگاه باش که جبرئیل وحی از جانب ربّ جلیل آورد و مرا پیغمبر ساخت و امر فرمود که خلق را به خدا و رسالت خود دعوت نمایم؛ می خواهم کسی که اوّل اجابت دعوتم کند تو باشی و به شرف اسلام پیشتر از همه مشرف شده باشی. خدیجه خاتون بی توقف ایمان آورد و گفت: اشهد ان لا اله الّا اللّه و اشهد انّک رسول اللّه حقّا حقّا. از این جهت پیغمبر خوش حال گردید و آن را به فال نیکو پسندید. بعد از ایمان آوردن خدیجه خاتون هنوز نیم ساعت بر نیامد که، بیت:

تجلی کرد انوار ارادت دمید اسلام را صبح سعادت

هژبر بیشه توفیق یزدان امیر ملک هستی شاه مردان

شه مسندنشین ملک توفیق مه عالم فروز ملک تحقیق

علی مرتضی معصوم طاهرز مخزن نقد مخفی ساخت ظاهر

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۸۳

با وجود صغر سن چنانچه مصدق به وحدانیت خدا بود تصدیق نبوت حضرت مصطفی نمود. پس رسول (ص) علی را تعلیم وضو داد و آغاز نماز کرد. چنانچه مروی است که علی فرمود: صلّیت مع النّبی (ص) سبعا قبل ان یصلّی معه النّاس. بعد از آن زید بن حارثه ایمان آورد. و در بعضی کتب سیر چنین به نظر در آمده که ابی بکر در این محل به رسم تجارت به شام رفته بود و در آنجا دیری بود و در آن دیر راهبی بود و از علم کهانت وقوف تمام داشت و مغیّبات می گفت. ابی بکر ملاقات وی نمود و از کهانت سخنی

پرسید. جواب داد و گفت: در مکه محمد بن عبد اللّه دعوی نبوت کرده اگر بر وی و بگروی بعد از او سلطنت به تو قرار گیرد. ابی بکر چون این سخن بشنید آرزوی امارت در دلش پدید آمده متوجه مکه شد و به خدمت رسول (ص) آمد. رسول گفت که ای ابی بکر! ترا به وحدانیت خدا و به رسالت خود می خوانم، اجابت دعوتم کن و توقف مکن. پس ابی بکر گفت: اشهد ان لا اله الّا اللّه و اشهد انّک رسول اللّه. در روضه الاحباب و سیر مولانا حسن خوارزمی مسطور است که ابی بکر بعد از زید بن حارثه ایمان آورد و اللّه اعلم بحقیقه الحال، بعد از آن جعفر بن ابی طالب ایمان آورد.

نقل است که آن حضرت، ابو طالب را گفت: ای عم مهربان! ای آرام دل و جان! ترا به وحدانیت خدا که یگانه است و شریک ندارد دعوت می کنم و به معاونت و نصرت خود و به اعلای کلمه حق که بدان مبعوث گشته ام می خوانم. ابو طالب گفت: ای فرزند من! راست می گویی آنچه می گویی و بر آن ثابت قدم باش و تا من زنده ام نگذارم که دشمنی به تو تعرض کند و حاسدی از روی حمیت جاهلیت با تو ستیزد. بیت:

من چه شود اگر شوم کشته برای چون توئی صد چو من ار فنا شود باد بقای چون توئی پس فرزندان خود- علی و جعفر- را گفت: شما چیزی از نماز و آنچه محمد فرماید از من پنهان مدارید و ملازم او باشید و هر چه فرماید فرمان برید که تا من زنده ام این محمّد را مکرم و

محترم می دانم و سخن او را حق می شمارم. ابو طالب ایمان آورد اما پنهان می داشت و به مقتضای ظاهر با اکابر قریش می ساخت و بدان وسیله به تمشیت

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۸۴

مهمات حضرت رسالت پناهی همی پرداخت. بعد از آن عمار یاسر و عبد اللّه مسعود و سعد و قاص و عبد الرحمن عوف و طلحه و زبیر و عثمان ایمان آوردند. و آن حضرت در مدت سه سال مردم را به خفیه دعوت می کرد، یک یک و دو دو می آمدند و به شرف اسلام مشرف می شدند و بعد از قبول اسلام، بیت:

به کس اصلا نمی کردند اظهاربه دل اقرار و بر لب حرف انکار جبرئیل آمد و به جهت اعلاء دین سید المرسلین آیه آورد که: فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ «۱» یعنی: ای محمد! اظهار کن نبوت خود را و اعراض کن از مشرکان دغا. پس آن حضرت به جهت اظهار دعوت خود به مسجد در آمد یا به کوه صفا در آمد، و جمیع قبایل عرب و بطون قریش را حاضر کرد و فرمود: ای قوم! هرگز از من دروغ شنیده اید؟ گفتند: ما هرگز از تو دروغ نشنیدیم و مکر و فریب ندیدیم. آن حضرت فرمود، بیت:

زمانی جانب من گوش داریدزبان خویش را خاموش دارید حضرت الهی مرا به سوی شما فرستاده به رسالت و به آواز بلند خواند که: یا ایّها النّاس انّی رسول اللّه الیکم. ابو لهب از سر غضب گفت: برادرزاده من دیوانه شده است و از ملّت آباء و اجداد بیگانه گشته. رسول چون دید که قریش به قصد ایذاء او برمی خیزند و به انواع آزار و مکاره بر

می ستیزند به مردمان ملایمت می نمود و به لطف و مدارا آن قوم را دعوت می فرمود. جبرئیل آمد و گفت: یا رسول الله! حکم الهی به حضرت تو چنان است که در تبلیغ احکام ملایمت نکنی و خویشان نزدیک خود را البته به اسلام دعوت کنی و بر آن حضرت خواند آیه وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ. «۲» آن حضرت علی را طلبید و فرمود که می خواهم که اقارب خود را از عذاب خدا بترسانم و عشایر خود را بعد از بیم از عذاب الیم به اسلام دعوت نمایم اگر چه می دانم که به قصد ایذای

---

(۱)- الحجر ۱۵/ ۹۴.

(۲)- الشعراء ۲۶/ ۲۱۴.

من برمی خیزند و انواع جفا و آزار به من رسانند، حالا برخیز و صاعی طعام حاضر ساز و به جهت خورش، پاچه گوسفند انداز. و این اوّل معجزی بود که آن حضرت در زمان دعوت ظاهر فرمود. پس علی به فرموده نبی از یک صاع آرد، طعام ترتیب داد و دو سه پاچه زیاده نبود، مقدار چهل کس از اعمام و خویشان جمع شدند و آن حضرت پاچه را ریزه کرده در اطراف طبق نهاد و ایشان را فرمود بسم الله بگوئید و طعام تناول نمائید، و حضرت علی می فرماید: به حق آن خدایی که جان علی در قبضه قدرت اوست که طعام آن مقدار نبود که یک مرد یا دو مرد را کفایت کند و شیر آن مقدار نبود که یک کس یا دو کس را سیراب سازد، همه طعام سیر خوردند و همه سیراب شدند و هنوز از طعام و شیر چیزی باقی مانده بود. بعد از آن، آن حضرت گفت:

ای خویشان! من هرگز دروغ نگفته ام و در میان شما به دروغ متهم نیستم. همه گفتند: ای محمد! تو بهترین مائی در امانت و نیکوترین مائی در رعایت کسی و خویشی. آن حضرت فرمود، بیت:

اگر گویم پس این کوه سنگین سپاهی در خیالند از سر کین سخن مرا قبول دارید و به راستی گفتار من اعتراف نمائید؟ همه گفتند: قول ترا قبول داریم و سخن ترا تصدیق می نمائیم. بیت:

بلی داریم باور هر چه گویی کز آب صدق دائم تازه رویی

ز گفتارت نرنجیدیم هرگزدروغی از تو نشنیدیم هرگز آن حضرت گفت: شما را دعوت می کنم به وحدانیت خدای کریم و بیم می نمایم از عذاب و عقاب الیم، بگوئید: لا اله الّا اللّه و اعتراف نمائید به رسالت من. بیت:

ز جان بولهب فریاد بر خاست تبا لکٔ این چه غوغا کرده ای راست

چه سازی جمع ما را بهر این کاراز این گفتن زبان خود نگه دار ابو طالب گفت: ای برادران و خویشان! بدانید و آگاه باشید! اگر قبول رسالت محمّد می نمائید من بر همه شما سبقت دارم و اگر ابا کنید و از روی عناد تخلف می ورزید من

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۸۶

با شما اتفاق ندارم و جان شیرین را سپر بلای جان او می سازم. آن جماعت به فرموده پیغمبر و به گفته ابو طالب بر نیامدند و از روی خشم و غضب متفرق شدند و قبول اسلام نکردند. جبرئیل آمد و به جهت حرف بی ادبانه ابی لهب سوره تبت یدا آورد و سرزنش وی کرد. راوی گوید که قریش از ابو طالب رنجیدند و به دل عداوت آن حضرت نگاه می داشتند و آن حضرت مردم را به اسلام دعوت می کرد اما

متعرض آلهه باطله ایشان نمی شد. ایشان نیز اظهار خصومت و عداوت نمی کردند تا آن که روزی آن حضرت فرمود که آباء شما در دوزخ اند و معبود شما باطل. ابو جهل جاهل و ابو لهب بی ادب و عتبه و مغیره که سخت ترین دشمنان پیغمبر بودند به اتفاق بیست کس از اکابر قریش و کلانتران مکه به عداوت پیغمبر کمر بستند و بر مرصد جفا و ایذاء آن سرور نشسته لات و عزی را وسیله ساخته نزد هبل رفتند و به عداوت پیغمبر سوگند خوردند. بعد از آن هر جا که آن حضرت می فرمود که خلق را به خدا دعوت کند ابو لهب از عقب می رفت و پیغمبر را به قول زشت یا به فعل درشت می رنجانید و آزار می نمود و از آنجا می گریزانید و گاهی آن حضرت را ساحر و مجنون می خواندند و زمانی شاعر و کاهن نام می نهادند. بیت:

بتر خصمش ز خویشان بولهب بودبه غایت مشرک و دور از ادب بود جبرئیل از سدره المنتهی به فرموده حقّ جلّ و علا این آیه آورد: كَذٰلِكَ ما أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ «۱». آن حضرت سب آلهه باطله ایشان و عیب دین قریش ورد زبان ساخته هر چند آزار و ایذاء آن سرور می کردند طریق دعوت کردن ترک نمی کرد و از کشاکش جفا و طعن و تعرض اصحاب دغا و خواندن مردم به وحدانیت خدا و به رسالت خود اندیشه نداشت و متألم نمی شد. بیت:

از ثبات خودم این نکته خوش آمد که به جوربر سر کوی تو از پای طلب ننشینم

---

(۱)- الذاریات ۵۱/ ۵۲.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۸۷

راوی می گوید که

روزی آن حضرت طواف خانه کعبه می فرمود و قریش آنجا حاضر بودند. هرگاه نزدیک ایشان می رسید قوم او را ناسزا می گفتند و آزار زبانی می کردند.

نوبت سیّم که آغاز ناسزا کردند پیغمبر فرمود که ای اهل مکه! و ای گروه عتبه! فرمان ببرید و اطاعت احکام الهی نمائید و الّا به یقین بدانید که من به حکم خداوند ذو المنن، بیت:

با شما کارزار خواهم کردبر شما کارزار خواهم کرد و اللّه لقد جئتکم بالذّبح العظیم به تحقیق که من آمدم که همه شما را بکشم. با وجود تنهایی خود و کثرت دشمنان اندیشه نکرد و از اتفاق آن گروه مکروه نترسید.

قریش دیدند که محمّد روز بروز به واسطه اسلام آوردن خلایق قوت می یابد و از هیچ جهت ترس و بیم در دل او راه نمی یابد، اتفاق نمودند که عتبه را که به عقل و دانش و به فضل و بینش از همه زیاده تر بود پیش پیغمبر فرستند و به هر حال که داند و مصلحت اهل مکه بیند رضاجوئی کند و دلداری داده به مهتری و کلانتری بردارد به شرط آن که مذمت آلهه باطله ایشان نکند. عتبه پیش پیغمبر آمد و گفت: ای محمّد! در میان قریش اختلاف پدید آوردی و همه جمعیتها به تفرقه مبدل گردانیدی تا آن که میان ابو طالب و ابو لهب عداوت افکندی، به آن راضی نشدی و طعن و لعن آلهه ما می کنی، اگر از این سخنان مدعا زن است هر کدام را که رغبت می کنی به تو دهیم و اگر زر و مال است آن مقدار که تو خواهی قبول کنیم و حاضر سازیم و اگر میل سلطنت

و شـهریاری است ترا به پادشـاهی بر داریم و به شـهریاری قبول نمـائیم. آن حضـرت فرمود: سـخن خود تمام کردی فاسـتمع ما تکون علیـک اکنون سـخن مرا گوش کن و آنچه بر تو خوانم از خداونـد خود فراموش مکن و آغاز کرد که: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم حم تنزیل من الرّحمن الرّحیم کتاب فصّلت آیاته قرآنا عربیّا لقوم یعلمون «۱» تا به این آیه رسید که: فان اعرضوا

---

(۱)- الفصلت ۴۱/ ۱- ۳.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۸۸

فقل انذرتکم صاعقه مثل صاعقه عاد و ثمود «۱». عتبه را گریه آمد و گفت: حسـبک حسبک یا محمّد! و از پیش آن حضرت برخاست و آمد در نزد قوم خود نشـست و گفت: و الله کلامی شـنیدم که نه شـعر است و نه سـحر و سـخنی اسـتماع نمودم که پاکیزه تر است و روشنتر از ماه و مهر، ای قوم! سخن من بشنوید و اعتراف به رسالت محمد نمائید و خود را از ملامت اهل دنیا و عذاب آخرت برهانید. آن جماعت به واسـطه شقاوت که در طینت ایشان مذکور بود نصیحت نشنیدند و دشمنی آن حضرت به درجه اعلا رسانیدند. بیت:

زبان و دست در ایذا گشادندقدم در کوی رسوائی نهادند از جمله آزار یکی آن بود که روزی آن حضـرت در مسجد بود. ابو لهب یکی را گفت که مشـیمه «۲» شتری که غرق خون بود بر پشت آن سـرور نهادند و قریش از خنده شـکم بر زمین مالیدند. فـاطمه زهرا [س] آمـد و آن را برداشت و به دور افکنـد و می گریست تـا آن حضـرت از نماز فارغ شـد. چون فاطمه را گریان دید دلش بر فرزند بسوخت

و او را تسلّی داد و به دعوت خود مشغول شد. چون در دوستی حق از همه انبیاء در پیش بود هرآینه آزار و ایذای او از همه بیش بود. بیت:

هر که از ذوق محبت بیشترسینه اش از زخم محنت ریش تر بعد از آن روی نیاز به قیّوم کارساز کرد و گفت: افوّض امری الی اللّه انّ اللّه بصیر بالعباد. فی الحال جبرئیل آمد و گفت: خدای ترا سلام می رساند و به واسطه ثبات قدم تو ترا نوازش می فرماید و می گوید: انّا کفیناک المستهزئین در روز بدر آن جماعت کشته شدند و هلاکتشان در محلش مذکور خواهد شد. راوی گوید که این جماعت بی ادبان را، بیت:

---

(۱)- الفصلت ۴۱/ ۱۳.

(۲)- مشیمه بچه دان، پرده ای که بچه تا هنگامی که در شکم مادر است در آن قرار دارد.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۸۹ به روز بدر دیدم سر ز تن دوربدن پرگاله «۱» پرگاله ز ساطور قریش به اتّفاق نزد ابو طالب آمدند و به واسطه حمایت رسول قیل و قال کردند و میان ایشان ملال و کلال بی نهایت واقع شد و ابو طالب را از حمایت آن سرور نتوانستند بازگردانید. بیت:

حمایت بود ابو طالب نبی رابر او دستی نمی بود اجنبی را اما جماعتی مسلمانان که قوم و قبیله و حمایت و عشیره نداشتند و ایشان را شمشیر و نیزه قوه مقاتله و مجادله نبود قریش دست جفا دراز کردند و به انواع تعرض زبان ملامت آغاز کردند و بعضی را بند کرده در آفتاب نگاه می داشتند و بعضی که ضعیف الایمان بودند و به مراد قریش می رفتند می گذاشتند و بلال حبشی را گرفتند و او را چوب بسیار زدند

و گفتند بگو: لات! لات!، بلال فریاد می کرد که: احدا! احدا!. او را بر سنگی تفتان انداختند و بر سینه او نشستند و حلق او را گرفتند تا حرکت نماند و نفس او منقطع شد، بعد از نیم شب به خود آمد. روزی دیگر ریسمان در گردن او کردند و به دست طفلان دادند و در کوچه های مکه دوانیدند. ابو بکر آنجا رسید و بلال را از ایشان بخرید و آزاد گردانید. همچنین دیگری را که عمر بن الخطاب عقوبت می کرد و می گفت: بگو هبل! هبل! فریاد می کرد که خدای احد عزّ و جلّ، ابی بکر او را خرید و آزاد کرد. عمار یاسر و رفیقش را گرفتند و ایذاء آن مقدار کردند که دشمنان ترحّم نمودند. عمار از شدت استیلای کفار لفظی به مراد ایشان گفته خلاص گردید اما رفیقش گفت: ای قریش! اگر بند از بند من جدا سازید که از لات و عزی برگشتم و از ایشان بیزار گردیدم و به وحدانیت خدا و به رسالت محمد مصطفی اعتراف نمودم و ملت من این است که اظهار کردم و به هیچ وجه روی از این نمی گردانم. بیت:

تیغ بکش بکش مرا هیچ مجو مراد راجان هزار چون منی باد فدای دین حق

---

(۱)- پرگاله پاره ای از هر چیز، حصه (معین)

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۹۰

آن جماعت کافران از چهار طرف سنگ و لگد می زدند تا او را به درجه شهادت رسانیدند و کیفیت گفتار عمار و کردار رفیقش به آن سرور رسانیدند. پیغمبر فرمود: دل عمار از ایمان پر است و به آن گفتار مؤاخذ نیست اما رفیقش درجه اعلا یافته و پیشرو شهدا است و در

این مدت بدین دستور مسلمانان ایذا می کشیدند و از هیچ ممر، مفر خود نمی دیدند. بیت:

فغان بر طاق گردون رفت دیگرجفا ز اندازه بیرون رفت دیگر

ذکر آزار یافتن آن حضرت از گروه کفار و اسلام آوردن حمزه و عمر

راویان با خبر و مورخان پاکیزه اثر چنین روایت کرده اند که در میان قریش و قبیله عرب به غیرت و حمیت و حمایت عشیره و رعایت اقربا از حمزه کسی بهتر نبود و تیر را نیکو انداختی و اکثر ایام و اوقات به شکار صید پرداختی و در آن روز به شکار رفته بود و اتفاقا همان روز ابو طالب از مکه بیرون رفته بود و رسول (ص) به سوی مقابر بیرون آمد. ناگاه ابو جهل لعین با جمعی از سفهاء پیش آمدند و به ایذاء آن سرور مشغول شدند. رسول (ص) به حکم: وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً «۱» بی مجادله برفت و در گوشه ای سر در پیش انداخت و نشست و به آتش آزار و ایذاء کفار می سوخت. دیگر باره آن کافر بی دین یعنی ابو جهل لعین پاره ای خاک در جایی کرد و بر فرق خواجه لولاک ریخت و چندین آزار و جفا به حضرت مصطفی- صلّی اللّه علیه و آله- رسانید. بیت: آثار احمدی، استرآبادی ۹۰ ذکر آزار یافتن آن حضرت از گروه کفار و اسلام آوردن حمزه و عمر ..... ص : ۹۰

قضا را حمزه شیر بیشه دهرنهنگ خصم سوز لجه قهر از شکار بازآمد و به خانه درآمد، گرسنه بود، طعام طلبید و در این دو روز به شکار گاه اصلا چیزی نخورده بود، خواست که دست به طعام برد و چیزی تناول کند، دید که حرم محترم و خادمه حرم هر دو می گریند و

به جای اشک، خون از دیده می بارند. چون

---

(۱)- الفرقان ۲۵/ ۶۳.

حال بدان منوال دید دست از طعام باز کشید و پرسید که ناله و زاری برای چیست و این گریه و بی قراری از دست کیست؟ گفتند: ابو جهل با جمعی از سفهاء برادرزاده تو محمّد را گرفتند و آن مقدار که ممکن داشتند مشت و لگد بر او زدند و روی او را به زمین مالیدند چندان که خون از پیشانی او بیرون آمد. حمزه پرسید که ابو طالب کجا بود؟ گفتند. گوسفندان به صحرا برده بود و حاضر نبود. گفت: ابو لهب کجا بود؟ گفتند:

از دور ایستاده بود فریاد می کرد و می گفت: بکشید این کذّاب ساحر را! پرسید که عباس کجا بود؟ گفتند: عباس پروانه صفت گرد رخسار محمد بر می آمد. حمزه زار زار بگریست و با وجود گرسنگی دو روزه گفت: طعام بر خود حرام کردم تا انتقام برادرزاده خود نکشم و کمان برداشت و به طلب محمد بیرون آمد. آن حضرت را پیش خانه کعبه دید که به صد فکر و اندیشه سر در پیش افکنده. بیت:

بر چهره خویش اشک گلگون می ریخت خون جگرش ز دیده بیرون می ریخت حمزه دید که رخساره آن سرور شکسته و به هزار محنت و الم نشسته، گفت: السّلام علیك یا بن اخی! عم تو آمد تا غم از دل بر دارد و انتقام از دشمن تو بستاند و خاطر ترا به دست آرد. آن سرور گریان شد و گفت: بگذار کسی را که نه پدر دارد و نه مادر بجز محنت و الم چه می پرسی؟ و کسی را که یار و مددکار جور و

آزار باشد چه می جویی؟

بی کسی را کش آه و ناله و بی قراری باشد. بیت:

شکست از بار محنت کشتی تن وقت آن آمدکه در تیر خدنگت هر طرف او را ستون باشد حمزه دست آن سرور ببوسید و او را در کنار گرفت و ببوئید و زار بگریست و گفت:

به لات و عزّی یا بن اخی که به مدد تو آمده ام و به هبل سوگند که انتقام از دشمن تو می ستانم. رسول فرمود که ای عم! آمدی که جفای قریش از من برداری [و] به یاد کردن لات و هبل صد محنت و هزار بلیت بر دلم گذاردی! ای عم! به حق آن خدائی که

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۹۲

مرا به رسالت فرستاده که اگر جمیع مشرکان عرب را هلاک گردانی و ایمان به وحدانیت خدا و رسالت من نیاوری ترا از درگاه حق به غیر از دوری نخواهد بود و در بارگاه کبریای مطلق هیچ قربی بجز مهجوری حاصل نشود. دیگر آن که به لات و عزی که نزد من از ابو جهل لعین بدتر است و هبل که از ابو لهب نجس تر، سوگند می خوری؟ دل حمزه به نور اسلام منور گردید و به توفیق الهی کلمه لا اله الّا اللّه محمّدا رسول اللّه بر زبان جاری گردانید. آن حضرت [که] از جفای قریش همچون غنچه تنگدل بود، از نسیم گفتار حمزه بمشابه گل شکفته شد و همچون ابر بهار اشکبار بود به اسلام آوردن عم بزرگوار همچون لاله خندان گردید و فراغ یافت. بیت:

نبی را دل ز بند غم شد آزادکه کوته شد از این پس دست بیداد

به یمن آن نهنگ بحر اقبال محمّد رست از اضرار جهال

رسید

از جلوه گاه ارجمندی به بازوی شریعت زورمندی نقل است که حمزه بعد از آوردن اسلام از نزد پیغمبر (ص) برخاست و آمد دید که ابو جهل ملعون پیش خانه کعبه در میان مردم بسیار نشسته، کمان برآورد و بر سر او زد که عمامه اش از سر بیفتاد و سرش بشکست و خواری بسیار به وی کرد و با آن که تنها بود از آن قوم انبوه هیچ اندیشه نکرد. مردمان گفتند: ای ابا عماره! حال غضب آلوده ای، ساعتی صبر کن که پشیمان شوی و آن زمان پشیمانی سودی ندارد. حمزه فرمود که ای قوم حاضر، برسانید به گروه غایب و بدانید که ایمان آوردم به وحدانیت خدا و اعتراف نمودم به رسالت محمّد مصطفی (ص) و از لات و عزّی که دو جماد ناقصند و از هبل بیزار گشتم و پیش از این نیز اعتقاد به ایشان نداشتم.

راوی گوید که به واسطه ایمان آوردن حمزه و سر شکستن ابو جهل و تعرض و تشنیع لات و عزّی و هبل، اسلام را عزتی تمام و رسول را قوتی لا کلام به حصول پیوست. بیت:

مسیحا ملتان را کار شد بدکه نتوان کرد ایذاء محمّد

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۹۳

بعد از چند روز از ایمان آوردن حمزه آن حضرت به معشر قریش گذشت و ایشان را مجتمع یافت، فرمود که: إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ «۱».

ابو جهل لعین بی طاقت شد و از ترس حمزه هیچ نتوانست گفتن، برخاست و فریاد بر آورد و گفت: ای قوم خود را از این غصه می کشم و از طعن محمّد خلاص می شوم یا یکی از شما او را

بکشید و هزار شتر سرخ موی بلند کوهان و هزار دینار زر سفید از من بستانید. عمر برخاست و گفت که این مهم بسازم و ترا از محنت محمّد خلاصی دهم به شرط آن که سخن تو لاف و آنچه وعده نمودی خلاف نشود. ابو جهل لعین دست عمر بگرفت و به لات و عزّی سوگند یاد کرد و به کعبه درآمد و هبل را که کلانتر بتان بود گواه ساخت که خلاف وعده نکند. عمر بر سوگند ابو جهل اعتماد کرد و شمشیری بر داشت که بزرگترین شمشیرهای عرب بود و متوجه قتل پیغمبر شد، نعیم در راه به وی رسید و از عمر پرسید که کجا می روی؟ گفت: به کشتن محمّد! گفت: ای عمر! عجب خیال باطل کرده ای و به غایت راه خطا پیش گرفته ای، حمزه آنجا حاضر و علی اکنون جوانی است رسیده آنجا ناظر و ترا قدرت آن نیست که بر آن حضرت نیز نظر اندازی.

عمر خواست که بر نعیم حمله برد. نعیم گفت: ای عمر! این جرأت و دلیری به حباب که داماد تست و به خواهرت که زوجه او است بنمای که ایشان مسلمان شده اند و از لات و هبل بیزار گشته اند و ترا پلید و کافر می دانند. عمر را خشم بر خشم افزود و دست از تعرض نعیم بداشته به خانه داماد به قصد آزار ایشان توجه نمود. چون به در خانه رسید آواز قرآن خواندن شنید، به اندرون خانه درآمد و پرسید چه ترنّم بود که می نمودید؟ هر چند که بهانه کردند سود نداشت، آغاز آزار و ایذاء کرد و حلق داماد را گرفت و بر زمین

زد و گفت: از محمّد برگرد و او را نفرین کن. خواهرش به حمایت شوهر درآمد، عمر مشتی بزد و رخسار خواهرش بشکست و خون روان شد. فریاد برآوردند که ای عمر! ما مسلمان شده ایم و اعتراف به لا اله الّا اللّه و محمّد رسول اللّه نمودیم، تو کافری و لات و هبل و عزّی را می خوانی و ما مسلمانیم و خدای عزّ و جلّ می گوئیم.

---

(۱)- الانبیاء ۲۱/ ۹۸.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۹۴

عمر از کردار خود و گفتار ایشان شرمنده و پشیمان شد و دلش به اسلام رغبت نمود، دست و روی داماد و خواهرش ببوسید و عذر خواهی کرده از آنجا بیرون آمد و به در خانه حمزه درآمد و حلقه بر در زد. مسلمانان از او بترسیدند. حمزه خواست که بیرون آید و جواب عمر گوید. حضرت رسالت پناهی (ص) خود بیرون آمد و گریبان عمر گرفت و او را بجنبانید. حال بر عمر متغیّر شد و ترس عظیم یافت و گمان برد که بند از بند او جدا خواهد شد. بعد از آن فرمود که ای عمر! اگر به صلح آمده ای دست از تو بدارم و اگر به جنگ آمده ای دمار از تو بر آرم. عمر از آن سرور بترسید و همچون بید بلرزید. پس ناگاه کلمه توحید بر زبان راند و به رسالت آن حضرت معترف گردید.

نقل است که چون عمر ایمان آورد مسلمانان با او چهل کس شدند از مبارزان شمشیر زن و دلیران مردافکن. گفتند: یا رسول اللّه! بعد از این خدای خود را پنهان نمی پرستیم و اسلام خود را بر خلق آشکارا می سازیم. پس روز دیگر سید ابرار بیرون

آمـد و ابی بکر و حمزه از یمین و یسـار و علی مرتضـی و عمر پیش پیش آن نبـوت دثـار بـا شمشـیر برهنه متوجه کعبه شدنـد. قریش انتظار می بردنـد که عمر می آیـد و سر می آورد، دیدنـد که می آینـد و سـرور می آورنـد! حمله بـدیشان بردند و آن حضـرت با اصحاب نیز حمله آوردند و ایشان را منهزم گردانیدند، حضرت رسول (ص) چوب بر بتان می زد و می فرمود: جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِـلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً «۱». پس جبرئیل- علیه السـلام- آمد و این آیه آورد: یا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ «۲». مولانا حسین «۳» خوارزمی می آورد که آخر سال ششم بود از مبعث که عمر مسلمان شد. بیت:

چنین گوید روایت سنج این حال که آورده عمر ایمان در این سال بیت:

رسان سوی من افتاده از راه یکی از خادمان مکه الله

---

(۱)- الأسراء ۱۷/ ۸۱.

(۲)- الانفال ۸/ ۶۴.

(۳)- الف و ب: حسن.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۹۵

ذکر هجرت نمودن اصحاب رسول (ص) به جانب حبشه از جفای مشرکان و فرستادن مشرکان قریش عمرو عاص را نزد نجاشی به طلب مهاجران

مخبران آثار نبوی و منهیان اخبار مصطفوی چنین آورده اند که چون قریش دیدند که مردم مسافر و مجاور، بنده و آزاد، سفید و سیاه، جوان و پیر به اسـلام رغبت می نمایند و فرمانبرداری پیغمبر را سرمایه سعادت خود می شمارند و روز بروز بازار نبوت ترقّی می نماید و ابو طالب به هیچ وجه دست از حمایت آن سرور بازنمی دارد و حمزه و عمر ایمان آوردند و امداد و معاونت پیغمبر می نمایند و مردم، نماز به آشکارا می گذارند و ترس و بیم از کس ندارند، بیت:

عدو آگاه شد زان رتبه و قدرکه گردد این مه نو عاقبت بدر

فروزان شمع خورشید جهانگیرنهان در زیر دامن چون توان کرد جماعت قریش اتفاق

کردند و از روی تعصب و عناد و از راه خشونت و فساد دست به آزار و ایذاء مسلمانان دراز کردند و جور و جفا به اهل اسلام آغاز نمودند و حضرت رسول (ص) قادر نبود که دفع آن مفسدان کند و تسکین معاندان دهد به ضرورت اصحاب را فرمود که هجرت به جانب حبشه نمائید و در پناه آن پادشاه عاقل برآسائید.

اوّل کسی که هجرت کرد عثمان بود، زوجه خود برداشت و برفت، بعد از آن یک یک و دو دو می رفتند و جماعت جماعت هجرت می نمودند تا آن که جعفر بن ابی طالب با مردم بسیار در شب تار از مکه بیرون آمده برفت، چون روز شد و قریش را معلوم شد که جعفر هجرت نموده به غایت پریشان و حیران گردیدند به سبب آن که جعفر مرد دانا و سخنگو بود و حسن صوتش به مرتبه ای بود که هر کس استماع قرآن از وی بکردی بی اختیار به گریه درآمدی و به اسلام رغبت نمودی. قریش ترسیدند که به مجلس نجاشی در آید و از فصاحت زبان و خواندن کلام او پادشاه به اسلام رغبت نماید و کار ایشان تباه و روزگار ایشان سیاه گردد، اما معلوم قریش نشده بود که جعفر به کدام جانب رفته، در این اندیشه بودند که یکی از راه حبشه به مکه آمد و قریش را پریشان و حیران

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۹۶

دید، پرسید که سبب انقلاب و باعث ملال احوال چیست؟ ایشان از پریشانی خود شمه ای بازگفتند و از حال جعفر تفحّص نمودند. گفت جعفر را دیدم که زیاده از صد کس همراه او بودند که به ساحل

دریـا می رفتنـد، پرسـیدم به کجـا می رویـد و بچه داعیه می خرامیـد؟ گفتنـد: کشتی شکسـته [ای] است می رویم که بخریم و بعضـی گفتنـد: به تماشای دریا می رویم. قریش را یقین شد که جعفر و باقی مسـلمانان دیگر به جانب حبشه رفته اند فی الحال بر شتران تیزرفتار با شمشـیرهای صاعقه کردار به سوی ایشان راندند. اتفاقا مسلمانان به کنار دریا رسیدند که از عقب خود شتر سواران دیدنـد. آنجا دو کشتی بود. جعفر با مردم خود و باقی مسـلمانان در آن دو کشتی درآمدند و روان شدند. در این محل قریش رسـیدند و جعفر و باقی مردم را در آن کشتیها دیدند به فراغت خاطر نشسـته، زبان به هرزه گوئی دراز کردند و به صـد محنت و هزار الم بازگردیدنـد، و چون به مکه رسـیدند عمرو عـاص را که اعلم ایشان بود و به مکر و حیله از بی نظیران بود با تحفه بسیار و هدایای بی شمار به جانب حبشه روان کردند.

چون عمرو عاص به حبشه درآمد در شب به خانه امراء رفت و تحفه بسـیار به هر کس که راه سـخن در مجلس نجاشـی داشت گذرانید و به رشوه امراء را به جانب خود مایل گردانید و علی الصـباح به همراهی امرای روزگار تباه به خدمت نجاشـی حبشه آمدند و تحفه لایق و هدایای موافق سـیّما ادیم طائفی که نجاشـی آن را به غایت دوست می داشت گذرانید و دعا و نیازمندی قریش بـه عرض رسانیـد و سـخن آغـاز کرد و چـون حکـایت بـه انجـام رسـید از روی التمـاس و اسـتدعا گفت: جعفر و بـاقی مسلمانان را همراه من سازید تا به مکه برم و چون مراد قریش برآورده باشم

طوق عبودیت این پادشاه در گردن قریش و کلانتران مکه اندازم. و چون عمرو عاص سخن به انجام رسانید امراء پیش آمدند و وزراء تقرب جستند و آغاز سخن کردند و گفتند: ای پادشاه با دولت و ای شهریار با شوکت! التماس قریش را به توقیع قبول موشح سازید و استدعای ایشان را به قبول مقرون گردانید و این جماعت گریخته بی سامان را به قوم و قبیله خود سپارید و صنادید قریش را به زیر بار منّت خود درآورید. نجاشی گفت: معلوم من شد که قریش

را با محمّد که دعوی نبوت کرده و دین و آئینی نو در میان آورده عداوت بی نهایت است و اکنون این جماعت از جمعی گریخته اند و پناه به درگاه من آورده اند بی جرمی و تقصیری و بی آن که گناهی یابی راهی بر ایشان ثابت شود، چون توان به دشمنان سپردن و آزار جماعت غریبان نمودن. عمرو عاص ظهور محمّدی و فرمانبرداری مسلمانان را صورت گناه ساخته به سمع پادشاه رسانید. نجاشی گفت: اگر آنچه تو تقریر نمودی و معروض من نمودی واقع باشد بعد از تحقیق به تو سپارم و اگر خلاف باشد ترا بازگردانم و ایشان را سالم نگاه دارم. پس علمای زمان خود را حاضر گردانید و جعفر و باقی مسلمانان دیگر را طلبید. چون جعفر به مجلس نجاشی درآمد آثار بزرگی و فرّ دانش او را بدیدند تعظیمش نموده و بر اهل مجلس تقدم فرموده در پهلوی نجاشی نشاندند. جعفر آغاز سخن کرد که فصحای شیرین زبان و بلغای زیبا بیان از ادای سخنانش حیران شدند. بیت:

لوامع کلماتش چو مهر عالمگیرظرایف سخنانش چو شمع نورافزا

گفت: ای پادشاه با شوکت و سعادت و ای شهریار با حشمت! ما با جماعت قریش خویش یکدیگر بودیم و از معروفات اجتناب نموده به منکرات قیام و اقدام می نمودیم و بت پرستی و خمر و فواحش پیشه ما بود و آزار و ایذاء و جور و جفا اندیشه ما بود، حق تعالی رسولی به ما فرستاده با دلایل واضحه و براهین و معجزات ظاهره، ما ایمان به وی آوردیم و متابعت وی را واجب و لازم دانستیم و ترک احوال شنیعه و اوضاع پیشینه نمودیم، قریش از آن جهت تعدی بر ما روا می دارند و همت به آزار و ایذاء ما می گمارند، از خداپرستی ما را منع می کنند و به بت پرستی ارشاد و دلالت می نمایند، چون قهر و تعدی ایشان از حد گذشت و جفا و الم ایشان بی نهایت گشت از وطن خود هجرت نمودیم و از جمله پادشاهان ترا اختیار کرده به مملکت تو روی آوردیم تا دست ظلم ایشان را از دامن ما کوتاه گردانی و در ظلّ عاطفت و عدالت خود درآورده ما جمعی بی گناه داری. بیت:

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۹۸ بدین لطافت و خوبی ادا نکرده کسی مطالب خود و اوصاف خواجه دو سرا نجاشی گفت: از آنچه بر پیغمبر شما نازل شده بخوان. پس جعفر به آواز ملیح و زبان فصیح آغاز کرد که: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. کهیعص ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا «۱» و این سوره را تا به آخر بخواند. نجاشی و باقی حاضران از استماع قرآن گریه کردند و به زاری زار آه و ناله کشیدند و چون سوره به اتمام رسید، نجاشی گفت: و اللّه که این

کلام مثل کلامی است که به موسی و عیسی- علیهما السلام- نازل شده بلکه بهتر است و در فصاحت نیکوتر، و از سر ذوق و غایت شوق گفت، بیت:

چشم کز بهر دوست تر داریم گر شود چشمه دوست تر داریم عمرو عاص دید که کار از دست رفت و مهم به مدعای ایشان پیوست، تدبیر کرد که جعفر را به کشتن دهد، گفت: ای ملک! ایشان در حق عیسی سخنان بی ادبانه می گویند و اصلا به وی اعتقاد ندارند. نجاشی را این سخن خوش نیامد و از جعفر آزرده گشت و پرسید که پیغمبر شما در حق عیسی چه می گوید و چه می فرماید؟ جعفر گفت:

می فرماید هو عبد اللّه و رسوله. نجاشی شکفته شد و گفت: و الله که عیسی همین گفته است که تو گفتی. علمای مجلس و نجاشی از شوق دیدار حضرت رسالت پناهی گریستند و آواز بلند کرده فریاد وا شوقاه! برکشیدند و بر مضمون این بیت مترنّم شدند، بیت:

ای خوش آن روزی که از الطاف ربّ العالمین وصل او روزی شود و اللّه خیر الرازقین بعد از آن جعفر را نوازش بسیار کرد و دلداری نموده انعام بی شمار داد و عمرو عاص را گفت: سخنان دروغ در میان انداختی و خود را و قریش را به دروغ گفتن رسوا ساختی و چنان معلوم شد که امرای من رشوه گرفته اند و وزرای من از راه ثواب بیرون رفته اند و

---

(۱)- مریم ۱۹/ ۱- ۲.

به جهت حصول مقاصد تو راه خطا گرفته اند، من رشوه نمی ستانم و آنچه به رسم تحفه آورده ای به تو بازگردانم. و ارکان دولت آنچه گرفته بودند بازدادند، و عمرو عاص مردود الهدایا و

مخذول البرايا از پیش نجاشی بیرون آمد.

به روایت صحیحه از ابن عباس منقول است که چون عمرو عاص متوجه مکه شد جماعت رهبانان و گروه قسیسان به حضور نجاشی آمدند و گفتند که ابراهیم یهودی است یا نصرانی؟ و تو تابع ملت اویی و حال آن که جمعی را حمایت کردی و قبول قول ایشان نمودی که مخالفت دین ما کنند، اجازت ده تا با ایشان خصومت کنیم. حضرت الهی وحی فرستاد به جانب حضرت رسالت پناهی که میان جعفر و جماعت یهودان منازعت است و آیات در این باب فرستاد و روزی که وعده مخاصمت بود آیات منزله به وی رسید. پس جعفر در خلال مقاوله و مخاصمه بر ایشان خواند که: ما كانَ إِبْراهِيمُ يَهُودِيًّا وَ لا نَصْرانِيًّا «۱». نجاشی گفت: راست گفتی به سبب آن که نصرانیت و یهودیت بعد از ابراهیم به چند سال پیدا شد. و نجاشی اسلام آورد و جعفر را گفت که بر شما بعد از این مکروهی نرسد و بعد از آن هر کس به معبد خود رفت و جعفر متوجه خانه خود گردید.

اما جعفر و زوجه او اسماء شنیدند که رسول از جفای قریش از مکه هجرت به مدینه نموده ایشان همیشه چون شمع از آتش می سوختند و به آب دیده آتش سینه می افروختند تا خبر رسید که بعد از چند سال که حضرت الهی به فیض الطاف نامتناهی حبیب خود را بر صنادید مظفر ساخته و لوای دین را بر اعلی علیین بر افراخته بغایت شادمان شدند و آن روز را روز عید خود دانستند.

به شعب بردن ابو طالب پیغمبر را به جهت محافظت از کفار و خلاص گردیدن آن حضرت به آمدن جبرئیل از نزد ربّ جلیل

راویان معتبر و سخن گستران با خبر آورده اند که چون قریش

دیدند که مهم آن

---

(۱)- آل عمران ۳/ ۶۷.

حضرت روز بروز بهتر و هفته به هفته قویتر می گردد و نجاشی میل به اسلام کرده و در مقام حمایت ایشان درآمده و اهل اسلام را پناه و آرامگاه پدید آمد به اتفاق نزد ابو طالب آمدند و گفتند: ای ابو طالب! از فرزندان ما هر کدام را که تو می خواهی به فرزندی به تو ارزانی داریم و به لات و عزی سوگند خورده به هیچ جهت از تو بازنستانیم و تغییر آن ندهیم و آن مقدار مال که اراده تو باشد همراه گردانیم مشروط آن که محمّد را به ما سپاری تا او را بکشیم و از محنت او خلاص شویم. ابو طالب گفت: ای قریش! شما را دماغ خبط کرده و جنون دریافته، هیچ عاقل پسر خود را که نور دیده و سرور سینه باشد بدهد که بکشند و پسر دشمن در عوض او بگیرد و اوقات به تربیت و تمشیت او گذراند؟! هَيْهاتَ هَيْهاتَ لِما تُوعَدُونَ «۱» ای قریش! شرم بدارید و از خیال باطل درگذرید. گفتند: ای ابو طالب! ما را بیش از این تحمل نمانده از برادرزاده تو محمّد و او را به یقین می کشیم و به لات و عزی سوگند که آنچه مقدور است در فنا و نیستی او می کوشیم. بیت:

به ما تسلیم کن آزاده می باش وگرنه جنگ را آماده می باش و اگر او را نصیحت کنی و از راه موعظه درآمده از طعن و لعن آلهه ما درگذرانی و فتنه و نزاع و آشوب بر طرف گردانی ما همان خویش و پیوندیم و از هیچ ممر خاطر یکدیگر را

نخراشیم. بیت:

عناد از سر بدر کردیم و رفتیم سخن را مختصر کردیم و رفتیم مروی است که ابو طالب آن حضرت را طلبید و گفت: ای سید و سرور و ای آرام دل غم پرور! قریش چنین و چنین می گویند و آماده حرب و قتال با تو گردیده اند. در این باب چه مصلحت اندیشم و جواب ایشان چه دهم؟ پیغمبر (ص) فرمود که لعن آلهه ایشان به امر خدا است، ترک آن نمی کنم و دست از تعرض ایشان بازنمی دارم. اما در خاطر مبارک آن سرور گذشت که ابو طالب دست از حمایت بازمی دارد و او را به

---

(۱)- مؤمنون ۲۳/ ۳۶.

معاندان قریش می گذارد، گفت: ای عم بزرگوار و ای مشفق مرحمت آثار! به یقین بدان که اگر با من هیچ معاونی و یاری و مددکاری نباشد دست از کار و زبان از گفتار بازنمی دارم و زبان را از طعن و لعن بازنمی بندم و بتان و بت پرستان را به قول و فعل می رنجانم. بیت:

بکوشم در این کار مردانه وارنه اندیشم از دشمن بی شمار و به یقین می دانم که مرا دشمن بسیار است و مخالفان بی حد و شمار، ای عم! اگر از مددکاری من خود را معاف کنی و دست از معاونت من کوتاه داری عون ربانی و نصرت آسمانی با من است و لیکن ای عم، بیت:

ترا بِه گربه من نصرت رسانی وگرنه هست عون آسمانی این بگفت و قطرات عبرات از دیده بگردانید و لؤلؤ تر و مرجان بر رخسار دوانید.

ابو طالب را دل بسوخت و سر و روی آن حضرت را بوسه داد و نوازش تمام نمود و از برای تسلی خاطر آن سرور رجزی

آغاز کرد که یک بیتش این است، بیت:

و اللّه لن یصلوا الیک بجمعهم حتّی او سدّ فی التّراب دفینا

کس نخواهد کرد قصد جانت ای فرزند من تا نخواهد گشت در خاک لحد عمت دفین

پیشه و اندیشه ام در شأن تو حق است و مهردعویی کردی و حق در جانب تست ای امین ابو طالب دید که قریش اتفاق بر قتل آن سرور نموده و از اطراف و جوانب مدد و معاون طلبیدند، به ضرورت مردم خود را جمع گردانید و بعد از آن، بیت:

به آل مطّلب قاصد فرستاددر این اندیشه ز ایشان جست امداد بنی هاشم و بنی مطّلب را جمع کرد و بعضی از کفار قریش به واسطه رابطه خویشی و حمیت جاهلیت با ابو طالب اتفاق نمودند و آن حضرت را برداشته به شعب خود

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۰۲

بردند. کفار قریش چون شدّت تعصب و صلابت حمایت ابو طالب را معلوم کردند، اتفاق نمودند و پیش لات و هبل آمده عهد کردند که من بعد با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحه و مبایعت ننمایند و صله رحم و طریق صلح به جای نیارند. بیت:

بدین مضمون ورق مسطور کردندبه تأکیدش قسم مذکور کردند و هر کس بر آنجا نام خود را نقش کردند و مهر نهادند و پیش خانه کعبه بیاویختند و اسلحه برداشته در حوالی شعب ایشان را محاصره کردند و هر کس که از شعب بیرون می آمد به جهت مهم معاش، او را آزار ایذاء می کردند و مانع می شدند که از بیرون طعام خریده به شعب برند. و ابو طالب آن حضرت را هر شب به جایی دیگر می خوابانید و پسر خود- علی- را به

جای آن سرور تکیه می فرمود. بیت:

علی را جای خوابش جلوه می دادبه جای مهر مه را می فرستاد و آن حضرت در آن شعب [سه سال] «۱» بود و در این مدت اوقات به محنت و مشقت می گذرانیدند و آواز گریه اطفال را جماعت قریش شنوده خوش حال می گردیدند. راوی گوید که در آخر سال سیّم اکثر قریش از عهد پشیمان شدند و بر آن آمدند که آن حکم را بر اندازند و آن سرور و ابو طالب را از شعب بیرون آرند.

هشام بن عبد الحارث «۲» به اتفاق زهیر «۳» به نزد مطعم «۴» آمدند و ابو البختری «۵» را یار و مددکار خود کردند. بیت:

به نقض عهد گردیدند یکدل نگردد یکدلان را کار مشکل روز دیگر یک یک جدا جدا آمدند و هر کدام به گوشه ای قرار گرفتند و زهیر سخنان

---

(۱)- ب و ج ندارد.

(۲)- نام کامل وی هشام بن عمرو بن ربیعه بن حارث است.

(۳)- زهیر بن امیه بن مغیره بن عبد اللّه پسر عمه رسول خدا فرزند عاتکه دختر عبد المطلب (تاریخ پیامبر اسلام، ص ۱۶۲).

(۴)- مطعم بن عدی.

(۵)- ابو البختری عاص بن هشام بن حارث بن اسد.

به تقریب در میان آغاز کرد و گفت: ای معشر قریش! اهل و عیال ما در ناز و نعمت و بنی هاشم در محنت و عسرت باشند، لایق نمی نماید که عرب را به کرم و مروّت نسبت می دهند، به عیب و عار لاحق گردد نقض عهد می کنیم و از کرده پشیمان می شویم.

ابو جهل لعین گفت: ترا حدّ آن نیست که نقض عهد کنی و خلل در اتفاق ما اندازی.

مطعم گفت که زهیر از که کمتر

است از روی حسب و از که فروتر است از راه نسب که به او تعرض می کنی و سخن زشت و درشت می گویی؟ سخن از روی سخن برخاست و آن دو مرد دیگر هر کدام از گوشه ای مدد رسانیدند و اهل مجلس دو گروه شدند و نزاع ایشان بالا گرفت و آن دو گروه در میان قیل و قال و در مقام شدّت مقال بودند، دیدند که ابو طالب از شعب بیرون آمد و پیش قریش آمده در مسند بلند نشست و از نزاع ایشان به تمامی واقف گشت، گفت: حالا فریقین نزاع بر طرف سازید و به مهمی که من پیش شما آمده ام و صلاح شما هر دو در آن است بشنوید و بسازید. محمّد می گوید که جبرئیل پیش من آمده می گوید که خدای من خوره را بر عهد نامه باطله ایشان مسلّط گردانید تا همه مکتوب را بخورد الّا نام خدای را و نام مرا، اگر سخن او راست باشد، شما انصاف بدهید و دست از عداوت او بازدارید و فرمان او ببرید و اگر دروغ باشد من نیز دست از حمایت او بازمی دارم و او را به شما می سپارم خواه بکشید و خواه رها کنید. همه بر آن اتّفاق کردند و صحیفه باطل را فرود آورده گشودند. بیت:

چو نامه باز کردند آن چنان بود که پیغمبر به عم خویش فرمود

ابو جهل از کمال کینه جوئی خراش سینه داد از یاوه گویی قریش همه شرمنده گشتند و از خجالت در نزد ابو طالب سر در پیش افکندند. مطعم آن نامه را برداشت و پاره پاره کرد و جماعت خویشان خود را برداشت- همه مسلّح شده- به در

شعب آمدند و پیغمبر و یاران را از آنجا بیرون آوردند. بیت:

به لطف ابواب رحمت برگشادندیکایک را به منزل جای دادند

ابو طالب به اصحاب خود آنگاه درآمد در حریم مکه الله

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۰۴

و مردمان به شرف خدمت پیغمبر مشرف شدند و دست و پای آن حضرت را ببوسیدند و جمله مسلمانان از روی نشاط و کامرانی خندیدند و آن را روز عید خود دانسته به فرح و شادی گذرانیدند.

ذکر رفتن آن حضرت از تنگنای زمین به فضای علیین و مراجعت نمودن از طبقات افلاک و رسانیدن احکام الهی به ساکنان خاک

دلا زین خاکدان دامن بر افشان چو عیسی رو بر آن نطع زر افشان

توان کردن به عون لایزالی سخن را پایه معراج عالی بر اصحاب بصارت و اصحاب فطانت پوشیده و مخفی نماند که عجیب [ترین] واقعات نبوی و غریب ترین روایات مصطفوی قصه معراج بود که عقل مجرد ناقصان کوتاه اندیش به سر حد قبول آن راه نمی یابد و از مقصد کلام صادق القول، چون ابو جهل و عتبه روی می تابد. خداوندی که هزار بار جبرئیل را از آسمان به زمین تواند فرستاد اگر محمّد را نیز یک بار از زمین به آسمان برد چه عجب باشد. آن قادری که جرم آفتاب را که سیصد و بیست «۱» و شش برابر کره ارض است و دور کره ارض هشت هزار فرسخ، در لمحه ای چندین هزار سال راه حرکت تواند داد، جسم لطیف محمدی را که هزار بار از جان گرامی لطیف تر است در یک شب از سطح کره خاک به اوج سپهر و ذروه افلاک تواند رسانید، چه نور باصره به یک چشم گشادن قطع همین مسافت می کند. اگر جسم محمّدی که از نور باصره لطیف تر است در یک شب به قدرت الهی قطع این مسافت کند چرا

عجب می نمایـد؟! و نور آفتاب از فلک چهارم در یک چشم بر هم زدن به زمین می رسـد، اگر آن حضـرت که از نور آفتاب لطیف تر است در یـک شب به آسـمان برود چه مجـال محال باشـد؟! و در این معجزات و امور شـرعیات اعتماد بر عقل ناقص کردن عین خطا و محض غلط است.

---

(۱)- «بیست» را ب ندارد.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۰۵

آن حضرت می فرماید که در خانه ام هانی به استراحت مشغول بودم و راز دل خود به علام الغیوب بازمی نمودم. بیت:

شبی چون زلف خوبان دل افروزنهفته زیر دامن چهره روز دیدم که سقف خانه شکفته شد و شخصی ظاهر گردید. بیت:

قاصدی از کشور تورانیان پاک از آلایش ظلمانیان

آمد و آورد براقی چو برق پیکری از نور قدم تا به فرق گفت: ای رحمت عالمیان و ای پیغمبر آخر الزمان! ای صاحب معراج و ای متوج به تاج دره التاج! ای محرم سرّ لی مع اللّه! و ای مخصوص به اسم شریف محمّد رسول اللّه! بیت:

خدا نزدیک خود می خواندت خیزبه سکان سماوات اندر آمیز

بر این خاک وطن دامن بر افشان چراغی کو ز هستی هست بنشان

محمد گفت بسم الله و برخاست تن از پیرایه تجرید آراست چون از خانه بیرون آمد دابه ای دید از استر خردتر و از درازگوش گوش بزرگتر، رویش چون روی آدمی و گوش او چون گوش پیـل پهن، به غـایت زیبا و خوش نما، چنان تیزرفتار که تا آنجا که چشم کار کردی به یک قدمی آنجا رسیدی. پس جبرئیل امین، بیت:

نبی را گفت کـای سـلطان لولاک بنه پا در رکاب از عرصه خاک آن حضـرت فرمود که به موجب فرموده سوار گردیـدم و با ملائکه بسیار از

یمین و یسار به مسجد الاقصی رسیدم. ارواح جمیع انبیاء به استقبال من آمدند و تحیّت و سلام به جای آوردند و من بر ایشان امامت کردم و سوار گردیدم و به همراهی جبرئیل امین به آسمان دنیا رسیدیم. آدم آنجا حاضر بود، پیش رفتم و سلام کردم. جواب سلام داد و گفت: مرحبا بالابن الصّالح و النّبیّ الصّالح. به همین دستور چون به آسمان دویم رسیدم عیسی و یحیی را دیدم، بر من سلام کردند و گفتند: مرحبا بالاخی الصّالح و

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۰۶

النّبیّ الصّالح و به همین دستور در آسمان سیّوم یوسف و در آسمان چهارم ادریس و در آسمان پنجم هارون و در آسمان ششم موسی و در آسمان هفتم ابراهیم را زیارت کردم و از ایشان گذشته به سدره المنتهی رسیدم. و در سدره المنتهی درختی است که اگر به دنیا در آورند سر او از آسمان بگذرد و اطراف او از مشرق و مغرب تجاوز کند. و چون از سدره المنتهی گذشتم جبرئیل مرا در پیش داشت و خود از عقب می آمد تا به جایی رسیدیم زربفت. جبرئیل آن نقاب را متحرک ساخت، آواز آمد که کیستی؟ گفت:

جبرئیل، و با من است محمّد. از جانب حجاب آواز آمد که: اللّه اکبر! اللّه اکبر! و از جانب دیگر آواز آمد: صدق عبدی انا اکبر انا اکبر. بیت:

منم اکبر ز من اکبر نباشدز من زیبد بزرگی و ز من آید مروی است که رسول [ص] فرمود که از راه حجاب دستی بیرون آمد و مرا برداشت و جبرئیل را بگذاشت و آوازی شنیدم که گفت: نعم الاب ابوک ابراهیم و نعم الاخ

اخوك علیّ بن ابی طالب. من این مژده شنیدم و شاد گردیدم لیکن از مفارقت جبرئیل اندیشیدم «۱» و گفتم: ای رفیق همدم و ای مشفق محرم! چرا همراهی نمی نمایی و در چنین منازل خطرناك مرا تنها می گذاری؟ جبرئیل گفت: و ما منّا الّا له مقام معلوم. بیت:

نیارم قدم زد از این پیشترترا با خدا می سپارم دگر جبرئیل امین از آنجا بازگردید و آن حضرت روان شد و حجابها از نور و ظلمت قطع می کرد تا به پای عرش عظیم آمد، خداوند کریم و تجلیات انوار الهی می دید. بیت:

رسید از خداوند عزت خطاب که بهر چه دیر آمدی در شتاب «۲»

در خلوت ذو الجلالی گشادقدم بر بساط تقرب نهاد خطاب از ربّ الارباب رسید که: یا محمّد! ادن منّی؛ آن حضرت بیرون از حدود

---

(۱)- «و آوازی شنیدم ... اندیشیدم» را ب و ج ندارد.

(۲)- ب و ج: از شتاب.

جهات قطع مسافت بعیده می کرد و متعاقب آواز می شنید که ادن منّی و هر مرتبه که می شنید ترقی عظیم می کرد و در تتق نور ذات الهی احدیت خداوند بی چون سیر می فرمود تا به مرتبه «دنی» رسید و از آنجا ترقی کرده خود را به مرتبه «تدلّی» رسانید، به واسطه استیلای نور حق بر آن سرور از هستی خود متخلع شده و به خلوتگاه «قاب قوسین» رسید. و در باب قاب قوسین سخن بسیار است از آن جمله یکی آن است که در میان عرب قاعده چنان است که هرگاه عهدی می کردند و توثیقی می فرمودند که تغییر آن ندهند و خلاف آن محال داشتند هر یک از همعهدان، کمان خود حاضر می کردند و یک تیر بر

آن هر دو چله محکم کرده می انداختند. یعنی: موافقت است میان ایشان به مرتبه ای که رضای یکی عین دیگر باشد و همچنین غضب احدی غضب دیگری باشد.

اینجا این معنی مؤدی شده که میان خدا و رسول محبت به نوعی مؤکّد شد که مقبول خدا مقبول رسول باشد و غضب خدا غضب رسول باشد و آیات کریمه: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ «۱»؛ وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ* «۲»؛ وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ* «۳»؛ مشعر این معنی و مصدق این دعوی است.

مروی است که آن حضرت می فرماید که خداوند تعالی بر من تجلّی کرد، دانا گشتم به آنچه در آسمان بود و زمین، بعد از آن خطاب کرد که ای محمّد! انا و انت، و ما سوی ذلک خلقتها لاجلک. رسول فرمود: انت و انا، و ما سوی ترکتها لاجلک بیت:

به خلوتگه لایزالی شنودکلامی که محتاج آلت نبود

محمد خواست عزّ ملت خویش شفاعت خواست بهر امّت خویش

برآمد انجم اوج مرادات مقرر گشت ارکان عبادات

حریم راز را گردید محرم به یک دم ساخت کار هر دو عالم

حجاب افتاد از رخسار اسرارزبان عاجز بود اینجا ز گفتار

---

(۱)- منافقون ۶۳/ ۸.

(۲)- نساء ۴/ ۱۴.

(۳)- نساء، ۴/ ۱۳.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۰۸ میان عاشق و معشوق حالی است که آگاهی بر آن امر محالی است بعد از دریافتن آن سرور، شرف مکالمه الهی و مخصوص گردیدن به استکشاف اسرار نامتناهی و سر خوش گردیدن از جام الست و آوردن منشور سعادت کونین به دست به عالم کون و فساد از برای اتمام امر رشاد مأذون به مراجعت گشت. چون به سدره المنتهی رسید، بیت:

به پیشش جبرئیل آمد ثنا گفت به رسم شهریارانش

دعا گفت فرمود: ای سید! به جایی رسیدی که هیچ کس نرسید و کلامی شنیدی که هیچ احدی نشنید. بعد از آن جبرئیل آن سرور را بر طبقات آسمان مطلع گردانید و بهشت و دوزخ را به آن سرور نمود و از آنجا آن حضرت به همراهی جبرئیل به خانه ام هانی رسید. بیت:

به یک طرفه العین از این کهنه دیربه منزل رسید آن مه تند سیر علی الصباح که خورشید رخشان از افق آسمان برآمد، ام هانی به دستور معهود به سلام پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- آمد. رسول فرمود که من دوش از تنگنای زمین به اعلی طبقات علیین و از تنگنای زندان خاک به فضای دلگشای افلاک برآمدم و احوال و اوضاع معراج را از غرایب و عجایب که به نظر درآمده بود به تمام تقریر فرمود. ام هانی گفت: صدقت، و لیکن این سخن را با قریش نگویی؛ مبادا که ترا تکذیب کنند و آینه ضمیر مهر تنویر ترا به غبار تکذیب تیره گردانند. رسول [ص] فرمود که اگر نیز تکذیب کنند از تبلیغ فرمان الهی چاره ای نیست. اما آن سرور بعد از نماز بامداد ملول نشست به واسطه آن که می دانست که قریش تکذیب او خواهند کرد و آن سرور را از تبلیغ احکام معراج چاره ای نبود. ابو جهل لعین آنجا رسید و از آن سرور پرسید که ای محمّد! ترا دوش از واردات سماوی چه روی داد و از فتوحات غیبی چه مشاهده افتاد؟

آن سرور قصه معراج را تقریر کرد. ابو جهل تکذیب کرد و قریش انکار کردند و گفتند: تا اکنون محمد می گفت که جبرئیل از آسمان می آید

و از برای من از نزد خداوند خبر

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۰۹

می آورد، قبول نکردیم و مسلّم نداشتیم حالا قصه ای عجیب تر و حکایتی غریب تر می گوید؛ چون تواند بود که شخصی به یک شب به آسمان برود و بیت المقدس را زیارت کند؟ قریش چون می دانستند که آن سرور مسجد الاقصی را ندیده و به بیت- المقدس نرسیده پرسیدند از آن حضرت که بیان کن صفت بیت المقدس را. آن حضرت شروع نمود به تفصیل و به معاونت جبرئیل چنانچه بود بیان فرمود نه زیاده و نه کم. از قافله شام پرسیدند که در کجا دیدی؟ فرمود که در فلان موضع نزول کرده بودند و شتری گم کرده بودند، می جستند و یافتند و من تشنه بودم، قدحی شیر از ایشان گرفتم و آشامیدم و شتران از رفتن براق، رم کردند، و یکی از شتر افتاد در فلان موضع. پس از قافله خاصه قریش پرسیدند. فرمود که در تنعیم گذاشتم فردا نماز دیگر تا پس فردا اوّل طلوع آفتاب می رسند. قریش از این اخبار تعجب می نمودند و منتظر قدوم کاروان می بودند. بیت:

چو اینها منکران از وی شنیدندسر انگشت حیرانی گزیدند روز موعود مردم قریش دو گروه شدند: گروهی به طرف کوه به جهت آفتاب نگاه می کردند و گروهی دیگر نظر برآمدن کاروان برگماشتند. به یک بار گروهی فریاد بر آوردند که اینک آفتاب! و گروهی دیگر نعره زدند که اینک کاروان! پس قریش و باقی کفار فجار از مردم تجار از حال گم شدن شتر و قدح شیر و رم کردن شتران از براق استفسار کردند. همه گفتند که بیان واقع است. با وجود این حاصل مجلس خود را

به سخریه آراستند و در آخر به عناد و انکار برخاستند و گفتند: ان هذا الّا سحر مبین «۱». پس ابو جهل و باقی معاندان نااهل به اتفاق ابو سفیان پیش ابو طالب آمدند و آنچه از آن سرور شنیده بودند تقریر نمودند. ابو طالب فرمود که چون نشان بیت المقدس راست باشد و حکایت تجار موافق باشد تکذیب را مجال نیست. از پیش ابو طالب ناامید شده پیش ابی بکر آمدند. ابی بکر گفت: از محمد دروغ نمی آید و شما را این انکار سود ندارد.

---

(۱)- هود ۱۱/ ۷.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۱۰

نقل است که ابو طالب بعد از گفتگوی بسیار با جماعت قریش نزد آن سرور آمد و گفت: ای فرزند عزیز و ای مقتدای با عزت و تمیز! به آنچه مأموری از نزد خداوند اکبر به تقدیم رسان و از اختلاف احوال قریش و جماعت ایشان خاطر اشرف خود را پریشان مگردان، به همه حال حراست تو می نمایم و لوازم محافظت تو به تقدیم می رسانم. بیت:

ما دست ز دامان تو کوته نکنیم تا سر ز گریبان اجل بر نزنیم آن حضرت به دلگرمی ابو طالب از عداوت کفار سر مویی نیندیشید و به هر کس که می رسید در تبلیغ احکام الهی و امضای امر حق به جان و دل می کوشید و ابو طالب، جان عزیز خویش را سپر بلا ساخته و عداوت قریش را در همه امور به جهت محافظت آن سرور مقدم داشته بود.

ذکر وفات یافتن ابو طالب و خدیجه کبری و جفا و آزار نمودن قریش به حضرت محمد مصطفی صلّی اللّه و علیه و آله و سلّم

چون سال دهم «۱» از بعثت درآمد ابو طالب بیمار شد و در آن بیماری کسان و خویشان خود را طلبید و آن حضرت بر بالین عمش نشسته بود، گفت:

اجل من نزدیک رسیده و من به عالم آخرت می روم، حالا صحبت مرا غنیمت دانید و آنچه وصیت می کنم شما را بر آن موجب عمل نمائید تا در دنیا معمور و در عقبی مسرور باشید.

احباب به گریه درآمدند و خویشان جزع و بی قراری آغاز کردند. ابو طالب گفت: ای خویشان و ای حاضران! گریه را بگذارید و گوش به سخن من در آرید، وصیت می کنم شما را به متابعت این سیّد و سرور و این برگزیده خدای اکبر، فرمان محمّد ببرید و از متابعت او سر متابید تا در روز بازار آخرت فرومانده و نزد خداوند زمین و آسمان شرمنده نباشید. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- دست ابو طالب را گرفت و گفت: ای عم

---

(۱)- هر سه نسخه: سال سیزدهم.

مهربان! خدای ترا جزای خیر دهاد! در حالت صغر سن کفایت مهم من کردی و در حین کبر سن محافظت من نمودی و حالا که به لقاء حق متوجه شده ای سفارش من می کنی و غم من در چنین محل می خوری. انّک اعظم النّاس علیّ حقّا و احسنهم عندی یدا:

یعنی: دست حمایت تو بر من اعظم است و بیش از جد بزرگوار و پدر و باقی خویشان بر من حق داری. دیگر آن حضرت کلمه شهادتین تلقین می کرد و ابو طالب می گفت. در این محل ابو لهب و ابو جهل و باقی کفار قریش حاضر بودند، فریاد برآوردند و آه و فغان به آسمان رسانیدند که ای ابو طالب! از این سراچه دنیا می روی و ما را و محمد را به یکدیگر می گذاری، توقع از تو داریم و در چنین محل استدعا می نمائیم

که از روی راستی و انصاف سخن گوئی و عداوت و خشونت که میان ما و محمد است بر طرف سازی. ابو طالب گفت: ای قوم! طریق انصاف و شیوه راستی آن است که متابعت محمد کنید و هر چه گوید و فرماید از آن تجاوز منمائید. بعد از آن چند بیت انشاء کرد که یک بیت از آن این است، بیت:

لقد علمت بانّ دین محمّدمن خیر ادیان البرّیه دینا این بگفت و از سراچه دنیا به منزل دار القرار عقبی رحلت کرد. بعد از آن علی مرتضی او را غسل داد و آن حضرت بر سر او ایستاده بود شرایط تجهیز و تکفین به جای آورد و به همراهی جنازه رفت و از فراق عم خود بسیار گریست و او را دفن کردند.

و چون رسول به خانه آمد سه روز از فراق عم خود از خانه بیرون نیامد و به مردم آمیزش و الفت نکرد.

و هم در این سال بعد از سه ماه یا کمتر از فوت ابو طالب، خدیجه وفات یافت.

رسول به غایت متألّم شد و درد بر درد او افزود. زیرا که خدیجه- رضی اللّه عنه- آن حضرت را وزیر صادق و مخلص به غایت موافق بود و آرام دل پیغمبر و تسلی خاطر مبارک آن سرور بود. و چون آن حضرت خدیجه را دید که در سکرات موت افتاده بر بالین او آمد و به لطف و التفات تمام دستش را گرفت و بسیار بگریست و دعای خیر

کرد. خدیجه گفت: یا رسول اللّه! من از مرگ باکی ندارم لیکن از مفارقت خدمت تو حسرت دارم. بیت:

ز مرگ باک

ندارم ولی از آن ترسم که من بمیرم و تو یار دیگران باشی پیغمبر گفت: ای خدیجه خاتون! تو به یقین بدان که بهشت مشتاق تو است و تو بهترین زنان عالمی. از این نوع نوازش بکرد و تلقین بگفت و مرغ روحش از قفس عالم خاک به فضای دلگشای عالم افلاک متوجه گردید و از تنگنای زمین به جانب اعلی علیین پرواز نمود. آن حضرت او را به دست مبارک خود در قبر نهاد و در مفارقتش جزع بسیار نمود و ردای مبارک خود را که پیوسته بر دست و روی خود می مالید و به هنگام نزول وحی بر فرق خود می کشید بر او کفن کرد. مرتبه خدیجه و التفات و توجه پیغمبر به جانب او بیش از آن است که به قلم، تقریر و تحریر توان کرد.

نقل است که چون ابو طالب و خدیجه کبری به عالم عقبی رحلت نمودند کفار مکه و صنادید قریش و زن ابو سفیان و جماعتی دیگر از زنان و گروه مشرکان بیشتر از پیشتر اظهار عداوت کردند و همچون سفیهان بی حرمتی به ظهور رسانیدند. بیت:

در قصر تعدی باز کردندجفای نو به نو آغاز کردند تا آنکه یکی در راه از بی ادبان گمراه مشتی خاک بر فرق خواجه لولاک ریخت و از سینه آن سرور دود محنت و آتش دردآلود مصیبت بر انگیخت. پیغمبر به خدا بنالید و به گریه درآمده اشک بر رخساره دوانید و گفت: تا عمم ابو طالب زنده بود کسی با من این جفا نتوانست کرد. ابو لهب با وجود دشمنی بر او ترحم کرده پیش آن سرور آمده دلداری فرمود و گفت: به کار

خود مشغول باش که من ترا ایمن دارم از جماعت سفها.

کفار گفتند: ابو لهب همچون ابو طالب میل به اسلام دارد که محمد را حمایت می نماید.

ابو لهب گفت: ای قوم! به لات و عزی سوگند که میل به اسلام ندارم و لیکن به وصیت ابو طالب، صله رحم به جای می آرم. آن گروه مکروه تسکین گرفتند و از آزار کردن آن حضرت بازآمدند. آنگاه پیغمبر به خاطر جمع، خلق را دعوت می کرد و گروه گروه

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۱۳

اسلام می آوردند تا آن که روزی یکی از پیغمبر پرسید که پدر ابو جهل و جماعت بت پرستان و فلان و فلان در کجایند؟ آن حضرت فرمود: در دوزخ. قریش و باقی کافران در خشم شدند و ابو لهب بی ادب در مجمع قریش برخاست و گفت: محمد را از حمایت خود بیرون کردم. بیت:

گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مارکو ز هر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست کفار بر سر آزار رفتند و از هر طرف جفا به حضرت پیغمبر رسانیدند. آن حضرت به سبب آزار یافتن از قریش و شنیدن سخنان بی ادبانه از کم و بیش به مکه نتوانست توقف فرمود و به همراهی زید بن حارثه از مکه بیرون آمد و روی به صحرا نهاد و به قبیله بنی بکر رفت. آن جماعت به شرف ملازمت آن سرور مشرف نشدند و او را نیز در آنجا منزل ندادند بلکه به صد خواری از آنجا راندند. آن حضرت از آنجا رانده به سوی طائف برفت. آن طایفه به محافظت او قیام ننمودند. یک ماه آنجا بسر برد و خلق را دعوت کرد. هیچ کس از ایشان

به اسـلام رغبت نکردنـد و در مقام معاونت و نصـرت پیغمبر نشدنـد. پیغمبر- صـلّی اللّه علیه و آله- پریشان و با دیده گریان بر روی ریـگ تفتـان پیاده و پای آبله کرده می آمـد تا به قبیله بنی ثقیف رسـید. سه کس از اشـراف آنجا حاضـر بودنـد با ایشان ملاقات نمود و آن جماعت را به اسـلام دعوت فرمود. هیچ کدام از ایشان قبول اسلام نکردند و هر یک علی حده زبان تعرض دراز کرده سخنان بی ادبانه گفتند و در آخر سفها را فرمودند که سنگی چند بر آن حضرت انداختند و هر دو ساق رسول خدا را مجروح ساختند و سفیه و مجنون و کذاب و ساحر خواندند و از میان قبیله خود بیرون کردند و در بیابان چنان مهلک به صد غم و غصه و الم و به هزار محنت و غم دوانیدند. بیت:

غوغا نگر که دور سـتمکار می کندبیـداد بین که عالم غدّار می کند رسول از آنجا بیرون آمد و روی در بیابان نهاد، گرسـنه و تشنه، نالان و گریان و فغان و

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۱۴

فریـاد کنـان به این طریق متوجه مکه گردیـد و در راه به حضـرت اله بنالیـد و از ضـعف حـال و کثرت ملالـ روی نیـاز به قیوم کارساز آورده گفت: الهی اگر غضب تو بر من است از این انـدیشه نـدارم بلکه هر چنـد می رسد آن را عطای تو می شـمارم، عزیز من! محنت به اندازه محبت است و بلا فراخور و لا و مودّتش مقرّر است. بیت:

هر که را ذوق محبت بیشترسـینه اش از زخم محنت ریش تر فرمود: بار خدایا! از ضعف قوت خود با تو شکایت دارم و از آزار و

ایذای مشرکان به حضرت تو حکایت می کنم. این قوم، خواری و مذلّت من روا داشته اند و دقیقه ای از جور و جفای من فرو نگذاشته اند و هزار محنت و بلاـ و شدت و عنا به من رسانیده اند و آیات معجزات مرا سحر و کهانت انگاشته اند، پناه به درگاه تو می برم که اکرم الاکرمینی و جور و جفای این ظالمان به حضرت تو معروض می دارم که غیاث المستغیثینی. بیت:

ظالمان را به کردگار گذارتا جزاشان دهد به زاری زار آن حضرت می فرماید که هوا گرم بود و در آن گرمی روز می رفتم. اتفاقا باغی دیدم و در آن باغ درآمدم و در سایه درختی قرار گرفتم. بیت:

نه تاکی شد آن نخل آرمیده (؟)چو انگورش پرآب از غصه دیده اتفاقا آن باغ از عتبه و شیبه بود و آن هر دو را در دشمنی پیغمبر هیچ تقصیری نبود، در این ایام به جهت دفع محصول باغ از مکه بیرون آمده اوقات آنجا می گذرانیدند و در این محل هر دو آنجا حاضر بودند. چون آن حضرت را از دور دیدند و از آمدن آن معدن نور واقف گردیدند و بر آزار و ایذای او مطلع گردیدند، عرق خویشی به حرکت آمد، طریق قیل و قال گذاشته قدری انگور در طبقی نهادند و به دست غلام خود عداس نام داده به خدمت آن حضرت فرستادند. آن حضرت دست دراز کرده بعد از گفتن بسم اللّه الرّحمن الرّحیم انگور خوردن آغاز کرد. عداس از نام بسم اللّه الرحمن الرحیم در شگفت آمد و گفت: کلامی از این بهتر نشنیدم و از تو آدمی نیکوتر ندیدم. از تورات

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۱۵

واقف بود و

از انجیل خبردار. بیت:

نبی گفتش چه شخصی و ز کجایی که آید از تو بوی آشنایی عداس گفت: غلام نصرانی ام از موته. پیغمبر گفت: از دیه یونس متی؟ عداس گفت:

تو یونس را چه شناسی؟ آن حضرت گفت: او برادر من است، او پیغمبر و من پیغمبر.

عداس پرسید: چه نام داری؟ گفت: محمد. دیگر پرسید که از آل کیستی؟ فرمود: از آل عمران. پس عداس نگاه کرد و صفت آن حضرت از تورات و انجیل بخواند و بی آن که پیغمبر او را به اسلام دعوت کند، مسلمان شد و گفت: یا رسول الله! پدران ما انتظار تو می بردند به آرزوی دیدار تو بمردند و این دولت به من رسید و من به این سعادت مشرف شدم.

مصراع: دیری است که سودای تو در سینه ماست.

در اکثر سیر مذکور است و به صحت پیوسته که آن حضرت خواست که به مکه در آید. به هر کس از بزرگان مکه فرستاد که مرا در جوار خود درآرید، هیچ کدام قبول ننمودند و در مقام معاونت و نصرت پیغمبر نشدند. آن سرور از جفای سفیهان و از آزار بی خردان اندیشه کرده بازگردید و به جانب کوه حرا میل فرمود و دو روز آنجا توقف نمود. صباح روز سیّم مطعم بن عدی «۱» برخاست و فرزندان و خویشان خود را مسلح ساخت و آن حضرت را حمایت کرده به مسجد الحرام درآورد و آن حضرت به طواف مشغول شد. ابو جهل نااهل با جمعی قریش بداندیش حضرت رسول (ص) را تنها دیدند که در مطاف طواف می کرد. فریاد برآوردند که اینک محمد، و ناصر او ابو طالب مرده و حالا بی یار و مددکار

مانده او را بگیرید و هلاک کنید. مطعم چون این سخن بشنید مسلح پیش ابو جهل دوید و آواز بلند کرد که ای معشر عرب! و ای ابو جهل و ابو لهب! بدانید و آگاه باشید که محمد را به جوار خود درآوردم و قبول معاونت و نصرت او نمودم. ایشان نیز گفتند ما نیز امان دادیم و دست از آزار و ایذاء او کوتاه

---

(۱)- ب: عدی بن مطعم.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۱۶

کردیم. آن حضرت به خاطر جمع طواف خانه کعبه نموده متوجه خانه خود شد. در راه به جماعت بنی خزرج «۱» که از مدینه آمده بودند و طواف بیت اللّه نموده در گوشه ای نشسته بودند ملاقات اتفاق افتاد. با ایشان لحظه ای صحبت داشت و اثر صحبت آن حضرت ایشان را به غایت دریافت و فرمود که ای قوم! شما را به وحدانیت خدا و به رسالت خود می خوانم. اهل مدینه شمایل آن سرور [را] در تورات و انجیل خوانده بودند و در آن حضرت مشاهده نموده موافق یافتند و کلمه شهادت گفتند و به شرف اسلام مشرف شدند و چون به مدینه رفتند ذکر خیر آن سرور می کردند و اهل مدینه از وضیع و شریف و قوی و ضعیف رغبت به اسلام نمودند و مشتاق ملازمت پیغمبر گشتند.

و در این سال آن حضرت سوده بنت ز معه را بخواست و در آخر این سال عایشه دختر ابی بکر را به نکاح خود درآورد.

هجرت نمودن سیّد ابرار از مکه معظمه به مدینه مشرفه به سبب آزار کشیدن از کفار قریش

«۲» روایت چنان است که بعد از چند روز که مطعم همراهی و مدد کاری پیغمبر نموده بود کفار قریش باز بر سر آن حضرت رفتند و از روی اتفاق به

زبـان آوردنـد که به همه حـال محمـد را می کشـیم یا او را از مـذمت بتان بازمی داریم. چون مقصود کفار به سـمع سـیّد ابرار رسید آن حضرت ایشان را گفت: ای قوم! تبلیغ احکام الهی می کنم و آنچه به من فرستاده شده است از اوامر و نواهی جمله را به شـما می رسانم، ایمان به وحدانیت خدا بیارید و به نصـرت و معاونت من قیام نمائید. کفار قریش ابا کردند و قبول مقال آن حضـرت ننمودنـد. پس رسول- صـلّی اللّه علیه و آله- از همراهی قریش و مـددکاری اهل مکه ناامید شد و اندیشه خلاصـی و تدبیر رهائی خود می نمود و از مسبب الاسباب

---

(۱)- الف: بنی قریز.

(۲)- الف: گفتار در هجرت نمودن سید ابرار از کفار و از مکه به مدینه رفتن به امید حمایت انصار از شر جماعت کفار.

سبب نجات و رهائی مسئلت می فرمود، و چون خواست خداوند تعالی و تقدّس چنان بود که اعزاز دین محمّد کند و بنیاد کفر و عدوان بر اندازد در آخر سال سیزدهم از بعثت از اهل مدینه پانصد نفر از اوس و خزرج از مسلمان و کافر که به قصد زیارت کعبه آمده بودند با آن سرور ملاقات نمودند و از اوضاع و اطوار یکدیگر مطلع گردیدند. بیت:

نبی بعـد از تکلم خوانـد قرآن یکایـک را ز جـان برخـاست افغان اکثر آن جماعت به آن حضـرت به غایت راغب گردیدنـد و اظهـار متـابعت و فرمانبرداری به جای آوردنـد و داعیه نمودنـد که آن حضـرت را اگر میل هجرت شود به مـدینه برنـد و آنچه اراده آن سرور باشد بر آن وجه به تقدیم رسانند. حضرت رسول [ص] مردم

مدینه را نسبت به خود صافی دم و ثابت قدم دید و وعده فرمود که در شب دویم ایام التشریق در شعب عقبه برود و ایشان آنجا حاضر شوند و مهم بیعت و هجرت به اتمام رسانند.

القصه شب موعود به رفاقت عم خود عباس به موعد رفت و با اهل مدینه ملاقات نمود. عباس سخن آغاز کرد و گفت: محمّد در میان ما عزیز و مکرم است و حالا در دیار ما با وجود بسیاری اعدا [او را] محترم از دشمنان نگاه می داریم و از مال و جان هر چه اراده نماید نثار می سازیم اما او می خواهد که از ما بگسلد و در میان شما آید و مواصله نماید و از هر طرف انقطاع می جوید تا به شما پیوندد، اگر اعتماد دارید بر خود و هر آنچه می گوئید وفا خواهید کردن، بگوئید و قبول نمائید. انصار گفتند: ما هر چه گوئیم بر آن موجب عمل نموده تغییر نمی دهیم و به موجب قرار، قدم از قدم فراتر نمی نهیم.

عباس گفت: ای قوم! محمّد داعیه دارد که خلق را دعوت نماید و سلاطین عالم را طوعا او کرها تابع دین خود گرداند، اگر راست می گوئید و در مقام فرمانبرداری هستید خاطر این سرور چنین می خواهد که اوّل اسلام آورید و به وحدانیت خدا و به رسالت محمّد مصطفی- صلّی اللّه علیه و آله- اعتراف نمائید. انصار به یک بار ایمان آوردند و بعد از آوردن ایمان به خدا سوگند یاد کردند که ما ایمان به خدا و به رسالت این سرور

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۱۸

پاکیزه سیر در مدینه آورده بودیم؛ ای عباس! یقین بدان که ایمان ما صادق و زبان

و دل ما با یکدیگر موافق است، ما بیعت می کنیم به این سرور که هر چه فرماید بدان موجب به تقدیم رسانیم و جان خود را نثار خاک قدم او کنیم و مال و منال و اهل و عیال در سر کار او دربازیم. سعد معاذ و سعد عباده برخاستند و شرایط خدمت به جای آوردند و زبان اعتذار به قانون عرب بیاراستند و گفتند: ما بیعت به این حضرت کردیم تا در میان ما باشد و ما با اعداء دین و دشمنان سید المرسلین مقاتله کنیم. پس روی به آن حضرت کردند و گفتند: ای سیّد دین پرور! و ای برگزیده ترین خیل بشر! سرهای ما فدای قدم تست و مال و عیال و متاع ما فدای مقدم تو. حضرت رسول چون دید که انصار از راه صدق و صفا دم می زنند و از روی مهر و وفا قدم بر می دارند، ایشان را دعای خیر کرد و به جهت نصرت و معاونت خود بیعت از ایشان طلبید. جمله بیعت کردند به موجب اراده آن حضرت و در میان بیعت براء بن عازب پیش آمد و، بیت:

نبی را دست بگرفت و چنین گفت که ای نادیده طاق اخضرت جفت

به ذات قهرمان ملک ایجادکه بر خلقان ترا پیغمبری داد

که بر هر چیز کان از تو شنیدم به جان تا زنده ام بیعت نمودم بعد از آن یک یک بیعت کردند در فرمانبرداری پیغمبر و محافظت آن سرور. بعد از رسیدن بیعت به انجام، یکی برخاست و گفت: ای عباس! ما با آن حضرت بیعت کردیم و دل بر محاربه عرب و عجم و مقاتله ترک و دیلم نهادیم و چون نصرت

و غلبه وى را شود برخيزد و باز به مكه رود و ما را تنها بگذارد و نعمت وصال برود و محنت فراق روى آورد؟ بيت:

دامن دولت جاويـد و گريبان اميـدحيف باشد كه بگيرند و دگر بگذارند اين بگفت و چون ابر بهارى گريان گرديد. انصار باز به گريه درآمدند و آغاز بى قرارى كردند. آن حضرت نيز موافقت كرده به خدا ناليد و قطره اى چند از ديده باريد و در آخر لب شيرين كرده تبسّمى نمود و فرمود: انتم منّى و انا منكم. حيات و ممات من با شما

آثار احمدى، استرآبادى ،ص:۱۱۹

خواهـد بود. بعـد از آن، آن حضـرت فرمود كه دوازده كس مى خواهم از شـما تا بر شـما امير گردانم. ايشان گفتنـد: يا رسول اللّه! ما صد كس اينجا حاضـريم، هر كس را كه تو مى خواهى اختيار كن و بر ما امير گردان. جبرئيل- عليه السـلام- پيش آمد و دوازده كس را كه از اشـراف بودند به آن حضرت نمود، رسول- صلّى اللّه عليه و آله- ايشان را برگزيد و بر سر هر جماعتى امير گردانيد. اهل مدينه از حسن فراست آن سرور و برگزيدن جماعت نيكوتر حيران شدند و آن صورت سبب ازدياد محبت و مزيد اعتقاد به آن حضرت شد.

نقل است كه چون كفار از بيعت انصار واقف شدند به يكبارگى به ايذاء و آزار مسـلمانان مشـغول شدند، آن سـرور فرمود كه هر كـه خواهـد بـه جـانب مـدينه رود رخصـت است. چـون مردم را معلـوم شـد آن سـرور اصـحاب را به هجرت رخصت داده مسلمانان به واسطه ايذاء مشركان يك يك و دو دو و فوج فوج به سوى مدينه روان شدند چنانچه

کسی نداند. چنان که عمر بن الخطاب و عمار یاسر و سعد وقاص و بلال حبشی و ابن ام مکتوم با بیست تن دیگر به مدینه هجرت نمودند. کفار به یقین دانستند که آن حضرت به مدینه خواهد رفت. بعد از چند روز عم خود حمزه را رخصت هجرت به مدینه داد.

حمزه گفت: یا رسول الله! به مدینه می روم اما خاطرم به واسطه تو متردد است. آن حضرت فرمود که مرا به خدای سپارید و علی را پیش من گذارید و تا من اینجا هستم شما به فراغت هجرت نمائید. بیت:

مدینه شد بلاد اهل اسلام نمی کردند تا آن خطه آرام پس شب دیگر حمزه و عثمان و جمعی از مسلمانان چون شب درآمد و گذرها از دشمن خالی گردید هر یکی از ایشان دست اهل بیت خود گرفته به جانب مدینه روان شدند و چون شب به صباح رسید و ابی بکر از رفتن یاران واقف گردید، نزد پیغمبر آمد و گفت: یا رسول الله! یاران موافق و دوستان صادق سیّما حمزه به مدینه رفته اند و ما را به دلگرمی حمزه اوقات می گذشت، یا رسول الله! بسیار ترسان و بی حد هراسانم مبادا

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۲۰

که ضرر به من رسانند و مرا بر خاک هلاک اندازند، من نیز می روم و خود را به یاران خود ملحق می گردانم. آن سرور فرمود: در هجرت تعجیل مکن و در خانه مخفی باش و آزرده خاطر مباش.

نقل است که چون قریش دیدند که مهم رسول قوت گرفت و از بیعت کردن اوس و خزرج مسلمانان را قوتی پدید آمد خوف بر ایشان مستولی شده گفتند: مبادا که محمد به جانب مدینه

رود و آن جماعت را با خود متفق ساخته بر سر اهل مکه لشکر آرد، اتفاق نمودند و در یک موضع جمع گردیدند تا در باب مهم محمّد مصطفی مصلحتی اندیشه کنند و از بنی هاشم کسی را مدخل ندارند در آن مشورت، اما شیطان خود را به صورت پیری در آنجا ظاهر ساخت. گفتند: ای پیر! چه کسی و به چه مهم آمده ای؟

گفت: من از نجدم و مراد شما می دانم و امداد کردن شما هم می توانم. ایشان مشورت آغاز کردند و پیر نجدی را محرم راز خود ساختند. یکی از ایشان گفت: محمد را گرفته بند کنیم و در گوشه ای او را نگاه داریم و کسی را نگذاریم که پیش او رود. پیر نجدی گفت: ای غافل! مردم عاقل چنین سخن نگویند، او را به هر حال از بند بیرون آرند و عداوت، بیشتر و خصومت بدتر شود. دیگری گفت: از شهرش بیرون کنیم و از شرش برهیم. پیر نجدی گفت: این بدتر از اوّل، به هر جا که رود به کلام فصیح و به حدیث ملیح، مردم را تابع خود گرداند و اهل عالم را بر شما دشمن گرداند و به مراد خاطر خود جزای شما بدهد و سزای شما حسب المدعا بدهد. پیر را اعزاز کردند و دست او را گرفته مقدّم نشاندند. بیت:

ابو جهل جهالت پیشه زین سان رقم پرداز شد از لوح عصیان گفت: که رأی من آن است که از هر قبیله جوانی اختیار کنید و به هر یکی شمشیری دهید تا به یک بار بر او حمله برند و به ضربتهای مختلف او را هلاک گردانند و خون او را

در میان چندین قبایل منتشر سازید تا دل و جان از او بپردازیم و اقبال و دولت از دودمان عبد المطلب براندازیم و چون فرزندان عبد المطلب به جمیع قبایل عرب

نتوانند که محاربه کنند که انتقام محمد بکشند به ضروریت به دیت راضی شوند، شما به جای یک دیت، صد دیت بدهید و از بلا و محنت برهید. آن پیر نجدی گفت: اکنون سخن تمام کردی و آنچه شرایط دانش بود به جای آوردی. بیت:

بود خوش گفته نیکو شنیدن به گفتِ او عمل باید نمودن

ذکر محاصره نمودن کفّار در شب هجرت، سیّد ابرار را و فرار نمودن آن سرور از کفّار به فرموده ملک جبّار و به جای خود گذاشتن حیدر کرّار را

چون کفار عرب به اتفاق ابو جهل و ابو لهب از هر قبیله مردی را تعیین کردند و به دست هر یک شمشیر کین دادند و به قصد قتل سید المرسلین فرستادند چنانچه آیه کریمه: وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ أَوْ یُخْرِجُوکَ وَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَیْرُ الْماکِرِینَ «۱» از آن خبر می دهد جبرئیل (ع) آمد و آن حضرت را از آن حال واقف گردانید و فرمود که: انّ اللّه یأمرك بالهجره. ای محمد! خدای می فرماید که امشب در خانه خود خواب مکن و تهیه هجرت نموده به جانب مدینه شتاب کن. پس آن حضرت علی- علیه السلام- را طلبیده و از حکایت جبرئیل واقف گردانید و گفت:

من به مدینه هجرت می کنم و ترا به جای خود می خوابانم. بیت:

به جای خواب من بیدار می باش به حمد خالق دادار می باش و علی بن ابی طالب را به جای خود خوابانید و برد سبز خود بر وی پوشانید و او را به خدای سپرد و از آنجا بیرون آمده روی به راه آورد

و سوره یاسین بنیاد کرد و چون؛ مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا «۲» تا آخر بخواند مشت خاک برداشت و به جانب اعداء روان شد. اما اعداء آمده بودند و بیرون حجره رسول خدا در خواب غفلت رفته، بر فرق هر یک قدری خاک ریخت و برفت. بیت:

---

(۱)- الانفال ۸/ ۳۰.

(۲)- یس ۳۶/ ۹.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۲۲ بر اعدا ریخت و مشت خاک و بگذشت به چشم بختشان عالم سیه گشت نقل است که آن شب حق سبحانه و تعالی خطاب کرد به جبرئیل و میکائیل که از عمر یکی از شما می خواهم چیزی کم کنم و در عمر دیگری بیفزایم. جبرئیل گفت:

الهی مرا عمر دراز می باید که تردد می نمایم پیش پیغمبران تو و احکام آسمانی می رسانم به زمین نزدیک رسولان تو. میکائیل گفت: خداوندا! روزی بندگان تو به دست من است و کلید ارزاق نزد من، مرا عمر دراز می باید و از عمر من چیزی کم کردن، رضای من نمی شاید. خطاب از رب الارباب رسید که بروید که بروید و ملازم علی باشید و محافظت وی نمائید که جان خود را نثار حبیب من کرده. جبرئیل آمد بر بالای سر و میکائیل آمد زیر قدم حیدر صفدر به حراست قیام نمودند و زبان به ثنا و ستایش وی گشودند. جبرئیل گفت: بخّ بخّ لک یا علی! حق سبحانه و تعالی مباهات بر تو کرد بر ملائکه مقربین و آیه با عنایت: و من النّاس من یشری نفسه ابتغاء مرضات اللّه و اللّه رؤف بالعباد «۱» را خواند. و میکائیل گفت، بیت:

چنان ذاتی که داده ایزد پاک ترا ترجیح بر سکان افلاک

فشاندی جان به یار از

دوستداری همین باشد کمال جان سپاری

ترا زیبد بساط عزّ سر مدنشاید جز تو بر جای محمّد و چون آن سرور به فراغ و سلامت از آن کفار بگذشت شیطان رجیم، آن مشرکان لئیم را بیدار کرد و گفت: ای سیه بختان! محمّد از میان شما بیرون رفت و خاک بر سر شما ریخت. ایشان سراسیمه از جای جستند و از چاک در خانه نگاه کردند، شخصی را دیدند که تکیه کرده، گمان بردند که محمّد است، به خانه درآمدند و شمشیرها برهنه کرده خواستند که دستبردی نمایند. علی از صدای سلاح و آواز پای ایشان برخاست.

گفتند: محمّد کجا است؟ علی فرمود که نمی دانم. بعد از گفتگوی بسیار و کشاکش

---

(۱)- بقره ۲/ ۲۰۷.

بی شمار دست از علی بداشتند و از آنجا بیرون آمده با شمشیرهای برهنه به قصد قتل پیغمبر همت برگماشتند. اما آن سرور از میان مشرکان بیرون آمده به خانه عایشه رفت و ابی بکر را از خانه بیرون آورد، و شتری چند داشت، آن سرور یک شتر را از او بخرید و چیزی از طعام که حاضر بود برداشت و به اتفاق ابی بکر از مکه بیرون رفت و مقرر بود که صاحب شتران، شتران را در فلان روز به در غار ثور آورد.

آن حضرت به پای برهنه و به شکم گرسنه به صد هزار محنت و مشقت از جور مشرکان و جفای لئیمان به همراهی ابی بکر رفتند. ابی بکر از دشمنان بترسید و رعبی عظیم در دلش افتاد چنانچه دندانهای او بر هم می خورد. پیغمبر او را تسلّی کرد و دلداری داد و فرمود: لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا. «۱» حق

سبحانه و تعالی به جهت محافظت پیغمبر خود درختی نزدیک غار برویانید و کبوتری را الهام شد که بر آن درخت خانه پرده داری حضرت رسالت کند، و باد را امر کرد تا قدری خاک برداشته بر آنجا پاشد.

اما مشرکان با شمشیرهای بران اثر پای آن سرور گرفته به خانه ابی بکر آمدند و از اسماء خبر پیغمبر و ابی بکر پرسیدند. گفت: من از ایشان خبر ندارم، بعد از قیل و قال بازگشتند و اثر پای آن حضرت را یافتند و بر اثر پای ایشان آمدند تا به حوالی غار و دو روز آنجا گشتند و پی گم کردند. شیطان به طریق هاتف از دور گرد غار برآمد و گفت:

مطلوب شما از اینجا تجاوز نکرده. جماعت کفار به در غار آمدند. ابی بکر ایشان را بدید و به غایت بترسید، نزدیک بود که فریاد برآورد. آن سرور فرمود: فاظنک یأنین الله ثالثهما «۲» و همچنین اضطراب می کرد و تسکین نمی یافت. آن حضرت گفت: ای ابی بکر! در عقب خود نگاه کن! چون نگاه کرد دریائی دید در آنجا کشتی ای گذاشته اند، فرمود که هرگاه این جماعت گمراه در این غار درآیند ما نیز به کشتی در آئیم. ابی بکر بدید و تسلّی گردید و گفت: نفسی فداک یا رسول اللّه! چون جماعت کفار به در غار رسیدند کبوتر از آنجا پرواز کرد، بیضه او را بدیدند و خانه عنکبوت مشاهده نمودند که در غار

---

(۱)- توبه ۹/ ۴۰.

(۲)- کذا.

تنیده بود و گرد و غبار بر آنجا نشسته به نظر درآوردند و گفتند: پیش از میلاد محمّد عنکبوت در اینجا خانه کرده اگر محمّد اینجا

آمدی خانه عنکبوت پاره شده بیضه کبوتر باقی نمی ماند. بیت:

ملاعین بازگردیدند و رفتندبه سوی گنجِ پنهان ره نبردند و چون به مکه رسیدند کفار قریش منادی کردند که هر که محمّد را کشته یا زنده بیاورد صد شتر سرخ موی بلند کوهان بدهیم و آنچه مراد خاطر او باشد بر آریم. مردم از اطراف و جوانب متوجه گرفتن خلاصه موجودات شدند.

ذکر بیرون آمدن آن سرور از غار و رفتن به سوی مدینه به جانب مهاجر و انصار

سخن سنجی که کرد این قصه تقریرورق را داده زین سان زیب تحریر که چون آن حضرت سه روز یا کمتر در آن غار بسر برد بعد از آن شتران را به موجب وعده آوردند. پیش از طلوع آفتاب آن سرور و ابی بکر سوار شدند و آن روز و آن شب و روز دیگر شتران را به سرعت هر چه تمامتر راندند. در اثنای طریق و در گرمی هوا سنگی عظیم پیدا شد که فی الجمله سایه انداخته بود. آنجا لحظه ای فرود آمدند و به غایت گرسنه و تشنه، ناگاه گوسفندی چند و چوپانی پیدا شد و قدری شیر پیش آن سرور آورد، با هم تناول کردند و از آنجا سوار شده شتابان از بیم کافران در آن بیابان می راندند تا به خانه ام معبد رسیدند و از او ما حضری طلبیدند. چیزی حاضر نبود مگر گوسفندی که از لاغری بر جای خود مانده بود و قدم بر قدم بر نمی توانست نهاد. آن حضرت فرمود که مرا دستوری ده که وی را بدوشم و بنوشم. ام معبد گفت: این گوسفند شیر ندارد و از لاغری بر جای مانده به چرا رفتن نمی تواند.

القصه آن سرور دست حق پرست خود در پستان او کشید و او را

بدوشید و بنوشید و هر کس در آن خانه بود شیر سیر خوردند و هر ظرف که آنجا حاضر بود آن حضرت پر

شیر کرد و پیش ام معبد گذاشت و برفت. درنگی برآمد، شوهر ام معبد از صحرا به خانه آمد و گوسفند را فربه و ظرفها را پرشیر یافت، به غایت متعجّب شد. ام معبد آنچه گذشته بود به شوهر خود تقریر نمود. آن مرد گفت: اگر غلط نکنم این، آن محمّد است که از اهل مکه گریخته و مردم به طلب او سرگردانند در این صحرا و بادیه. بیت:

بود نقلی که از دنبال بشتافت رسید و دولت اسلام دریافت اما چون سراقه «۱» از منادی قریش و رفتن آن حضرت به مدینه واقف شد به طمع مال و شتران بر مرکب بادرفتار سوار شد و به اندک زمانی به آن سرور رسید. ابی بکر آن سرور را از حال سراقه واقف گردانید اما سراقه نزدیک بود که نیزه به آن سرور رساند.

پیغمبر به جانب او نگاه کرد و روی به جانب اله آورد و گفت: اللّهم اکفنا بما شئت.

فی الحال هر چهار دست و پای اسب سراقه به زمین فرو رفت تا به زانو. سراقه چون آن معجز بدید عاجز گردید و فریاد برآورد که ای محمّد! مرا با تو کاری نیست، کرم نما و در خلاصی اسب من دعا فرما. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: اللّهمّ ان کان صادقا فاطلق فرسه. فی الحال از دعای آن سرور اسب سراقه خلاص شد. بیت:

همان ساعت به امر قادر پاک برآمد دست و پای توسن از خاک

نبی را گفت خدمتکار گشتم به هر

کاری سگت را یار گشتم بعد از آن سراقه گفت: ای محمد! گوسفندان و شتران من در پیش است هر چه خواهی از مال من بگیر. آن سرور فرمود: مرا به مال تو حاجت نیست اما مهم مرا مخفی دار و اگر کسی از عقب من آید او را بازگردان. سراقه چون فرّ دولت و آثار عزّت و شوکت آن حضرت مشاهده کرد، گفت: ای محمّد! می خواهم که امروز چیزی مرا نشان دهی تا فردا چون بر ما مسلط گردی من در امان باشم. آن حضرت شانه ای به نشانه به وی داد و چون جناب رسول اللّه فتح مکه نمود سراقه به خدمت جناب پیغمبر (ص) آمد و به شرف اسلام مشرف شد و کلانتری آن قبیله را جناب پیغمبر به وی ارزانی

---

(۱)- مقصود سراقه بن مالك بن جعشم مدلجی است.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۲۶

داشت. اما سراقه چون بازگردید زیاده از پنجاه کس را که به طلب آن سرور می رفتند بازگردانید. ابو جهل لعین چون از قصه سراقه واقف شد نامه ای به او نوشت مشتمل بر مذلّت بسیار و مذمّت بی شمار. سراقه جواب نامه نوشت که ای ابو جهل! اگر می دیدی که قوایم اسبان من تا به شکم چگونه به زمین فرو رفت و از دعای محمّد [خلاصی یافت] با وجود همه جهل که تراست اعتراف به رسالت او می کردی و انصاف پیش آورده ایمان می آوردی.

و آن سرور به سرعت هر چه تمامتر شتر در بادیه می راند. روایت چنان است که بریده اسلمی از رفتن آن حضرت به مدینه و منادی قریش واقف گردید. فی الحال با مردم خود با سلاح تمام در آن بیابان خون آشام

با شمشیرهای دو دم و نیزه چون مار ارقم به طلب جناب پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- درآمدند. آن سرور چون به دو فرسنگی مدینه رسید ناگاه از گوشه راه، بریده با هفتاد سوار نیزه دار پدید آمد و دو سوار دیدند که به جانب مدینه می روند. ایشان براندند و سر راه بر جناب پیغمبر (ص) گرفتند. آن حضرت از روی تهور و جلادت بانگ بر ایشان زد و از مهتر ایشان پرسید که:

من انت؟ تو کیستی؟ گفت: بریده! آن سرور روی به ابی بکر آورده تبسم نیکو کرد و گفت: برد امرنا! نیکو شد کار ما. دیگر پرسید که از کدام قبیله ای؟ گفت: از قبیله بنی اسلم. رسول فرمود: سلمنا! سلامت یافتیم. بریده چون دلاوری و جلادت آن حضرت دید و ملاحت و حلاوت گفتار جناب پیغمبر ملاحظه نمود در دل گذرانید اگر این محمّد است که من به طلب وی بیرون آمدم به وی ایمان می آرم. بریده پرسید: تو کیستی؟ فرمود: من محمّد بن عبد اللّه و رسول حقم بر کافه خلایق. ای بریده! ترا به وحدانیت خدا و به رسالت خود دعوت می کنم و اگر قبول اسلام کنی عزّت دنیا و سعادت آخرت ترا باشد و اگر قبول اسلام نکنی به خسران دنیا و زندان عقبی گرفتار باشی. بریده از روی اخلاص ایمان آورد به وحدانیت خدا و به رسالت آن سرور با تمامی مردم خود، بعد از آن از مرکب خود را بینداخت و پای و رکاب آن سرور را بوسه داد و گفت: یا رسول اللّه! اگر به این نوع به مدینه درآئی آن مردم را بر تو منت

باشد و

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۲۷

این را روا نمی دارم و چون به شرف اسلام مشرف شدم خواری ترا تحمل نمی آرم، اینجا لحظه ای توقف فرمائید و لمحه ای عنان خود را کشیده دارید، پس بریده، بیت:

فرود آورد دستار از سر خویش لوائی کرد آن را داشت در پیش و ملازمان خود را فرمود چاکروار در یمین و یسار و از پیش و عقب سید اخیار روند، و حضرت رسالت پناهی بدین دستور متوجه مدینه شد. چون اهل مدینه از آمدن جناب پیغمبر واقف شدند، منادی ندا کرد که ای گروه عرب! و ای صنادید با عزت و ادب! اینک دولت ابدی و سعادت سرمدی که انتظار می کشیدید و چشم بر شاهراه آمدن آن شهسوار نهاده بودید رسید و کوکب مطلوب شما از افق مقصود طالع گردید.

جمله سلاح بر خود راست کردند و از خرد و بزرگ و مردان و زنان حتّی دختران خانه به استقبال بیرون رفتند. بیت:

نزول موکب شه چون یقین گشت تهی شد شهر و پر شد عرصه دشت

خلایق بهر تعظیمش دویدندطلب کردند مه خورشید دیدند

ز کوی دوستان غوغا برآمدکه ماه از جانب بطحا برآمد و چون آن سرور به مدینه درآمد هر یک از اعیان اکابر را داعیه چنان بود که آن سرور به خانه و منزل ایشان فرود آید، ملتمس هیچ کس از ایشان مقرون به اجابت نشد، عنان مرکب خود بگردانید و از جانب راست مدینه به محله قبا توجه نمود و در میان قوم بنی عمرو عوف نزول اجلال فرمود و همان روز امر کرد که مسجد بنا نهادند، چنانچه حق سبحانه و تعالی از آن خبر می دهد: لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ

أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ. «۱» بعد از چند روز که آن سرور از مکه بیرون آمد، علی بن ابی طالب مهمات خود را به موجب فرموده جناب پیغمبر (ص) سرانجام داده از مکه بیرون آمد و به اندک زمانی خود را به مدینه رسانید و به شرف خدمت رسول خدا مشرف گردید و آن حضرت از آمدن علی مرتضی به غایت

---

(۱)- توبه ۹/ ۱۰۸.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۲۸

خوش حال شد و زبان حالش مترنّم به این مقال بود، بیت:

رخ نمودی و دلم را فرحی روی نمودآمدی و ز قدمت جان به تنم بازآمد و هر دو پای علی بن ابی طالب از کوفت راه، پرآبله شده بود، آن سرور دست حق پرست خود را بر پای علی مرتضی مالید در حال صحت یافت و از محنت و مشقت سفر خلاص گردید، و آن سرور، علی را به شرایط و داد و لوازم اتحاد مخصوص ساخت و به انواع مکارم اخلاق بنواخت. و اوّل نصیحتی که جناب رسالت پناهی به مردم مدینه فرمود این بود که یا ایّها النّاس افشوا السّلام و اطعموا الطّعام و صلوا الارحام و صلّوا باللّیل و النّاس نیام تدخلوا الجنّه بسلام.

عبد اللّه بن سلام از نصیحت و موعظه حسنه آن حضرت میل به اسلام کرد و به طریق امتحان پیش جناب پیغمبر آمد و گفت: ای محمّد! سه سؤال دارم و جواب آن کسی نمی داند الّا پیغمبر: اوّل- آن که بگویی که علامات قیامت چیست؟ دیگر- آن که بگویی که طعام اهل بهشت کدام است؟ سیّم- آن که فرزند گاهی بمثابه پدر و گاهی مثابه

مادر است، سبب چیست؟ آن حضرت فرمود: علامت قیامت، آتش دودآمیز است که خلایق را براند از مشرق به سوی مغرب، و طعام اهل بهشت جگر ماهی ای است که زمین بر پشت او است، و قصه فرزند، چون آب منی مرد بر آب منی زن بیشی گیرد آن فرزند به پدر ماند و بر عکس آن به مادر. عبد اللّه گفت: آنچه فرمودی موافق تورات و انجیل است، فی الحال ایمان آورد و به سبب او بسیاری از یهودان ایمان آوردند.

و هم در این سال به فرموده ملک متعال، حضرت رسول (ص) میان اصحاب عقد مؤاخات بست؛ چنانچه برادری داد ابی بکر و عمر را و همچنین طلحه را با زبیر و میان عبد الرحمن با عثمان بدین دستور آن سرور هر دو کس را به یکدیگر برادری داد. بعد از آن به جانب علی بن ابی طالب التفات کرد و فرمود که: ای علی! ترا فراموش نکرده ام و به جهت خود نگاه داشته ام به امر خدا: انت اخی فی الدّنیا و الآخره. بیت:

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۲۹ توئی ای اختر فرخنده منظرمرا در دنیی و عقبی برادر

مرا پیوند تو پیوند جان است دگر پیوندها بر استخوان است یهودان گفتند: محمّد در دین مخالف است با ما و در قبله که بیت المقدس است موافق، همانا راه آشتی دارد و یکبارگی با ما مخالفت نمی نماید. این سخن به سمع اشرف آن سرور گران آمد و در باب قبله تأمل و تفکر می فرمود. جبرئیل آمد و آیه آورد که: قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ «۱» آن حضرت نماز پیشین

را روی بـه بیت المقـدس گزارد و نمـاز دیگر را روی به کعبه آورد و نمـاز گزارد. سـفهای مـدینه و یهـودان آغـاز کردنـد که محمّـد میـل وطن دارد و منافقـان در غیبت گشادنـد که محمّـد در مهم خود متغیر گردیـده چـاره ای نـدارد و بعضـی از ایشان گفتند: از بغض و حسد قبله ما را محمّد ترک کرد. بیت:

زبان عیب بگشادند کفارکه سـرگردان شده بیچاره در کار چون این گفتار ناهموار به سمع سیّد ابرار رسید، گرد ملال بر آئینه دل آن سـرور نشـست. حق تعالی به جهت تسلّی خاطر آن سـرور آیه فرستاد که: سَیَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النّاسِ ما وَلّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِی کانُوا عَلَیْها قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ إِلی صِـراطٍ مُسْتَقِیمٍ. «۲» پس دل پیغمبر و خاطر مبارک آن سـرور از غبار گفتار یهودان و منافقان پاک شد. بیت:

رسید آیه که مقبول است اینهافرو بندید از گفتن زبانها

ذکر وقایع سال دویم از هجرت و خواسـتگاری نمودن اصـحاب، فاطمه زهرا را از آن حضرت و ممتاز گردیدن علی مرتضی علیه السلام از میان آن جماعت

اشاره

چون سال دویم از هجرت درآمد، آن حضرت به واسطه آن که دختر او فاطمه در

---

(۱)- بقره ۲/ ۱۴۴.

(۲)- بقره ۲/ ۱۴۲.

خانه بود انـدیشه می فرمود. بعضـی از اصـحاب را آرزوی آن شد که خواسـتگاری فاطمه نمایند و به شـرف دامادی آن سـرور مشرف و ممتاز و سرافراز گردند. راوی گوید که روزی، بیت:

محمد بود در جایی نشسته ز خود بگسسته و از غیر رسته

ابا بکر آمـد و بر جای بنشـست نبی را ذوق خلوت رفت از دست بعد از آن آغاز سـخن کرد و گفت: یا رسول اللّه! تو می دانی که من از محبت تو هجرت کردم و ترک قوم و قبیله خود نمودم و از مال آنچه داشتم صرف

تو کردم و به جهت خشنودی خاطر تو بلال را بخریدم و آزاد گردانیدم. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: ای ابا بکر! تو یار منی و مصاحب غار منی و تو بزرگترین سابقانی در اسلام و تو خویش منی کرّه بعد اخری، اما بگو چه مدعا داری؟ بیت:

نبی را گفت دارم خواستگاری که زهرا را به من در عقد آری رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: در باب مهم فاطمه اختیار ندارم و انتظار وحی از جانب ملک جبار دارم. و در میان این سال عمر بن خطاب نزد آن سرور آمد و خواستگاری فاطمه نمود، به اجابت مقرون نشد و ملتمس و استدعای او به وصول موصول نگشت. و در آخر این سال مردم، علی- علیه السلام- را بر آن داشتند که از حضرت خواستگاری فاطمه کند و او را حیا مانع می شد به سبب آنکه درخور پیغمبر نمی دید که عرض مطلب کند. «۱» روزی ابا بکر و عمر به مبالغه هر چه تمامتر به اتفاق یکدیگر علی- علیه السلام- را به خدمت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- فرستادند که فاطمه را به جهت خود خواستگاری کند. پس علی- علیه السلام- به خدمت نبی- صلوات اللّه علیه و آله- آمد و سلام داد و لحظه ای توقف نمود و از کثرت حیا هیچ نگفت و بازگردید. دیگر باره اصحاب، علی را به مبالغه بیشتر از پیشتر به خدمت پیغمبر فرستادند. بیت:

---

(۱)- الف و ب: آن که در خود پیغمبر بود.

 علی آن گوهر دریای سرمدبه دولت شد روان سوی محمّد مروی است که چون علی نزد پیغمبر آمد، لحظه ای

از حیا به الوان مختلف بر می آمد و زبان حالش مترنّم به این مقال گردید، بیت:

دمی که درد دلی بایـدم به جانـان گفت رود زبـان من از کار و هیـچ نتوان گفت آن حضـرت چون دیـد که علی سـر در پیش دارد و از کثرت شرم و حیا عرق از رخسارش می بارد به فراست معلوم کرد که حاجتی دارد و در خواستن حاجت خود از شرم تعلل می نماید. آن حضـرت فرمود که ای علی! اگر حاجتی داری بخواه. گفت: یا رسول اللّه! مرا اصـحاب فرستادند که فاطمه را به جهت خود خواسـتگاری کنم. پیغمبر فرمود که اهلا و سـهلا. علی مرتضـی چون این بشنید بازگردید عذارش برافروخته و بر رخسارش عرق نشسته. مردم گفتند: ای علی! بعد از سؤال از پیغمبر چه شنیدی؟ گفت:

پیغمبر فرمود: اهلا و سـهلا و دیگر هیچ نفرمود. اصـحاب دانسـتند که آن حضـرت دختر خود را به علی می دهد. و روایتی آن است که روزی جبرئیل نزد آن سرور آمد و گفت:

خدا ترا سلام رساند و بعد از سلام می فرماید که امشب زهره به خانه هر که نزول کند، بیت:

به عقـدش جلوه ده خیر النسـا رانصـیب خضـر کن آب بقـا را چون شب درآمـد خلایق به بام برآمدنـد و نظر به جانب آسـمان افکندنـد. اما حضـرت علی سـجاده عبادت بر زمین افکنـده و دل از غیر حق پرداخته به عبادت جانان واصل گردیـده بود. زهره بعد از زمانی، بیت:

شد از بالا پس از قطع مراحل به برج حیدر کرّار نازل

امیر المؤمنین را تهنیت گفت که خاتون قیامت شد ترا جفت

شدی در بارگاه عز سرمدز بخت سعد داماد محمّد

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۳۲

روایتی دیگر آن

است که روزی پیغمبر در مسجد نشسته بود که جبرئیل آمد و گفت:

یا رسول الله! طبقات آسمان را زینت دادند و ملائکه شادیها نمودند به سبب آن که حق سبحانه و تعالی دختر تو فاطمه را به علی عقد بست تو نیز، بیت:

طلب فرما علی مرتضی رابه او تسلیم کن خیر النسا را و قدری سنبل و قرنفل نزد آن سرور گذاشت و فرمود: اینها نثار مجلس عقد بوده است. پس علی را طلبید و پیغام جبرئیل به وی رسانید و روز دیگر آن سرور، بیت:

به منبر خطبه غرّا ادا کردبه عقد آسمانی اکتفا کرد و روایتی آن است که جناب پیغمبر نزد فاطمه آمد و گفت: ای دختر! ترا علی به جهت خود خواستگاری می نماید. فاطمه هیچ نگفت و خاموش شد. آن سرور از خانه بیرون آمد و علی را طلبید و فرمود که از اسباب دنیوی چه داری؟ علی فرمود که اسب و شمشیر و زره. آن حضرت فرمود: زره را بفروش و باقی را نگاه دار و قیمت آن را نزد من آر. علی- علیه السلام- آن زره را بفروخت به چهار صد و هشتاد درهم و پیش پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- آورد. آن حضرت مشتی از آن زر برداشت و ابی بکر را طلبیده به وی تسلیم نمود و فرمود: به بازار برو و آنچه ضرور است بخر و سلمان و بلال را به همراهی ابا بکر فرستاد. پس ابا بکر به بازار درآمد و اسباب ضروری بخرید و چیزی خود برداشت و چیزی به سلمان و بلال داد و پیش پیغمبر آوردند. نقل است که از آن زر،

جامعه و چادر و دستينه ای از نقره و بالش و نهالی و قدح و آسيا دست و آردبيز و سبو و مشك و مشربه بخريدند. و چون اسباب به تمام مهيّا شد آن حضرت فرمود كه كسی برود و اصحاب مرا از خرد و بزرگ همه را بخواند. پس مردمان به موجب فرموده پيغمبر حاضر آمدند و علی- عليه السلام- را نيز حاضر كردند. رسول- صلّی اللّه عليه و آله- بعد از خواندن خطبه فاطمه را به زنی به علی داد و در حق ايشان دعای بخير گفت.

بعد از آن طبق خرما بياوردند. بعضی از منافقان نيز حاضر بودند، آن خرما بديدند و با يكديگر گفتند: اين خرما را اگر يک يك به مردم قسمت كنند وفا نمی كند. آن حضرت

دست حق پرست خود به آن خرما ماليد و چند كس را امر فرمود كه مشت مشت خرما برداريد و به حاضران مجلس نثار سازيد. راوی گويد: چندان خرما بر مردم نثار كردند كه هر كس را گمان شد كه برابر خرما كه در طبق بود به او رسيده باشد و حال آنكه در آخر كار طبق همچنان پرخرما بود. بعد از آن پيغمبر- صلّی اللّه عليه و آله- زنان را فرمود كه فاطمه را به خانه علی- عليه السلام- بردند و به وی سپردند. بيت:

قرين مهر تابان ماه افتاددر شاهی به دست شاه افتاد

مزين از دو گوهر شد يكی درج مه و خورشيد را جا شد يكی برج و در آخر اين سال چند نوبت پيغمبر- صلّی اللّه عليه و آله- مردم خود را بر سر كفار فرستاد كه از مكه برآمده به رسم

تجارت به جانب شام می رفتند و چند نوبت دیگر نیز به نفس مبارک خود متوجه ادراک کفار قریش شدند اما به هیچ نوع ملاقات گروه دغا و محاربه و مقاتله نمودن به جماعت اعدا واقع نشد. ارباب سیر فرق کرده اند میان غزوه و سریه، بیت:

اگر همراه بود آن ذات معصوم به «غزوه» می شدی آن قصه موسوم

و گر سوی عدو کس می فرستاد«سریه» کردی آن را نام استاد

ذکر رفتن حضرت رسالت جناب محمّد مصطفی (ص) به غارت کردن کاروان کفار و مراجعت نمودن آن سرور به مدینه

منشیان اخبار نبوی و منهیان آثار مصطفوی چنین آورده اند که چون خبر به آن سرور رسانیدند که ابو سفیان با جمعی از قریش به رسم تجارت به جانب شام می روند و متاع بسیار همراه دارند آن حضرت به ادراک کاروان و غارت کردن مال ایشان با دویست مرد از مدینه بیرون آمده به سرعت تمام به موضع عشیره رسیدند. خبر به آن سرور رسید که کاروان به جانب شام رفته. آن حضرت چون از مدینه بیرون آمده بود داعیه نمود که به قبیله بنی مدلج تعرض رساند. آن جماعت جمعی را از قبیله خود پیش پیغمبر

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۳۴

فرستادند و شرایط خدمت و لوازم مروّت به جای آوردند و استدعا نمودند که آن حضرت به ایشان تعرض نرساند و میان یکدیگر طریقه صلح و قاعده عهد مرعی دارند.

آن حضرت ملتمسات ایشان را به عزّ اجابت مقرون ساخت و عنان توجه به جانب مدینه معطوف داشت. چون به منزل رسیدند و فرود آمدند و هر کس به گوشه ای رفته به استراحت مشغول شدند، رسول- صلّی اللّه علیه و آله- برخاست و به طلب علی- علیه السلام- رفت، او را دریافت به گوشه ای در خواب رفته و جامه های او خاک آلود شده،

فرمود: قم یا ابا تراب! علی- علیه السلام- می فرماید که هیچ نام مرا بهتر از این و هیچ اسمی نیکوتر از این نمی آمد. بیت:

علم زد لمعه شادی ز جانش لقب شد «بوتراب» از بهر آنش بعد از آن از علی پرسید که می دانی که بدبخت ترین آدمیان که بود؟ گفت: بلی یا رسول اللّه! آن که ناقه صالح را پی کرد. رسول- صلی اللّه علیه و آله- گفت از کجا دانستی؟ گفت: از آیه کریمه: إِذِ انْبَعَثَ أَشْقاها «۱». فرمود: راست گفتی. دیگر آن سرور از علی- علیه السلام- پرسید که بدبخت ترین امت من و بی سعادت ترین امت من که خواهد بود؟ علی- علیه السلام- گفت: نمی دانم یا رسول اللّه. فرمود: آن که محاسن تو به خون سر تو رنگین کند. بعد از آن دست حق پرست خود بر فرق علی- علیه السلام- مالید و فرمود: انت منّی و انا منک. جبرئیل- علیه السلام- آمد و گفت: و انا منکما.

و هم در این سال خبر به آن سرور رسانیدند که کاروان عمر و خزرجی «۲» می گذرد و مال بسیار دارند و با مسلمانان عداوت می ورزند و هر جا که ما را می یابند، می کشند و به این دستور سخنان گفتند و به ادراک کاروان مبالغه ها نمودند اما آن حضرت اصلا ملتفت به این حکایت نشد به واسطه آن که بعضی مخالفین حاضر بودند. چون لحظه ای برآمد، جناب رسول الله، علی بن ابی طالب را طلبید و آهسته سخنی گفت.

---

(۱)- شمس، ۱۹/ ۱۲.

(۲)- ب و ج: عمرو خوارزمی.

پس علی برخاست و برفت و بعد از لحظه ای بازآمد و کاغذی به آن سرور داد. رسول اللّه، عبد اللّه اسدی «۱»

را که معتمد بود طلبید و آن مکتوب را به وی سپرد و فرمود که در میان مردم خود برو و آنچه نوشته ام به تقدیم رسان و کسی را بر مضمون نامه مطلع مگردان. عبد اللّه چون به میان قوم خود رسید و بر مضمون نامه مطلع گردید، عکاشه را طلبید که مردم خود را جمع کرده به همراهی وی روان گردید. چون به موضع نخله «۲» رسیدند بر مردم ظاهر شد که ایشان به ملاقات پیغمبر بیرون رفته اند. چون درنگی بر آمد کاروان رسیدند و مردم آن حضرت را بدیدند، به غایت ترسیدند و گرد یکدیگر گردیدند. عکاشه دید که اگر کاروان اینجا نزول نکند کار تباه گردد و به هیچ وجه بر کاروان ظفر نیابند، مکری کرد و حیله ای برانگیخت و سر خود را بتراشید و چنان نمودند که قصد عمره دارند و متوجه زیارت بیت الله اند. اهل قافله خاطر جمع کردند و دورتر رفته بار فرود آوردند و شتران به صحرا فرستادند و هر کدام به گوشه ای به خواب رفتند. بیت:

غبار غم ز صحن سینه رُفتندشترها را به صحرا برده خفتند مسلمانان چون آن جماعت کفار را به خواب غفلت دیدند به یک بار بر سر قافله ریختند و یکی را از اهل قافله به قتل آوردند و تمامی مال و اسیران را به نزد آن حضرت آوردند. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- آن را بر مردم قسمت کرد. «۳»

ذکر قضایائی که در سال دویم از هجرت وقوع یافته و جنگ بدر

«۴» راویان اخبار نبوی و ناقلان آثار مصطفوی چنین آورده اند که در اثنای سال دویم از هجرت، اصحاب به سمع اشرف پیغمبر رسانیدند که کاروان قریش از مکه بیرون آمده

---

(۱)- در سیرت

رسول الله: عبد الله بن جحش.

(۲)- هر سه نسخه: بنی النخله.

(۳)- و از مال غنیمت و اسیران چیزی تصرف نکرد (تاریخ پیامبر اسلام، ص ۲۵۳).

(۴)- الف: ذکر بیرون آمدن آن سرور به ادراک کاروان قریش و محاربه نمودن در بدر با مشرکان با شقاوت و طیش.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۳۶

به شام می روند. آن حضرت با خواص خود متوجه ادراک ایشان شد اما کاروان گذشته بود و به جانب شام رفته بود. آن حضرت به مدینه مراجعت نمود و طلحه و سعید را مقرر داشت که تفحص احوال کاروانیان کنند و از مراجعت ایشان آن سرور را اعلام نمایند. بعد از چندگاه که محل مراجعت کاروان بود هر دو بر شتران سوار شده به جانب بدرآمدند و هیچ نوع خبری نیافتند از آمدن کاروان قریش، ناگاه دیدند که دو جاریه به طلب آب بر سر چاه بدرآمدند و با یکدیگر سخن می گویند و تقاضای دین خود می کنند، یکی دیگری را می گوید که امروز صبر کن که فردا کاروان می رسد و مهم دین از هم می گذرد. بیت:

سعید و طلحه ز ایشان کاین شنیدندبه رجعت عرصه وادی بریدند بازگشته به خدمت جناب پیغمبر آمدند و خبر آمدن کاروان به پیغمبر رسانیدند.

قضا را همان ساعت که ایشان روانه گردیدند ابو سفیان به آنجا رسید و از جاسوسان پیغمبر خبر پرسید. آن دو جاریه گفتند: دو شتر سوار از آن موضع رحلت نمودند.

ابو سفیان به آن موضع آمد و پس افکنده شتران «۱» بشکافت. ریزه های استخوان خرما دید. گفت: جاسوسان محمّد است که خرمای یثرب خورده در ساعت خود را به کاروان رسانید و بدر را بر یسار خود گذاشته کاروان

را به راه دیگر به تعجیل تمام به مکه برد. اما چون آن سرور خبر آمدن قافله را گرفت [ابن] ام مکتوم را امارت مدینه ارزانی داشت و خود به نفس مبارک، سیصد و پنج نفر از مهاجر و انصار را برداشت و از مدینه بیرون آمد، و در لشکر اسلام هفتاد شتر و دو اسب و شش زره و هفت شمشیر بود، و مشرکان قافله، کس به مکه فرستادند که محمد قصد قافله شما کرده به ادراک مال خود شتاب کنید و اتفاق نموده به حمایت قافله بیرون آئید.

نقل است که عاتکه خاتون دختر عبد المطلب شب در خواب دید که شتر سواری بر بام کعبه ندا می کند که ای جماعت قریش! به کشتنگاه خود شتاب کنید! چون این

---

(۱)- ج: پشکل افکنده شتران.

خواب صباح بر مردم تقریر کرد به سمع نامبارک ابو جهل رسید، برآشفت و گفت: ای عباس! مردان شما دعوی نبوت کردند بس نیست که زنان شما دعوی نبوت کنند؟ سه روز چشم خواهیم داشتن، اگر این سخن، دروغ به درآید بر صحیفه ای نقش کنم که دروغگوی ترین مردان و زنان، بنی هاشم اند. عباس را رنگ زرد شد و به وسیله الصّبر مفتاح الفرج خود را از تعرض در گذرانید و به خانه آمد غمناک و اندوهناک. اما زنان بنی هاشم از این سخنان پریشان شدند و از غایت بی صبری بر عباس جمع گردیدند و آغاز جنگ و بنیاد نزاع کردند که ای عباس! غیرت شما کجا شد که ابو جهل ملعون در مجلس قریش، زنان بنی هاشم را طعن کند و تو در آنجا حاضر باشی و جواب نگویی؟

عباس

از آن صبر و تحمل پشیمان گردید و از غایت غیرت و نهایت حمیت برخاست که با ابو جهل ملاقات کند و انتقام از او بکشد. روز سیم که از خانه بیرون آمد ابو جهل جهالت پیشه را دید که به سرعت تمام آشفته گشته می دوید و لاف و گزاف می زد که محمّد تصور کرده این کاروان مثل کاروان عمرو حضرمی «۱» است که تالان کنند، غلط کرده این کاروان مثل آن نیست که تالان کند. «۲» از طرفی دیگر دید که ضمضم غفاری بر شتری سوار و بینی شتر چاک کرده و گوش او بریده و جامه در بدن خود پاره کرده فریاد زنان می گفت که: ای قوم! بدانید که محمّد بر سر مال شما رفت و تالان کرد، بشتابید و به ادراک مال خود مسارعت نمائید. قریش چون واقف شدند جمله به سرعت تمام کار کارسازی کردند و بر بیست شتر بار نهادند و بعضی مردم را سلاح داده همراه بردند و ابو لهب را گفتند: تو از سادات قریشی، از این لشکر تخلف مکن. گفت: من کس می فرستم و در خود ثقل مشاهده نموده تخلف می نمایم و آهسته به عباس گفت که از خواب عاتکه خاتون به غایت دل من ترسان و بی نهایت هراسان است، به همه حال خود را محافظت می نمایم و بیرون رفتن به هیچ وجه مصلحت نمی دانم.

القصه اشراف مکه و دشمنان پیغمبر، زنان مغنیه و آلات طرب و خمر برداشتند و

---

(۱)- دو سه صفحه قبل همین شخص به صورت «عمرو خزرجی» آمده.

(۲)- ب و ج: غلط ... کند.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۳۸

روی به راه آوردند. چون به منزل وادی صفراء رسیدند،

عرض لشکر خود کردنـد نهصد و پنجاه مرد شمشـیر زن و دلاوران دلیر مردافکن و صد اسب تازی و هفتصد شتر عربی با نیزه های آبدار و شمشـیرهای صاعقه کردار بودند. خبر به پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- رسـید که قریش متوجه بدر شدند و داعیه محاربه و مقاتله به لشکر اسلام دارند. آن سرور خواص خود را جمع کرده مشورت فرمودند. بیت:

صلاح کار بایـد دیـد امروزکه تا فردا توان گردید فیروز و مقصود آن سـرور امتحان بود که معلوم نماید که انصار در چه مقام اند زیرا که انصار در وقتی که به سـید ابرار در مکه بیعت می کردند شـرط آن بود که آن حضـرت تا در مدینه باشد ایشان در خـدمتکاری تقصـیر ننمایند و اکنون این موضع مدینه نیست. سـعد معاذ و سـعد بن عباده به فراست معلوم کردند که مقصود از این مشورت ایشانند، هر دو به یک بار برخاسـتند و دست بر سـینه نهادند و زبان اخلاص گشودند و اظهار صدق و اعتقاد خود نمودند و گفتند: ای سـید دین پرورا! و ای برگزیده خدای اکبرا! ما ترا به نبوت بشـناخته ایم و لوای فرمانبرداری تو بر سر میدان متـابعت افراخته ایم، اگر مـا را به حرب دریـا می خوانی می رویم و اگر به دریا به حرب می فرستی فرمانبرداریم. یا رسول الله، بیت:

حدیث آیه جان پرور ماست به هر جا پا نهی آنجا سر ماست

به تو آورده ایم از صـدق ایمان ترا هستیم از جان بنـده فرمان پس رسول چون دید که اصـحاب تمام از مهاجر و انصار از روی صدق و صفا صافی دم اند و از راه مهر و وفا ثابت قدم، به غایت خوش حال و بی حد فارغ بال گردید

و فرمود:

ای یاران! مژده می دهم شما را به اخذ اموال تجار یا به قتل جماعت کفار.

پس مهاجر و انصار در خدمت سید مختار سوار شدند و به تعجیل تمام برفتند تا به موضع بدر رسیدند و آنجا نزول اجلال فرمودند. آن سرور خود سوار شد و اطراف و جوانب بدر را به نظر درآورد، ناگاه به پیری رسید و به جهت امتحان از او پرسید که از

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۳۹

محمّد و قریش خبر داری؟ گفت: شنیدم که محمّد فلان روز از مدینه بیرون آمده اگر راست باشد امروز در بدر است و شنیدم که قریش فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر واقع باشد امروز در عقب این پشته اند. چون پیغمبر از مشرکان خبر گرفت، بازگردید و در میان مردم خود درآمد و علی مرتضی را طلبید و فرمود: از جانب دشمن واقف باش.

پس علی به فرموده نبی دورتر تردد می کرد، دو کس را یافت از لشکر دشمن که به جهت آب آمده بودند. ایشان را گرفته پیش حضرت پیغمبر فرستاد. در آن محل آن سرور به نماز مشغول بود، اصحاب از ایشان پرسیدند که در این لشکر چه کسانند؟ گفتند:

ابو جهل و عتبه و شیبه. عمر ایشان را آزار بسیار کرد که راست بگوئید. ایشان از ترس گفتند: ابو سفیان است و فلان و فلان. قبول کردند و دست از ایذاء ایشان بداشتند. چون آن سرور از نماز فارغ شد تبسم کرد و فرمود: ای عمر! این هر دو اوّل راست گفتند، ایذاء کردی و چون دروغ گفت دست از ایذاء ایشان بداشتی! آن سرور از هر دو پرسید که قریش چند کس باشند؟

ایشان گفتند: مردم بسیارند اما عدد ایشان را نمی دانیم. دیگر پرسید که هر روز چند شتر می کشند؟ گفتند: روزی ده روزی نه. آن سرور فرمود که از نهصد زیاده اند و از هزار کم. و آن چنان بود که آن سرور فرموده بود: نهصد و پنجاه کس بودند. آن سرور پرسید که نام قریشیان [را] که همراهند می دانید؟ گفتند: بلی! و یک یک را نام بردند. آن حضرت روی به اصحاب کرده گفت که مردم مکه جگرگوشه های خود را پیش شما انداخته اند.

نقل است که در همان شب ابن صلت «۱» که از اعیان کفار لشکر قریش بود از قوم عبد المطلب، در خواب دید که مردی بر اسب سوار و شتری را مهار کرده می کشد و آواز برآورد و گفت که فلان و فلان و جمعی دیگر را نام برد که این گروه کشته خواهند شد. و همچنین در خواب دید که شتری خون آلود را گرد خیمه های ایشان می کشند چنانچه هیچ خیمه ای نماند که اثر خون شتر به آنجا نرسیده باشد. چون صباح این خواب را تقریر نمود، ابو جهل لعین برآشفت و گفت: اینک پیغمبر دیگر در میان ما پیدا شد!

---

(۱)- جهیم بن صلت بن مخرمه بن مطلب بن عبد مناف (تاریخ پیامبر اسلام، ص ۲۵۷).

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۴۰

بیت:

شود معلوم بعد از سعی موفورکه سر از تن که را خواهد شدن دور روایت چنان است که چون ابو سفیان کاروان قریش را به سلامت گذرانید و از رفتن قریش به جانب بدر واقف گردید نامه نوشت به مبالغه هر چه تمامتر به ابو جهل که مال به سلامت گذشت، شما بازگردید و به هیچ وجه جانب

بدر مروید و متعرض جماعت محمّدیان مشوید، مبادا که فتنه و نزاع زیاده گردد و بغض و عداوت، یکی در صد شود.

کفار چون بر مضمون نامه ابو سفیان واقف شدند و خواب ابن صلت نیز منظور ساختند عزم جزم کردند که مراجعت نمایند؛ آن زشت کنیت بد نام- یعنی ابو جهل بن هشام- گفت: ما بازنمی گردیم و می رویم و در بدر سه روز شراب می خوریم و توقف می کنیم و آوازه عظمت و شوکت خود را در عرب می اندازیم و محمّدیان را از جلالت و ابهت خود واقف می گردانیم که من بعد ایشان را آرزوی آن نشود که بر سر راه کاروان ما آیند و طمع در احمال و اثقال ما کنند. جبرئیل- علیه السلام- آمد که یا رسول اللّه! از این موضع کوچ کن و چاه بدر را در پس پشت کن و یک چاه به جهت خوردن آب بگذار و باقی را پر کن. بیت:

همین ارباب دین را آب باشدحسودان را جگر در تاب باشد آن حضرت به فرموده جبرئیل آنچه فرموده بود به تقدیم رسانید و عون ربانی و نصرت آسمانی ملهم گردید. پس پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- اصحاب را دلداری فرمود و محل قتل ابو جهل و عتبه و شیبه و باقی کفار را به احباب نمود. بیت:

گهر زین گونه استاد سخن سفت که شد آن نوع کان فخر بشر گفت مروی است که سعد معاذ در آن روز به جهت آن سرور از چوب خرما و از گیاه صحرا سایبانی ساخت و لوایی و اسبی و شتری لایق برای آن سرور بداشت و گفت: یا رسول اللّه! شما در این

سایه در آئید و به راحت برآسائید تا ما حرب کنیم و بر یکدیگر حمله

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۴۱

بریم، اگر غالب شدیم خدمت پسندیده به جای آوردیم و اگر مغلوب شدیم و جان و سر فدای راه تو کردیم شما سوار شوید و خود را به اصحاب مدینه رسانید. پیغمبر، سعد را دعای خیر کرد و دلداری داد و در این محل کفار قریش رسیدند و صف قتال آن گروه بداندیش کشیدند. چون سیاهی آن سپاه گمراه در نظر رسول اللّه بسیار نمود روی نیاز به قیّوم کارساز کرد و گفت: اللّهمّ انصر من نصر الدّین. اللّهمّ اخذل من خذل الدّین.

بیت:

محمّد دیدشان گفت ای خداوندبر اهل دین جفای کفر مپسند

به کین اهل دین آهنگ دارندبه معنی با تو رأی جنگ دارند ابو جهل فی الحال یکی را گفت که از دور مشاهده لشکر نماید و از کیفیت و کمیت لشکر پیغمبر خبر آرد. آن شخص آمد و ملاحظه احوال لشکر آن سرور نموده بازگردید و گفت: مردم محمّد سیصد کس اند به اندک بیش یا کم اما به لات و عزی قسم می خورم و ترا از روی راستی واقع می گردانم، بیت:

سپاهی شان بود ابر اجل وارنباشد بر شترشان جز بلا بار محمّدیان را دیدم که بر اسبان و شتران خود بلا بار کرده اند و پناه خود شمشیرها ساخته اند، متاعی که به شما فروشند مرگ خواهد بود و قیمتی که از شما ستانند تارک و ترک خواهد بود، و چنان دیدم که تا یکی از ایشان کشته خواهد گردید از شما کشته به پشته خواهد رسید، مصلحت چنان می بینم و صرفه در آن که با محمد صلح کنید

و از روی منت مردم خود را برداشته به مکه روید، به این دستور، داد مبالغه بداد و گفت، بیت:

تأمل کن در این کردار هیهات که شکل بد برآورده مهمات عتبه و شیبه بدین صلح راضی شدند و هر دو به اتفاق یکدیگر پیش ابو جهل آمدند و گفتند: ای ابو جهل! تعصب و عناد را فراموش کن و آنچه از روی مصلحت به تو گوئیم

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۴۲

گوش کن و گفتند هیچ امکان دارد که امروز کاری کنی و مهمی پیش بری که تا آخر دهر ترا به نیکی یاد کنند و هر کس از عقلا بشنوند از آن کرده شاد شوند و حال آنکه در این کار به هیچ گونه عیب و عار به تو لاحق نشود. ابو جهل گفت: مدعا چیست و این سخنان نصیحت آمیز از برای مصلحت کیست؟ گفتند: آنکه مردم خود را بازگردانی و این حرب و قتال به محمّدیان ننمائی به سبب آن که اگر غالب آمدیم خویشان و کسان خود کشته باشیم و اگر مغلوب شویم رسوای عالم گشته باشیم. ابو جهل بخندید و گفت: ای عتبه! پسر تو پیش محمّد است و این محمّد پسر عم تو است نمی خواهی که پسر تو و پسر عم تو کشته شوند. عتبه در خشم شد و دیگر به سخن گفتن ملتفت نشد.

ابو جهل حاضران را مخاطب ساخته گفت: عتبه عرق خویشی را رعایت می نماید و حال آنکه می خواهم که خون برادران ایشان بازطلبم. در این محل عامر فاسق «۱» که برادرش کشته شده بود سر برهنه کرد و فریاد برآورد که: یا اخاه! وا عمراه! پس سوگند یاد کرد که تا محمّد

و اصحاب او را نکشم بازنمی گردم. بیت:

زدی فریاد مانند بهائم به دشت کینه تا شد جنگ قائم در این محل ابو جهل دغل آواز بلند کرد که ای قوم! خاطر جمع دارید که ما محمّد را گرفته ایم و دمار از مردم او برآورده ایم. عتبه را تحمل نماند و گفت: ای ابو جهل! همین زمان معلوم خواهد شد که محمّد را گرفته ای یا به تیغ قهر او هلاک خواهی شد! آن ملعون هیچ نگفت و میمنه لشکر نامیمون خود را به هبه ابن واهب؟ و میسره ناسره لشکر خود را به زمعه «۲» سپرد و سه علم بر پای کرد. آن حضرت دید که ابو جهل ترتیب لشکر می کند. آنگاه رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله- میمنه لشکر ظفر اثر را به حکیم بن حزام داد و میسره لشکر را به مصعب سپرد و سه علم بر پای کرد: علم خزرج را به حباب بن المنذر داد و علم اوس را به سعد بن معاذ سپرد و علم خاص خود را به علی

---

(۱)- مقصود عامر بن حضرمی برادر عمرو بن حضرمی است که برادر او عمرو در نخله به تیر واقد بن عبد الله تمیمی کشته شد (تاریخ پیامبر اسلام، ص ۲۵۲ و ۲۶۳).

(۲)- زمعه بن اسود.

بن ابی طالب ارزانی داشت، و آن حضرت چوبی در دست گرفته صفوف لشکر راست می کرد و مردم را پیش و پس امر می فرمود. در این محل چوب بر سینه سوّاد «۱» نهاد که عنان را بازپس کش! سوّاد گفت: یا رسول اللّه! سینه من برهنه بود و چوب تو آزار کرد، قصاص می طلبم. پیغمبر سینه بی کینه

خود را برهنه کرد و چوب را به دست سوّاد داد و فرمود که قصاص کن. بیت:

سواد آن سینه بی کینه بوسیدز روی شوق بروی چهره مالید و گفت: یا رسول اللّه! جان من فدای تو باد! محل عجب است، با خود گفتم: اگر شهید شوم این مرتبه و شرف نیز یافته باشم. پیغمبر او را دعای خیر کرد و یاران را به جهاد رغبت نمود و به نصرت الهی وعده فرمود و گفت: ابتدا حرب مکنید تا ایشان به حرب مشغول نشوند و آن حضرت به عریش «۲» خود درآمد. راوی گوید، بیت:

زهر جانب بساط کینه شد راست به دل ناوک نشست و فتنه برخاست

سلامت برطرف شد از میانه زهر سو آتش کین زد زبانه

علم زد هر طرف شمشیر خونین که یعنی زد زبانه آتش کین

قضا از کینه جوئی فتنه انگیخت حق و باطل به یکدیگر درآمیخت سه نفر از کفار بد سیر یعنی: عتبه و شیبه و ربیعه که از اکابر قریش بودند، بیرون آمدند و چون به میان میدان رسیدند از لشکر اسلام مبارز طلبیدند. مسلمانان نیز از مردم خود عوف بن حارث و معوّذ بن حارث و عبد الله بن رواحه «۳» را فرستادند. عتبه فریاد برآورد که ای محمد! کفو ما را بفرست تا حرب کنیم. پیغمبر فرمود که نزدیکان من بروند. پس حمزه و علی و عبیده «۴» برخاستند و متوجه حرب شدند. بیت:

---

(۱)- سوّاد بن غزیه (تاریخ پیامبر اسلام، ص ۲۶۱).

(۲)- عریش- سایبان.

(۳)- هر سه نسخه: معاذ و مسعود و عوف.

(۴)- عبیده بن حارث.

 سه پردل بر کشیدند از میان تیغ به قصد دشمنان غرنده چون میغ

علی آن شهسوار دشت هیجاز نیزه

خصم سوز و کفر فرسا اوّل علی به دشـمن رسـید و به یک ضـرب، سـر دشمن خود را به صحرای عدم دوانید. حمزه نیز خصم خود را فی الحـال هلاک ساخت اما عبیـده بر دشـمن زخم کاری زد و خود نیز زخم کاری خورد. پس حمزه و علی، عبیـده را نزد آن سـرور آوردند، در این محل خون بسیار از او رفته بود، حال خود را متغیر دید و گفت: یا رسول الله! من شـهید نیسـتم؟ پیغمبر فرمود که شهیدی و از اکابر شهدایی. عبیده گفت: بیت:

بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست بعد از آن لب به کلمه شـهادت شـیرین کرد و مرغ روحش از صدای غم زدای: یا ایّتها النّفس المطمئنّه ارجعی الی ربّک راضـیه مرضیّه؛ «۱» از قفس بدن پرواز کرده به جانب جان آفرین طیران فرمود.

مروی است که عبد الرحمن عوف گفت که در آن روز در میان دو جوان خردسال ایستاده بودم. در خاطرم گذشت که امروز بـایستی در میـان دو مرد کـار دیـده بـاشم. ناگـاه یکی از آن دو جوان مرا گفت: ای عم! اگر ابو جهل را به من بنمایی از روی منت، طوق عبودیت تو بر گردن جـان انـدازم. هنوز سـخن تمام نکرده بود که جوان دیگر گفت که چه شود که ابو جهل را به من نمـایی و منت عظیم بر من نهی. خـاطرم از مرافقت ایشان مؤونتی پیـدا کرد. ناگاه ابو جهل خون گرفته پیـدا شـد و همچون شتر مست کف کرده بود و مردم را به جنگ ترغیب می فرمود. او را به این دو جوان نمودم. ایشان همچون شیر و پلنگ به

قصد قتل آن لعین آهنگ کردند. اتفاقا او نیز به جانب ایشان روانه گردید.

مصراع:

صید را چون اجل آید سوی صیاد رود.

یکی رسید و ضربتی زد و ساق او را بینداخت. دیگری رسید و ضربتی زد و دست

---

(۱)- الفجر ۸۹/ ۲۸.

او را بینداخت. بعد از آن هر دو دوان پیش پیغمبر آمدند و هر کدام دعوی کشتن ابو جهل کردند. پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- شمشیر هر دو را طلبیده نگاه کرد و فرمود که شما هر دو او را کشته اید و ایشان را دلداری بسیار و مراعات و احسان بی شمار کرد.

نقل است که علی بن ابی طالب گفت: روز بدر با کفار محاربه می کردم و در میان جنگ به جانب پیغمبر می دویدم و از حال آن سرور واقف می شدم. به این دستور سه نوبت پیش پیغمبر رسیدم و او را در سجده یافتم. نوبت سیّم که به جانب دشمن متوجه گردیدم ناگاه بادی عظیم از جانب آسمان دیدم که متعاقب بر زمین می آمد و اسبان ابلق در میان هوا دیدم اما سواران را نمی دیدم، و من به حرب مشغول گردیدم، آواز گیرودار از یمین و یسار برآمد و آتش حرب زبانه کشید. به یک بار نعره مبارزان و شیهه اسبان بسیار گشت. بیت:

سواره جمله بر اسبان ابلق به اصحاب نبی گشتند ملحق در این محل آن سرور از عریش خود بیرون آمد و دست به قبله دعا برآورد و گفت:

اللّهمّ انجز ما وعدتنی! اللّهمّ انجز ما وعدتنی! بعد از آن آواز بلند کرد و فرمود: سیهزم الجمع و یولّون الدّبر. و مشتی سنگریزه برداشت و بر روی دشمنان پاشید و فرمود:

شاهت الوجوه.

پس هیچ مشرک نماند الّا آنکه در چشم و دهان و بینی او سنگریزه نبود. آن سیه بختان بخت برگشته و آن تبه روزگاران سرگشته به خود مشغول شدند و اهل اسلام دست به قتل ایشان دراز کردند و در نیم ساعت کفار قریش و کلانتران ایشان کشته شدند و باقی منهزم گشتند و روی به گریز نهادند، و چون مسلمانان در پی کافری می رفتند پیش از آن که به وی رسند و بر وی شمشیر زنند می دیدند سرش به صحرا افتاده و اگر مسلمانی یکی را می کشت دو سه کشته دیگر می دید و کشنده نمی دید، و آن مدد و معاونت ملائکه بود. و به روایات صحیحه و اسانید صریحه رسیده و به صحت پیوسته که در روز بدر، ملائکه امداد و معاونت پیغمبر نمودند و آیه کریمه:

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۴۶

یُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَهِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَهِ مُسَوِّمِينَ «۱» از این معنی خبر می دهد. آنگاه پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- عبد اللّه بن مسعود را طلبیده گفت: برو و از کشتن ابو جهل خبری بیاور. عبد اللّه می گوید: در میان کشتگان درآمدم، او را یافتم که رمقی از او مانده بود، بر سینه او نشستم و ریش او را گرفتم و تعرض آغاز کردم. ابو جهل در این محل چشم باز کرده گفت: ای جوان! به چه عجب جای بلند برآمده ای! بگو باری فتح که راست؟ گفتم: ای از فرعون بدتر! او در محل غرق شدن به دریا اقرار کرد به وحدانیت خدا و انصاف داد به رسالت موسی، و تو ای سگ پلید بدین حال رسیدی و ترک ضلالت نمی گیری؟ ابو جهل گفت: می دانم که

مرا مهلت نمی دهی و سر مرا نزد دشمنم می بری اما توقّع دارم که چیزی از گردن من داخل سرم گردانی تا در نظر دشمن من- محمّد- محقر ننماید. عبد اللّه را خشم زیاده شد، تیغ کشید و از روی قهر و غضب نصف سر او را برداشت و نزد آن سرور آورده بگذاشت. پس رسول، خداوند خود را سجده کرد و گفت: الحمد للّه الّذی نصر عبده و اعزّ جنده. در آن روز هفتاد کس از کفار به قتل آمدند و چهارده کس از مسلمانان شهید شدند.

مروی است که در آن روز آن سرور از یاران پرسید که هیچ کس از شما خبر از دشمن خدا و رسول، یعنی: نوفل بن خویلد دارد؟ گفتند: آری یا رسول اللّه! ما گرم حرب بودیم و گرد ما انبوه بسیار بود، دیدیم که شمشیر کشیده نعره می زد و می گردید و علی آنجا بود تنها و جمعی با وی حرب می کردند. نوفل آن را از توفیقات دانسته بر سر علی رفت تا بر او ضربتی زند، امیر او را مجال نداد و تیغ صاعقه کردار بر فرق سرش نهاد.

بیت:

بزد بر تارکش زان سان بلا رک که آگه گشت ناف از حال تارک

گذشت از ناف هم الماسش آزادفتاد از پا و تا دوزخ نه استاد عمر بن خطاب می گوید که چون پیغمبر این خبر بشنید علی را نوازش بسیار کرد و

---

(۱)- آل عمران ۳/ ۱۲۵.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۴۷

فرمود چیزی که لایق تو باشد ندارم که نثار تو سازم اما مژده ای به تو دارم که بهتر است از دنیا و ما فیها. بدان که در شب معراج بعد از مراجعت از درگاه الهی

به همراهی جبرئیل- علیه السلام- به تماشای بهشت رفتم، بر در بهشت دیدم نوشته بودند که: لا اله الّا اللّه محمّد رسول اللّه و أیّدته بعلیّ بن أبی طالب. بعد از آن پیغمبر پرسید که عباس کجاست؟ گفتند: یا رسول اللّه در میان اسیران است. نقل است که آن روز پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- ابی بکر و عمر را طلبید و در باب اسیران مصلحت دید. عمر گفت: یا رسول اللّه! اسیران را بکشید تا هیبت تو بر مردمان ظاهر شود اما ابی بکر گفت:

یا رسول اللّه! گرفتاران را ببخشید تا بر عالمیان رحمت تو فاش گردد و از اسیران چیزی بگیرید و آزاد سازید. بعد از آن، آن حضرت فرمود که عباس را میازارید که او را قریش به اکراه آوردند و چون آن حضرت به مدینه رسید به جهت خاطر عباس، اسیران را رعایت کرد و گفت: هر کس فراخور خود چیزی به مسلمانان دهند و مسلمانان از ایشان رعایت کرد و گفت: هر کس فراخور خود چیزی به مسلمانان دهند و مسلمانان از ایشان آنچه داشته باشند، بستانند و رها کنند و هر کدام که چیزی نداشته باشند آزاد کنند مشروط آن که من بعد به جنگ مسلمانان نروند و آزار مسلمانان نکنند.

نقل است که آن روز بیست و چهار کس از صنادید قریش را در چاهی افکندند.

پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- چون آنجا رسید به نام، یک یک را ندا کرد و فرمود که ما وعده پروردگار خود را و اعلاء کلمه الله و نصرت اهل اسلام را موافق یافتیم شما نیز وعده پروردگار خود را در باب

خـذلان و نگونسـاری خـود درست یافتیـد. عمر گفت: یـا رسول اللّه! سـخن گفـتی به اجسـادی که ارواح بـا ایشـان نیست. آن حضرت فرمود: دع یا عمر! به حق آن خدایی که جان محمّد در قبضه قدرت او است که شما از ایشان شنواتر نیستید. دیگر باره عمر بر اسـیران خشم گرفت و گفت: یـا رسول اللّه! ما اسـیران را می کشـیم و مالهای ایشان را می سوزیم. رسول فرمود که این اسیران به شرف اسلام مشرف می شوند و مال بر اهل اسلام غنیمت است. پس رسول- صلّی اللّه علیه و آله- آنچه از زر و نقره و اسب و شتر و اسـلحه و اقمشه که به دست مسـلمانان افتـاده بود بر همه تقسـیم کرد و به مـدینه مراجعت فرمود به حکم کریم معبود.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۴۸

گفتار در ذکر بنی قینقاع و رفتن پیغمبر - صلّی اللّه علیه و آله - بر سر یهودیان و غالب آمدن بر مشرکان و طایفه بی ادبان

بلبلان پاکیزه گفتار و طوطیان شکّرشـکن شـیرین گفتار چنین روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه- صلّی اللّه علیه و آله و سلم- بنا بر مصلحت مسلمانان، بیت:

به قوم قینقاع دور از انصاف به جوی عهد کرد آبی چنین صاف

که ننمایند امداد اعادی نه گاه محنت و نه وقت شادی

نبی نیز از تعرض رو بتابدپریشانی به ایشان ره نیابد و رسول- صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم- به آن عهد راضی گردید و دست از تعرض ایشان به یکبارگی کوتاه گردانید. و اعتقاد کفار آن بود که قریش بر مسلمانان غالب گردند و دمار از روزگار ایشان بر آورند و چون رسول- صـلّی اللّه علیه و آله- در بدر نصرت یافت و قریش سیّما ابو جهل و عتبه و شیبه به قتل آمدند، حسد در دلهای یهودان کار کرد و به واسطه بغض

و عـداوت که در طینت ایشان مـذکور بود نقض عهـد کردند و اظهار عداوت و تخلف نمودند. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- چون به مدینه رسید از احوال و جوانب احوال مردم می پرسید. به سمع آن سرور رسانیدند که یهودان در مقام عداوت شدند و اظهار مخالفت نمودند. آن سرور کس فرستاد و تنی چند از ایشان را به حضور خود طلبیده فرمود: ای معشر یهود! به من اسلام آورید و بیش از این مخالفت روا مدارید، شـما اهل کتابید و در کتاب خود دیده و دانسته اید که من رسول خدایم و برگزیده حضرت کبریایم، فرمان من برید و متابعت من نمائید تا به شما نرسد آنچه به قریش رسید. بیت:

قریش از فعل بـد خواری کشـیدندبه روز کار دیدنـد آنچه دیدنـد قوم یهود گفتند: ای محمّد! به این ظفر اعتماد مکن و به این قضیه اتفاقیه مغرور مشو که ایشان را به ما نسبتی نیست. ایشان مردم تجّارند و معامله و ما اصحاب محاربه و

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۴۹

ارباب مقاتله. این بگفتنـد و از مجلس خیر الانامی بیرون آمدنـد و بعـد از آن به انواع اظهار عـداوت کردند و روی مخالفت به وجـوه مختلفه آوردنـد از آن جمله کشف عور [ت] می کردنـد در میـان مردم بـازار و آن زن از زوجـات انصـار بود و یهودان خنـده بسیار و بشاشت بی شـمار نمودند. آنجا مسـلمانی حاضـر بود، غیرتش بر آن داشت که آن یهود را منع کند. میان ایشان مقاوله بلنـد شـد و به مقاتله انجامیـد. یهودی خنجری بر مسـلمان زد و مسـلمان نیز تیغی بر یهود زد و هر دو کشـته شدنـد باقی یهودان گریختند و

در حصن خویش متحصن شدند. جبرئیل- علیه السلام- این آیت آورد، قوله تعالی: وَ إِمَّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِیانَةً فَانْبِذْ إِلَیْهِمْ عَلی سَواءٍ. «۱» پس آن حضرت اصحاب را طلبید و فرمود که کار کارسازی کنید و آن سرور به جهت خود به نفس نفیس قیام نمود و بعد از چند روز متوجه قلعه ایشان شد. روایت چنان است که لوای قریش را به زید بن حارثه داد و رایت خود را به علی- علیه السلام- ارزانی داشت و ابو لبابه را در مدینه به امیری گذاشت و چون از مدینه بیرون رفت، میمنه لشکر خود را به عمر خطاب سپرد و میسره لشکر را به عثمان عفّان بداد و به این ترتیب می رفت تا به قلعه ایشان رسید. آن جماعت را قوّت مقاتله و مجال محاربه به آن سرور نماند، به ضرورت الفرار ممّا لا یطاق را وسیله ساخته روی به گریز نهادند و به قلعه درآمده متحصن گردیدند. آن حضرت پانزده روز ایشان را محاصره کرد و هیچ کس را مجال آن نبود که سر از قلعه بیرون آرد، کار بر ایشان دشوار گردید و مهم ایشان به اضطرار انجامید. یکی را پیش پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- فرستادند و طلب عفو کردند که ما صلح می کنیم و در آنچه آن حضرت فرماید قبول نموده تمرد نمی نمائیم. آن حضرت فرمود: قول شما را معتبر نمی دانم و از اینجا بازنمی گردم تا این قلعه را به حیطه تصرف خود در نیاورم. چون گفتار سیّد ابرار به گروه کفار رسید ایشان به غایت بترسیدند و خدای تعالی خوفی عظیم و رعبی تمام در دلهای ایشان افکند.

دیگر باره کس نزد پیغمبر فرستادند که ما را راه دهید تا از این قلعه بیرون رویم و این عرصه وسیع را به شما بازگذاریم. آن حضرت فرمود: تا دستهای شما

---

(۱)- الانفال ۸/ ۵۸.

را بند نکنم و به صد خواری و رسوایی پیش خود بازندارم چاره نیست. آخر الامر دست به بند دادند و مسلمانان به قلعه درآمده آن جماعت را دست بسته و رسن در گردن کرده از قلعه بیرون آوردند و اموال ایشان را تالان و تاراج کردند. و در آن قلعه اسلحه بسیار بود، آن جمله را نزد پیغمبر آوردند، پیغمبر سه کمان و دو زره و سه شمشیر و سه نیزه به جهت خاصه خود برداشت و باقی هر چه بود از اقمشه و اسلحه به یاران قسمت کرد. بعد از آن اصحاب گفتند: یا رسول اللّٰه! حکم اسیران چیست؟

رسول- صلّی اللّٰه علیه و آله- فرمود: ایشان را بر دار کشند تا عبرت یهودان و گروه کافران شود. عبد اللّٰه بن ابیّ که پیشوای منافقان بود این سخن بشنید. بیت:

چو قتل جمع مشرک شد مقررمنافق گشت از این معنی مکدر فی الحال دست و پای علی- علیه السلام- را ببوسید و ایشان را وسیله ساخته نزد پیغمبر آمدند و درخواست خون ایشان کردند. پیغمبر- صلّی اللّٰه علیه و آله- بنابر بعضی مصلحت مسلمانان قبول نمود. بیت:

گذشت از خون آن جمع سیه روزبه شکر آنکه گشتش بخت فیروز اما فرمود که ایشان را به جانب شام اخراج کردند. بیت:

چو کفار این حکایت را شنیدندبه روی خاک چون ماهی طپیدند

که از کشتن بسی مشکلتر است این نه اخراج است مرگ دیگر است

این و آن جماعت یهودان به شام رسیدند و اندک زمانی برآمد همه آنجا هلاک گردیدند.

و چون آن سرور به فتح و فیروزی به مدینه نزول اجلال فرمود عید قربان رسید.

رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلم- بلال را فرمود تا منادی کرد و مردم به صحرا بیرون رفتند، نماز عید قربان کرده آن حضرت خطبه غرّا بخواند و در آن خطبه امر فرمود که مردم قربانی کنند. فی الحال مسلمانان گوسفند و شتر به هم رسانیدند و به موجب فرموده آن سرور به مهم قربانی مشغول گردیدند.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۵۱

گفتار در ذکر رفتن ابو سفیان به قصد قتل پیغمبر - صلّی اللّه علیه و آله- به مدینه و روی به گریز آوردن از بیم مبارزان پیغمبر به صد اندوه و هزار کینه

سبب این غزوه را گویند این بودکه چون از بدر ابو سفیان مردود

گریزان رفت سوی ملک بطحابه دل محنت به جانش کرد غم جا نذر کرده بود و به لات و عزی سوگند خورده بود و هبل را به این موجب گواه گرفته که تا انتقام از محمد نکشم و خون قریش از او بازنطلبم، روغن بر سر خود ننهم و بر بدن خود نمالم و به راحت خواب نکنم و با زوجات خود صحبت ندارم. بیت:

مگر وقتی که از احمد کشم کین دهم دل را تاب کینه تسکین چهار صد مرد جنگی همه مردان معارک قتال و همه هژبران بیشه جنگ «۱» و جدال برداشت و بعد از نیم شب از مکه بیرون آمد به نوعی که هیچ کس از این معنی خبر نداشت و بر سر مدینه راند و به اندک روزی خود را به سه فرسنگی مدینه رسانید و چون از احوال حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- واقف گردید دانست که در مدینه نمی توان رفت و به هیچ طریق دستبردی به

آن سـرور نمی توان نمودن، از قهر و غصه دو مرد فقیر را که بر سـر زراعت بودنـد به قتل آوردنـد و درختی چنـد خرما در آن نواحی بریدند و چیزی از زراعت سوختند و خانه ای چند که در آن مزرعه بود آتش زدند. بیت:

گمانش این که کردم راست سوگندبه این فعل ذمیمه گشت خورسـند چون این خبر به سـمع اشـرف آن سـرور رسید دویست مرد جنگی کار دیده بر سر ابو سفیان فرستاد. آن کافران روزگار سیاه سپاه محمّد را از دور دیدند و همچون ثریا مجتمع بودندماننـد بنـات النعش متفرق از یکـدیگر گردیدنـد و از غـایت ترس و بیم مردم پیغمبر، سویق که به جهت قوت راه آورده بودند ریختند و از آلات حرب از تیر و کمان و نیزه و شمشیر نیز انداختند تا مردم پیغمبر به آن مشغول شوند و ایشان به هزار محنت

---

(۱)- «همه مردان ... جنگ» را الف ندارد.

جان از آن ورطه بیرون کشـیدند. پس مردم پیغمبر سویق و هر چه انداخته بودند همه را برداشتند و بازگشتند و به جانب مدینه مراجعت نمودند. هنوز مردم پیغمبر- صـلّی اللّه علیه و آله- به مدینه نرسـیده بودند که خبر به سـمع اشـرف آن سرور رسانیدند که مردم بنی سـلیم و غطفان جمع شـده انـد و از اطراف مـدد می طلبنـد و قصد مدینه دارند. آن سـرور علی- علیه السـلام- را فرمود که با دویست کس بر سـر آن جماعت برود. علی- علیه السـلام- فی الحال از مـدینه بیرون آمد و به تعجیل تمام براند و آن گروه مکروه دیده بان گذاشته بودند. چون از آمدن لشکر پیغمبر واقف گردیدند، روی

به گریز نهادند و تمامی گوسفندان و شتران را پیش کرده بردند. پس علی- علیه السلام- واقف شده از عقب ایشان براند. کفار ترسیدند و متفرق گردیدند و لشکر اسلام گوسفندان و شتران را رانده به مدینه بردند.

ذکر سال سیّم از هجرت آن سرور و قضیه غطفان و گرفتار شدن دعثور به دست پیغمبر (ص) و خلاص شدن دعثور به آوردن ایمان

اشاره

اصحاب سیر و ارباب خبر آورده اند که چون سال سیم از هجرت درآمد خبر به آن حضرت رسانیدند که دعثور بن حارث به اتفاق مردم [بنی] ثعلبه و جماعت کوهپایه نشین- لشکری ترتیب داده اند و از اطراف و جوانب مدد طلبیده اند که بر سر مدینه آیند.

رسول صلّی اللّه علیه و آله- عثمان عفان را در مدینه گذاشت و علی- علیه السلام- را مقدمه لشکر بداشت و با چهار صد کس از مدینه بیرون آمده در آن راه یکی را گرفتند و نزد آن سرور آوردند. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- از او پرسید که دعثور در چه خیال است؟ گفت: یا رسول اللّه! ایشان را داعیه مخالفت و خیال محاربه است اما قوت مقاومت این لشکر ندارند و گمان ایشان آن نیست که کسی در این ایام بر سر ایشان لشکر آرد و حالا که خبر لشکر شما گیرند و سیاهی سپاه ترا در نظر آورند البته فرار می نمایند و بر سر کوهها می روند و پنهان می شوند. چون پیغمبر این خبر بشنید در حال سوار شد و حال آنکه باران می بارید و در آن وقت به جانب دشمن روان گردید. آن

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۵۳

جماعت دیده بان گذاشته بودند و به واسطه افعال ناپسندیده خود اندیشه می نمودند، ناگاه انبوهی لشکر مشاهده کردند و از آمدن آن سرور واقف گردیدند، بر کوهها برآمدند و متفرق و پنهان شدند و رعبی

در دل ایشان از آمدن آن حضرت افتاد و به غایت بترسیدند، و مسلمانان را از باران، جامه ها تر شده بود، هر کس به گوشه ای رفتند و جامه بیرون کرده به آفتاب افکندند. دعثور که پیشوای آن جماعت بود و در شجاعت و دلاوری سر آمد قبایل عرب بود واقف شد که پیغمبر از میان قوم دورتر است و جامه ها را در آفتاب خشک می کند و هیچ کس در حوالی و نواحی او نیست، در این محل فرصت یافته وقت را غنیمت شمرد و شمشیری کشید همچون قطره آب و از گوشه کوه خود را به شکسته گاه رسانید و از آنجا به زیر آمد و مردم پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- هر کس از دور به خود مشغول بودند، به یک بار خود را به آن سرور رسانید و بانگ بر آن سرور زد و گفت: من یمنعک! یعنی کیست که ترا از من خلاص کند؟ آن حضرت فرمود که: خدای من. دعثور تیغ برآورد و خواست که بر آن سرور اندازد، جبرئیل- علیه السلام- از سدره المنتهی خود را رسانید و پر با فرّ خود را بر سینه او زد که بر پشت افتاد و مجال حرکتش نماند و شمشیر از دستش افتاد. آن سرور برخاست و شمشیرش بر گرفت و بر سینه او نشست و فرمود: من یمنعک؟! دعثور گفت: اشهد ان لا اله الّا اللّه و اشهد انّ محمّدا رسول اللّه. آن حضرت را از سرعت جوابش تبسم آمد و به سرعت از سینه او برخاست. دعثور هر دو قدم پیغمبر را بوسه داد و گفت: یا رسول اللّه! عهد کردم

که هرگز مخالفت نکنم و نیز با مخالفان تو موافقت و مرافقت ننمایم و از ایمان که به حضرت تو آورده ام برنگردم و در مقام محاربه و مقاتله به حضرت تو نشوم. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- شمشیر به وی ارزانی داشت. دعثور رخصت یافته چون به مردم خود ملحق شد و از ایمان آوردن خود قوم را مطلع گردانید، مردمش ملامت کردند و به عجز و بددلی نسبت دادند. بیت:

زبان بگشاد کای اصحاب الحق محمّد مرسل است از جانب حق

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۵۴ کشیده تیغ چون رفتم به سویش فکندم چشم بر روی نکویش

یکی زد آن چنان بر سینه ام دست کز آن چون خاک گشتم بر زمین پست بعد از آن دعثور در اسلام ثابت قدم ماند و خلق را به خدا دعوت کرد و پیوسته شرایط متابعت و لوازم فرمانبرداری نسبت با پیغمبر مرعی داشت.

ذکر فرستادن آن سرور لشکر به بلاد عراق و به غارت کردن کاروان قریش و اسیر کردن ایشان

و هم در این سال به سمع اشرف آن سرور رسانیدند که قریش در مکه سخنان بی ادبانه و حکایتهای کودکانه نسبت به مسلمانان می گویند و می شنوند و مردم خود را به تجارت ارزاق عراق به شام می فرستند و ترک طریق مشهور گرفته اند و می گویند که ما راهی چنین پیش گرفته ایم که به هیچ نوع محمّد و محمّدیان را بر تجّار ما دست نیست.

از این خبر خاطر انور آن سرور برآشفت و فرمود که تفحص نمائید که کاروان خاصه قریش از راه عراق به جانب شام کی می روند تا راستی سخنان پریشان ایشان را بازنمایم و دلیری مسلمانان را بر عالمیان ظاهر گردانم. در این بودند که خبر رسید که کاروان عظیمی که خاصه قریش است متوجه عراق شده به

جانب شام می رود. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- زید بن حارثه را طلبیده صد سوار به وی داد و فرمود به بلاد عراق در آئید و اصلا به مردم آن ولایت به هیچ نوع تعرض مرسانید و خود را به کاروان قریش رسانید.

القصه زید با مردم خود به جانب عراق متوجه گردید و قطع منازل و طی مراحل نمود تا به عراق رسید و متفحص احوال کاروان گردید. چون خبر رسیدن کاروان معلوم زید شد خود را به کاروان قریش رسانید. تجّار قریش از مردم پیغمبر واقف شدند روی به گریز نهادند، سواران ایشان بیرون رفتند اما مردم پیاده را با جمیع بار شتران و اموال ایشان گرفته به اندک روزی به مدینه آمدند. آن حضرت فرمود تا خمس آن را به جهت

خاصه برداشتند و باقی را بر اصحاب و یاران قسمت کردند.

گفتار در ذکر محمد بن مسلمه که کعب بن اشرف را به جهت خشنودی پیغمبر به قتل آورد

دلا مانند ماهی بی زبان باش ز تیغ نکته گیران در امان باش

به گفت ناصواب اهمال اولی زبان هرزه گویان لال اولی

به بدگوئی مکن بیرون زبان راکه در روزی برون آرند آن را

به هجو کس مکن بیرون سر از جیب که بستن عیب بر مردم بود عیب

چو افرازی به عیب دیگران سربه جیب عیب خود هم سر فرو بر

بود تیغ زبان را زخم کاری نگه دارش وگرنه سر نداری

ز سر بگذر چو بد گویی بود حرف نبندد مرد بی سر از سخن طرف

پی کلک سخن سنج شناساچنین سنجید گفتار دل آسا آورده اند که در نزدیکی مدینه قلعه ای بود و در آنجا شخصی که او را به نام کعب بن اشرف می گفتند، مالک آن قلعه بود و او دشمن خدا و رسول بود و پیوسته لات و هبل را

ستودی و همواره به واسطه ظهور محمّدی متألم و ملول بودی و مسلمانان را به زشتی نام می برد و پیوسته زنا می کرد و خمر می خورد و هجو مردم می کرد و جور و جفا به خلق می رسانید به دست و زبان و ظلم و تعدی کردی علی الدوام بر اهل ایمان.

بیت:

لعینی هرزه گویی ناقبولی پلیدی تیره روزی بو الفضولی آن بدبخت چون خبر قتل ابو جهل و شیبه و عتبه و باقی کفار قریش بشنید بغایت متألم شد و زبان طعن و لعن به حضرت رسول دراز کرد و مذمّت و هجو آن حضرت آغاز کرد. بیت:

گشادی نحس ملعون خارج از حدزبان در گفتن هجو محمد

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۵۶ از این نقلم زبان سوزد خدایاکه گوید بدکس خیر البرایا

ولی بحر مقدس کی شنیدی که گیرد از زبان سگ پلیدی

سگان افغان کنند و ماه تابدفروغ ماه نقصانی نیابد اما هر کس که از آن جانب به مدینه می آمد به اصحاب و مسلمانان حکایت آن بدبخت کافر کیش از کم و بیش بازمی گفت. چون این سخن به سمع اشرف آن سرور رسید آئینه دل پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- از کثرت گفتار آن کافر بد سیر، غبارآلود گردید و روزی در مجمع اصحاب فرمود: کعب بن اشرف نزد من از ابو جهل هزار بار بدتر است و من مدتی است که از او تحمل می کنم، شاید که انصاف پیش آورد و به اسلام رغبت نماید. بیت:

تحمل خوش بود لیکن نه چندان کز آن گردد لب بدخواه خندان

تحمل چون کند از حد فزونی تحمل نیست آن باشد زبونی روزی دیگر رسول- صلّی اللّه علیه و آله- رو به اصحاب و احباب کرد

و فرمود که هیچ کس در میان شما نیست که همّت بر گمارد و آن بدترین خلق خدا را از کشور حیات دور گرداند؟ محمّد مسلمه برخاست و گفت: ای پادشاه کشور رسالت! و ای شاهنشاه عرصه خلافت! هیچ اندوه و غم را به خود راه مده و داغ تعرض کعب بن اشرف بر سینه بی کینه خود منه، می خواهی که سرش بریده و جگرش از زخم خنجر دیده باشد؟ آن حضرت از گفتار او خوش حال شده تبسم فرمود. محمّد مسلمه از پیش آن حضرت بیرون آمده به مرد مسلمانی بی سبب آغاز جنگ کرد و مشتی چند بر روی آن مسلمان زد، او نیز مشتی چند بر وی زد. القصه خود را پریشان و قهر کنان به مردم نمود و بعضی سخنان بی ادبانه فرمود. مسلمانان را گمان شد که محمّد مسلمه مرتد شد و به آن سرور از گفتار و کردارش باز نمودند. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- تبسم نموده فرمود که دل محمّد مسلمه از ایمان پر است. راوی گوید که چون از مدینه بیرون آمد خود را به حصار کعب رسانید و گفت: ای کعب! با مردم محمّد جنگ کرده ام و از روی

کلفت از میان ایشان بیرون آمده ام و من بعد در میان ایشان نمی روم و از اقوال و افعال ایشان بیزار شدم و به یکبارگی دامن از صحبت ایشان در چیدم و در میان مردم خود خواهم رفت که به زراعت مشغول گردم. کعب پرسید: اهل مدینه را با محمّد چون یافتی؟ گفت: حالا به دستور پیشتر نیستند و اکثر مردم به اندک چیز با محمّد در مقام مبالغه و

مضایقه انـد و مهاجر به تنگ آمـده انـد و انصار از اطراف و جوانب دشـمن شـده اند و دم بدم است که از هم جدا شوند و هر یک به گوشه ای متفرق گردند. کعب گفت:

وقت مرا خوش کردی من نیز تو را خوش حال بازگردانم و قرض آنچه خواهی بـدهم به شـرط آن که زنان خود را گرو به من دهی تـا من ایشـان را در این قلعه گرو نگـاه دارم. محمّـد گفت: مهم زنان را موقوف دار که ایشان مرا در امور معیشت ممـد و معاون انـد اما اسـلحه مرا می دانی و قیمت آن نزد تو ظاهر است بیارم و پیش تو بگـذارم. قبول نمود و شبی معین وعده فرمود. پس محمّـد مسـلمه به موجب وعـده پنـج نفر برداشت و همت بر قتـل آن کـافر برگمـاشت و به در حصار آمـد و آواز داد. زن کعب گفت: شب است از این حصـار بیرون مرو که از این آواز بوی خون می آیـد. کعب التفات به سـخن زن نکرده از حصار بیرون آمد، چنان که گفته اند، مصراع:

صید را چون اجل آید سوی صیاد رود.

و او در آن چند روز نو داماد بود و بوی خوش به کار برده بود. اتفاقا آن شب ماهتاب بود و اندک دورتر از حصار فضایی بود بغـایت زیبـا و در آنجا منظری ترتیب کرده بودنـد به جهت نشسـتن و تماشای اطراف کردن. کعب و محمّـد با یکـدیگر خوش برآمـده دست یکـدیگر را گرفتنـد، خنـدان و مطایبه کنان نزدیک به آن صـفّه رسـیدند که مردم محمّد در آنجا مخفی بودند. محمّد گفت: ای کعب! عجب بوی خوشی از تو می آید و مفرح روح ما می گردد. به این

بهانه دست دراز کرد و گیسوی بافته او را گرفت و محکم به دست پیچید. کعب را گمان چنان بود که مطایبه می کند. به یک بار محمّد گفت: ای یاران! دریابید و دمار از این حرامزاده بر آرید تا خدا از شما راضی و رسول خدا خشنود گردد.

یاران از کمین به در جستند و شمشیر در وی بستند و سرش از تن او برداشته متوجه

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۵۸

مدینه گردیدند. آن حضرت- صلوات اللّه علیه و آله- نماز بامداد گذارده پشت به محراب داده با یاران صحبت می داشت که عیاران رسیدند. بیت:

سرش پیش نبی پرتاب دادندبه پیش افکنده سر بر پا ستادند

به شکر حق نبی در سجده افتاداز این شد آسمان خرم زمین شاد پس پیغمبر بعد از مناجات به قاضی الحاجات، محمّد مسلمه را به انواع التفات سرافراز و ممتاز گردانید و یاران او را نوازش بسیار کرد و وعده به بهشت داده در حق ایشان فرمود: بیّض اللّه وجوهکم. بعد از آن اصحاب رسول از محمّد مسلمه پرسیدند که به چه طریق او را یافتی؟ محمّد مسلمه کیفیت گذشته را به تمامی تقریر نمود.

اصحاب فرح بسیار و شادی بی شمار کردند.

گفتار در ذکر وقایع احد و فرار نمودن یاران پیغمبر و کارزار نمودن حیدر صفدر

راویان اخبار معتبر و ناقلان آثار خیر البشر چنین آورده اند که چون قریش کاروان خود را به سلامت به مکه رسانیدند و صاحبان مال اکثر در بدر به دست مسلمانان کشته شدند، اکابر قریش و بزرگان مکه اتفاق نمودند و صفوان و عکرمه «۱» را با خود یار و مدد- کار گردانیدند و پیش ابو سفیان آمدند و گفتند: ما به طوع و رغبت و از طیب نفس و نشاط خاطر جمله متاع تجارت

را می فروشیم و رأس المال را به صاحبان می دهیم و سودش را صرف مصالح لشکر می کنیم و انتقام از محمّد و اصحاب می کشیم. بیت:

ابو سفیان چنان آمد به گفتارکه من اوّل کسم راضی در این کار بدین موجب اتفاق نمودند و به جهت تأکید و توثیق مهم اتفاق نموده نزد لات و هبل آمده سوگند خوردند. بعد از آن ابو سفیان گفت: هر چه من دارم از سود و سرمایه در می بازم و همّت در آن دارم که جان خود را نثار گردانم تا انتقام خون قریش از

---

(۱)- عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه.

محمّدیان بکشم، باقی مردم تجار که در آن دیار بودند مرافقت نمودند و بر آن موجب رضا دادند و رخت تجارت را بفروختند که پنجاه هزار دینار سرخ رایج آن وقت بود و جمله را نیزه و شمشیر و کمان و تیر و زره و جوشن خریدند و از اطراف و جوانب یار و مددکار جستند. حق سبحانه و تعالی به جهت توبیخ و سرزنش ابو سفیان و جماعت مشرکان این آیه فرستاد: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ «۱» و ابو سفیان چهار مرد فصیح زبان را به انواع رشوت یار خود کرده ایشان را به میان قبایل عرب فرستاد که به مکر و حیله و افسون و فسانه و سخنان دروغ، مردم را فریب دهند و همچون شیطان در عروق ایشان درآیند و به حرب پیغمبر در آرند. آن چهار نامرد پرتلبیس و نایب ابلیس، خلق را از برای انتقام خون قریش به محاربه پیغمبر برانگیختند. عباس از مکه کتابتی نوشت و به مدینه فرستاد و

حضرت- صلّی اللّه علیه و آله- را از حال ابو سفیان و باقی مشرکان اعلام نمود. چون کتابت عباس به حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- رسید و آن سرور بر مضمون نامه مطلع شد، اتفاقا ابن ابیّ منافق «۲» و زوجه سعد و قاص آنجا حاضر بودند بر مضمون کتابت مطلع گردیدند. رسول فرمود: این سخن از مجلس من بیرون نرود و کسی به کسی افشای این خبر نکند اما به شومی این دو منافق، اراجیف در میان مدینه افتاد. مردم مدینه از توجه کفار به قصد سید ابرار واقف شدند و منافقان حکایات می ساختند و به جهت آزار خاطر مسلمانان به نوعی که خود می خواستند سخن می پرداختند. بیت:

به گوش آمد ز بام و در اراجیف مکمل شد ز کذابان تصانیف و اشراف مکه چون صفوان و عکرمه و حارث و اقران ایشان تا پنجاه بزرگ اتفاق کردند و ابو سفیان را به امارت برگزیدند و با سه هزار مرد مکمل مسلح از مکه بیرون آمدند و به ذو الحلیفه رسیدند و آنجا دو سه روز توقف کردند. چون این خبر به سمع

---

(۱)- الانفال ۸/ ۳۶.

(۲)- عبد الله بن ابیّ بن سلول.

اشرف آن سرور رسید دو مرد کار دیده و روزگار گذرانیده را که در شب تار به طریق عیاری در دیده مار درآمدندی به روش جاسوسی به جانب دشمن فرستاد. ایشان رفتند و از لشکر ابو سفیان خبر تحقیق نزد پیغمبر آوردند. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- پرسید که چه مقدار مردند و یراق ایشان تا چه مرتبه است؟ گفتند: یا رسول الله! تا سه هزار مرد شمردیم و

هفتصد زره مشاهده نموديم و دويست اسب دارند و سه هزار شتر.

آن حضـرت فرمود: حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ و اصحاب را از مهاجر و انصار طلبيده آغاز سخن كردند و در مصلحت و مشورت بر روى يكديگر باز كردند و قرار بر آن دادند كه از مدينه بيرون نروند و با دشـمن در ديوار بست مدينه محاربه نمايند. در اين محل ابا بكر و عمر و سعد عباده و جمعى ديگر پيش پيغمبر آمدند. آن سرور فرمود: مصلحت چنان ديدم كه در مدينه باشيم و چون دشمن به اينجا رسد از در و بام با ايشان مقاتله نمائيم.

بيت:

قمر در هاله نيكوتر نمايدبرون شهر بندم خوش نيايد

مهمى جانب صـحرا نـداريم به شـهر خويش مر يك شـهرياريم ايشان گفتنـد: يا رسول الله! ما بيرون مدينه مى رويم و با اعداى دين مقـاتله مى كنيم، اگر ظفر يافتيم عنايت حق شامل حال ما باشـد و اگر كشـته گرديم شـهادت و سـرخ رويى آخرت مال ما باشد «۱». حمزه گفت: يا رسول اللّه! به حق خـدايى كه تو را به خلق به حق فرسـتاده كه من امروز روزه دارم و امشب دست به طعـام نخواهم كردن مـادام كه در بيرون مـدينه بـا مشـركان جولان نكنم. آن روز روزه داشت و فردا نيز روزه داشت تا شـربت شهادت چشيد و به «سيد الشهداء» ملقب گرديد.

و چون آن سـرور از مدينه بيرون رفتن راضـى نبود و بعضـى از انصار نيز راضى نبودند كه آن سرور از مدينه بيرون رود و على نيز از آن جمله بود، ايشان را طلبيد و پرسيد كه مصلحت شما چيست؟ گفتند: يا رسول الله! فرمانبرداريم و داعيه آن

داریم که این جان

---

(۱)- ب و ج: «شهادت که سرخ رویی آخرت است مال ما باشد».

عاریتی را نثار قدم حضرت تو سازیم. پس خواجه کاینات- صلّی اللّه علیه و آله- نماز جمعه گزارد و بر منبر برآمد و مردم را به جهاد نصیحت فرمود و از مسجد به خانه آمد و لباس سفر پوشید و زره در بر کرد و شمشیر حمایل ساخت و سپر بر پس پشت افکند و نیزه در دست گرفت. در این محل مردم از پیش حجره رسول تا پیش منبر صف بر صف ایستاده بودند. سعد معاذ نزد ابا بکر و عمر آمد و گفت: ای قوم! شما این سرور را به اکراه از شهر بیرون می برید و چون فرمان الهی از آسمان بر او می آید عجب است که مهم او را به مصلحت او نمی گذارید. در این سخن بودند و از بیرون رفتن شهر ابی بکر و عمر و باقی دیگر پشیمان گردیدند. ناگاه دیدند که آن سرور مکمل و مسلح از حجره بیرون می آید. پس اصحاب به اتفاق پیش آمدند و گفتند: یا رسول الله! ما مخالفت رأی تو کردیم و اکنون پشیمان گردیدیم، اکنون فرمان، فرمان تو است و حکم، حکم تو.

فرمود: پیشتر شما را گفتم که از شهر بیرون نمی رویم ابا کردید و سخن من نشنیدید، حالا کار از دست رفت و تیر از شست جست. ایشان دیگر باره گفتند: یا رسول الله!

غلط کردیم احسان کار فرمامگیر از مرحمت این جرم بر ما آن حضرت فرمود که سزاوار نیست پیغمبری را که چون سلاح پوشد و از خانه به قصد ملاقات دشمن بیرون

آید، آن را از خود باز کند تا زمانی که به دشمن ملاقات نکند.

پس آن حضرت [ابن] ام مکتوم را در مدینه امیر گردانید و سه لوا مقرر فرمود: یکی را به اسید بن حضیر داد و یکی را به حباب بن منذر داد و لوای خاصه خود را که در دست داشت علی- علیه السلام- را طلبیده به او سپرد. بیت:

لوای خاصه پیغمبر حق نیارد غیر او افراخت الحق و علی را نوازش نمود به این عبارت که: انت اخی فی الدّنیا و الآخره و به جانب دشمن روان شد با صد مرد زره پوشیده و بعضی مردم دلاور از اطراف و جوانب آن سرور می راندند تا به بنی النجار رسیدند و شب آنجا توقف نمودند و صباح از آنجا سوار شدند و در فضای احد نزول فرمودند.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۶۲

نقل است که پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- به موضع احد رسید، زره دیگر طلبیده پوشید و مغفر بر سر نهاد و خود بر سر نهاد و خود بر بالای آن گذاشت و اصحاب رسول تنگ و زبر تنگ اسبان محکم کردند و هر کس اسباب حرب ساز کردند و جوق جوق سوار و پیاده روی به صف قتال و جدال آوردند. در این محل ابن ابیّ منافق که به حسب ظاهر طریق اتفاق با مردم پیغمبر مرعی می داشت، نفاق خود را ظاهر ساخت و با سیصد منافق دیگر عنان بگردانیدند و انواع سخنان بی ادبانه بر زبان جاری کردند و روی به مدینه آوردند.

آن حضرت، عبد اللّه عمر را از عقب او فرستاد، هر چند او را نصیحت کرد فایده نداد و بازنگردید. آن

حضرت فرمود: حسبنا اللّه و نعم الوكيل. و بفرمود كه صفوف لشكر راست كردند و عكاشه «۱» را طلبيده دلدارى فرمود و بر ميمنه لشكر امير گردانيد و ميسره لشكر خود را به ابو سلمه مخزومى «۲» ارزانى داشت و سعد وقاص را بر مقدمه لشكر و مقداد بن عمرو را در عقب لشكر «۳» بداشت و آن حضرت در قلب جاى گرفت و عبد الله جبير را طلبيد و پنجاه مرد تيرافكن و شجاعان شمشير زن به وى سپرد و فرمود كه شما رخنه آن كوه را نگاه داريد كه در برابر ما است و از آنجا قدم فراتر منهيد و نصيحت مرا گوش كنيد و به هيچ طرف قدم از قدم بر مداريد، اگر ما غالب شويم و اگر مغلوب، شما آنجا باشيد و دست به هيچ جهت به غارت و تالان دراز مكنيد. بيت:

به هر حالى كه ما باشيم در كارنگه داريد جاى خويش زينهار و ابو سفيان، خالد بن وليد را در ميمنه لشكر بداشت و ميسره لشكر خود را به عكرمه بن ابى جهل داد و از پس صفوف خود، زنان را بداشت و دفها به دست ايشان بداد تا خوارى كشيدن اهل بدر را ياد مى كردند و به حرب رسول و مسلمانان لشكر را دلير و راغب مى گردانيدند. بيت:

---

(۱)- عكاشه بن محصن اسدى.

(۲)- ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد مخزومى عمه زاده رسول خدا و شوهر ام سلمه بود.

(۳)- «مقداد ... لشكر» را الف ندارد.

 ميان دو صف صحبت آماده شدبه خوان خصومت صلا داده شد و ابو عامر فاسق «۱» با پنجاه كس پيش صف

لشکر اسلام آمدند و تیر بر اهل اسلام انداختند، مسلمانان نیز بر ایشان تیر باران کردند، بعد از آن حمله بر یکدیگر آوردند و آواز گیرودار از هر دو طرف برخاست. در این محل از جانب دست راست دشمن طلحه بن ابی طلحه که صاحب لوا و سرآمد مبارزان یثرب و بطحا بود در میدان آمد و آواز برآورد که ای محمّد! مبارزی به من فرست تا با او نبردی کنم و لحظه ای در نظر شما دستبردی نمایم تا دلیران یثرب و مبارزان بطحا تماشا کنند تا بخت که را می نوازد و نکبت کدام را بر خاک می اندازد و هلاک می سازد، و رجزی گفت مضمون آنکه، بیت:

روز جنگ است و در او زخم بلا پی درپی کو حریفی که قدم بر سر این کوی نهد اکابر انصار که در یمین و یسار حضرت پیغمبر بودند چون: ابو بکر و عمر و سعد و قاص و باقی یاران دیگر هیچ کس متصدی میدان او نشدند و به محاربه و مقاتله او نرفتند. در این محل آن شیر بیشه هیجا و آن هژبر میدان جنگ و جدال یعنی علی بن ابی طالب. بیت:

علی آن صفدر میدان مردی دُرّ عالم فروز کان مردی

هژبر بیشه مردان هیجاحریف غالب مردان به هر جا چون لاف و گزاف او شنید و هیچ احدی را متصدی محاربه او ندید از غیرت برآشفت و علم را به دست یکی داد و پیش پیغمبر آمد و گفت: یا رسول الله! این مرد که به میدان آمده اگر چه مبارز صف شکن است و دلاور مردافکن، اما عون ربّانی با تو است و نصرت آسمانی همراه تو، اجازت ده که به

میدان او روم و رایت لاف وگزافی که

---

(۱)- ابو عامر عبد عمرو بن صیفی که در جاهلیت ابو عامر راهب لقب داشت و در اسلام ابو عامر فاسق لقب یافت.

(تاریخ پیامبر اسلام، ص ۳۱۴).

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۶۴

بر افراخته به تیغ صاعقه آثار از پای درآرم. آن حضرت رو به سوی آسمان کرده گفت:

خدایا! علی را به تو سپردم و به جانب دشمن روان گردانیدم. پس علی روی به دشمن آورد. بیت:

درآمد در مقابل تیغ در دست سر ره بر عدوی کینه جو بست طلحه چون علی- علیه السلام- را بدید به جانب او روان گردید و گفت: ای جوان چه نام داری و چرا روی به ملک عدم می آری؟ فرمود که علی نام دارم و داعیه چنان دارم که تو را به ملک عدم روانه گردانم. پس طلحه از روی مکر و حیله گفت، بیت:

بگفت آری به غیر از تو که یاردکه سویم بهر هیجا روی آرد

به هم آویختند از کینه سازی ز روبه شیر نر کی خورده بازی هر دو به یکدیگر می دوانیدند و آن روز تا شب گرد یکدیگر می گردیدند. آخر- الامر آن حرام زاده تیغ برآورد که بر علی مرتضی زند. علی او را امان نداد و از روی چستی و تیز دستی چنان تیغ آتشبار بر فرق طلحه نابکار زد که سر و گردن او را برید و سینه و ناف او را بدرید. فغان از دو لشکر و خروش از مسلمان و کافر برآمد. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- از خوش حالی تکبیر گفت. کفار چون طلحه را کشته و علمش را نگونسار گشته دیدند دو دلیر مردافکن و دو کافر جنگی پیلتن دویدند

و علم را برداشـتند. در این محل علی- علیه السلام- به جانب محمّد- صلوات اللّه علیه و آله- روان گردید و دانست که آن دو کس بر او حملـه می آرنـد. علی- علیه السـلام- را خشم گرفت و بازگردیـد، یکی را بر گردن زد که سـرش به صـحرا افتـاد و دیگری را بر فرق زد که تا سینه اش بشکافت.

عثمـان بـن ابی طلحه دویـد و آن علم برداشت، حمزه بر او حمله برد و چنـان بر فرقش زد که فی الحـال جـان به مالـک دوزخ سپرد. ابو سـعد بن [ابی] طلحه علم برداشت، سـعد وقاص امانش نـداد که نفس زند، تیری بر سـینه اش زد که از پشـتش بیرون رفت. کـافر دیگر دویـد که علم بردارد، مسـلمانان به یـک بـار حمله کردنـد و اهـل کفر و ضـلالت را از اطراف و جـوانب در شمشیر و تیر گرفتند و صفهای ایشان شکسته شد و لوای ایشان نگونسار

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۶۵

گردیـد و زنان قریش دفها انداختنـد و دامنها برداشـته و ساقها برهنه کرده به جانب کوه دویدند و هر کس به اطراف و جوانب صحرا روی به گریز آوردند و گروه گروه متفرق گردیدند. چون مسـلمانان دشـمن را متفرق گردانیدند به خاطر جمع دست به غارت و تاراج بردند. در این محل مردم عبد اللّه جبیر دیدند که کفار گریختند و از هر طرف مسـلمانان به غنیمت گرفتن روی آوردند و از غایت حرص، قول رسول اللّه را فراموش کردند و به وصـیت پیغمبر خدا گوش ننهادند و هر چند عبد اللّه از عقب ایشان دوید و فریاد زد و ناله کشید به جایی نرسید. و خالد ولید با گروه

پلید روی به گریز نهاده می رفت، چون به شکافت کوه رسید دید که عبد اللّه با اندک مردمی است، فرصت را غنیمت شمرده بر سر عبد اللّه راندند و ایشان را آنجا بکشتند و از عقب مسلمانان در آمدند. بیت:

قفای لشکر دین گشت خالی جهان در کینه رایت ساخت عالی

به گوش آمد ز سکّان سماوات نفیر الحذر هیهات هیهات صفوف اهل اسلام از هم ریخته و مسلمانان از عقب تالان رفته کفار شمشیر کشیدند و از هر جانب بر سر مسلمانان دویدند. بیت:

برآمد صر صر بیداد گردون ورق برگشت و حالت شد دگرگون

فتاد از برق کین آتش به خرمن برآمد دود بیدادی به روزن

وزید از صوب محنت باد بیداددر قصر ستم را باد بگشاد ابلیس- علیه اللعنه- از روی مکر و تلبیس آواز بر کشید که الآن محمّد قد قتل. چون این آواز به سمع اکابر اصحاب رسید به هم برآمدند و هر یک به جانبی روی به گریز آوردند. پیشتر از همه عثمان گریخت و روی به مدینه نهاد. هر چند رسول- صلّی اللّه علیه و آله- از عقب می رفت و به آواز بلند می گفت: یا ایّها النّاس انّی رسول اللّه آواز رسول می شنیدند و از ترس استیلای کفار بازنمی گردیدند و جماعت نزدیکان، آن روز مثل ابو بکر و عمر با وجود همه یاری بعد از اطلاع بر شهادت حمزه- علی اختلاف

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۶۶

الاقوال- از بیم جان مدد کاری ننمودند و ثبات قدم نفرمودند و فرار نمودند. چنانچه شاعر گوید، بیت:

جنیبت اهل دین یکباره راندندبه پیرامون ماه انجم نماندند

رخ مرآت نصرت بی صفا ماندنه یار غار و نی هامون به جا ماند آن حضرت در میان چندین دشمنان

تنها مانـد و از هیچ جانب یاری و مددکاری نماند الا علی بن ابی طالب که پروانه صـفت در حوالی آن سـرور تردد می نمود و از شعله شمشیر اعداء دغا پروا نمی فرمود.

گفتار در محاربه نمودن حیدر کرار با دشمنان سید ابرار و نوازش نمودن ملک جبار که لا فتی الّا علیّ لا سیف الّا ذو الفقار

به جان از یار جانی وانمانی که نبود جان دریغ از یار جانی

زند هر کس که بینی لاف یاری ولی ظاهر شود در جان سپاری

محبت را کسی رایت برافراخت که پیش روی جانان جان سپر ساخت

وفـا را روز مردی مرد بایـدوفا دارای ز نامردان نیایـد علی می فرمایـد که عادت رسول چنان بود که هرگاه در غضب شـدی از پیشانی آن حضـرت و از گل رخسار آن سـرور عرق بیرون می آمـدی مثل مرواریـد سـفید، در محل غضب چنین به جانب من نگـاه کرد و فرمود: ای علی! چرا به یـاران دیگر ملحق نشـدی و به ایشـان نپیوسـتی و نرفـتی؟ من گفتم: یـا رسول الله! اکفر بعد الایمان انّ لی بک اسوه.

یعنی: بعد از ایمان کافر نیسـتم به درستی که مرا به حضـرت تو اقتدا است و نگاهدارنده تو خدا است و من اینجا به حراست تو به حکم خدا مشغولم.

در این محل پنـج نفر از جانب دشـمن همه شـجاعان مردافکن و مبارزان شمشـیر- زن به اتفاق یکدیگر به دفع آن سـرور اقدام نمودند و متوجه حضرت پیغمبر گردیدند.

رسول فرمود: یا علی! این گروه مکروه را از من دفع کن. علی- علیه السلام- نعره ای بر

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۶۷

کشـید و متوجه آن پنج سـتمگر گردید. یکی را بگرفت و سـرنگون بر زمین زد که همه اعضایش در هم شکست و دیگری را تیغ بر فرق نهاد که تا به سینه بشکافت، باقی روی به گریز نهادند. ناگاه جمعی دیگر

متوجه آن سرور شدند. جناب پیغمبر فرمود: ای علی! این جماعت را از من دفع کن. علی می فرماید که تیغ کشیدم و به جانب جوق دشمن دویدم. بیت:

هژبر بیشه هیجا شدم بازنهنگ لجه غوغا شدم بازپس آن جماعت را به شمشیر گرفتم و آواز گیرودار ایشان چون از یمین و یسار من برآمد من نیز نعره ای کشیدم و آواز تکبیر به فلك رسانیدم. اصحاب چون آواز علی شنیدند و از حیات حضرت رسالت پناهی واقف گردیدند یک یک و دودو خود را به جناب پیغمبر رسانیدند اما علی مانند نهنگ در دریای جنگ درآمده بود و دشمنان را هلاك می گردانید و دادمردی و شیوه مردانگی به ظهور می رسانید. آخر الامر کافران روی به گریز آوردند. هنوز علی نزد آن سرور نرسیده بود که گروه مکروه دیگر بیشتر از پیشتر متوجه آن سرور شدند. دیگرباره علی را بخواند و فرمود که ای علی! خود را به عون الهی سپردم و نصرت آسمانی با تو است، این جماعت را از من دور کن. پس علی به فرموده نبی به دفع آن گروه شقی متوجه شد. حرامزاده ای بغایت قوی، تیغ حواله فرق علی کرد. امیر پشت شمشیر به دم تیغ او بداد. تیغ آن حرامزاده شکست. خنجر کشید و خواست که به خنجر بزند. آن صفدر روزگار و آن شیر بیشه کردگار، او را امان نداد و شمشیر آبدار صاعقه آثار چنان بر فرق آن غدار زد که تا به سینه بشکافت. مقارن این حال ابو سفیان لعین صد کس را به قصد قتل آن سرور فرستاد. بیت:

علم کرده فریقی تیغ خونریزروان گشتند بر قصد نبی تیز

جفا جو کافر

چنـدی غضـبناک شـده همپشت بهر کین چو افلاک آن سـرور چون این حال مشاهـده نمود، علی- علیه السـلام- را آواز داده فرمود: ای برادر! مرا دریاب و در دفع اعادی دین بشتاب. پس علی، آن گوهر دریای مردی، پیش

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۶۸

ایشان دویـد و آن صـد کافر را به شمشـیر گرفت و از کشـته پشـته می ساخت. کفار نیز هجوم کرده از اطراف و جوانب ایشان درآمدند و بعضـی شمشـیر می زدند و بعضی سنگباران می کردند. ناگاه سنگی بر پیشانی جناب پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- آمـد و مجروح ساخت و خون روان گردیـد. آن حضـرت به دامن پاک می کرد و می فرمود: کیف یفلـح قوم فعلوا هذا بنبیّهم چگونه فلاح یابند قومی که با پیغمبر خود چنین معامله می کنند؟ عتبه- علیه اللعنه- سـنگی بر لب مبارک آن سرور زد چنانچه یک دندان آن حضرت بشکست و لب آن سرور بغایت آزرده شده در خون نشست. بیت:

با تو آنان که در جنگ زدنددرج یاقوت تو را سنگ زدند

گوهر جام لبت را خستندساغر دولت خود بشکستند

رخنه افتاد در آن حیله گران در صف گوهر صافی گهران

سلک دندانت به خون پنهان شدرشته لؤلؤی تو مرجان شد و عبد اللّه شـهاب «۱» چوبی بر فرق پیغمبر زد و مجروح سـاخت و عتبه ابی وقاص «۲» رسـید و شمشـیری بر آن سـرور انـداخت. آن حضـرت پهلو تهی کرد. اتفاقا آنجا گودی بود، از گرانی دو زره پیغمبر آنجا افتاد. بیت:

فغان بر داشت ملعون ستم کیش که کار فتنه جویی بردم از پیش

محمّد را به زخم تیغ کشتم ز زیر بار غم شد راست پشتم و این آوازه ناخوش به همه جا رسید و لشکر آن سرور که

بر او جمع شـده بودنـد به یکبارگی متفرق شدنـد از آن جمله سـعد بن عثمان گریخته به مـدینه آمد و این خبر ناخوش به اهل مـدینه رسانیـد. زنـان بر او جمع شدنـد و فریـاد و فغان بر کشـیدند که تو آن حضـرت را کشـته دیـدی؟ گفت: بلی! زنان زبان ملامت دراز کردند و گفتند: ای روزگار تباه! أتفرّون من رسول اللّه!

---

(۱)- عبد الله بن شهاب زهری.

(۲)- عتبه بن ابی وقاص زهری.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۶۹

نقل است که در آن روز ابو سـفیان گفت تا علی را به قتل نیاریم کار محمّـد را به اتمام رسانیـدن نمی توانیم، دویست کافر را مقرر کرد کـه حملـه بر علی آرنـد به قصـد آن که اقبـال و دولت از دودمـان نبـوت و خانـدان ولاـیت بر اندازنـد و علی- علیه السـلام- آن جمـاعت کفـار را که در حـوالی پیغمـبر بودنـد به شمشـیر گرفته تنی چنـد را به قتـل رسانیـد و خود را به علمـدار رسانیده او را با علمش به دونیم کرد. باقی کفار چون علمدار را کشـته دیدند بترسیدند و روی به گریز آوردند و مقدار دو تیر پرتاب رفتنـد. در این محل آن دویست کس رسـیدند و با جماعت گریخته موافقت نموده بازگردیدند و قریب به سـیصد کس شدنـد و علی- علیه السـلام- را در میان گرفتند. جبرئیل آمد که یا رسول الله! ملائکه ملکوت زبان به ثنای علی- علیه السـلام- گشودند و سکّان عالم جبروت به این غرفه آسمان برآمده نظاره جنگ علی- علیه السلام- می کنند و از خداوند تعالی نصرت او می طلبند. تو نیز یا رسول الله! ببین که با علی چه معامله می رود و او با دشمنان

تو چگونه کارزار می کند. راوی گوید که کفار به یک بار از اطراف و جوانب علی- علیه السلام- درآمدند و دست به تیغ و تیر و سنگ کردند اما، بیت:

شه شیر صولت هژبر مصاف کز او آب شد زهره کوه قاف گفت: مرا جان به چه کار باشد که در حراست پیغمبر نباشد و سر چرا منت بر گردن نهد که در قدم آن سرور نرود. آتش غضبش زبانه کشید و به پیش حمله ایشان دوید و از کثرت جراحت آن سرور بی طاقت گردیده دستبردی می نمود که اگر رستم دستان بدیدی تا دامن قیامت آن را داستان ساختی، و به نوعی بر دشمن حمله می نمود که اگر سام نریمان آن معرکه را مشاهده می نمودی طوق عبودیت در گردن جان انداختی.

کنانه که یگانه لشکر روزگار بود و زبردست ترین جماعت کفار، ابو سفیان لعین را گفت:

تا کی لاف دلاوری می زنی و تا چند نام بهادری بر خود می نهی امروز در چنین محل که علی عالمی را به تنگ آورده و اکنون کوفته و مانده و زخم کاری خورده، بیرون نمی روی و با وی محاربه نمی نمایی؟ آن حرامزاده از غایت غیرت و استیلای شدت، شمشیر

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۷۰

آبدار بمثابه شعله آتشبار کشیده خود را به حضرت علی- علیه السلام- رسانید و خواست که ضربتی بر او زند. علی- علیه السلام- امانش نداد و نزدیک او دویده او را در برکشید و از روی قوت آن پیلتن را از روی زمین بر کند و بالای سر برآورد و بر زمین زد که همه اعضای او در هم شکست، و به روایتی دیگر او را در هوا انداخت و در محل

فرود آمدن به ضرب شمشیر او را دو نیمه ساخت. بیت:

ترک خنجر دار گردون هر دم از چرخ برین حرب او می دید و می گفت آفرین! صد آفرین! یکی از خویشان نزدیک کنانه را به غیرت آوردند و به حرب علی روانه کردند. آن خطا کار برگشته روزگار تیغی بر علی انداخت، خطا آمد، علی- علیه السلام- تیغی بر فرق او زد که مغفر و عمامه و سر و گردن و دست و نصف بدن او را به صحرا افکند. در این محل هجوم کردند و علی- علیه السلام- را در میان گرفتند و آن حضرت در میان ایشان افتاده حرب می کرد و از چهار طرف حمله می برد و می زد و می کشت و از هجوم کفار هیچ اندیشه به خود راه نداد. خروش و فغان از زمین به آسمان برآمد. ساکنان عالم بالا و فرشتگان ملکوت اعلی به فرموده حق سبحانه و تعالی این ندا در دادند که: لا فتی الّا علی لا سیف الّا ذو الفقار. این حدیث قدسی به صحّت رسیده و هیچ احدی از فرق اسلامیه انکار ننموده اند. بیت:

نبی را جبرئیل مرحمت سنج چنین گفت ای ز اعداء دیده صد رنج

نظر کن بر علی بنگر چه یار است به روز غم چه سانت غمگسار است

برای تو است روز کینه خواهی مجسم شخصی از حفظ الهی

نمی باشد از این بهتر مؤاسات نداده کس چنین داد مؤاخات آن حضرت فرمود: ای جبرئیل! علی مرا بمثابه جان است و آنچه در حق او گفتی آن چنان است هو منّی و انا منه. جبرئیل گفت: یا رسول الله! انا منکما. بیت:

تعالی الله زهی ذات مؤیدکه مداحش خدا بود و محمّد

آثار احمدی، استرآبادی

،ص:۱۷۱ رخش لامع ز انوار خدائی است بر او بودن مقدم بی حیائی است القصه لشکر کفار از پیش حیدر کرّار فرار نمودند و به اتفاق عتبه و وقاص و عبد الله شهاب پیش ابو سفیان لعین آمدند و گفتند: دیگر ما را قوت محاربه و قدرت مقاتله نماند، حالا مهمی ساخته ایم و اکابر اصحاب محمّد را تمام کشته ایم، مبادا که به جهت زیادتی طمع، خود را به باد دهیم و به دست علی که زخم خورده و خشم آلوده گشته کشته شویم. بیت:

نماند اصلا به جا دلهای کفارز تیغش مهره واچیدند یک بار و حال آن که جمعی بسیار گرد علی درآمدند و انبوهی عظیم پیدا شد اما چون علی- علیه السلام- دید که کفار از معرکه محاربه بیرون رفتند و دست از مقاتله بداشتند به نزد آن سرور آمد و آن جناب رسالت مآب را مدد کرده از مغاک بیرون آورد. در این محل ابی بن خلف «۱» رسید و از حال پیغمبر واقف گردیده آواز بلند کرد که ای محمّد! خدا نجات ندهد مرا اگر تو را نجات دهم. علی- علیه السلام- خواست که او را ضربتی زند.

آن سرور فرمود که ای علی! مهم این را به من گذار که میان من و او وعده ای است. چون نزدیک پیغمبر آمد آن حضرت حربه به جانب او افکند، بر گردنش آمد و اندک جراحتی به وی رسید. آن حرامزاده عنان مرکب بگردانید و فریاد بر کشید که محمّد مرا بکشت! مردم بر او خندیدند و گفتند: ای نامرد! اگر این جراحت بر چشم ما باشد بر هم نزنیم.

گفت: ای قوم! این زخم حکم دیگر دارد

و در راه مانند گاو فریاد می کرد تا جان پلید به مالك دوزخ سپرد. و آن سرور دید که اصحاب سیّما عمر خطاب شرمنده اند. ایشان را دلداری داده به اتفاق مسلمانان به جانب کوه میل کرد به شعب احد به واسطه آنکه اگر ابو سفیان داعیه محاربه نماید از یک جانب باشد و چون ابو سفیان نظر کرد و دید که اصحاب آن حضرت پشت به کوه داده اند خواست که بر ایشان دیگر باره حمله کند، لشکر اسلام در نظر ایشان بسیار نمود از آن سبب رعبی در دلهای کفار افتاد آن عزیمت

---

(۱)- الف و ج: «ابن ابی خلف».

را بر طرف کرده متوجه مکه شدند. و چون به دامن کوه رسیدند ابو سفیان خود تنها پیش آمده آواز بلند کرد و گفت: أ فی القوم محمّد أ فی القوم فلان و فلان. آن حضرت فرمود هیچ جواب مدهید. ابو سفیان دید که جواب نمی دهند خنده کرده بتان خود را نوازش کرد و گفت: اعل هبل! اعل هبل! مسلمانان در جواب گفتند: اللّه اعلی و اجلّ.

ابو سفیان گفت: محمد و علی و حمزه را کشتیم و ابا بکر و عمر و عثمان را زخمهای کاری زدیم. پس اصحاب رسول را تحمل نماند بی رخصت پیغمبر جوابش دادند که دروغ می گوئی ای دشمن خدا و رسول! اینک محمّد، اینک علی، اینک اکابر اصحاب.

ابو سفیان گفت: ای محمّد! این عوض بدر است، وعده ما و شما همان موضع است در سال آینده. آن حضرت فرمود: قبول نمودیم. پس ابو سفیان لعین عنان بگردانید به جانب مکه و به مردم خود ملحق شد. در این محل فاطمه

زهرا [س] از شنیدن شهادت حضرت مصطفی- صلّی اللّه علیه و آله- بی طاقت شده با جمعی از زنان از مدینه بیرون آمد گریه کنان و متوجه احد شد، آن سرور را به آن حال مشاهده نمود، فغان بر کشید و آغاز گریه کرد. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- او را در بغل گرفت و نوازش کرد و تسلّی نمود. بعد از آن علی مرتضی به سپر آب می آورد و فاطمه خون از سر و روی آن سرور بشست و خون همچنان می آمد. سوخته بر آنجا نهادند و آن زخم را مداوا کردند.

گفتار در ذکر شهادت سید الشهداء حمزه بن عبد المطلب به دست وحشی و آمدن جبرئیل از نزد ربّ جلیل به تعزیت وی

ارباب سیر و اصحاب سخن گستر آورده اند که جبیر بن مطعم را غلامی بود وحشی نام، گفت: ای غلام! ترا به چندین خریده ام و مدتی شده که اوقات به تربیت تو گذرانیده ام، اکنون به تو حاجتی دارم، اگر مراد من از تو حاصل شود به لات و عزّی که مراد تو برآورم و ترا از مال خود آزاد گردانم و دختر عتبه را که به «هند جگرخوار» مشهور است به تو دهم، و غلام را به انواع وعده های شیطانی و به اصناف وسوسه های نفسانی فریب داد و گفت: هرگاه که محمّد یا علی یا حمزه را بکشی آزاد باشی و چندان

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۷۳

مال به تو دهم که ترا در معیشت به کسی احتیاج نباشد. وحشی برای طمع مال و آزادی و وعده های وساوس شیطانی در این روز از اطراف در کمین بود نتوانست که پیرامون محمّد و حوالی علی بگردد اما حمزه به هر طرف که حمله می برد به اطراف و جوانب خود ملتفت نمی گردید. در این محل آن سرور شهدا در

حرب بود و از وحشی واقف نبود. وحشی حربه ای انداخت به تهیگاه حمزه رسید و این زخم به غایت کاری بود، روح مقدس و جان اقدس آن شهسوار میدان شجاعت به بال شهادت به جانب جان آفرین پرواز نمود. بیت:

دنیی بهشت رحمت پروردگار یافت در روضه بهشت به خوبی قرار یافت بعد از آن وحشی شکم حمزه را بدرید و جگرش را بیرون کشید و به هند جگرخوار رسانید. آن فاحشه برخاست و بر سر حمزه آمد و گوش و بینی شاه شهیدان را برید و شادی کنان بازگردید. چون آن سرور، عم بزرگوار خود را در میان یاران ندید بازگردید و چون می دانست که آن شیر بیشه هیجا از پیش دشمن به هیچ جا نمی رود کس فرستاد و تفحص حال عم بزرگوار خود نمود. او را در میان کشتگان افتاده با شکم پاره و گوش و بینی بریده یافتند. قاصد بازگردید و خبر شهادت حمزه به سمع اشرف پیغمبر رسانید.

آن حضرت آمد و عم بزرگوار خود را به آن خواری مشاهده نمود، بسیار بگریست و بی حد اندوهناک گردید و به خدا بنالید و همچون ابر، قطرات عبرات از دیده می بارید و از روی خشم و غضب می فرمود که اگر بر قریش دست یابم و بر ایشان مسلط گردم هفتاد کس را از ایشان بکشم و انتقام عم بزرگوار از ایشان بکشم. جبرئیل از نزد ربّ جلیل به جهت تسلّی خاطر مبارک حضرت مصطفی- صلّی اللّه علیه و آله- آمد و گفت: یا رسول الله! خدای تعالی ترا سلام می رساند و به مصیبت عمت پرسش می نماید و می فرماید که در راه رضای ما به دفع اعداء

کوشیدن و شربت هلاکت نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن، دولت ابدی و سعادت سرمدی است. قال الشاعر:

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۷۴ چون شهید راه او در هر دو عالم سرخ رو است خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند دیگر فرمود که حق سبحانه و تعالی می فرماید که ما ترا رحمت عالمیان و برگزیده آدمیان گردانیدیم اگر ترا داعیه انتقام خون عمت باشد آن مراد میسر و آن مطلوب حاصل است اما زیاده مکن: وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ «۱» پس رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلم- از آن اندیشه بازگردید و طریق صبر و تحمل شعار خود گردانید. در این محل صفیه خواهر حمزه از دور پیدا شد. آن حضرت- صلّی اللّه علیه و آله- زبیر را گفت: برو و او را به لطف و مدارا بازگردان تا برادر خود را به این حال نبیند و این خواری مشاهده نکند که او طاقت و تحمل دیدن برادر خود ندارد. زبیر نزد مادرش آمده گفت: خاطر مبارک این سیّد و سرور و این برگزیده خداوند اکبر چنان می خواهد که بازگردی. مادرش گفت: فرمانبردارم و قدم از اینجا فراتر نمی گذارم اما چه شود ای فرزند که از آن حضرت در خواهی که مرا رخصت دهد تا برادر خود را کشته و شکمش دریده و جگرش را هند جگرخوار خورده و گوش و بینی او را بریده مشاهده کنم و طریق صبر و تحمل پیش گیرم و به ثواب صابران رسم.

رسول- صلّی اللّه علیه و آله- او را رخصت داد، آمده برادر خود را بدان

حال بدید، استرجاع و استغفار کرد و لیکن بی طاقت گردید و تحملش نماند و از گریه خود را نتوانست که نگاه دارد. آب از دیده می ریخت و آتش از سینه می انگیخت. فاطمه زهرا- علیها السلام- نیز موافقت نموده زار زار بگریست و اصحاب نیز گریه بسیار کردند و آه و ناله بی شمار کشیدند. جبرئیل آمد که یا رسول الله! عمت حمزه را در هفت آسمان شیر خدا و شیر رسول خدا و سید الشهداء می خوانند و تمامی ملائکه آسمان بر وی نماز کردند شما نیز بر وی نماز کنید. پس رسول- صلّی اللّه علیه و آله- بر وی نماز گزارد. بعد از آن یکان یکان شهدا را می آوردند و پیش حمزه می گذاشتند و آن حضرت نماز

---

(۱)- النحل ۱۶/ ۱۲۶.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۷۵

می گزارد، تا هفتاد نماز بر حمزه گزاردند. پیغمبر بفرمود تا او را همانجا دفن کردند و با اصحاب خود به مدینه مراجعت نمود.

همانجا با لباس غرقه در خون به فرمان نبی شد حمزه مدفون راوی گوید که چون رسول- صلّی اللّه علیه و آله- به مدینه آمد مردان و زنان مدینه به استقبال پیغمبر بیرون آمدند و بر سلامتی ذات اشرف آن سرور شکر می کردند با آن که اکثر ایشان مصیبت زده بودند و می گفتند: یا رسول اللّه! مردان و زنان و فرزندان ما فدای خاک قدم تو باد! ما مصیبت تو نمی خواهیم بلکه آزار دل مبارک ترا طاقت نمی آریم. آن سرور، مردان را دلداریها نمود و زنان را به لطف و مرحمت نوازشها فرمود و چون به خانه درآمد از اکثر خانه های مسلمانان آواز گریه و فریاد زنان بر می آمد الّا از خانه حمزه. آن

حضرت را به جهت عمش گریه آمد و فرمود که اینجا کسی نیست که از برای عمم حمزه گریه کند و او در این دیار غریب بوده است و حال غریبان نوعی دیگر است. این بگفت و به حجره درآمد و از کثرت ملال و غصه حمزه به خواب رفت. انصار برخاستند و به خانه های خود رفتند و زنان خود را به خانه فاطمه زهرا- علیها السلام- فرستادند و تا نصف شب آنجا به جهت حمزه گریه کردند. به واسطه کثرت آواز زنان و فریاد و فغان ایشان آن سرور از خواب بیدار شد و پرسید که این ناله و زاری از برای چیست و این گریه و بی قراری برای کیست؟ گفتند: یا رسول اللّه! زنان انصارند که برای عمت گریه می کنند و شرایط تعزیت حمزه به جای می آرند. پس رسول- صلّی اللّه علیه و آله- در حق ایشان فرمود: رضی اللّه عنکنّ و عن اولادکنّ و عن اولاد اولادکنّ. بیت:

گریه می کن کز آن ثمر یابی اشک ریزی کنی گهر یابی بعد از آن هر کسی را که در مدینه مصیبتی رسیدی اوّل به جهت حمزه سید الشهداء می گریستند و بعد از آن به جهت متوفای خود گریه می کردند و این قاعده در مدینه باقی ماند الی یومنا هذا. روز دیگر آن سرور از خانه بیرون آمد و مردم بر او جمع شدند.

پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- زبان به ستایش شهدای احد گشوده چندان از فضایل

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۷۶

ایشان بازنمود که همه کس را آرزوی شهادت بردن در دل پیدا شد. جبرئیل- علیه السلام- آمد که یا رسول اللّه! خدا ترا سلام می رساند و می فرماید ما

که خداوندیم شهدا را پیش خود بردیم و از خورش و پوشش که مثل آن چشم هیچ بیننده ندیده باشد و گوش هیچ شنونده نشنیده باشد به ایشان ارزانی داشتیم بعد از آن از کلام باری تعالی این آیه فرو خواند: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِی سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ «۱» و عادت آن سرور چنان بود که هر سال یک نوبت خاصه به جهت شهدا به احد رفتی و گفتی: سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ.

ای عزیز من! به صحت پیوسته که شهدای احد را بر باقی شهیدان مرتبه ای بلندتر و ثوابی بیشتر است و روایت چنان است که در جنگ احد حضرت علی- علیه السلام- هفتاد زخم خورده بود جمله از پیش روی، بعضی بر سر و بعضی بر بازو و بعضی بر شکم، از آن جمله تیری بر پای مبارک وی رسیده بود و آن جناب در گرمی حرب بود، به واسطه تردد حرب، تیر بشکست و پیکان بر استخوان محکم نشست، بعد از مراجعت به مدینه الم بر الم افزود و بیرون آوردن آن را آن جناب به هیچ گونه تحمل نمی فرمود «۲» و روایت چنان است که آن حضرت چون به نماز مشغول شد حسن و حسین، جراح را فرمودند که گوشت پا را شکافت و پیکان را از آنجا بیرون آورد و حال آن که جناب ولایت مآب را از آن خبر نبود که در دریای عبادت حق تعالی مستغرق بود چنانچه محقق نامی مولانا عبد الرحمن جامی این معنی را به نظم آورده است، مثنوی:

شیر خدا شاه

ولایت علی صیقلی شرک خفی و جلی

روز احد چون صف هیجا گرفت تیر مخالف به تنش جا گرفت

---

(۱)- آل عمران ۳/ ۱۶۹.

(۲)- نسخه ج از اینجا تا ذکر رفتن آن سرور به جانب مکه و زیارت کردن کعبه معظمه یعنی حدود یک ششم کتاب را ندارد.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۷۷ غنچه پیکان به گل او نهفت صد گل محنت «۱» ز گل او شکفت

روی عبادت سوی محراب کردپشت به درد سر اصحاب کرد

خنجر الماس جو بفراختندچاک به تن چون گلش انداختند

غرقه به خون غنچه زنگارگون آمد از آن گلبن احسان برون

گل گل خونش به مصلی چکیدگشت چو فارغ ز نماز آن بدید

کاین همه گل چیست ته پای من ساخته گلزار مصلای من

صورت حالش چو نمودند بازگفت که سوگند به دانای راز

کز الم تیغ ندارم خبرگرچه ز من نیست خبردارتر «۲»

ذکر متوجه شدن ابو سفیان به جانب مدینه به حرب پیغمبر و رفتن آن سرور به جانب حمراء اسد به دفع کافران بد سیر و فرار نمودن کفار از بیم حضرت پیغمبر (ص)

اصحاب سیر و ارباب خبر آورده اند که چون ابو سفیان به مکه رسید واقف گردید که اهل اسلام بسیار مجروحند و از ارباب جنگ و جدال همین علی مانده و او نیز زخم کاری خورده، اشراف عرب را جمع کرد و گفت: ما مبلغی صرف لشکر کردیم و مردم محمّد را بعضی کشته و بعضی را اعضاء شکسته ساختیم، بیت:

سران لشکرش را سر بریدیم خلل در ملک او بی حد پدیدیم

چو افکندی عدو مگذار خیزدو گر خیزد به کینت خون بریزد حالا مصلحت چنان می بینم که بر سر محمّد رویم، و ایشان از ما غافلند، بر سر ایشان ریزیم و به یک ساعت دمار از ایشان بر آریم. صفوان امیه گفت: این خیال باطل است و این اندیشه به غایت بی حاصل، به سبب آن که اهل مدینه به ما کینه دارند و

هر

(۱)- هفت اورنگ: «راحت».

(۲)- هفت اورنگ، اورنگ سوم، تحفه الاحرار، ص ۴۰۳.

کس جان داشته باشد به قصد ما تیغ بر دارد و به نوعی دستبرد به ما نمایند که تا دامن قیامت از آن بازگویند. ابو سفیان سخن نشنید و لشکر از مکه بیرون کشید. بیت:

در آن فکر خطا بودند ایشان که آمد رهنوردی از بیابان و آن سرور را از اندیشه مخالفان خبر دار گردانید. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- همان زمان بلال را فرمود که در مدینه منادی کند که هر کس در احد حاضر بوده به حرب دشمن بیرون آید به غیر از مجروحان. اصحاب چون این ندا شنیدند سمعنا گفتند و انقیاد نمودند و طوق اطعنا در گردن جان افکندند و به علاج جراحتها التفات ننموده اجابت آن سرور را سرمایه سعادت خود دانسته دست از علاج بداشتند و تیغ و نیزه برداشته متوجّه خدمت پیغمبر گشتند. جبرئیل- علیه السلام- آمد که یا رسول اللّه! حق سبحانه و تعالی می فرماید که مردم تو با وجود آنکه مجروحند خدمت ترا بر علاج جراحت خود مقدم داشته اند ما نیز ایشان را به آیه کریمه: الَّذِینَ اسْتَجابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ الْقَرْحُ «۱»؛ نواختیم. پس آن حضرت [ابن] ام مکتوم را امیر مدینه گردانید و علم خاصه خود را به علی- علیه السلام- داد و از مدینه بیرون آمد و به هیچ منزل نفرمود تا به حمراء اسد «۲» رسید و آنجا توقف فرمود. بیت:

به مجروحان خون آلود یکدل به حمراء اسد گردید نازل آن حضرت در آن منزل تفحص احوال دشمن نمود. در این محل معبد بن ابی معبد

که به شرف اسلام مشرف نشده بود اما طریق محبت به پیغمبر و دوستی و محبت به حیدر صفدر و شیوه اتحاد و یگانگی به ابا بکر و عمر و باقی مسلمانان دیگر مرعی می داشت و در شرایط جان سپاری و لوازم خدمتکاری و صرفه و غبطه آن حضرت دقیقه ای فرو نمی گذاشت در آن منزل به آن سرور رسید و شرایط خدمت و لوازم تعزیت حمزه به جای رسانید و گفت: یا محمّد! جراحتی را که بر تن مبارک تو آمد و

---

(۱)- آل عمران ۳/ ۱۷۲.

(۲)- حمراء الاسد در هشت میلی مدینه معجم البلدان.

شکستی که بر بعضی اصحاب و احباب تو واقع شد امید می داشتم که نصیب اعدای تو باشد و بعد از این المی به حضرت تو راه نیابد و عذر خواهی بسیار نمود و از آن حضرت اجازت طلبیده روی به راه نهاد و به سرعت تمام براند تا به مکه رود. چون ابو سفیان معبد را بدید احوال پیغمبر پرسید. معبد گفت: محمّد را با یاران او و لشکر بی کران همه دلیران مردافکن و همه شجاعان شمشیر زن در حمراء اسد گذاشتم یحتمل که شما را در این منزل دریابند و چنان دیدم که در لحظه ای دمار از لشکر تو بر آرند. این بگفت و از عقب نگاه کرد. ابو سفیان پرسید که نگاه چه بود که کردی؟ گفت، بیت:

به آن سرعت که او ره می نورددعجب گر گردشان پیدا نگردد ابو سفیان گفت: این سخن دروغ است به سبب آنکه محمّد زخمی کاری دارد و علی که صاحب لوا است او نیز زخم خورده قدم از قدم بر نمی دارد.

ایشان را قوت بیرون آمدن از مدینه نیست چگونه قوت و قدرت مقابله باشد. معبد به لات و عزی سوگند خورد که آنچه گفتم راست است. اگر ترا امشب تا صباح مهلت دهند من مرد نباشم و چون ملاقات شود و از شما کسی زنده به در رود مرد نباشم. ترسی در دل ابو سفیان و رعبی در دلهای کافران افتاد. صفوان به ابو سفیان گفت: حالا دولت از آن ما است و فتح و نصرت به جانب ما، نباید که قضیه بر عکس گردد، پس به مصلحت یکدیگر کوچ کردند و به هزار خوف و ترس روی به مکه آوردند. معبد قاصدی گرفت و شرح احوال را به تمامی به خیر الانامی فرستاد. آن حضرت نیز مراجعت به مدینه نمود.

حکایت زن طلحه و عبد الله و سفیان کبیر و شهادت عاصم و جمعی از مسلمانان

روایت چنان است که چون کفار به مکه رسیدند هر کس استیلای خود را بر مسلمانان به مدعای خود قصه پرداز گشتند و همدیگر را از برای فرح و نشاط تهنیت

می گفتند. زن طلحه به واسطه آن که شوهر و پسرش «۱» کشته شده بودند، فریاد می کرد و فغان می کشید و آه و ناله و فغان به آسمان می رسانید و از بی طاقتی موی سر خود را برید و به نزدیک قوم خود دوید و گفت: این موی را رسن سازید و در گردنم افکنده بر دار کشید و مرا به این خواری بکشید و از این غصه و محنت و الم خلاص سازید. کفار گوش بر گفتارش نکردند و او را به غایت منع کردند. گفت: چون مرا نمی کشید باری کشنده پسرم و شوهرم را بکشید و انتقام خون ایشان بستانید تا صد

شـتر همه فربه و جوان و همه سـرخ موی و بلنـد کوهـان تسـلیم نمـایم و هر چه مراد او است بر آورم. زبیر و طلحه به مصـلحت سفیان «۲» نام حیله ای کردند و مکری اندیشیدند و روی به مدینه آوردند. بعد از طی مراحل و قطع منازل به مدینه درآمده نزد پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- رفتنـد و گفتنـد: ای سـرور و سـید! ما به وحدانیت خدا و به رسالت تو اعتراف نمودیم و اتباع ما جمله مسـلمان شدند اما اوامر و نواهی و احکام و شرایع حضرت رسالت پناهی نمی دانند التماس داریم و استدعا از حضرت تو می نمائیم که جمعی را همراه ما سازی که مردم ما را تعلیم فرایض و سـنن کنند و طریق نماز و روزه ارشاد نمایند. آن حضرت ده کس را تعیین نمود از آن جمله یکی عاصم «۳» بود که رفته ایشان را تعلیم قرآن کند.

القصه مسـلمانان بی خبر از مکر ایشان روی به راه آوردند. چون منزلی چند برفتند یکی از آن ملاعین بی خبر از مسلمانان جدا شد و خود را به سـفیان رسانید و از آوردن مسـلمانان واقف گردانید. آن حرامزاده دویست کس مسلح برداشت و بر سر ایشان شبیخون آورد، سـحری بود که بر سـر آن جمع رسـید، مسـلمانان نماز بامـداد به جماعت ادا کردنـد ناگاه از دور سـیاهی سـپاه دیدنـد، آن زمان از مکر دشـمن واقف گردیدنـد و اتفاق نموده عاصم را مهتر خود گردانیدند. عاصم چون دید که یاران همه همدم و دوستان

---

(۱)- «و پسر» را الف و ج ندارد.

(۲)- ب و ج: «صفوان».

(۳)- عصام بن ثابت بن ابی الافلح (تاریخ پیامبر اسلام)، ص

.(۳۵۲)

آثار احمدی، استر آبادی ،ص:۱۸۱

ثابت قدم اند گفت: بیت:

رخ از جنگ اعادی برنپیچم شهادت خوش بود سر زان نپیچم کفار چون دیدند که اهل اسلام عزم جزم کردند که محاربه نمایند سفیان گفت: ای عاصم! سلامت می طلبی دست به بند بده و از ما امان طلب. عاصم جواب داد که با شما حرب خواهم کرد و عوض خون خود چندین کس را بر خاک هلاک خواهم افکند.

بیت:

به عون قادر قیوم قاهرنخواهم شد مطیع هیچ کافر

نصیب ما شهادت شد در اوّل به این دولت ورق گشته مسجّل به رسم عرب جنگ آغاز کردند و عاصم تنی چند از ایشان بکشت و زخم کاری نیز بخورد و روی نیاز به قیوم کارساز کرد و گفت: الهی! امداد دین پیغمبر تو کردم روا مدار که سر مرا دشمنان پیغمبر تو به مکه برند. این بگفت و با وجود زخم کاری حمله برد و تنی چند را به قتل آورده از پای در افتاد و شربت شهادت بنوشید. کفار خواستند که سر او را جدا سازند، به فرمان خدای تعالی در حال چندان زنبور پیدا گردیدند و نیش بر آن کافران بداندیش زدند که نتوانستند سر عاصم را جدا سازند، از ترس به گوشه ای رفتند و توقف نمودند که زنبوران بروند و ایشان بیایند و آن سرها را برداشته به مکه برند و صد شتر بستانند. شبانگاه سیلی آمد از کوهسار و عاصم را از جا بر کند تا به دریا برد و افکند. بیت:

غریق بحر رحمت گشت مظلوم ز نقد کام دشمن گشت محروم و شش تن دیگر همچون عاصم جنگ کردند و در آخر کشته گشتند اما سه تن از مسلمانان ماندند. کفار

ایشان را به انواع فریب و اصناف مکر بازی دادند تا دست از جنگ بداشتند و هر سه کس را بند کردند یکی از ایشان عبد اللّه نام بود، فریاد بر کشید و فغان برآورد که مرا اینجا بکشید و به جانب مکه در میان دشمنان مبرید. قضا را بندش

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۸۲

پاره شد، تیز دستی نمود و شمشیر دشمن را از نیام بر کشید و همچون شیر و پلنگ بغرید و در میان ایشان دوید و چون دل بر مرگ نهاده بود مردانه وار تنی چند را بکشت و آخر به تیغهای مختلف او را شربت شهادت چشانیدند و آن دو مسلمان را بند محکم کرده به مکه بردند و انواع آزار و ایذاء به دو مسلمان رسانیدند و چون به مکه بردند یکی را بر دار کشیدند و دیگری را به مبالغه تمام فرمودند که از محمّد روی بگردان تا از ما خلاص شوی. آن مؤمن پاک دین روی به جهان آفرین کرد و گفت: الهی! از حال ما آگاهی، خبر حال ما بدان سرور برسان و انتقام ما از این کافران بستان. بیت:

ز کشتن نامدش در دل ملالت شهیدش ساختند اهل ضلالت آن حضرت در مسجد نشسته بود که جبرئیل- علیه السلام- آمد و از احوال شهادت شهیدان، آن سرور را اعلام نمود. رسول- صلی اللّه علیه و آله- از آن حال برآشفت و رو به یاران کرده گفت: عن قریب باشد که خدا یکی را بر انگیزد تا انتقام خون مسلمانان بکشد.

ذکر حیله انگیختن عبد اللّه به جهت خاطر اشرف محمّد رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله- و سفیان را کشتن و به مراد خاطر خود رسیدن

حکایت پیشه ای کاین قصه پرداخت روایت را به این قانون ادا ساخت که چون سفیان- علیه اللعنه- به مکر و حیله خون

چنـدین مسـلمانان ریخت به آن قانع نشـد و خیال باطل پدیـد کرد و لوای فتنه بلنـد گردانید و از اطراف و جوانب هر کس که دشـمن پیغمبر بود به خود جمع گردانید به خیال آنکه بر سـر مدینه تازد و بنیاد اهل اسـلام را بر اندازد. شخصـی از میان ایشان جدا گردید و به مدینه آمد نزد رسول الله و او را از آن حال واقف گردانید. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود که سـفیان ده کس از مردم مسلمان به مکر به قتل آورد هیچ کس در میان ما باشد که به مکر و حیله سفیان را

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۸۳

بکشد و خدا و رسول را از خود خشنود سازد و سر او را برداشته به حضور من آرد؟

یکی از حاضـران بر پای خاست نام او عبـد الله و گفت: یا رسول اللّه! من بروم و مهم او را فیصل داده به خدمت برسم و سـر او را برداشـته به تو تحفه آرم. برخاست و روی به راه آورد و در میان جماعتی که با پیغمبر عـداوت داشـتند روزی چند بسـر برد. اتفاقا سـفیان با جماعتی سـفیهان به آنجا رسـید و او را بدیـد. و این عبد الله به غایت نیکو رخسار و بی حد پاکیزه گفتار بود از این جهت به او ملتفت گردیـد و از او پرسـید چه نـام داری و اینجا در چه کاری؟ گفت فلان نام دارم و خود را از بهادران می شمـارم و انتظـار آن دارم که کسـی به قصـد محمّـد بیرون رود و من همراه ایشـان بروم و انتقام خون پـدر و برادر از او بکشم. سفیان با او خوش

برآمد و به همراهی خود او را برداشته روی به منزل آورد.

پس عبد اللّه در آن راه از هر لاف و گزاف آغاز کرد و خوش آمدی چند گفت. بعد از آن گفت: ای امیر کیوان اساس! التماس دارم که مرا در سلک ملازمان خود در آری و به خدمت خود مفتخر و سرافراز سازی که پروانه صفت گرد شمع رخسار تو گردم و خدمات لایقه حسب الاشاره به تقدیم رسانم. سفیان را اعتماد تمام از گفتارش حاصل آمد و او را ملازم نزدیک خود گردانید. اما عبد الله چون در خیمه و خرگاه درآمد، بیت:

سپاهی دید با وی غرق آهن تمامی کینه گیر و ناوک افکن چون شب درآمده و هر کس به منزل خود رفتند و قرار گرفتند و از آمد و رفت خلایق درها بستند سفیان برخاست و به جامه خواب درآمد. عبد اللّه می گوید: من آغاز قصه کردم و خارش و مالش نمودم تا به خوابش کردم و چون حوالی از مردم خالی بود و فرصت بود برخاستم و به خاطر جمع او را به قتل آوردم. بیت:

سرش از تن بریدم بی تأمل دلم گردید بی وهم از توکل پس با تیغ کشیده و سرش در دست آویخته بیرون آمدم و روی به راه آوردم. چون قوم او واقف شدند از عقب من به هر طرف دویدند. من در میان غاری درآمدم و پنهان گردیدم. بیت:

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۸۴ ز بیم راه پیمایان ناپاک به غاری شد درون چون گنج در خاک اما اندک نسیمی می آمد و نشان پای مرا می پوشید از این جهت مرا ندیدند و به جانب دیگر به طلب من دویدند. چون درنگی برآمد خاطر

از ایشان جمع کردم و از آنجا بیرون آمـدم و به سـرعت تمام قطع منازل و طی مراحل کردم تا به خـدمت پیغمبر رسـیدم. چون چشم آن حضـرت بر من افتـاد تبسم نمود و از روی التفـات فرمود: افلـح اللّه وجهک. سـر سـفیان را پیش آن حضـرت بر زمین افکنـدم. اول مرا به بهشت وعـده داد بعـد از آن به سـجده افتاد و خدا را شـکر کرد، بعد از آن مرا نوازش بسـیار نموده عصای خاصه خود را که پیوسـته آن را به دست گرفتی به من ارزانی داشت و من از آن عصا به فواید بسـیار و منافع بی شـمار رسیدم. پس عبـد اللّه از وعده جنت المأوی و یافتن عصا از حضـرت مصـطفی- صـلّی اللّه علیه و آله- مترنّم به مضـمون این مقال شد، بیت:

لله الحمد که از یاوری بخت بلندبه چنین منصب شایسته شدم دولتمند

ذکر وقایع آن حضـــرت در سال چهارم از هجرت در میان بنی نضـــیر رفتن و آن قوم قصد کشتن پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- کردن

اشاره

گرت باید نکوئی بد مبندیش که در دل هر چه داری آیدت پیش

نکوئی پیشه کن تا در نمانی ز بـد بگـذر که نیکو بگـذرانی مصـداق این حال و موافق این مقال است که راویان معتبر و ناقلان سخن گستر چنین آورده انـد که حضـرت رسـالت- صـلّی اللّه علیه و آله- عمرو بن امیه ضـمری را به جهت مهمـات اعادی به طریق جاسوسـی و خبرگیری به حوالی بنی النضـیر فرسـتاد تا از ایشان خبر گیرد و به خـدمت حضـرت پیغمبر خبر آورد که آن جماعت در چه کارند و در چه خیال؟ عمرو بعد از گرفتن خبر و واقف شدن از حال کافران بد سیر بازگردید و متوجه

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۸۵

خدمت خیر الانامی شده به موضعی که آن را قروده «۱» گویند

رسـید، دو کس را دیـد از مردم بنی عامر «۲» در گوشه ای تکیه دارنـد و به خواب غفلت فرو رفته انـد. بنابر عـداوت دینی که مسـلمانان را به آن قوم بود آن را از توفیقات الهی دانسـته تیغ برکشـید و فی الحال هر دو را سـر از تن جـدا کرد و حال آن که پیغمبر آن دو کس را امان داده بود و با ایشان عهد در میان آورده بود و عمرو از این معنی خبر نداشت. چون به مدینه رسـید و به خدمت پیغمبر مشـرف گردید آنچه از قوم بنی النضیر دیده بود و شنیده بود معروض آن سرور داشت و در خلال سخن، هنر خـود را نیز به سـمع پیغمـبر رسانیـد به امیـد آنکه آن حضـرت او را تحسـین کنـد. پیغمـبر- صـلّی اللّه علیه و آله- فرمود: نیکو نکردی و این بـد بود که از تو به ظهور رسـید من ایشان را امان داده بودم. القصه از عمرو این نوع مهم دو سه موضع واقع شده باقی مصنوعات و افترای قصه خوانان است که بر عمرو می بندند و به چندین افترا اصحاب رسول را متهم می دارند.

پس مردم بنی النضـیر پیش پیغمبر- صـلّی اللّه علیه و آله- آمدنـد و شـکایت از عمرو کردنـد و گفتنـد: یا محمّـد! ما با تو عهد کردیم و مخالفت ظاهر نکردیم، دو مرد ما را عمرو کشته و نقض عهد از جانب شما ظاهر گشته. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- ایشـان را به لطـف ممتـاز گردانیـد و گفت: عمرو ایشـان را به خطـا کشـته و از عهـد واقف نبوده اکنون دیت آن بر من است و فرمود تا دیت آن

دو کافر را آوردند و بدیشان دادند و به جهت تجدید عهد آن جماعت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- از مدینه بیرون آمد و متوجه آن قبیله شد. «۳» اصحاب پیغمبر چون به آن موضع رسیدند مردم به استقبال بیرون آمدند و انواع مسرت و بهجت به ظهور رسانیدند و گفتند: هر چه محمّد فرماید و از ما طلبد فرمان بریم و نقد می دهیم. دیگر گفتند: التماس داریم و استدعا می نمائیم که به حصن ما درآیند و طعامی که ترتیب داده ایم تناول نمایند. آن حضرت به اتفاق

---

(۱)- الف: «قرقره».

(۲)- هر سه نسخه: «بنی النضیر».

(۳)- پیامبر اکرم (ص) برای یاری خواستن به نزد یهودیان بنی نضیر رفت نه برای تجدید پیمان.

اصحاب در آن حصن درآمدند و ایشان را جایی لایق ترتیب داده بودند بر آنجا نشستند. اما کفار تردد بسیار می نمودند. یاران رسول را گمان شد که آن جماعت برای اسباب مهیا ساختن مهمانی تردّد دارند. بیت:

به یکدیگر به کار غدر همرازفرشته غافل و دیوان مهم ساز عمرو نام «۱» بدبختی به اتفاق حیی بن اخطب به بام برآمد و سنگی برد به قصد آن که از بالای بام بر فرق پیغمبر اندازد. بیت:

همان دم جبرئیل آمد خبر دادکه فکر غدر دارند اهل بیداد فی الحال آن حضرت برخاست و اصحاب را گفت: شما باشید که من وضو می سازم و از آنجا بیرون آمده متوجه مدینه شد. چون ساعتی برآمد یکی از بیرون حصن به درون آمد و اصحاب را معلوم شد که آن حضرت به مدینه رفت. به هم برآمدند و از آنجا بیرون آمدند و چون به مدینه رسیدند آن

حضرت- صلوات اللّه علیه و آله- واقعه را به یاران تقریر نمود و غدر آن جماعت را آشکارا گردانید و در همان روز آن حضرت، محمّد مسلمه را طلبید و پیش آن جماعت غدار فرستاد که از دیار من بیرون روید که چون ده روز بگذرد ایشان را امان نخواهد بود و به ایشان خواهد رسید آنچه باید رسید.

بیت:

ز جمع جاهلان کینه اندوزامان نبود کسی را بعد ده روز چون محمّد مسلمه آمد و ادای رسالت کرد در میان ایشان شخصی بود تورات خوان، گفت: ای قوم! به شما نصیحت می کنم و از راه شفقت و محبت و موعظه حسنه می خوانم، طریق تعصب بگذارید و دست از روش جاهلیت بدارید و یکی از دو کار که به شما می گویم قبول فرمائید: اوّل- آنکه اسلام آرید و فرزندان خود را ضایع مکنید و خانه های خود را خالی مسازید و مواشی و اموال را به تاراج مدهید و من به خد

---

(۱)- عمرو بن جحاش بن کعب.

سوگند می خورم که این، آن محمّد است که خداوند تعالی در تورات ذکر او کرده و در چندین موضع صفت او فرموده. گفتند: به هیچ طریق اسلام نمی آریم و متابعت محمّد نمی کنیم. آن شخص گفت: پس از شهر بیرون روید و در قلمرو او مباشید و کس به وی فرستید تا شما را مهلت دهد و اموال خود را آنچه توانید بیرون فرستید و آنچه باید فروخت بفروشید و قیمت بستانید تا نقصان به شما نرسد و مال شما ضایع نگردد. کفار این قول را قبول کردند و اسبان به کرایه گرفتند که اموال خود را بیرون فرستند و

آنچه باید فروخت، بفروشند. در این محل عبد اللّه بن ابی منافق کس به ایشان فرستاد که به هیچ گونه تفرقه به خود راه مدهید و در قلعه خود متحصن بوده بیرون مروید که ما [با] دو هزار کس به مدد شما خواهیم آمد. بیت:

قلاع خویش را سازید محکم به حال خویشتن باشید خرم فی الحال آن جماعت به گفته عبد الله ابیّ منافق فریفته شدند و فرستاده رسول را بازگردانیدند و گفتند: محمّد را بگوی که ما از مقام خویش بیرون نمی رویم و حصار خود محکم کرده به افسون و فسانه تو فریفته نمی شویم و قلعه خود به تو نمی دهیم و از تهدید تو نمی ترسیم. بیت:

به تهدیدی که می گوئی وفا کن ز دستت هر چه می آید به ما کن محمّد مسلمه از حصار بیرون آمد و احوال منافقان و عبد اللّه ابی منافق به ایشان تمام معروض داشت. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- کس فرستاد و اکابر اصحاب را حاضر گردانید و در باب قلعه و پریشانی آن جماعت مشورت به تقدیم رسانید و قرار بر آن دادند که بر سر ایشان لشکر برند. همان روز آن حضرت فرمود که منادی کنند که پیغمبر خدا به محاربه بنی النضیر می رود. چون خبر منادی به مجاهدان میدان دین رسانیدند فی الحال اسلحه برداشته به خدمت خیر الانامی دویدند و اصحاب کبار در خانه ها درآمده زره پوشیدند و خود بر سر نهادند و شمشیرها برداشته به خدمت رسول اللّه آمدند. آن حضرت لوای خاصه خود را به علی- علیه السلام- ارزانی داشت

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۸۸

و از مدینه بیرون آمد. چون پاره ای راه برفتند به سمع اشرف پیغمبر رسانیدند

که در این حصار مردی است نام او دعثور و تیرانداز که مرحب از شمشیر او می ترسد و سعد و قاص از ضرب تیر او پرهیز می نماید و آن حرامزاده به عشق محاربه علی دندان بر دندان می ساید و با قوم شرط کرده که محمّد را به تیر، جگرش را مجروح سازم و اگر علی به دست من افتد به ضرب شمشیر سر از گردنش بر دارم. چون این خبر به سمع حیدر کرّار رسید بی طاقت گردید و از آن حضرت اجازت طلبید که یا رسول اللّه! چه شود که علم برداشته مقدم لشکر شوم و چون به دعثور ملاقات شود، به عنایت الهی و توجه و التفات حضرت رسالت پناهی لاف گزاف او را به صر صر شمشیر در هم شکنم؟ روایت است که آن حضرت التماس او را به اجابت مقرون داشت از آن جهت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- علی- علیه السلام- را با ده کس پیشتر فرستاد. چون علی به در حصار رسید آن نامرد با جمعی کثیر از آنجا رجزگویان بیرون آمد و اول در مقاوله شد، آخر مهم به مقاتله انجامید. مهتر ایشان دعثور «۱» شمشیر کشید تا بر علی زند و زبردستی خود را ظاهر گرداند. علی- علیه السلام- او را چندان امان نداد که تیغ بالای سر برد و ضربتی حیدری بر وی زد چنانچه فی الحال جان به مالک دوزخ سپرد.

اصحاب رجزی گفتند و علی- علیه السلام- را ستودند مضمونش آنکه، بیت:

خدائی که بالا و پست آفریدبه بالای هر دست دست آفرید باقی مردم که مهتر خود را کشته دیدند بترسیدند و بازگردیدند و در

قلعه خود در آمدند و جنگ قلعه آغاز کردند تا نماز خفتن، رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله- علی- علیه السلام- را فرمود که این قلعه را محاصره دار و نیکو با خبر باش تا از جایی مدد به این گروه مکروه نرسد. پس علی- علیه السلام- به فرموده نبی، بیت:

جهان در دیده اعدا سیه داشت به پای حصنشان آرامگه داشت و پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- بعد از نماز خفتن با بعضی مردم خود متوجّه مدینه

---

(۱)- این نام در نسخه ب همه جا به این شکل است اما در نسخه الف گاهی «دعثور» و گاهی «اعشر» آمده.

شد و یک روز زیاده در مدینه توقف ننموده باز متوجه قلعه شد و بفرمود تا درختان خرما را قطع کردند و آن را زیادتی غم و الم ایشان گردانیدند، و کفار را از هیچ جانب یاری و مددکاری پیدا نشد. و چون پانزده روز علی- علیه السلام- ایشان را محاصره داشت به تنگ آمدند و ترسی عظیم در دلهای ایشان افتاد، فریاد برآوردند و ندای الامان به آسمان رسانیدند. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- ایشان را امان داد و ایشان کس نزد پیغمبر فرستادند که چون ما را امان دادید کرم دیگر کنید و بگذارید که از دیار شما بیرون رویم. آن سرور فرمود ملتمس شما به اجابت مقرون گردانیدیم اما به شرط آن که اسلحه را بگذارید و از اموال آن مقدار که بر شتران بار کنید هر کس بر دارید و بیرون روید. ایشان راضی شدند و خانه های خود را به دست خود خراب کردند. حضرت حق سبحانه و تعالی

از برای توبیخ و سرزنش کفار این آیه کریمه فرستاد، قوله تعالی: قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ یُخْرِبُونَ بُیُوتَهُمْ بِأَیْدِیهِمْ وَ أَیْدِی الْمُؤْمِنِینَ فَاعْتَبِرُوا یا أُولِی الْأَبْصارِ «۱» پس کارسازی کردند و بر ششصد شتر بار بنهادند و از حصار بیرون آمدند و جا و مقام موروثی را و مال و متاع کسبی را به صد غصه و غم و به هزار محنت و الم گذاشتند، بعضی به جانب شام رفتند و بعضی روی به خیبر آوردند و بعضی دیگر از آن طوایف به اطراف طایف پریشان گردیدند و اسلحه بسیار و اموال بی شمار گذاشتند. از آن جمله سیصد زره، اعلاـ و پانصد شمشیر زیبا و پنجاه زره میانه و پنجاه خود و باقی آلات حرب از کمان و تیر و نیزه و شمشیر و سپر و خنجر و از خورش و پوشش به همین دستور بود بلکه از دستور نیز می افزود. بیت:

مخالف در ره غم گشت پا مال به دست آمد فزون ز اندازه اموال در کتب معتبر دیدم و از ائمه حدیث نیز شنیدم که چون رسول- صلّی اللّه علیه و آله- به فتح و نصرت متوجه مدینه شد اکابر و اصاغر انصار پیش سیّد مختار آمدند و گفتند:

یا رسول اللّه! مهاجران بسیار و احتیاج ایشان نیز بی شمار است و هیچ کس را از ایشان

---

(۱)- الحشر ۵۹/ ۲.

منزلی نیست و مقامی معین ندارند، ما التماس می نمائیم و استدعا از حضرت تو داریم که هر کس از ما که انصاریم یکی را از مهاجران به خانه خود بریم و شرایط خدمت ضروری او به تقدیم رسانیم و این خدمت را از عطایای الهی دانسته

منت دار باشیم.

رسول که حسن خلق انصار و لطف و مروت از گفتار ایشان معلوم فرمود به غایت خوش برآمد و گفت: اگر انصار مصلحت دانند این اموال را بر مهاجر قسمت کنیم و ایشان را به خانه های شما نگذاریم تا ایشان کفایت امور معیشت خود به نفس خود نمایند. سعد معاذ و سعد عباده هر دو گفتند: یا رسول اللّه! خاطر ما چنان می خواهد که اموال را بر مهاجر قسمت کنی که به جهت اظهار دین و اعلای شریعت سید المرسلین از خان ومان گشته اند و هوای خدمت حضرت شما بر سر میدان مخالصت بر افراشته اند. هر یک از ایشان در خانه های ما باشند و رخساره ما را به ناخن مفارقت نخراشند. باقی انصار از یمین و یسار سیّد ابرار آواز برآوردند که یا رسول اللّه! ما همه بر این موجب قبول داریم و تا زنده ایم این خدمت را منت داشته به جا می آریم. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- چون انصار را صافی دم و ثابت قدم دید روی مبارک از روی نیاز به قیّوم کارساز کرد و گفت: اللّهمّ ارحم الانصار و ابناء الانصار. پس رسول- صلّی اللّه علیه و آله- آن اموال را بر مهاجر قسمت کرد. جبرئیل- علیه السلام- آمد که یا رسول اللّه! حق سبحانه و تعالی کرم انصار را پسندید و ایشان را نوازش فرمود به این آیه کریمه که:

يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ «۱». آری! ای عزیز من! کرم کار خود می کند و صاحب کرم را از حضیض خاک به اوج افلاک می رساند. بیت:

کرم کن که هر کس که دارد کرم کرم داردش در جهان محترم

ذکر رفتن آن سرور به بدر به حرب ابو سفیان و تخلف نمودن ابو سفیان از وعده خویش از بیم مسلمانان

راویان معتبر و مورخان پاکیزه سیر روایت کرده اند که قریش را عادت چنان بود که

---

(۱)- الحشر ۵۹/ ۹.

هر سال در اول ذی الحجه الحرام تا ده روز مردم از اطراف بلاد عرب از دور و نزدیک در بدر جمع می شدند و سودا و معامله چندان می کردند که در سالی آن مقدار معامله در شهر نمی شد و چون در سال گذشته در ذی الحجّه ابو سفیان غلبه بر مسلمانان کرد و شکست بر اهل اسلام افتاد با وجود چندین جفا که به حضرت مصطفی- صلّی اللّه علیه و آله- رسیده بود وعده نمود که در سال آینده در همین موضع حرب خواهیم کرد تا مردم تماشا نمایند که دولت که را یاری می دهد و نکبت کدام را بر خاک خواری می افکند، و پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- قبول نموده بود که در موعود حاضر گردد و این خبر در بلاد عرب منتشر گردید، بعضی مردم به جهت تماشا و بعضی برای معامله و سودا روی به بدر نهادند. آن حضرت اصحاب را فرمود که کارسازی کنید که به وعده خود وفا کنیم و متوجه بدر شویم، مردم رسول اللّه به کارسازی مشغول شدند.

ابو سفیان چون واقف گردید خواست که مکری کند و مسلمانان را از روی مکر و فریب بترساند تا از مدینه بیرون نیایند و خلاف وعده از جانب پیغمبر افتد. در این ولا آن پلید مردود یعنی: نعیم بن مسعود از مدینه به رسم تجارت به مکه آمده بود و به ابو سفیان خصوصیت و محرمیت تمام به ظهور می رسانید. ابو سفیان با نعیم سبط شیطان راست آمد که او را

به مدینه فرستد تا مردم را بترساند و از بیرون آمدن پیغمبر از مدینه پشیمان گرداند.

القصه نعیم سر خود را بتراشید به این بهانه که به زیارت کعبه رفته بودم. چون به مدینه رسید زبان به ستایش ابو سفیان بگشود و کثرت و عدّت لشکر او را به اهل اسلام تقریر می نمود و اراجیف در میان مردم پدید آمد. علی- علیه السلام- کس دوانید و نعیم را به مجلس حضرت رسالت پناهی آورده احوال لشکر ابو سفیان پرسید. نعیم گفت: از اطراف و جوانب لشکر بر او جمع شده اند که پایان ندارد و داعیه دارد که در موسم حج بر سر مردم مدینه آید، شما را مصلحت نیست که از مدینه بیرون روید و با ایشان مقاتله و محاربه نمائید، مبادا که غالب شوند و کسی را از شما زنده نگذارند. این می گفت و از گفتارش و از رخسارش آثار کذب ظاهر بود و از افعال انفعال آثارش

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۹۲

علامات خلاف لایح و باهر. خواص اصحاب تکذیبش نمودند. آن حضرت فرمود: ما توکل به حضرت خداوند نمودیم و به جانب دشمن به موجب وعده متوجه گردیدیم اگر ابو سفیان بیاید معلوم خواهد شد که مهم به کجا می رسد و ظفر از جانب حق که را روی می دهد، و حال آنکه ای نعیم! سخن تو دروغ است و گفتار تو به غایت بی فروغ. و آن حضرت در همان مجلس لوای خاصه خود را به علی- علیه السلام- داد و از مدینه بیرون آمد و فرمود که اگر هیچ کس با من بیرون نیاید به اتفاق برادرم- علی- می روم تا به موضع بدر برسم و به وعده

خود وفا کنم. اللّه معنا و حافظنا و ناصرنا. آثار احمدی، استرآبادی ۱۹۲ ذکر رفتن آن سرور به بدر به حرب ابو سفیان و تخلف نمودن ابو سفیان از وعده خویش از بیم مسلمانان ..... ص : ۱۹۰

ا مسلمانان از استماع سخنان نعیم غمگین گردیدند و جهودان و منافقان مسرور گشتند. پس حضرت علی- علیه السلام- به یاران گفت: شما همراه پیغمبر باشید و مهم محاربه و مقاتله را به ما گذارید. مسلمانان چون این سخن بشنیدند قوی دل گردیدند و مردانه وار متوجه خدمت خیر الانامی شدند و ران و رکاب پیغمبر را بوسه دادند و التماس نمودند که لحظه ای عنان کشیده دارید و درنگی توقف فرمائید. پس به یک بار مسلمانان به خانه های خود درآمدند و اسلحه برداشتند و دوان دوان خود را به خدمت پیغمبر رسانیدند. آن حضرت عبد اللّه رواحه را امارت مدینه داد و خود با هزار و پانصد مرد روی به راه نهاد. بیت:

قوی دل کرد حیدر اهل دین رابه قصد خصم مالید آستین را

برون شد بیم از دلهای اصحاب ز جا جنبید لشکر همچو سیلاب آن حضرت با لشکر ظفر پیکر منزل به منزل و مرحله به مرحله خرامان می آمد تا در اول ماه ذی قعده به موضع بدر رسید و هشت روز آنجا توقف نمود. مسلمانان مال تجارت بسیار همراه برده بودند، خرید و فروخت کردند و نفع کامل یافتند. خبر آمدن آن سرور به اطراف بلاد عرب رسید و خلاف وعده نمودن ابو سفیان بر عالمیان ظاهر گردید. ابو سفیان از مکه بیرون آمده بود، از خبر بیرون آمدن مسلمانان واقف گردید و دلیری ایشان بر او ظاهر شد،

بترسید و به هر بهانه و وسیله بازگردید. بهانه آنکه امسال

گرانی است و لشکر کشیدن میسّر نیست اما مردم مکه تکذیبش کردند و مردم تجّار و تماشا کن در مذمتش زبان گشودند. بیت:

دو منزل رفت دیگر بازگردیدبساط کینه جوئی درنوردید

به ادبار مخلد نحس ملعون خلاف وعده کرد و گشت مطعون و اصحاب آن سرور زبان تعرض دراز کردند و انواع کنایات از نظم و نثر به ظهور رسانیدند و مضمون یک بیت از آن این است، بیت:

به سوی بدر پی وعده آمدیم ولیک به عهد خویش وفائی نکرد بو سفیان

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت و رفتن آن سرور به جانب بنی مصطلق «۱» و بعد از هلاکت آن قوم دختر حارث را به زنی بردن

اشاره

قلم زین سان حکایت گستر آمدکه پنجم سال هجری چون درآمد خبر به آن سرور آوردند که بنی المصطلق لشکر ترتیب داده اند و داعیه مقاتله و محاربه دارند. آن حضرت بعد از شنیدن آن خبر و واقف شدن از داعیه آن گروه بد سیر برآشفت و اصحاب را به حضور طلبیده گفت: آماده حرب شوید و از شهر مدینه بیرون آئید. پس رسول- صلّی اللّه علیه و آله- رایت خود را به علی- علیه السلام- داد و روی به دشمن آورد و لشکر آن سرور به ملاحظه هر چه تمامتر می رفتند. در راه شخصی را گرفتند که جاسوس حارث بن ابی ضرار بود، احوال دشمن پرسیدند، اوّل دروغ آغاز کرد، آن حضرت فرمود اگر راست گویی خلاص شوی و الّا گردن ترا بزنند. آخر الامر بترسید و گفت: حارث از هر قبیله مدد می طلبد و لشکری به هم رسانیده داعیه حرب دارند و مرا فرستاده اند که خبر شما و کمیت و کیفیت لشکر شما معلوم کنم. اصحاب، او را به اسلام دعوت نمودند، قبول نکرد

و به شرف اسلام مشرف نشد. بیت:

---

(۱)- این غزوه، غزوه مریسیع هم نامیده می شود و دکتر آیتی این جنگ را در وقایع سال ششم آورده است (ص ۴۳۷).

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۹۴ گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه به آب کوثر و زمزم سفید نتوان کرد رسول فرمود تا گردن او را بزدند. منافقان که در لشکر بودند خبر کشتن جاسوس را به حارث رسانیدند. چون این خبر به ایشان رسید بسیار کس بترسیدند و چون شب در آمد به اطراف عالم پریشان گردیدند اما حارث با لشکر بسیار متوجه لشکر سید ابرار شد و چون آن دو لشکر به هم رسیدند از هر دو طرف صفها بیاراستند. اوّل حال جنگ [با] تیر آغاز کردند، چون آتش حرب زبانه کشید بر یکدیگر بغریدند و نعره ها کشیدند و همچون بلای ناگهان و قضای آسمان بر سر هم دویدند، در لحظه ای چندین سرها بریده و سینه ها چاک گردیده به نظر مقاتلان درآمد، مردم بسیار از کفار در معرض فنا و زوال افتادند و مجروحان ایشان بی شمار گردیدند، باقی کفار به یک بار فریاد الفرار بر کشیدند و روی به گریز نهادند. مسلمانان زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده مال ایشان را به غارت گرفتند. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود تا آن مال را در میان مسلمانان تقسیم کردند و همچنین زنان را نیز به تقسیم درآورده؟ رسانیدند از آن جمله دختر حارث که به حسن و جمال یگانه آفاق و در میان مهوشان به خط و خال به غایت طاق بود. بیت:

از این موزون قدی بالا بلندی سمنبر گلرخی ابرو کمندی

به رخ چون گل به قد

مانند شمشادبه سهم ثابت بن قیس افتاد و عادت آن سرور چنان بود که هرگاه به غزوه ای می رفت یکی از ازواج طاهرات را همراه می برد، این نوبت عایشه همراه بود و نزد پیغمبر نشسته بود، دید که دختر حارث درآمد و بر آن سرور سلام کرد. عایشه چون او را بدان زیبائی بدید متغیر گردید و مثل بید بر خود بلرزید و گفت: آه که پیغمبر به او رغبت خواهد نمود و در غصه و محنت بر رویم خواهد گشود. القصه آن سرور جواب سلام او بداد و التفات به جانب او کرد.

دختر گفت: ای سیّد و ای سرور! به خدمت شما آمده ام و به شرف اسلام مشرف شدم و من دختر حارث [امیر] بزرگترین قبایلم و حالا مرا به سهم ثابت انداخته اند و او مرا به

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۹۵

چندین مکاتب «۱» کرده و من اینجا چیزی ندارم و پیش هر کس رفتن نیز لایق خود نمی دانم، پناه به درگاه تو آورده ام و استدعا و التماس از حضرت شما دارم که نسبت به من کرم فرمایی و مرا یاری داده رعایتی فرمایی. چون ادای حکایتش به غایت شیرین بود و ایراد کلامش بی حد نمکین، آن حضرت به واسطه لطف گفتارش و به سبب ایراد کلام شکر نثارش به او رغبت نمود و از روی لطف و مرحمت نوازش فرمود، بیت:

نبی گفت آنچه خواهی هست حاضرولی زین خوبتر آید به خاطر آنچه مکاتب تو باشد نقد بدهم و به عنایت خداوند اکبر ترا از ثابت ستانده آزاد گردانم و بعد از آن ترا در سلک ازواج طاهرات در آورم. دختر حارث چون از حضرت رسالت آن

مژده شـنید همچون غنچه از نسـیم صـبا بخندیـد و از روی ذوق و شوق و از راه نشـاط و انبسـاط زبـان گشود و در اثنـای ثنا و ستایش آن سـرور فرمود که ای خورشـید اوج رسالت! و ای جمشـید سـریر خلافت! و ای مهر سـپهر آسـمان! و ای بهتر و مهتر پیغمبران! بیت:

چه بهتر زین سعادت در جهانم که خود را از کنیزان تو دانم

خوش آن ساعت که از بخت مهم سازبه سلک بنـدگان گردم سـرافراز پس رسول (ص) کس فرسـتاد و ثابت را طلبیـد و بدل مکـاتب را از او قبـول کرد و آن دخـتر را آزاد گردانیـد و به مشـرف زوجیت رسـول مشـرف گردیـد و آن حضـرت مهر او را آزادی اتباعش مقرر داشت و هر کس از مسلمانان کسی را که به قید عبودیت داشت بگذاشت. بیت:

به کـام دل نوازش داد دهرش که شـد آزادی اتبـاع مهرش عـایشه می گویـد: هیـچ زنی به خانه آن حضـرت نیامـد که قـدم او مبارکتر بوده باشد از

---

(۱)- مکاتب (م ت) بنـده ای که مالکش نامه ای بـدو دهد که اگر از کسب خود تا وقت معین بهای خود را ادا کند آزاد شود (معین).

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۹۶

قدم دختر حارث و آن سرور به نشاط تمام و انبساط ما لا کلام متوجه مدینه شد و چون به شهر خود رسید از اطراف و جوانب از ابی الحقیق سـخنان زشت و روایات درشت شـنید. از افعال ناپسـندیده و از اقوال ناسنجیده او به غایت برنجید بلکه سر جانب آسمان کرده از جفای او به خدای تعالی بنالید. و آن حرامزاده راه بر مسلمانان بسته بود و زبان به مذمت پیغمبر و اصحابش

گشوده پیوسته مردم را به حرب رسول خدا ترغیب می نمود و خلق را از قبول اسلام متنفر گردانیده در عداوت رسول اللّه امر می فرمود تا آنکه رسول- صلّی اللّه علیه و آله- عبد اللّه نامی را با پنج نفر مرد دلاور که هر کدام در طریق عیاری و روش شب روی چنان کامل بودند که به رسن تدبیر، به قلعه ای اثیر بر می آمدند و در شب دیجور به دیده مار و مور راه می بردند، به ایشان امر فرمود که به خیبر روید و به هر طریق که رو دهد ابی الحقیق را به قتل آرید تا کسی را آرزوی آن نشود که راه بر مسلمانان بندد و زبان به مذمت یاران پیغمبر گشاید. بیت:

همه گوش از آن گوهر آراستندزمین بوسه دادند و برخاستند القصه نیم شب از مدینه بیرون آمدند و راه خیبر را به نوعی قطع نمودند که کسی را اصلا ندیدند بلکه از جنس و حوش و طیور از رفتار ایشان نرمیدند. بیت:

دزدیده رفت در پی جانها فلک بسی ز یشان کزو معاینه رفتار کس ندید و چون به نواحی خیبر رسیدند عورتی را که به مکر و حیله نظیر و عدیل نداشت و او پیغمبر و یاران آن سرور را دوست می داشت پیدا کردند و از راه خفیه و نهانی او را یار خود گردانیدند، و آن عورت در خیبر منزلی داشت، اتفاقا شبی بود چون دل کافران به غایت تاریک و چون طره طراران بی حد دراز و باریک، در چنان شب ابی الحقیق صحبت خمر آراسته بود و صلای عام داده همه کس را خوردن خمر رخصت داد، فوج فوج و گروه گروه

قدح می گردانیدند تا همه مست شدند و هر کس به گوشه ای خود را کشیدند و به خواب رفتند. پس آن زن آن پنج تن را به قلعه درآورد و به گوشه ای به سر بردند تا سلطان بیداد شب شبیخون خواب مستی بر سر ایشان تاختن آورد و آمد و شد

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۹۷

مردم بر طرف گردید. آن جوانمردان از آن گوشه درآمدند و چون آن حرامزاده خمر کاری خورده بود و زنا کرده و در بغل فاحشه ای فرو رفته، چون او را بدان حال بدیدند چستی کردند و سبک دستی نمودند و سر او را بریدند و از میان آن گروه مکروه به خواب رفته بیرون دویدند و بعد از مدتی خود را به خدمت پیغمبر رسانیدند. آن حضرت- صلّی اللّه علیه و آله- چون عبد اللّه را بدید و از عمل پسندیده ایشان واقف گردید ایشان را به انواع التفات ممتاز گردانید و فرمود آنچه شما کردید پسندیده افتاد. بعد از آن گفت: ای عبد اللّه! آنچه مراد شما است در دنیا می دهم و در آخرت وسیله شفاعت گناهان شما می شوم. پس عبد اللّه و باقی یاران از این سخن خوش حال برآمدند و آواز بر کشیدند و هر یک مترنّم به این مقال گردیدند، بیت:

بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست

ذکر اتفاق نمودن کافران به ابو سفیان و آمدن به مدینه به جنگ پیغمبر آخر الزمان و این جنگ مشهور است به غزوه احزاب و خندق

به دانش چون کسی نبود موفق نداند آب حیوان ز آب خندق

عنان آن کو به دست جهل داده به صد خواری در آن خندق فتاده

شه شامی به کین چون رایت افراخت قمر در شهر بند هاله جا ساخت

نهاده بهر استحکام اطراف جهان بر گرد خود دیواری از قاف صحیحترین روایات و ملیحترین حکایات

که در بـاب حرب خنـدق ایراد نمـوده انـد آن است که چـون ابو سـفیان، جلادت و دلیری مسـلمانان معلوم کرد و طعن و لعن خلف وعده بدر از دوست و دشمن شنید به غایت بی طاقت گردید و همچون مار بر خود می پیچید و پیوسته در آن باب تدبیر می اندیشید و رأی ناصوابش بر آن قرار گرفت که از اطراف و جوانب مدد طلبیده به مدینه رفته آبروی خود به جا آرد و کس فرستاد در میان قبایل یهود و جماعت بنی النضیر که از نواحی مدینه جلا نموده بودند و در اطراف عالم

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۹۸

متفرق شده همچنین به هر قبایل که عداوتی با پیغمبر داشتند، کس فرستاد و مهتر ایشان را به مکه حاضر گردانید تا پنجاه کس از بطون قریش و از قبایـل عرب جمع شدنـد و در باب استیلای آن سـرور مشورت نمودنـد. در این محل ابو عامر فاسق و هوذه بن قیس بـا بیست کس از بطون «۱» مردم بادیه نشـین به مکه آمدند. چون ابو سـفیان از آمدن ایشان واقف شد به غایت خوش حال گردید و آمدن ایشان را به فال نیکو گرفت و فی الحال سوار گردیده به بهانه پرسـش، خود را به ایشان رسانید و به نیابت ابلیس، به صـد مکر و تلـبیس وسوسه آغـاز کرد و به انواع فریب، در سـخن بـاز کرد و از روی مهر و محبت و از راه شـفقت و مرحمت، بیت:

به ایشان گفت کای احباب مظلوم ز اصـحاب و مقام خویش محروم اینجا به چه کار آمـده اید و خدمتی که باشد اشاره نمائید که حسب المقدور موافق اراده شما به تقدیم رسانم. ایشان نیز آغاز

خوش آمد کردند و در اثنای این مقال اظهار کثرت عداوت به محمّد نمودند و گفتند به ابو سفیان که ای شمع شبستان مظلومان! و ای پشت و پناه ما غارت رسیدگان! محمد قوم ما را از مدینه به قهر و استیلا اخراج کرده و مال و منال ما را از روی خشم و غضب تالان کرده. بیت:

دچار غم شده بیچاره گشتیم به اطراف بلاد آواره گشتیم

فلک در ساغر ما ریخت افیون ز کف نقدینه ما کرد بیرون اگر محمّد به این حال بماند از امسال تا سال دیگر با شما همین معامله نماید، هر چند روز وسیله ای می سازد و به آن بهانه قبیله ای را بر می اندازد. ای بزرگ مکه! و ای شریف کعبه! مصلحت در آن می بینیم و اندیشه به صواب مقرون گشته را بر تو می خوانیم که همه اتفاق کنید و از راه صدق و صفا با یکدیگر وفاق ظاهر سازید و کمر عداوت محمّد بر میان بندید و چون بر این موجب عمل نمائید به لات و عزی سوگند که زود باشد که به مراد خویش برسید، بیت:

---

(۱)- «قریش ... از بطون» را ب و ج ندارد.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۱۹۹ ابو سفیان زبان بگشاد کای دوست رخت فرخنده و گفتار نیکوست یقین بدان و آگاه باش که دوست من کسی است که دشمن محمّد باشد و دشمن من شخصی است که دوست محمّد باشد. این نوع سخنان گفتند و هذیانات شنیدند و آخر الامر همه به عداوت پیغمبر متفق اللفظ و المعنی گردیدند و به اتفاق یکدیگر برخاستند و به جهت استحکام وفاق به خانه کعبه درآمدند و سینه ها برهنه کرده به دیوار کعبه نهادند

و روی بر آنجا مالیده سوگند خوردند که همه در قتال محمّد متفق باشند و تا یک کس از ما زنده باشیم حرب کنیم و روی به گریز نیاریم و همچنین سوگند خوردند و عهد کردند که «۱» بر ملت آباء خویش باشند و از آن بر نگردند و ترک عبادت بتان نکنند و هر یک گفتند، بیت:

بتان را از دل و جان می پرستیم چنان بودیم و می باشیم و هستیم

خلاف گفته آباء نگوئیم مراد از جبت و از طاغوت جوئیم و مقرر نمودند که هر کس به جا و مقام خود رفته اسباب حرب بر دارند و با مردم خود در فلان روز در فلان محل حاضر گردند. بعد از بستن عهد و شکستن مجلس هر کسی به جانب دیار خود رفتند و متوجه قبیله و قوم شدند و به کارسازی مشغول گردیدند.

راوی گوید که جماعت یهودان که عداوت بسیار با سیّد عاقبت محمود داشتند به سوی غطفان آمدند و به رشوت تمام و به وعده های پخته و خام ایشان را ممد و معاون خود ساختند و یک ساله مال و ثمر خیبر را علاوه رشوت مذکور به انعام ایشان گذاشتند و مردم قریش به مصلحت ابو سفیان در میان اعراب بادیه نشین درآمدند و تقبلات بسیار نمودند و به لات و عزی سوگند خوردند که آنچه قبول نمودیم تسلیم کنیم و خلاف وعده را ننمائیم و هبل را گواه گرفتند. آن جماعت نیز رشوت را قبول نمودند و متوجه حرب پیغمبر شدند. ابو سفیان به این دستور چهار هزار کس بر خود

---

(۱)- «همه در ... کردند که» را ب و ج ندارد.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۰۰

جمع کرد و از

مکه بیرون آمده متوجه مدینه شد. چون به موضع مرّ الظهران رسید خیمه زدند و آنجا روزی چند توقف نمودند تا مردم پریشان گشته به موجب وعده بر ایشان جمع شدند و قبیله قبیله می رسیدند و گروه گروه به ابو سفیان ملحق می گردیدند. راوی گوید: از آل اسلم و قوم اشجع و قبیله غطفان و جماعت بنو مره و گروه فزاره تا ده هزار کس جمع شدند و ابو سفیان را به مهتری برداشتند و متوجه مدینه گردیدند.

راوی گوید که خبر آن گروه مکروه و اتفاق آن جماعت انبوه به سمع اشرف آن سرور رسید. اشراف انصار و اکابر مهاجر را طلبید و در آن باب مصلحت می دید. بعضی گفتند: بیرون مدینه به استقبال می رویم و با ایشان قتال می کنیم و بعضی گفتند: در کوچه های مدینه مقاتله و محاربه می نمائیم. سلمان فارسی گفت: در بیرون شهر نزدیکی مدینه خندق می کنیم و خاکریز را حصار خود می سازیم و به قتال مشغول می شویم. اما آن حضرت چون عدد لشکر دشمن را بسیار دید به صحرا رفتن و با ایشان محاربه نمودن مصلحت ندید و در کوچه و محله مدینه با یکدیگر مقاتله نمودن را چون دلالت بر عجز و خوف داشت از آن می اندیشید. آخر الامر بر آن قرار دادند که به قول سلمان عمل نمایند. روز دیگر آن سرور، عبد اللّه مکتوم را با معدودی چند خلیفه ساخت و خود به اتفاق مهاجر و انصار از مدینه بیرون آمدند و موضعی را به جهت خندق تعیین نمودند و هر مردی را چهار گز خندق رسید و هر ده کس را در یک موضع بداشتند. آن سرور

از برای خاطر مسلمین و تقویت قلوب اهل دین به نفس نفیس خود به کندن خندق مشغولی می فرمود و گاهی خاک در دامن کرده می کشید و گاهی بر سر یاران رفته کار کردن ایشان را می دید و یاران چون رسول خدا را چنان می دیدند جد و اهتمام خود را ده چندان زیاده می کردند و از راه تعصب درآمده خود را از دیگری کمتر نمی گردانیدند «۱». رسول- صلّی اللّه علیه و آله- اصحاب را دلداری می کرد و احباب را وعده نصرت می داد و یاران نیز مردانه کار می کردند و اگر در یکی فتوری و قصوری در حفر خندق مشاهده می افتاد می خندیدند بر او و نشاط و انبساط به ظهور می رسانیدند

---

(۱)- «و از راه ... نمی گردانیدند» را ب و ج ندارد.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۰۱

با وجودی که دو محنت ملازم ایشان بود: یکی گرسنگی و قحطی و دیگری شدّت سرما و کثرت برودت هوا. بیت:

به سرمائی چنین قحطی هم آغوش دو حال صعب با هم دوش با دوش اما سلمان فارسی در آن روز دو مرده کار می کرد «۱» و هر روز پنج ذرع خندق می کند که عمقش نیز پنج ذرع بود و او در کندن خندق به غایت قوی و ماهر بود و بسیار بیشتر از دیگران جرأت و مردانگی می نمود. مهاجر گفتند: سلمان از ما است و انصار می گفتند که از ما است. در این محل رسول (ص) رسید و از اختلاف مهاجر و انصار واقف گردید فرمود که سلمان منّا اهل البیت. آن روز سلمان شرف اختصاص یافت به عنایت ممتاز و سرافراز گردید و کارش به جایی رسید که فارسی زبانان را تا روز قیامت

بدو مباهات است. بیت:

هر که او در عشق صادق آمده در ره «۲» معشوق عاشق آمده در میان خندق سنگی پیدا گردید به غایت عظیم که به هیچ طریق میسر نبود که کار کنند، چندین مردم عاجز و حیران بماندند و دست از کار بداشتند. آن سرور خود به خندق درآمد و از سلمان میتین «۳» گرفت و نام خدا برده آن میتین را بر آن سنگ زد.

مقداری از آن جدا شد و از آنجا برقی بیرون آمد که مدینه روشن گردید. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- تکبیر گفت. یاران نیز موافقت نمودند و تکبیر گفتند. [آن سرور] ضربتی دیگر بر آن سنگ زد، همچنان برقی جست و چیزی از آن سنگ شکسته شد. ضربتی دیگر بر آن سنگ زد، برقی دیگر بجست و اطراف عالم روشن شد و آن سنگ به آن بزرگی ریزه ریزه شد. سلمان گفت: یا رسول اللّه! ما از دور جاها دیدیم. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- از اصحاب پرسید که آنچه سلمان دیده به نظر شما نیز درآمد؟ گفتند:

---

(۱)- ب: «در آن روز کارهای مردانه می کرد».

(۲)- ب: «بر سرش».

(۳)- ب: «تیشه».

بلی یا رسول اللّه! پیغمبر فرمود: کوشکهای روم و فارس را به من نمودند و عن قریب در تصرف ما خواهد آمد.

نقل است که جابر انصاری می گوید که رسول- صلّی اللّه علیه و آله- در محلی که میتین را به سنگ می زد دیدم که سنگی از گرسنگی بر شکم خود بسته، به غایت غمناک گشته به خانه درآمدم و زوجه خود را گفتم: هیچ هست در اینجا که به جهت رسول خدا طعام سازیم؟ گفت:

یک صاع آرد جو و یک بزغاله هست. فی الحال بزغاله را کشتم و در دیگ انداختم و آرد را خمیر کرده نزد پیغمبر آمدم و صورت واقعه را پنهان به عرض آن حضرت رسانیدم و این معنی را از خلق پنهان داشتم. چون روز به نماز دیگر رسید، پیغمبر آواز بلند کرد و فرمود که ای اصحاب! و ای جماعت احباب! جابر ما را مهمانی می کند و داعیه نموده که ضیافتی به تقدیم رساند. بعد از آن جابر را فرمود که به خانه رو و تنور را بتاب و تا من آنجا نیایم نان در تنور مبر و تا من گوشت نطلبم از دیگ بیرون میار. جابر می گوید که من آمدم و به زوجه خود گفتم که رسول- صلّی اللّه علیه و آله- با تمامی مردم خود می آیند و من به واسطه قلّت طعام و کثرت اصحاب شرمنده ام که مهم ضیافت چون شود و این طعام به که رسد؟ اما چون آن نیک زن، شوهر خود را پریشان دید از او پرسید که رسول می داند که چه مقدار طعام داری؟

گفت: آری، می داند. آن زن گفت: ای جابر! هیچ غم مدار و غبار بر آینه دل مگذار.

ایشان در این گفتگو بودند که حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- آمد و امر فرمود که مردم گروه گروه و فرقه فرقه شوند و هر ده کس یک جا جمع شوند. روایت چنان است که اصحاب رسول هفتصد تن بودند و هفتاد جا مجمع ساختند. بعد از آن رسول- صلوات اللّه علیه و آله- بر سر خمیر آمد و قدری آب به دست مبارک خود بر آنجا

پاشید و فرمود که نان کرده در تنور بستند و رسول از تنور نان می طلبید و از دیگ گوشت و به مردم می داد تا طعام سیر خوردند و هر کس قدری از آن نیز ذله (؟) بر گرفتند و هنوز نان در تنور و گوشت در دیگ باقی بود. روز دیگر که در خندق کار می کردند روایت چنان است که پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- در گوشه ای نشسته بود و تماشای کار

کردن ایشان می کرد و از هر طرف نظر می کرد. ناگاه دید که دختر بشر، یک کف خرما دارد و به جانب پدر خود می رود و چون نزدیک آن سرور رسید جناب پیغمبر از او پرسید که ای دختر چه داری؟ گفت: اندک خرما است که به جهت پدرم می برم. رسول آن خرما از او گرفت و به دست مبارک خود ریخت بعد از آن یکی را امر فرمود که منادی ندا کند که مردم دست از کار بدارند و به خوردن خرما شتاب نمایند. اهل خندق دست از کار بداشتند و نزد آن سرور آمده به خوردن خرما مشغول شدند تا همه سیر شدند و باز بر سر کار خود رفتند. آن حضرت آن دختر را طلبید و دو چندان خرما به وی داد و نزد مادرش فرستاد و در آن خانه هر کس بود جمله از آن خرما سیر شدند.

القصه مسلمانان در مدت شش شبانه روز آن خندق را به اتمام رسانیدند و آن نیز یکی از معجزات آن حضرت بود. روز دیگر خبر به آن سرور رسانیدند که جماعت یهودان که به مسلمانان همعهد شده بودند نقض عهد

کردند و به مدد ابو سفیان رفتند.

هر چنـد آن سـرور کس فرسـتاد و منع ایشان نمود فایـده نداد از این جهت خوف بسـیار بر اهل اسـلام اشـتداد یافت و شوکت کفار، دلهای مسلمانان را از جای بر کند. بیت:

در این فرصت که دلهـا مضـطرب بودسـیاهی سـپاه کفر بنمود جوق جوق و گروه گروه لشـکر کفار از اطراف و جوانب مـدینه درآمدند و نعره مبارزان و شـیهه اسبان کافران، زمین را به لرزه درآورد. خویلد اسدی با مردم خود و با قوم بنی قریظه از جانب مشـرق مـدینه درآمده و ابو سـفیان با قریش و گروه کافران- بداندیش از جانب مغرب مدینه درآمدند. حق سـبحانه و تعالی از قهر و غلبه کفـار و استیلای شـدت فجار خبر می دهـد که: إِذْ جاؤُکُمْ مِنْ فَوْقِکُمْ وَ مِنْ أَسْـفَلَ مِنْکُمْ وَ إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا «۱». بیت:

غبار لشکر ظلمت بر انگیخت سلامت فرصتی می جست و بگریخت

---

(۱)- الاحزاب ۳۳/ ۱۰.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۰۴ ضـعیفان را دل از جـا رفت از هول زبانهـا بود از دیوان به لاـ حول و چون جیوش احزاب و جنـود اعراب بـه لـب خنـدق رسـیدند و آن موضـع را بـه آن محکمی مشاهـده نمودنـد به غـایت حیران و متعجب گردیدنـد و انگشت تحیر به دندان تفکر گزیدند به سبب آن که متعارف عرب نبود، بیت:

اعادی پیش خندق چون رسیدنداساس برج و تیرانداز دیدند

ز حیرت خاست از هر جانب آوازدهان مانند خندق مانندشان بازپس آن حضـرت با وجود بسـیاری دشمن هیچ اندیشه به خود راه نداد و پای ثبات در رکاب استقامت نهاد و افوّض امری الی اللّه «۱» بر زبان

جاری گردانید و از عالم بالا نوید نصر من اللّه و فتح قریب «۲» شنیده ترتیب لشکر داد و هر کس را با جمعی در موضع معین فرستاد و اطراف و جوانب خندق از جگرداران حربی و دلاوران جنگی چنان محکم گردید که باد را مجال درآمدن نماند. پس ابو سفیان ملاحظه خندق نمود و به لشکر خود فرمود که در لب خندق صف کشیدند و لحظه ای آنجا بسر بردند. هیاهوی گروه کافران و علالای طایفه مسلمانان به افلاک رسید. ابو سفیان عنان مرکب بگردانید و دورتر از خندق فرود آمد و گفت تا مدینه را محاصره کردند و بی واسطه به جانب یکدیگر تیر می انداختند. بیت:

به دفع خصم دین ارباب اسلام دمی بر جای نگرفتند آرام

دلیران را حکایت لا تخف بودغریو القتال از هر طرف بود

گذشتی روزشان در جنگ کردن به کین یکدگر آهنگ کردن نقل است که چون بلا اشتداد یافت و قلزم محاربه از اطراف خندق موج زن گردید

---

(۱)- غافر ۴۰/ ۴۴.

(۲)- الصف ۶۱/ ۱۳.

آه و ناله فقیران و ضعیفان به اوج آسمان رسید. به خاطر اشرف رسول- صلّی اللّه علیه و آله- رسید که مردم غطفان را بازگرداند و چیزی از اموال به ایشان فایده رساند. کس به ایشان فرستاد که ثلث ثمرات امسال به شما رسانم به شرط آن که با قوم خود مراجعت کنید و ما را به ابو سفیان گذارید. سعد معاذ چون این سخن بشنید به غایت بی طاقت شده گفت: یا رسول اللّه! این صلح به مراد خاطر خود می کنی یا به مصلحت انصار به تقدیم می رسانی؟ پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود بنابر مصلحت شما

اندیشه کردم و تسلی خاطر فقیران جستم. سعد گفت: یا رسول اللّه! ما جماعت انصار روا نمی داریم که این ذلّت به خود راه دهی و به جماعت کفار پناه بری، و اللّه یا رسول اللّه! حالا که ما به شرف اسلام مشرف باشیم و در رکاب ظفر انتساب تو جان نثار نمائیم خرمای پوسیده ای به ایشان نمی دهیم و تا جان در تن و رمقی در بدن باشد یک خرمای پوسیده به ایشان نمی دهیم و مقاتله و محاربه می نمائیم. باقی انصار زبان به اعتذار گشوده گفتند: ای سیّد کونین! جانی که داریم فدای خاک قدم تو می کنیم و سری که داریم نثار مقدم شریف تو می سازیم. بیت:

ای قبله هر که مقبل آمد کویت روی همه مقبلان عالم سویت

امروز کسی کز تو بگرداند روی فردا به کدام دیده بیند رویت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- سعد را به انواع دلداری و التفات ممتاز گردانید و باقی انصار را به اصناف مرحمت و اشفاق سرافراز ساخت و ایشان را دعای بخیر کرده فرمود که مردانه باشید و از اطراف و جوانب نیکو با خبر باشید که ظفر ما را خواهد بود و اعدا منکوب و مخذول مراجعت خواهند نمود. بعد از آن یک یک از امرای عظام و وزرای با احترام را تأکید به حفظ و حراست خندق کرد و مردم را دلداری نمود و پیوسته هر شب با وجود آن همه سفارش به نفس نفیس خود یک نوبت و اکثر شبها دو نوبت بر سر خندق می آمد و مردم را نوازش می نمود و باز به منزل خود می رفت.

نقل است که پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- شبی از

شبها کس فرستاد و اکابر اصحاب

را طلبید خصوصا علی- علیه السلام- را نزد خود حاضر گردانید و گفت: ای یاران مهاجر و ای دوستان انصار! من از جانب مدینه ایمن نیستم به واسطه آن که منافقان در مدینه بسیارند و ایشان با بنی قریظه به غایت یارند و قوم قریظه را اراده چنان است که به مدینه غارت آرند و مال مردم را به تاراج حادثات بردارند. اصحاب گفتند: یا رسول اللّه! فرمانبرداریم به هر چه فرمایی و امر نمایی بر آن موجب به جای آریم. پیغمبر فرمود که مصلحت چنان است که علی- علیه السلام- شبها به حراست مدینه مشغول باشد و چون خورشید رخشان از افق آسمان طلوع نماید بر سر خندق آمده با اعدای دین محاربه نماید. پس علی- علیه السلام- به فرموده نبی- صلوات اللّه علیه و آله- در شب در مدینه توقف می فرمود و از اطراف و جوانب واقف می بود و چون آفتاب طالع می گردید خود را بر سر خندق می رسانید و با اعدای دین محاربه می نمود.

جنگ انداختن شجاعان عرب و مبارزان بی ادب و به لب خندق آمدن و دلیران یثرب را به مبارزت خود طلبیدن و از هر طرف اظهار جلادت و دلاوری نمودن «۱»

دلیرانه از هر طرف پردلان به خندق رسیدند جولان کنان ابو سفیان با گروه مکروه یک روز اتفاق نموده جنگ انداختند و شجاعان عرب و مبارزان بی ادب به لب خندق آمده و دلیران یثرب را به مبارزه خود طلبیدند و از هر طرف اظهار جلادت و دلاوری می نمودند «۲». راوی گوید که چون به خندق درآمدند و آغاز جنگ کردند میان ایشان و مسلمانان بجز تیر و شمشیر آمد و شد نداشت. آخر الامر مسلمانان بر ایشان غلبه کردند و تنی چند را بر خاک هلاک افکندند. در این محل از

میان لشکر ابو سفیان سه تن برآمدند همه مبارزان مردافکن و دلاوران شمشیر زن. بیت:

یکی ز آن عمرو عبد ود بودکه در صحرای کین همچون احد بود

---

(۱)- ب و ج ندارد.

(۲)- «ابو سفیان ... می نمودند» را الف و ج ندارد.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۰۷

و دیگری ضرار بن الخطاب برادر عمر بن الخطاب «۱» و سیوم ایشان نوفل «۲»، هر سه تن در بهادری یگانه آفاق و در معرکه دلاوری به غایت طاق، هر سه تن عنان بر عنان گرد خندق برآمدند و از گوشه ای ممری پیدا کرده اسبان در خندق راندند و عمرو عبد ود سوگند به لات و عزی خورده بود و هبل را نیز بر این موجب گواه گرفته که تا از محمّدیان انتقام خون قریش نکشم و چندین تن از محمّدیان را نکشم روغن بر بدن خود نمالم. و این عمرو عبد ود را دلاوران زمان، دلاورترین اهل زمان می گفتند و با هزار سوارش برابر می گفتند. نخوت شجاعتش در آن مرتبه بود که رستم را دلاور نمی گفت و سام نریمان را بهادر نمی شمرد. بیت:

از این دیو سیاهی تیز دستی قوی هیکل هژبری گرز دستی

کسی نادیده در هیجا گریزش صبا عاجز به پیش جست و خیزش

میان کینه جویان بو العجب بودهژبر بیشه ملک عرب بود

حدیث مردیش ورد قبایل قبایل را ز بیمش بیم در دل

پلنگ آسا به کینش بود آهنگ فلک نادیده مثلش در صف جنگ آن سیه روز در آن روز دو عمامه سفید و سیاه بر سر بسته بود و تارک و نیم تارک بر فرق خود نهاده و خود بر بالای آن نهاده و دو زره تنگ حلقه پوشیده و چهل قلاب از فولاد بر کمر پیچیده و

خفتان در بر کشیده و شمشیری حمایل کرده و سپری از فولاد بر پشت افکنده بر مرکبی تیزگام بی آرام سوار گردیده روی به حرب آورد و رجزی آغاز کرد مضمونش آن که، بیت:

چون من اندر عرب جوان نبوددر عرب بلکه در جهان نبود

چون به میدان حرب رو آرم رستم زال را امان نبود و همین که اسب را در خندق تاخت لوای مقاتله برافراخت و نام خود را در میان

---

(۱)- «برادر عمر بن الخطاب» را الف و ج ندارد.

(۲)- نوفل بن عبد الله بن مغیره مخزومی (تاریخ پیامبر اسلام، ص ۳۹۲).

مبارزان آشکارا ساخت و ندای هل من مبارز در انداخت. در این محل آن سرور- صلّی اللّه علیه و آله- بر استری سوار بود و ابا بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن مکمل و مسلح ایستاده بودند و شجاعان مهاجر و دلاوران انصار بر یمین و یسار سید ابرار حاضر بودند. هیچ کدام جواب نگفتند بلکه از شرمندگی سرها در پیش افکندند و حیران ماندند و مردم همه معترف به شجاعت او بودند و اعتراف به عجز خود نمودند. چون لحظه ای برآمد و کسی در میدان او نیامد دیگر باره آواز برآورد و مبارز طلبید. هیچ کس جواب نداد. از راه طعن درآمده گفت: مشتاقان شهادت کجایند و چرا در مقام محاربه و مقاتله در نمی آیند؟ حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- طعن و تعرض عمرو عبد ود می شنید و به جانب یاران نگاه می کرد و می دید که یاران از شرمندگی سر بالا- نمی کنند. بعضی از شرمندگی متحیر شده و بعضی را از بیم، رنگها متغیر گردیده می لرزیدند.

در این محل، بیت:

بلند اختر ذروه اولیاءعلی العلی سید الاوصیاء

عـدو بنـد کشورگشای دلیرکه مور رهش رفته در کام شـیر از حراست مـدینه پیش پیغمبر رسـید و مبارز طلبیـدن عمرو عبد ود شنیـد و از عجز و درمانـدگی یـاران نیز واقف گردیـد، گفت: یـا رسول اللّه! اجـازت فرمای تا به میـدان روم و محاربه و مقاتله نمایم. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- هیچ نگفت. نوبت سیوم عمرو آواز بر کشـید و گفت: هیچ مردی در میان شما نیست که بیاید تا دمی با یکدیگر بگردیم و کینه پدر از یکدیگر بطلبیم؟ بیت:

نزد دم هیچ کس و ز جا نجنبیدعدو یکبارگی ز آن تیز گردید

نبی گفتا به یاران کاین چه حال است چرا زین گونه سرها پایمال است

به مردی بس که بودش در عرب نام به رزمش کس نرفت از اهل اسـلام راوی گویـد: چون علی- علیه السـلام- دیـد که یاران هیچ کدام اقدام به حرب عمرو نمی نمایند و خاطر مبارک حضرت پیغمبر را متألم می دارند به جهت خاطر سرور انبیاء

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۰۹

و برای آرامش دل حضرت مصطفی دیگر باره «۱» بیت:

به پیش آمد نهنگ بحر فرهنگ قوی بازو هژبر بیشه جنگ

سهی سرو گلستان سعادت «۲»مصاف آرای میدان جلادت

مه اوج سپهر رهنمونی شه فرمانده تخت سلونی

علی عـالی القـدر آن امـامی که در راه خطـا ننهاده گامی فرمود یا رسول اللّه! اجازت ده تا به حربش روم و به توفیق الهی بنای لاف وگزافش را به یک ضـرب شمشـیر در هم شکنم. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: یا علی! این عمرو سنگین دل است و در میدان محاربه به غایت پردل است. علی- علیه السلام- گفت: یا رسول اللّه! من نیز علی

بن ابی طـالبم و به عنایت الهی بر دشـمنان چنین غالبم اما خاطر انور حضـرت خیر البشـر چنان می خواست که از یاران یکی به جنگ رود و علی- علیه السـلام- چون شب تا روز به حراست مدینه تردد نموده لحظه ای به استراحت مشغول باشد، چون هیچ کدام اجابت قول پیغمبر نکردند و از پی خاطر آن سـرور در نیامدند آن سـرور از استر فرود آمد و علی را نوازش نموده عمامه خود بر سـرش نهاد و شمشـیر اژدها پیکر خود را به وی داد و زره خود را در وی پوشانید و او را به جانب دشمن روان گردانید بعـد از آن دست به دعـا برداشت و گفت: الهی! از سـرّ دلهـا آگـاهی، و از روی نیـاز گفت: ای قیّوم چاره ساز! به حضـرت تو معروض می دارم و شمه ای از درماندگی خود به حضرت تو باز می خوانم که عبیده را که انیس و مونس من بود در روز بدر از من ستاندی و مرا یک چندی در ماتم او نشاندی، بیت:

گرفتی از من حمزه را همان روزکه اعـدا در احـد گشـتند فیروز این علی را از من بازمگیر که وصـی من و قائم مقام من است. خداوندا مرا تنها مگذار و بر بی کسی و درماندگی من رحم آر. مثنوی:

---

(۱)- «به جهت ... باره» را ب و ج ندارد.

(۲)- ب: «شهادت».

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۱۰ ولی الله روان شد سوی دشمن چه دشمن، بو قبیس غرق آهن

زبـان در حمـد یزدان تیغ در دست سـر ره بر عـدوی کینه جو بست آن لعین سوار بود و علی- علیه السـلام- پیاده، چون رسـید آغاز سخن کرد و گفت:

ای عمرو! شنیده ام که تو گفته ای

که هرگاه یکی از قریش مرا مخیر سازند میان سه کار، یکی از آن سه کار البته اختیار کنم، اکنون به موجب وعده با من از سه کار یکی بکن: اوّل آنکه مسلمان شو و پشت اسلام را به این سبب قوی ساز، در دنیا آنچه مراد تست پیغمبر بر می آرد و در عقبی انیس و مونس این سیّد و سرور باشی. بیت:

نبی سازد به دنیا بی نیازت به عقبی حق نماید سر فرازت «۱» آن بدبخت اسلام قبول نکرد و دولت دنیا و سعادت عقبی را از دست بداد.

دوّم- آنکه چون قبول اسلام نکردی به مملکت خود بازگرد و ما را به قریش بگذار و حال آنکه در میان ما و شما هیچ نوع جنگی و نزاعی نیست، اگر محمّد غالب باشد ترا اسعد و یار خود گرداند و اگر مغلوب باشد آنچه خاطر تو خواهد چنان کن. عمرو گفت:

هیهات! هیهات! این سخن را زنان در خانه ها قبول ندارند خاصه من که سوگند خورده ام و هبل را گواه گرفته ام که انتقام خون قریش بکشم و آنچه توانم از محمّدیان بکشم. امیر فرمود که امر سیوم جنگ است و کار به کوشیدن نام و ننگ است. آن حرامزاده برآشفت و گفت، بیت:

نمی بردم گمان در فرصت کارکه کس جنگ مرا باشد طلبکار

هنوزت نیست وقت جنگ کردن به رزم چون منی آهنگ کردن ای علی پیدا است که عمر تو چند است و با همچون منی حرب کردن ترا ناپسند است، تو بازگرد و عمر را که لاف بهادری دارد و سعد وقاص را که کوس دلاوری می کوبد به میدان فرست تا با یکدیگر بگردیم و با یکدیگر شمشیر اندازیم.

---

(۱)- درب:

«به دنیا سر فراز خلق گردی به عقبی بی نیاز فرد گردی» .

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۱۱

فرمود: کجا در مردی روا باشد که من که به حرب تو آمده ام مرا بی سببی برانی و عمر و سعد وقاص را بخوانی. گفت: ای علی! مدتی است که با پدرت ابو طالب طریقه مودّت و رابطه محبت مسلوک داشته ام و جانب او را در همه ابواب فرو نگذاشته ام حالا- تو فرزند برادر منی در طریقت و چون سال تو خرد است در حقیقت خون ترا ریختن و نهال ترا بر خاک هلاک افکندن در دوستی لایق نمی شمارم. علی- علیه السلام- فرمود:

من باری در راه شریعت، ریختن خون ترا دوست می دارم و قامت ترا از پای درآوردن از نعمات الهی می شمارم. عمرو بی ایمان از استماع این سخن امیر مؤمنان در غضب شد و گفت: اندیشه آن داری که غالب شوی؟ این خیالی است باطل که در خاطر می گذرانی و گمان داری که با تیغ و شمشیر غلبه کنی؟ این اندیشه ای است بی حاصل! علی- علیه السلام- نیز برآشفت و در آن آشفتگی گفت: ای مردود خدا و رسول! تا چند لاف گزاف مردی گویی و تا کی خلاف شجاعت و دلاوری به ظهور رسانی؟ امروز به توفیق الهی و به یمن حضرت رسالت پناهی دستبردی به تو بنمایم و شجاعت و دلاوری به نوعی ظاهر سازم که تا دامن قیامت، مردان معرکه قتال و مبارزان میدان جنگ و جدال از دلیری من و خواری تو بازگویند. به یکبارگی آتش غضب آن حرامزاده کافر تند گردید و از روی قهر و استیلا- برآشفت و خواست که بر حضرت علی- علیه السلام- حمله

کند.

به خاطر ناپاکش رسید که علی پیاده باشد و من سواره بر او حمله برم در میان مقاتلان عیب و عار به من لاحق گردد، فی الحال پیاده گردید و از قهر و غضب شمشیر الماس کردار از غلاف بیرون کشید و بزد بر قوایم اسب و به یک ضرب شمشیر هر چهار دست و پای اسب را قلم کرد. علی- علیه السلام- آن را به فال نیکو گرفت به سبب آن که اسب نشانه دولت بود و او را از پای درآورد.

راوی گوید: از هر دو طرف لشکر تماشا می کردند و از مناظره و مقاتله ایشان حیران می گردیدند. از تردد حیدر صفدر و از جست و خیز عمرو عبد ود کافر، گرد و غبار بسیار شد چنانچه مردم ایشان را نیکو نمی دیدند و لیکن آواز گیرودار و جگر داری می شنیدند.

آخر الامر آن حرامزاده پیش دوید و شمشیر بر فرق امیر حواله نمود. امیر سپر در سر

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۱۲

کشید، تیغ آن حرامزاده سپر را دونیم کرد و عمامه بریده گشت و زخمی منکر بر فرق مبارک آن حضرت رسید. راوی گوید که حضرت علی- علیه السلام- با وجود آن زخم کاری بر جانب دشمن میل نمود و عمامه پریشان شده را به گرد سر محکم گردانید. در این محل عمرو حمله ای دیگر آورد. چون علی مرتضی دید که آن غدّار نابکار حمله می آورد مانند شیر شرزه بغرید و بر سر او دوید و از خداوند کارساز، نصرت دین پیغمبر و سرافرازی خود طلبید. بیت:

قدم زد جانب بد خواه نادان به کف شمشیر و بر لب ذکر یزدان و آن ذو الفقار صاعقه آثار را بر

فرق دشـمن حواله کرد. آن بدکردار برگشته روزگار از بیم جان و از صلابت امیر مردان سپر در سر کشید. تیغ حیدر صفدر بر قبه سـر آن کافر بد سیر آمد، بریده شد به میل و دو یلمقه رسید، دونیم گردانید، همچنان دو یلمقه و عمامه و ترک و نیم ترک و فرق و گردن و سینه و شکم و جوشن و زره و کمر هر چه بود بریده به دونیم شد. و در بعضی تواریخ آمده که تیغ بر کمر او زد و همچون خیار به دونیم کرد.

مثنوی:

به وقت تیغ راندن شاه صفدربرآورد از جگر الله اکبر

که یعنی مظهر کل عجایب شد از توفیق حق بر خصم غالب ملائکه ملکوت از غرفه آسـمان تماشا می کردند و ساکنان طبقات زمین از کافر و مسـلمان گوش بر آواز می داشـتند که ناگاه آواز تکبیر حضـرت امیر به گوش برنا و پیر رسـید. مسـلمانان آواز تکبیر برآوردند و ندای احسنت احسنت از دوست و دشمن بر آمد. بیت:

بود شمشیر او را گاه وبیگاه زبان در آیه نصر من الله غلغله از کره خاک به عالم افلاک رسید و سکّان عالم علیا و ساکنان عالم سفلی از زبان معجز بیان حضرت محمّد مصطفی (ص) این ندا شنیدند ضربه علیّ بن ابی طالب

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۱۳

یوم الخندق خیر من عباده الثّقلین و جناب مولانا کمال الدین حسین خوارزمی «۱» در سیر خود این حدیث را به این طریق بیان کرده: لمبارزه علیّ بن ابی طالب یوم الخنـدق افضل من اعمال امّتی الی یوم القیامه یعنی هرآینه مبارزت علی بن ابی طالب «۲» در روز خندق با عمرو عبد ود فاضلتر است از تمامی اعمال

امت من تـا روز قیامت. از مضـمون حـدیث نبوی و از منطوق کلام واجب الاحترام جناب مصـطفوی ارباب طریقت و اصـحاب حقیقت اسـتدلال نموده اند که بستان سرای شریعت، سبز و سیر آب از بحر ذو الفقار است و خرابی بنیاد کفر و نگونساری بتان و بت پرستان به زور بازوی حیدر کرّار است. بیت:

هر چه گفتیم در اوصـاف کمـالیت اوهمچنان هیـچ نگفتیم که صـد چنـدان است نقل است که چون علی- علیه السـلام- عمرو عبـد ود را به آن خواری بر خـاک هلاک انـداخت عکرمه و ضـرار بن الخطاب و نوفل هر سه به انتقام خون عمرو متوجه علی شدنـد. راوی گوید که علی پیش روی ایشان دوید نوفل در پیش بود او را به یک ضـرب تیغ هلاک گردانید. ضـرار و عکرمه روی به گریز آوردند. اصـحاب رسول- صـلّی اللّه علیه و آله- چون از علی- علیه السلام- آن شجاعت بدیدند غیرت کردند و چند تن خود را به خندق افکندند و حمله بر دشمنان بردند از آن جمله یکی عمر بود، او نیز تیغ کشیده حمله برد. در این محل ضرار بن الخطاب که از ضـرب ذو الفقار روی به گریز آورده بود به عمر رسـید و سـر راه بر برادر خود گرفت و عمر خواسـت که بر او شمشیر زند ضرار چستی نموده نیزه ای بر عمر محکم کرد و خواست که او را به قتل رساند. علی- علیه السلام- رسید و نگـذاشت که بر عمر ظفر یابد اما علی- علیه السـلام- به عمر گفت: این نعمت مشـکور است که بر تو ثابت کردم، یاد دار و فراموش مکن. راوی گوید که چون عمر

نزد پیغمبر رسید گفت: یا رسول اللّه! برادرم ضرار مرا هلاک کرده بود اگر علی-

---

(۱)- ب: «مولانا جمال خوارزمی».

(۲)- «یوم الخندق ... ابی طالب» را ب و ج ندارد.

علیه السلام- آنجا نمی رسید.

اما چون خبر کشتن عمرو و نوفل به ابو سفیان رسید مثل مار بر خود پیچید و به اتفاق قریش و باقی کفار به بهانه آنکه روز به آخر رسیده از ترس گریختند و تا منزل خود هیچ جا توقف نکردند. و چون لشکر ابو سفیان و گروه احزاب را اعتماد تمام به جانب عمرو و نوفل بود و هر دو را کشته دیدند همه را حال متغیر گردید و چون شب درآمد مردم غطفان به واسطه کشتن عمرو بازگردیدند و جماعت نوفل روی به هزیمت آوردند. چون ابو سفیان از گریختن غطفان و نوفلیان واقف شد سران لشکر خود را طلبید و در باب استیلای محمّد مصطفی اندیشید. خاطر بر آن قرار دادند که همه اتفاق کنند و جنگ مغلوبه انداخته به دفع مسلمانان از اطراف و جوانب حمله برند. روز دیگر ابو سفیان پیش از طلوع نیّر اعظم علم برداشت و لشکر را به حرب مسلمانان برگماشت.

آن حضرت نیز لشکر خود را برآراست و صفوف راست کرد و علی- علیه السلام- را طلبید و دست مبارک خود را بر سر او مالید، آن زخم منکر در حال نیکو گردید و او را در محلی که خطر بسیار داشت بگذاشت و گروه گروه کافران به جانب طبقه طبقه مسلمانان متوجه شدند و اطراف و جوانب خندق را به این دستور فرو گرفتند و فریاد کوس حربی برآوردند و ناله نای رزمی

کشیدند. مسلمانان نیز از غیرت اسلام، عشاق وار کمر خدمت پیغمبر بر میان جان شیرین بستند و شمشیرها از نیام برآورده روی به صف کار زار آوردند. بیت:

غبار دشت شد ابر بلا ریزز عکس تیغ بر فرق آتش انگیز

خدنگ پردلان سخت کینه برون می رفت از صندوق سینه مروی است که سعد معاذ در آن روز حرب می کرد و مرد می کشت و در دریای حرب غوطه خورده ملاعین را زیر و زبر می کرد. قضا را لعینی تیری انداخت و آن تیر بر رگ اکحل وی نشست، دانست که زخم کاری است، دست به دعا برداشت و گفت: الهی! اگر این سیّد و سرور را بر بنی قریظه مسلّط خواهی کرد مرا چندان امان ده که آن را ببینم

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۱۵

و آن حسرت را به همراهی خود به دار بقا نبرم. فی الحال خون از دست او بایستاد. و یاران رسول در محاربه کردن با اعدای دین ملول نمی گردیدند مردان و کار زار و مبارزان کینه گذار، آواز گیرودار به فلک دوار می رسانیدند. در این حال پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- نزدیک یاران رسید و ایشان را در حرب و قتال به غایت مجد می دید. پس در اثنای آن حال و شدت قتال روی نیاز بر زمین نهاد و دست دعا بر آسمان برآورد و گفت:

اللّهمّ انصر من نصر الدّین اللّهمّ اخذل من خذل الدّین، این دعا می کرد و دانه های اشک چون مروارید از دیده های خود می بارید و به زاری به حضرت کبریا می زارید و یاران حرب می کردند و به هیچ جهت اندوه به خود راه نمی دادند و رسول- صلّی اللّه علیه و آله- از این واسطه نیز

داغ ملال بر سینه خود نمی نهاد و یاران را به فتح و نصرت وعده می داد و می گفت: مردانه باشید و صفوف خود را به مردانگی نگاه داشته از همدیگر مپاشید. اصحاب آن دلداری از پیغمبر می شنیدند و به قدر طاقت خود در حرب می کوشیدند و اگر یکی زخم کاری می خورد در ساعت ندای: أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّهِ «۱» می شنید. کار حرب به غایت بالا گرفته بود و همه را لبها از شدت حرارت و کثرت عطش خشک شده با وجود این همه محنت و بلاـ و کثرت شدت و عنا، عشاق وار کمر فرمانبرداری بر میان جان شیرین بستند و مشتاق وار طریقه جان سپاری در خدمت سیّد المرسلین به تقدیم رسانیدند و در حرب کردن با تیر و شمشیر برابری نمودند و هیچ گونه تقصیری نمی کردند و از صف کارزار قدم از قدم فراتر نمی نهادند تا نماز عصر و مغرب فوت شد. حضرت الهی به جهت نصرت جناب با رفعت رسالت پناهی هوا را سرد گردانید به مرتبه ای که کفار را قدرت نبود که شمشیر رانند یا تیر اندازند و باد سخت وزیدن گرفت و سنگریزه و ریگ در دیده و دهان مشرکان پر می کرد و گروه احزاب را قوت ایستادن و جماعت قریش را مجال استقامت نمودن نماند. بیت:

ز صوب کین برآمد تند بادی که کوه سر بلند از پا فتادی

---

(۱)- فصّلت ۴۱/ ۳۰.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۱۶ بدان شد مشرکان را شام دیجورکه شمع بختشان گردید بی نور

ببرد آن تند باد نصرت انجام غبار از خاطر ارباب اسلام روایت چنان است که از شدت باد و کثرت غبار و فساد که در

میان مشرکان و در لشکر ایشان بود اصلا به اهل اسلام آن باد نمی وزید و آسیبی و ضرری از آن به مردم نمی رسید. بیت:

برون از اردوی ارباب کینه نجنبیدی گیاهی از مدینه القصه آن باد صرصر، لشکر کفار را زیر و زبر کرد و تفرقه عظیم و دغدغه تمام در میان ایشان پیدا شد چنانچه کسی را مجال نبود که به دیگری پردازد. عنان بگردانیدند و روی به منزل خود آوردند و به صد محنت و هزار خواری به آنجا رسیدند، باد در خیمه های ایشان پیچیده از جا بر می کند و احمال و اثقال کفار را برداشته به اطراف و جوانب می افکند. بیت:

شدندی خیمه های اهل بیدادبه هر سو در هوا چون کاغذ باد نقل است که نعیم بن مسعود نزد پیغمبر آمد و گفت: یا رسول اللّه! من مسلمان شده ام و هیچ احدی از کافران از اسلام من آگاه نیستند و ابو سفیان و جماعت بنی قریظه با من در غایت دوستی هستند اگر اجازت فرمایی در میان ایشان روم و از راه دوستی درآمده میان ایشان مخالفت افکنم. پس رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود:

نزدیک آن جماعت برو و تا ممکن باشد اتّفاقی را که در میان منافقان است براندازد و هر چه مصلحت دانی به ایشان بگوی و بپرداز. نعیم نزد بنی قریظه آمد و چون ندیم قدیم ایشان بود با یکدیگر از روی اشتیاق ملاقات کردند و با هم به غایت خوش برآمدند و حکایت محرمانه در میان آوردند. نعیم گفت: ای یاران همدم! و ای دوستان محرم! شما به غایت کار بد کردید و اندیشه غلط بی حد پیش آوردید و با

محمّد عهد کرده بودید و اوقات به فراغت می گذرانیدید، حالا که عهد بشکستید و به فریب قریش به حرب محمّد آمدید و عمرو عبد ود و حارث را به کشتن دادید بسیار بد واقع شد. این بگفت و

همچون ابر بهاری به گریه درآمد. ایشان نیز گریه کردند و جزع نمودند. بعد از آن گفت:

ای بی عقلان! قریش از محمّد هیچ مهم نساخته اند و به همه حال در این دو سه روز به دیار خود می روند و شما را با محمّدیان می گذارند، و ای بر شما و افسوس از روزگار شما. ایشان گفتند: ای نعیم! راست گفتی آنچه گفتی، حالا تدبیر خلاصی خود نمی دانیم و اندیشه رهایی خود نمی توانیم، ارشاد کن ما را به امری که محمّدیان را بر ما دست نباشد و تدبیری کن در کار ما که اهل و عیال ما از جانب مسلمانان شکست نیابند. نعیم گفت: هیچ تدبیر بهتر از آن نیست که سعی نمائید در آن که قریش چند کس به شما دهند که به گرو نگاه دارید تا هر وقت و هر محل که ضرورت پیش آید اهل مکه به واسطه حمایت مردم خود امداد شما نمایند و لشکر به مدد شما روانه سازند. این سخن مردم بنی قریظه را پسندیده افتاد. بعد از آن پیش ابو سفیان آمد و خلوت کرد و گفت: ای ابو سفیان! بدان و آگاه باش که بنی قریظه کس به محمّد فرستاده اند و حکایت صلح در میان آورده اند قرار آن که ایشان از قریش چند تن به هر بهانه که باشد بستانند و به محمد فرستند و یگانگی خود را ظاهر سازند.

بعـد از آن پیش مهتران غطفـان آمـد و آنچه به دیگران کرده و گفته بود به اینهـا نیز معلوم نمود. آن سـخنان در مـذاق کافران معقول و شیرین نمود و همه دلها به یکدیگر متغیر گردید. روز دیگر ابو سفیان کسی را پیش بنی قریظه فرستاد که آماده حرب شویـد که با محمّـد فردا به همه حال قتال خواهم نمود که شتران و اسـبان ما تمام لاغر شـده اند و بیش از این مجال مقاومت و اسـتقامت نماند. ایشان در جواب گفتند که چند کس از قریش به ما فرست که ما ایشان را در قلعه نگاه داریم که تقویت مردم قلعه باشد که روز احتیاج ما، شـما همراهی به ما بکنید و لشـکر به مدد ما فرستید. ابو سـفیان را سخن نعیم راست آمد. همچنین مردم غطفان گفتند: مردان حربی ما زخم کاری خورده اند و سپاهیان ما از گرسنگی قوت سواری ندارند. القصه مخالفت تمام اظهـار کردنـد و آن گروه کفار از گفتار یکـدیگر متزلزل گردیدنـد و اتفاق ایشان برقرار نمانـد. ابو سـفیان حیران گردیـد و از مخالفت لشکریان بترسید. حق سبحانه و تعالی باد را امر فرمود تا بیشتر از پیشتر در لشکر ایشان وزیدن

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۱۸

گرفت و خیمه هـای ایشان را از جای کنـده نگونسار می ساخت و صـدای اسـبان و نعره مبارزان می شـنیدند و به هر طرف که نظر می کردند کسـی را نمی دیدند، از این جهت بترسـیدند و هراس تمام ظاهر گردانیدند چنانچه حق سـبحانه و تعالی از قصه باد و فرستادن لشکر غیب خبر می دهد، قوله تعالی: فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها «۱».

بیت:

باد صبا ببست میان نصرت ترادیدی چراغ را

که دهـد باد یاوری آن سـرور چون نصف از شب گـذشت حـذیفه را طلبید و او در آن محل از شدت جوع و کثرت سـرما می نالید، با وجود آن حال اجابت دعوت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- را سـرمایه سعادت خود دانست با آن که به صد محنت و مشـقت قیام از قعود نمی توانست. پیغمبر بر حال او مطلع گردیده دست مبارک بر وی مالید، آن جوع که ملازم او بود نماند و آن سـرما بر طرف گردید و فرمود: ای حذیفه! از خندق بیرون رو و از حال دشـمن خبر به من بیار و با کسی تعرض مکن. بعد از آن در حق او دعا کرده فرمود: اللّهم احفظ من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله. حذیفه می گوید:

سلاح برداشته به آن طرف خندق رفتم و خود را به نزدیک خیمه ابو سفیان رسانیدم.

در آن محل ابو سـفیان از خیمه بیرون آمد و پیش آتش بایسـتاد و شـکم را برهنه کرده گرم می کرد و اگر نه وصـیت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- بـودی تیری بر او می زدم که از پشـتش بیرون می رفت. قضـا را آواز برآورد و گفت: مردم بیگـانه را در میان خود راه مدهیـد و فی الحال بار بر شتران نهید و فلان و فلان را خبر کنید که ما هیچ مهم نساختیم و از گرسـنگی و سـرما هلاك شـدیم. در حال خلایق به هم برآمدنـد و شورش تمام و تردد از حد بیرون در میان ایشان افتاد و هر کس به مهم سازی خود می شتافتند و به واسطه کثرت فزع به همدیگر نمی پرداختند. ابو سفیان

سلاح بر خود راست کرد و به جانب شتر خود آمد و از غایت اضطراب و نهایت تعجیل، زانوی شتر ناگشوده خود را بر شتر

---

(۱)- الاحزاب ۳۳/ ۹.

افکنـد و از بالای شتر سر فرود آورد و زانوی شتر را گشوده روان شـد. باقی مردم با خسارت تمام و ملالت لا کلام، بار شتران نهادند و به اطراف و جوانب صـحرا روی به راه آوردند. من بعد از رفتن ابو سفیان و جماعت لشکریان به خاطر جمع می آمدم تا خبر به رسول- صلّی اللّه علیه و آله- رسانم، ناگاه دیدم بیست سوار مسلح، دستارهای سفید بر سر نهاده بر اسبان ابلق نشسته مرا در میان گرفتند و از روی ملایمت نزد خود خواندند، این قدر دانستم که از لشکر ابو سفیان نیستند. من نزدیک ایشان رفتم و از ترس و بیم بر ایشان سلام کردم. ایشان به لطف و خوشی گفتند: برو و صاحب خود را بگو که شر دشمن را خدای تعالی از تو کفایت کرد.

چون حذیفه به خدمت حضرت رسالت- صلّی اللّه علیه و آله- آمد و احوال گذشته معروض داشت آن حضرت تبسم نمود و بعـد از آن روی به اصحاب کرده فرمود که ملائکه بودند که دوش به حراست من مشغول می بودند. بعد از آن فرمود که ای یاران مهاجر و دوستان انصار! بدانید که دیگر قریش به جانب ما نخواهند آمد و لیکن ما بر سر ایشان خواهیم رفتن و به دلخواه مسلمانان بر اهل مکه و ابو سفیان مسلط خواهیم گشتن. پس رسول بقیه شب در کنار خندق بسر برده صباح با تمامی اصحاب روی به مدینه

آورد و به منزل فاطمه زهرا- علیها السلام- درآمد و سر و تن از گرد و غبار بشست و خواست که قدری بوی خوش به کار برد و خود را مطیب سازد که جبرئیل- علیه السلام- سواره آمد با سر و روی غبارآلوده و گفت: یا رسول اللّه! خدا ترا رحمت کناد که سلاح از خود دور انداختی و بدن را از غبار دور ساختی و حال آنکه ملائکه که به حراست تو مشغول بودند سلاح ننهاده اند و همچنان غبار آلوده اند و به جانب روحا «۱» رفته اند و منتظر مقدم شریف تواند. ای رسول خدا! حکم خداوند تعالی- جلّ ذکره- چنان است که همین ساعت مسلح شده به جانب بنی قریظه متوجه شوی و قلع و قمع دودمان ایشان نمایی که تمامی فساد و افساد ابو سفیان و گروه احزاب از ایشان بود تا به

---

(۱)- روحا جایی است از اعمال «فرع» در فاصله چهل روز و به قولی در سی و شش و به قولی دیگر در سی روز از مدینه (معجم البلدان).

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۲۰

جزا و سزای خود رسند. بیت:

شرانگیز هم بر سر شر شودچو کژدم که با خانه کمتر شود

گفتار در ذکر رفتن آن سرور به جانب بنی قریظه و آن گروه طاغی را به صد خواری گرفتن و به هزار زاری به قتل آوردن

نیاید غیر بد پیش بداندیش چه اندیشی که آن ناید ترا پیش

بدی کردن به نیکان از خرد نیست مکافات بدان هم غیر بد نیست

سخن را مرد دیگرگون نکرده است بود بر قول خود هر کس که مرد است مصدر این مقال و سبب این قیل و قال آنکه چون گروه مکروه بنی قریظه به واسطه آنکه بسیار بودند در مقام عداوت و درشتی درآمده پیوسته آزار و ایذاء به مسلمانان و اهل اسلام و ایمان

می رسانیدند پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- مصلحت وقت در آن دید و رفاهیت مسلمانان در آن اندیشید که با ایشان صلح کند و عهد در میان آرد. بنابر آن به توسط جمعی عهد کردند و با یکدیگر صلح نمودند که به هیچ گونه بنی قریظه قصد رسول- صلّی اللّه علیه و آله- نکنند و آزار مسلمانان نجویند و به دشمنان پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- امداد ننمایند و اتفاق نکنند و رسول- صلّی اللّه علیه و آله- قصد ایشان نکند و ایشان را نیازارد تا به حال خود باشند و به فراغت خاطر در میان مال و منال خود باشند و اوقات گذرانند. بر این موجب عهد کردند و بنی قریظه به فراغت اوقات می گذرانیدند و به تنعم در میان اموال و اولاد خود می بودند. در آن محل که ابو سفیان با گروه فزاره و غطفان متوجه مدینه بودند کس فرستادند و بنی قریظه را به معاونت خود خواندند. آن جماعت از روی جهل و نادانی و از راه بغض و عداوت دینی، نقض عهد رسول کردند و با دشمنان پیغمبر اتفاق نمودند و لشکر بر سر اهل اسلام آوردند و مهم به آنجا رسید که گذشت.

و چون رسول- صلّی اللّه علیه و آله- از کنار خندق به خانه آمد هنوز نصف روز

نگذشته بود که بلال را فرمود که در بازار و کوچه ها و محله مدینه منادی کند که هر که حکم خدا و رسول را مطیع است باید که نماز دیگر در نواحی حصار بنی قریظه جمع شوند و علی- علیه السلام- را طلبید و علم به دست وی داد

و جمعی را ملازم رکاب ظفر انتساب آن حضرت گردانید و از پیش فرستاد. و آن سرور بعد از فرستادن امیر المؤمنین حیدر زره پوشیده خود بر سر نهاد و شمشیر بست و سپر بر دوش افکند و بر اسب سوار شد و عبد اللّه مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و از عقب لشکر روان شد. و چون پیغمبر به قبیله بنی النجار رسید دید که مبارزان آن قبیله و دلاوران آن ناحیه تمام بر اسبان سوارند و بر سر راه آمده صفها بر کشیده انتظار مقدم آن حضرت می کشند. چون رسول- صلّی اللّه علیه و آله- آنجا رسید از ایشان پرسید که شما را که فرمود که مسلح شده اینجا انتظار برید؟ گفتند: یا رسول اللّه! دحیه کلبی پیغام شما رسانید. پیغمبر (ص) تبسم کرد و فرمود که آن دحیه کلبی نبود، جبرئیل- علیه السلام- بود که شما را امر فرمود که اینجا حاضر شوید. اما چون روز به نماز دیگر رسید، بیت:

علی آن گوهر دریای سرمدولی حق پسر عم محمّد

به توفیقات بخت اعتمادی علم زد بر در حصن اعادی مشرکان لعین بر پشت بامها برآمدند و به هرزه گفتن بر پیغمبر و اصحاب زبان گشودند اما چون دانستند که سر کرده لشکر، کشنده عمرو عبد ود است بر خود بلرزیدند و بی حد متردد گردیدند و با یکدیگر در وصف علی- علیه السلام- گفتند، بیت:

محیط کینه جوئی را نهنگ است به روز داوری فیروز جنگ است و رسول- صلّی اللّه علیه و آله- میان نماز شام و خفتن بود که به آنجا رسید و خواست که نزدیک حصار رود. امیر المؤمنین پیش پیغمبر- صلّی اللّه علیه

و آله- آمد و گفت: ای سید و سرور! از اینجا بیشتر قدم رنجه مفرمائید. آن حضرت دانست که آن جماعت ناسزا می گویند و حرفهای بی ادبانه به ظهور می رسانند. رسول فرمود که ای

علی! این جماعت چون مرا ببینند بی ادبانه سخن بر زبان نرانند و زبان ایشان از کار رفته نالایق گفتن نتوانند. راوی گوید: چون آن سرور نزدیک حصار آمد آواز برآورد که: یا اخوان القرده و الخنازیر! یعنی ای برادران بوزینگان و خوکان! از چپ و راست حصار فریاد برآوردند که: یا ابا القاسم! ما کنت فحّاشا تو هرگز فحش نگفتی و فحش گو نبودی، چه واقع شد که دشنام می دهی؟ [از] امام بحق ناطق امام جعفر صادق- علیه السلام- منقول است که پیغمبر چون از آن گروه مشرکان این سخنان شنید از کثرت حیا نیم تیزه ای که در دست داشت از دست آن سرور افتاد و از شرمندگی بازگردید و ردای مبارک که بر دوش افکنده بود بر زمین افتاد به سبب آن مقدار سخن درشت که به مشرکان گفته بود و چگونه این چنین نباشد کسی که حق تعالی در صفتش فرموده است:

وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ «۱». بعد از آن، آن سرور سعد وقاص را امر فرمود و جماعت دیگر را که بر ایشان تیر اندازند. پس از هر دو طرف یکدیگر را تیر باران کردند و بعد از مدتی دست از جنگ بداشتند تا روز شد. چون آفتاب از افق مشرق طلوع نمود آغاز جنگ کردند. بیت:

صباحش باز جنگ آهنگ کردند گهی با تیر و گه با سنگ کردند تا پانزده روز میان کافران و مسلمانان محاربه و

مقاتله بود. اهل حصار بی قرار شدند و سلامت از ایشان رفته به یک بار خوار و زار گردیدند و دست از قتال بداشتند و ترک جدال نمودند و از راه اعتذار درآمده گفتند: با یکدیگر سخن گوئیم و به هر چه قرار یابد بر آن موجب عمل نمائیم. پس اهل حصار «نباش» نام شخصی را به خدمت آن سرور فرستادند که ما را راه دهید که دست زنان و فرزندان گرفته بیرون رویم و اموال و امتعه و مواشی و اسلحه ما از آن شما باشد. آن سرور قبول مقال ایشان ننمود و فرمود: از این حصار بیرون می باید آمد و به هر چه امر فرمایم شما را گردن می باید نهاد. نباش بازگردید و سخن آن حضرت را به سمع بنی قریظه رسانید. کعب بن اسد که پیشوا و

---

(۱)- الانبیاء ۲۱/ ۱۰۷.

مقتدای آن جماعت بود گفت: ای قوم! اتفاق کنید به یکی از سه کار که شما را می فرمایم: اوّل- آنکه اعتقاد ما و شما این است که تورات و انجیل [دو] کتاب خدای آسمان و زمین است و هر چه در آنجا است همه حق است، قبول دارید یا نی؟ گفتند:

بلی! قبول داریم. گفت: خدا در این کتاب [ها] می فرماید: که محمّد- صلّی اللّه علیه و آله- بر حق است و مبعوث بر جمله خلایق است، ترک عناد کنید و طریقه افساد بر طرف سازید و ایمان به وحدانیت خدا و به رسالت محمّد مصطفی- صلّی اللّه علیه و آله- آرید و اموال و اولاد به غارت و قتل میدهید. مشرکان گفتند: هیهات! هیهات! ما هرگز از دین خود در نگذریم

و از آئين آباء و اجداد خود نگرديم. گفت: امر دوّم- آن است كه زنان و فرزندان خود را بكشيد و از حصار بيرون رفته و دست از جان برداشته جنگ كنيد، اگر كشته شويد ايشان از اسيرى و بردگى خلاص شوند و اگر زنده بمانيد باز زن و فرزند پيدا مى شود. گفتند: اين معنى ندارد كه جمعى بى گناه را بكشيم و قطع صله رحم نمائيم. گفت: امر سيّوم- آن است كه فردا شنبه است و ايشان از ما ايمن، بى خبر بر سر ايشان رويم و به شمشير، جمعيت ايشان را به تفرقه مبدّل گردانيم. گفتند: ما هرگز شنبه را بر خود تباه نكنيم و به هيچ طريق اين عيب و عار را به خود راه ندهيم. اسد بن عبيد «۱» و ديگرى كه در آن مجمع بودند برخاستند و گفتند: اى معشر بنى قريظه! و اللّه كه همه مى دانيد كه محمّد رسول خدا است و همچون موسى و عيسى- عليهم السلام- برگزيده حضرت كبريا است و اين جماعت علماء صفات محمّد- صلّى اللّه عليه و آله- را پيش از بعثت بر ما خوانده اند و حالا به نقد فرياد برآورده از نبوت محمّد خبر مى دهند و شما تصديق نمى كنيد و سخن ايشان را باور نمى داريد و ما را و خود را و زنان و فرزندان همه را در معرض زوال و فنا مى داريد و هيچ ترحّمى و تفقدى بر حال فقيران و زير دستان مرعى نمى داريد. گفتند: ما محكوم عرب نمى توانيم شدن و استيلاى ايشان بر خود تحمل نمودن نزد ما بهتر است از التزام عار ايشان. نيز گفتند: ما از شما بيزار شديم

و به هر حال ترک شما و دیار خود می نمائیم. این بگفتند و از مجلس ایشان

(۱)- در هر دو نسخه: «اسد بن عتبه».

برخاسته به وثاق خود آمدند و چون از شب پاره ای برفت از قلعه بیرون آمدند و در میان لشکر اسلام درآمده از اسلام خود خبر دادند. رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلم- آن جماعت را در اموال و عیال ایشان امان داد. روز دیگر مردم حصار از روی عجز و اضطرار کس نزد پیغمبر فرستادند و استدعا نمودند و التماس کردند که ما به حکم محمّد فرو می آئیم به شرط آنکه هر چه سعد معاذ گوید محمّد به قول او عمل نماید.

پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- قبول فرمود و آن گروه مکروه به صد محنت و اندوه از حصار بیرون آمدند. مسلمانان دستهای ایشان را بر گردن ایشان بستند و زنان و کودکان ایشان را در یک موضع جمع کردند و مال و مواشی و اسلحه ایشان را متصرف شدند و حضرت رسول کسی به مدینه فرستاد تا سعد معاذ را طلبیده به حضور خود آورد و فرمود: ای سعد! حکم فرمودم که تو حکم کنی میان ما و اسیران. سعد گفت:

حکم کردم که مردان ایشان را بکشید بر لب خندق و زنان و فرزندان و اموال ایشان را بر مسلمانان قسمت سازند. پس رسول- صلّی اللّه علیه و آله- گفت: ای سعد! مژده باد ترا که حکم تو موافق حکم خدای تعالی است. پس آن جماعت بنی قریظه را همچنان دست و گردن بسته به مدینه بردند و از میان بازار گذرانیده به لب خندق رسانیدند.

مردان

و زنان شهری و دیهی خواری ایشان بدیدند و رسوایی ایشان را مشاهده کردند، بعد از آن همه را گردن زدند. بیت:

هر آن مهتر که با کهتر ستیزدچنان افتد که هرگز برنخیزد نقل است که حیی بن اخطب را وقتی که می بردند بر لب خندق که گردنش را بزنند که باعث چندین فتنه بود، او را پیش پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- بردند. آن حضرت فرمود: ای دشمن خدا! دیدی که حق سبحانه و تعالی ترا به چه خواری بر دست من انداخت و مرا بر تو چگونه حاکم و قادر ساخت؟ مدعای آن سرور آن بود که شاید امان طلبد و ایمان به خدا و رسول آرد. گفت: ای محمّد! آنچه کردم از آن پشیمان نیستم و اکنون که گرفتارم ملامت نفس خود نمی کنم و عزت خویش نیز از تو نمی طلبم. رسول-

صلّی اللّه علیه و آله- فرمود که گردنش بزدند. بیت:

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه به آب کوثر و زمزم سفید نتوان کرد «۱» و جماعت بنی قریظه را که کشته شدند هفتصد کس یا هشتصد «۲» کس بودند و در میان ایشان مردی بود که در غزای بدر بر زبیر دست یافت و تعرض نکرد. در این محل زبیر به جهت مکافات پیش پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- آمد و درخواست خون آن پیر کرد. آن حضرت نیز بخشید. زبیر گفت: یا رسول اللّه! خون او را بخشیدی زن و فرزند و مال او را هم ببخش. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- تبسّم نمود و فرمود: زن و فرزند و مال او را بخشیدم. چون آن

پیر به زن و فرزند و مال خود رسید پرسید که حیی بن اخطب چه شد؟ گفتند: کشته گشت. پرسید فلان و فلان را حال بچه منوال گذشت؟

گفتند: به قتل آمدند. گفت: ای زبیر! مکافات تو در حق من آن است که مرا بکشی و به آن جماعت ملحق سازی. زبیر تیغ کشید و بزد بر گردن او که سرش به صحرای عدم افتاد و زن و فرزند و مالش را متصرف شد.

گفتار در ذکر وفات سعد معاذ که پیغمبر را به غایت یار بود و بهترین طبقات انصار بود

راویان معتبر و نغمه سرایان با خبر چنین روایت کرده اند که سعد معاذ در غزوه خندق تیری کاری خورده و خون بسیار از او می رفت و حال خود را نوعی دیگر دید.

روی نیاز به قیّوم کارساز کرده گفت: الهی! بر سرّ کار من آگاهی، اگر این سیّد و سرور را بر بنی قریظه مسلط خواهی ساخت چندان امانم ده که آن مراد خاطر خود را در یابم و آن فتح و نصرت را مشاهده کنم. تیر دعای او به هدف اجابت رسیده و خون فی الحال از رفتن بازایستاد و حال آنکه به توفیق الهی بنی قریظه را بدان خواری مشاهده نمود و بر

---

(۱)- در الف: «با سیه دل چه سود گفتن وعظ».

(۲)- الف: «هفتصد کس یا سیصد کس».

ایشان حاکم گشته به قتل ایشان حکم فرمود باز خون از رگ او روان شد و چون در سکرات موت افتاد پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- بر بالین او آمد و سر او را بر زانوی مبارك خود نهاد و رو به سوی آسمان کرده و گفت: خداوندا! سعد در راه رضای تو زحمتها کشیده و اکنون به واسطه زخم اعدای دین

پیغمبر تو شـربت شـهادت چشـیده، پس روح مطهر او را به خوبترین وجهی از قالب بدنش بیرون آور. در این محل چون سـعد آواز پیغمبر شـنید چشم باز کرد و سـر خود را در کنار حضرت پیغمبر دید، سر خود را از زانوی پیغمبر برداشت و بر بالین خود گـذاشت و گفت: یـا رسول اللّه! از من راضـی هستی؟ و غریب سـعادتی یـافتم که در این محل بر بالین من نشـستی. آن سـرور فرمود: من از تو راضی هستم و خداوند آسمان و زمین نیز از تو راضی است. سعد گفت: یا رسول اللّه! نفس من به آخر رسید، ترا دیـدم و به شـرف دیـدار تو مشـرف گردیـدم، امیـدوارم که وصـی ترا نیز ببینم و بعد از آن جان به جان آفرین تسـلیم کنم. روایت چنان است که مظهر العجائب علی بن ابی طالب به جایی رفته بود و در مهمی شروع نموده مشغولی می فرمود، دست از آن کار بداشت و متوجه مدینه شد و سـعد را پرسـش نمود. سـعد دست علی- علیه السـلام- را بگرفت و گفت: ای علی! گواه باش که هرگز با رسول خدا- صـلّی اللّه علیه و آله- نافرمانی نکردم و به محبت تو پیوسـته مفتخر و سرافراز بودم. این بگفت و متغیر حال گشت. رسول- صـلّی اللّه علیه و آله- برخاست و به وثاق خود تشریف برد. همان ساعت روح سعد به جوار رحمت الهی پیوست. جبرئیـل- علیه السـلام- آمـد و گفت: یا رسول اللّه! کیست این مرد صالـح از اصـحاب تو که وفات کرده است و ابواب سماوات به جهت او گشاده گشته است و عرش الرحمن به لرزه

در آمـده؟ رسول- صلّی اللّه علیه و آله- به گریه درآمـد و جزع فرمود و از خـانه بیرون آمـد و بفرمود تـا او را غسـل دادنـد و جنازه او را اصحاب برداشته به سوی بقیع بردنـد و از برای او قبر کندند و لحد بریدند، و به صحت پیوسته که بوی مشک از لحدش به مشام حاضران رسید. پس او را دفن کردند و پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- دعای آمرزش برای او کرده بازگشت با دیده گریان و اشک بر محاسن مبارک ریزان. بعد از آن روی به

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۲۷

اصحاب کرده فرمود: هیچ احدی این مقدار وفاداری و جان سپاری به من نکرد که سعد کرد بعد از برادرم علی بن ابی طالب علیه السلام.

گفتار در ذکر مکر ابو سفیان و طریق عیاری نمودن به اتفاق مشرکان

واقدی که راوی اخبار نبوی و مخبر آثار مصطفوی است می گوید که ابو سفیان از غصه پیغمبر (ص) شب و روز قرار نداشت و به هیچ طریق راه عنـاد و فسـاد را نمی گـذاشت. پیوسته گروه عیـاران را می دیـد و از ایشان استمداد و همراهی در قتل آن سرور می طلبیـد. در میـان جماعت مفسـدان مردی از عرب پدیـد آمـد و شیطان را وسیله ساخته به منزل ابو سفیان درآمـد و گفت: ترا در غصه محمّـد خراب می بینم و از عـداوت او جگرت را کباب مشاهـده می نمایم اگر حاجت مرا به مراد خاطر من بر آری و به جهت اهـل و عیال من نفقه ارزانی داری من به قتل محمّـد اقـدام نمایم و در چنین امر خطیر شروع نموده به اتمام رسانم. ابو سفیان مراد آن شیطان را فیصل داد و نفقه ضروری اهل و عیال او را بداد

بعد از آن بر اشتری تیزرفتار سوار گردانید و او را به جانب مدینه به قتل پیغمبر به سرعت تمام دوانید و گفت: مراد تو برآوردم، تو مقصود من حاصل کن. و ابو سفیان به هبل سوگند خورد که چون محمّد را بکشی از مال هر چه خواهی ارزانی دارم و ترا از محنت فقر و درویشی بر آرم.

القصه آن شخص بعد از نیم شب از مکه بیرون آمد و بعد از شش روز به مدینه در آمد و از مردم پرسید که پیغمبر کجاست؟ گفتند: در مسجد است. آن حضرت با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بود و از لفظ گهر بار حدیثی می فرمود که آن عرب، راحله را بر در مسجد بست و درآمد و متوجه پیغمبر شد. چون چشم رسول بر آن مرد مجهول افتاد به اصحاب فرمود که این مرد که می آید غدّار می نماید و لیکن به مراد خاطر خود نمی رسد، و او دلیرانه می آمد تا به نزدیک پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- رسید. اسید بن حضیر او را بازپس کشید و گفت: ای بی ادب! نزدیک رسول خدا این نوع نمی توان رفتن، دست کرد و در زیر جامه او خنجری دید، گفت: یا رسول اللّه! این مرد غدّار دشنه

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۲۸

دارد. عرب بترسید و از ترس در دست و پای مردم افتاد و گفت: خون مرا ببخشید.

اسید او را محکم گرفت. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: راست بگوی که بجز راستی ترا نجات نیست. [او] امان طلبید و همه احوال را به عرض رسانید. پیغمبر او را حبس فرمود. روز دیگر او را به نزد خود طلبید

و فرمود: ترا امان دادم هركجا خواهى برو و از اين بهتر نيز هست كه در قيد باشى. آن مرد پرسيد كه بهتر از قيد چيست كه من چنين گناه كرده باشم و با وجود گرفتارى چنين از شما خلاص شوم. پيغمبر- صلّى اللّه عليه و آله- فرمود كه بهتر از اين كلمه شهادت است كه موجب سرخ رويى دنيا و نجات آخرت است. آن شخص فى الحال ايمان آورد و به صدق دل گفت: لا اله الّا اللّه، محمّد رسول اللّه، بعد از آن گفت: يا رسول اللّه! من هرگز از كسى نترسيده ام الّا از تو ترسيدم و چون تو بر انديشه من مطلع شدى از آن معنى انديشيدم و دانستم كه حافظ و ناصر تو رحمان و رحيم است، و ابو سفيان، جليس و نديم شيطان رجيم است. روز ديگر عمرو بن اميه ضمرى را غيرت اسلام و حميت ايمان بر آن داشت كه نزد پيغمبر- صلّى اللّه عليه و آله- آمد و گفت: يا رسول اللّه! من در شب تار مى تواند بود كه در دهن مار درآيم و جان او را به ضرب خنجر از حنجرش بيرون آرم، به مكه مى روم و اگر فرصت يابم ابو سفيان را از پاى در آرم و از پيش رسول بيرون رفته به اندك روزى به مكه درآمده منتظر فرصت بود اما جاسوسان احوال او آشكارا كردند و ابو سفيان را از آمدن او واقف گردانيدند. عمرو را مجال مقاومت نمانده روى به گريز نهاده به جانب مدينه روان شد.

در راه عثمان بن مالك «۱» كه بزرگترين دشمنان پيغمبر بود پيش آمد، عمرو او را غنيمت

شمرده خنجر کشید و محکم بر شکم او زد و از پای درآورد. آن حرامزاده فریاد و فغان برآورد، مردم شنیدند و از هر طرف به گرد او دویدند و او را مجال سخن نماند، اما عمرو به واسطه اشتغال مردم به او فرصت نیکو یافت و خود را به غاری در انداخت.

مردم از اطراف و جوانب دویدند و تفحص از یکدیگر می نمودند، چون آواز پای مردم ساکن شد خود را به غاری دیگر افکند و چون ساعتی برآمد از آنجا بیرون آمد و روی

---

(۱)- ابن هشام کشته شدن عثمان بن مالک را در روز بدر نوشته است (تاریخ پیامبر اسلام، ص ۲۶۷).

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۲۹

به راه نهاد. چوپانی دید به یک چشم کور، گوسفندان را از گرمای نیم روز به سایه آورده در گوشه ای قرار گرفته و مذمّت پیغمبر می کرد و نسبت به آن حضرت سخنان دروغ بر زبان می راند. عمرو صبر کرد تا آن کور باطن در خواب شد، بر سر او آمد و سرش از تن جدا کرد و روی به راه آورد. چون دو سه فرسنگ برفت ناگاه از مردم قریش دو کس را دید از تابعان ابو سفیان «۱»، پیش آمد و یکی را تیری بزد و دیگری بگریخت و عمرو به سلامت به مدینه رسید. هنری که در عیاری کرده این بود و آنچه سابقا گذشت باقی تهمت قصه خوانان است و الله اعلم بحقیقه الحال.

گفتار در ذکر رفتن آن سرور به زیارت مکه و مانع شدن قریش، آن حضرت- صلّی اللّه علیه و آله- را از طواف کعبه و با ایشان صلح نمودن و به مدینه مراجعت کردن

اشاره

چو ره پیمای این صحرای دیرین شبانگه خاک مغرب ساخت بالین

شدند انجم به یکدیگر موافق زمین شد بستر خواب خلایق

نبی بعد از ادای طاعت حق به بستر ساخت جسم پاک ملحق در ذی قعده سال ششم از هجرت «۲» به

خواب دید که به اتفاق اصحاب در حرم کعبه در آمده زیارت بیت اللّه می نمایند و با مهاجر و انصار حج عمره گزارند. چون روز برآمد و اصحاب جمع شدند پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود که من دوش به خواب دیدم که در بیت اللّه درآمدم و جمعی بسیار همراه من حج می گزارند. پس اصحاب سید ابرار صغار و کبار، بیت:

ز خواب خرمش گشتند خوش حال گمان بردند کان خواهد شد امسال پس پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- یاران را فرمود که کارسازی کنید و تهیه سفر مکه

---

(۱)- ب: «دو سه کس که دیده بانان ابو سفیان بودند پیش آمدند».

(۲)- «سال ششم از هجرت» را الف و ج ندارد.

اللّه نمائید. سعد عباده گفت: یا رسول اللّه! اسلحه برداریم یا در خانه بگذاریم؟ رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود که نیت عمره کرده ایم سلاح همراه نمی بریم. اما عمر گفت:

یا رسول اللّه! از تعرض ابو سفیان ایمن نیستیم اگر سلاح همراه باشد چه شود؟ رسول- صلوات اللّه علیه و آله- بدان راضی نشد. پس آن سرور روز دیگر غسل کرد و جامه سفر پوشید و بر راحله قصوی سوار شد و ابن [ام] مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و با چهار هزار کس روی به مکه آورد. بیت:

زدش برق محبت شعله در جان تنش بی جان ز شوق روی جانان

هوای وصلش افزون گشت در دل به عزم کوی جانان بست محمل

همای شوق سید کرد پروازز جان عاشقان برخاست آواز منافقان افشای آن راز کردند و خبر توجه پیغمبر به جانب قریش به ابو سفیان رسانیدند. قریش به اتفاق ابو سفیان و مشرکان از اطراف و

جوانب لشکر در هم کشیدند و از مکه بیرون آمده خالد ولید و عکرمه بن ابی جهل را مقدمه لشکر ساختند. چون این خبر به آن سرور رسید که قریش توجه او را به جانب مکه معلوم کرده اند و به داعیه مقاتله و محاربه از مکه بیرون آمده اند و از پیش پیش قراول فرستاده اند، رسول، اکابر اصحاب را طلبید و با ایشان مشورت کرد. بعد از گفتگوی بسیار مهاجر به اتفاق انصار گفتند: ای پیغمبر عالی مقدار! و ای برگزیده ملک جبار! ما همچو قوم بنی اسرائیل نیستیم که گوئیم: فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلا «۱»؛ بلکه می گوئیم ما در همه باب با تو اتفاق داریم سیّما اگر روی به حرب نهی در قدمت جان می سپاریم. چون رسول- صلّی اللّه علیه و آله- یاران مهاجر را موافق و دوستان انصار را صادق دید فی الحال علی- علیه السلام- را طلبید و گفت: خالد ولید سر راه بر مسلمانان گرفته و از راه عناد و فساد، مقدمه لشکر مشرکان گردیده مصلحت چیست؟ علی- علیه السلام- گفت: یا رسول اللّه! فرمانبردارم و هر چه فرمایی بدان قیام نمایم. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود:

---

(۱)- المائده ۵/ ۲۴.

سوار شوید و در پناه حق درآمده مقدمه لشکر اسلام گردید و به جانب دست راست بادیه به سرعت تمام برانید. پس علی- علیه السلام- با مردی چند به فرموده نبی- صلوات اللّه علیه و آله- بیت:

عنان عزم از باد صبا ساخت چنان بر منقلای دشمنان تاخت

که چون آگه شدند اعدای غافل عیان شد لشکر دین در مقابل خالد ولید وقتی واقف شد که غبار لشکر اسلام بدید و شیهه

اسبان و نعره مبارزان شنید. فی الحال روی به گریز نهاد و تا پیش ابو سفیان جایی نایستاد. بیت:

ز شیران روبهان رم کرده رفتندز مهر انجم صفت در پرده رفتند خالد ولید ابو سفیان را از آمدن آن سرور واقف گردانید و روز دیگر پیغمبر کوچ کرده براند و به موضعی که خالد ولید بود برسید، شتر آن سرور به زانو درآمده نشست و هر چند مقرعه «۱» بر او زدند اصلا از آنجا برنخاست. مردمان گفتند: یا رسول اللّه! شتر از رفتار بازماند، در این راه چه خورده باشد که بیمار گشته؟ رسول فرمود: و اللّه که آن خدایی که اصحاب فیل را از مکه رفتن منع کرد این شتر را نیز منع کرد. بیت:

کند منعش ز مکه حال این است شکی نبود در این علم الیقین است و آن موضعی بود که آن را حدیبیه می گفتند، آنجا منزل ساخت و یاران را فرمود که اینجا فرود آئید و خیمه ها بر پای کنید. مردم در اطراف پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- منزل گرفتند و خیمه ها بزدند و چاهی بود آنجا، یاران آب کشیدند، دیگر آب نماند، مردم به جهت بی آبی شکایت کردند، تیری از جعبه «۲» بیرون کرده فرمود که در آن چاه به فرو برید و بیرون آرید. به موجب فرموده رسول عمل نمودند، آب از آن چاه به جوشیدن آمد، اصحاب هر چند آب کشیدند آب کم نشد. بدیل بن ورقاء از مکه به رسم

---

(۱)- مقرعه تازیانه.

(۲)- الف: «حبه رسالت».

رسالت از پیش قریش به نزد جناب پیغمبر آمد و گفت: قریش مجمع ساخته اند و می خواهند که ترا از طواف

بیت اللّه منع نمایند و اگر ممنوع نشوی به همه حال با تو مقاتله کنند. آن حضرت فرمود: ما به جهت مقاتله و محاربه نیامده ایم بلکه از برای زیارت عمره روی به طواف خانه کردیم، اگر مانع نشونـد طواف خانه کعبه کنیم و مراجعت نموده به مدینه رویم و اگر شـما را داعیه قتال و جدال است ما نیز مقاتله و محاربه نمائیم. بدیل از مجلس رسول برخاست و نزد ابو سفیان و جماعت قریش آمد و بنشـست و آنچه از پیغمبر شـنیده بود به تمام تقریر نمود. قریش اضطراب آغاز کردند و زبان به هرزه گویی دراز نمودنـد. عروه بن مسـعود که یکی از حاضـران آن مجلس بود گفت: ای قوم! صبر کنیـد تـا من بروم و با محمّـد سـخن بگویم شایـد که مهم به صـلح بگذرد. برخاست و به خدمت رسول- صـلّی اللّه علیه و آله- آمد و گفت: ای محمّد! بر تقدیری که ترا دست دهـد که قوم خود را هلاک کنی اقدام بر هلاکت قوم خود کرده باشـی و این پسـندیده بزرگان عالم نیست و اگر حرب کنی و شـکست بر تو آیـد وای بر تو و یاران تو. اصـحاب رسول بانگ بر عروه زدند و گفتند: ای سگ بی ادب! و ای بدتر در کفر و ضـلالت از عتبه و ابو لهب! ترا چه حد باشد که با رسول خدای بی ادبانه سـخن گویی. آن حضرت اصحاب را خاموش کرد و بـاز بر سـر سـخن رفت اما عروه به غایت بترسـید و به گوشه چشم از هر طرف آداب مجلس اصـحاب رسول می دیـد و تعظیم آن سرور از ایشان می شنید تا سخن به

اتمام رسـيد، برخاست و پيش قريش آمد و گفت: ای قوم! و اللّه كه من به صـحبت ملوك بسيار رسيدم و قيصر و كسرى ديدم و به مجلس نجاشـى درآمـدم و برآمدم، هيچ ملكى را اين ترتيب و آداب نيست كه محمّد و اصـحاب او را، شـما در كار خود انديشه كنيد و عاقبت انديشى را در باب محمّد پيشه كنيد.

قريش بعد از تأمل بسيار و مشورت با مردم تجربه كار، دل بر محاربه نهاده در مقام فتنه و نزاع درآمدند و پنجاه كس فرستادند كه لشـكر آن حضـرت را قياس كننـد و از كيفيت و كميت عـدو واقف گردنـد و چون از آمـدن آن مردمان، مسـلمانان واقف گرديدند رسول- صلّى اللّه عليه و آله- را واقف گردانيدند. آن حضرت جمعى را از عقب آن

آثار احمدى، استرآبادى ،ص:٢٣٣

مردم فرسـتاد. اصـحاب از عقب ايشان درآمدنـد و همچون قضاى آسـمانى بر سـر ايشان رفتنـد و همه را دسـتگير كرده نزد آن سرور آوردند. رسول- صلّى اللّه عليه و آله- به آن جماعت لطف نمود و به حسن ملايمت و مدارا ايشان را بازگردانيد، بعد از آن عمر را طلبيد و گفت: آنچه به تو گويم نزد ابو سفيان برو و بگو. عمر گفت: يا رسول الله! ايشان را به من تقرب بسيار است و مرا با ايشان عداوت بى شـمار. پيغمبر- صـلوات اللّه عليه و آله- عثمان را به سوى ابو سفيان فرستاد، و او را با جماعت قريش نسـبتى بود. چون عثمان به مكه آمد و ايشان را دريافت و تبليغ رسالت رسول نمود ميان عثمان و ابو سفيان سخن دراز كشيد و مهمات به خشونت انجاميد. عثمان

سه روز آنجا توقف نمود. شیطان در میان لشکر مسلمانان آوازه افکند که اهل مکه عثمان را کشتند، بعضی دیگر گفتند که بند کرده اند. چون این اخبار به سمع اشرف سید اخیار رسید آتش غضبش زبانه کشید و نایره غیرتش مشتعل گردید. مهاجر و انصار را حاضر گردانیده فرمود که قریش، بیت:

جواب قاصدان را دیر گویندسخن با تیر و با شمشیر گویند

چنان سازم قریش کینه جو راکه بر خاک رهم مالند رو را بعد از آن پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- فرمود که می خواهم که امروز با من بیعت کنید که ثبات قدم ورزید و روی از جنگ نگردانید. اصحاب و احباب از مهاجر و انصار در زیر درختی که آن را شجره ثمره می گفتند با رسول اللّه بیعت کردند به این دستور که تا جان در بدن باشد با اعدای دین و دشمنان سید المرسلین حرب کنند، و گفتند: تا یک کس از ما زنده باشد از معرکه محاربه روی نگردانیم، و این بیعت را بیعت- الرضوان «۱» نام نهادند. جبرئیل آمد که یا رسول اللّه! خدا ترا سلام می رساند و بعد از سلام می فرماید که من این بیعت را از مسلمانان پسندیدم و گناهان ایشان را آمرزیدم و آیت با بشارت:

---

(۱)- این بیعت را بیعت شجره و بیعت سمره نیز گفته اند (تاریخ پیامبر اسلام، ص ۴۶۵).

لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ «۱» نازل شد. قریش چون از سرعت بیعت مسلمانان به پیغمبر و اطاعت و فرمانبرداری اصحاب آن سرور واقف گردیدند، بترسیدند و وهمی تمام و رعبی لا کلام در دلهای ایشان راه یافت. پس اهل

مکه به اتفاق مصلحت دیدند که با رسول- صلّی اللّه علیه و آله- صلح کنند و آتش فتنه را به آب صلح بنشانند، عثمان را استدعا نموده نزد آن سرور فرستادند و از عقب او سهیل «۲» را به خدمت آن سرور به جهت اهتمام و استحکام صلح روانه کردند. چون سهیل به خدمت پیغمبر آمد گفت: ما با تو صلح می کنیم به شرط آن که امسال حج نگزاری و در سال دیگر به مراد خاطر خود حج گزاری و سه روز در مکه باشی. اصحاب رسول- صلّی اللّه علیه و آله- ملول شدند و اصلا به صلح چنین راضی نبودند و مسلمانان از اطراف و جوانب انواع سخنان گفتند اما حضرت پیغمبر به صلح رضا داد و مهم ایشان به کتابت رسید. در این محل عمر برخاست و گفت: یا رسول الله! من به این صلح راضی نیستم و نزد علی- علیه السلام- آمد تا او را یار خود سازد و به اتفاق نزد پیغمبر آمده صلح را بر طرف سازند. علی- علیه السلام- فرمود که ای عمر! سعادت ما مربوط به اراده پیغمبر است و کار این سرور به موجب فرمان خداوند اکبر است.

القصه پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- علی را طلبید که بنویس: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. سهیل گفت: ما رحمن رحیم نمی دانیم بنویس: باسمک اللّهمّ. علی نوشت. بعد از آن جناب پیغمبر فرمود که بنویس: هذا ما قضی علیه محمّد رسول اللّه. سهیل گفت:

ما اقرار به رسالت تو نداریم. آن سرور فرمود بنویس: من محمّد بن عبد اللّه. علی- علیه السلام- فرمود که حالا رسول الله نوشته ام. رسول- صلی الله علیه

و آله- دیـد که علی را به غـایت دشـوار می آیـد که رسـول را از صـحیفه محـو کنـد آن صـحیفه را از علی گرفت و به دسـت مبـارک خـود رسول را محو کرد و محمّـد بن عبـد اللّه نوشت. و آن یکی دیگر از معجزات پیغمـبر است و این معنی را حـافظ شیرازی- علیه الرحمه- به نظم آورده

---

(۱)- الفتح ۴۸/ ۱۸.

(۲)- سهیل بن عمرو (از بنی عامر بن لؤی).

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۳۵

است، بیت:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت به غمزه مسأله آموز صـد مـدرّس شد بعد از آن جناب پیغمبر آن صـحیفه را به علی داد و فرمود: ای علی! زود باشـد که تو را نیز این مهم پیش آیـد و آن چنـان بود که میان جناب ولایت مآب و معاویه در وقت حکمین صـفین به نوشـتن کتابت احتیاج افتاد. آن جناب نوشت: این کتابت، مصالحه امیر المؤمنین علی است. معاویه گفت: ما قبول نداریم که تو امیر المؤمنین باشی.

امیر المؤمنین که آن حـال را مشاهـده کرد فرمود: صـدق رسول اللّه. چون این سـخن به سـمع معـاویه رسـید پرسـید که در این محل، گفتن این کلمه چه تقریب دارد؟

امیر المؤمنین- علیه السلام- واقعه صلح آن حضرت را به معاویه تقریر کرد. معاویه از آن سخن خجل برآمد.

القصه علی- علیه السلام- صلحنامه را نوشت مضمون آنکه تا ده سال دیگر میان آن سرور و قریش جنگ نباشد و به همعهدان یکدیگر تعرض نرسانند و سال دیگر پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- به مکه آید و مناسک حج به جای آورد. مسلمانان گواهی نوشتند و منافقان نام خود را در آنجا نقش کردند. سهیل گفت: ای

محمّد! تا علی نام خود را در این نمی نویسد ما این صلح را معتبر نمی دانیم و نیز اعتماد بر این صلحنامه نمی نمائیم.

آن سرور علی را طلبیده فرمود تا نام خود را در آن صحیفه مرقوم ساخت و سهیل آن صحیفه را از علی- علیه السلام- گرفت و به مکه مراجعت نمود. بعد از آن پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- عمر و باقی یاران دیگر را طلبید. ایشان نزد پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- حاضر آمدند و گفتند: یا رسول اللّه! این تحمل از قریش لایق نبود و این تنزل نسبت به ایشان بی ضرورت بود. چرا از ایشان زبونی باید کشیدن و مقصود کافرکیشان برآوردن؟ بیت:

نبی گفتا در اینم مصلحتهاست به ضمن هر سخن فتحی مهیاست

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۳۶

آن حضرت به حاضران فرمود برخیزید و شتران بکشید و سر بتراشید. راوی گوید:

علی- علیه السلام- امتثال فرمان نمود و باقی یاران را که غصه و ملال راه یافته بود اجابت قول رسول- صلّی اللّه علیه و آله- نکردند و هر کدام به گوشه ای به صد محنت و غم گرفتار بودند. پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- خود برخاست و شتری را نحر کرد.

اصحاب که چنان دیدند فی الحال برخاستند و به کشتن شتران مشغول شدند. روز دیگر جبرئیل- علیه السلام- آمد و سوره انّا فتحنا آورد. و این صلح فتح عظیم بود بلکه متضمن فتوحات جسیم. اوّل- فتح مکه، دوّم- فتح- خیبر، سیّوم- استیلای مسلمانان بر کافران، چهارم- قبول نمودن اسلام مشرکان. بیت:

نبی اللّه از این گردید دلشاددلش از بند محنت گشت آزاد

گفتار در فرستادن آن سرور ایلچیان به جانب سلاطین نامدار و شهریاران عالی مقدار و ایشان را به اسلام خواندن و به وحدانیت خدا و به رسالت خود دعوت نمودن

ارباب سیر و اصحاب سخن گستر آورده اند که چون حضرت پیغمبر- صلّی

اللّه علیه و آله- از حدیبیه مراجعت به مدینه نمود آوازه آن حضرت به اطراف بلاد عالم رسیده بود. پس مصلحت چنان دید که نامه ها به سلاطین نویسد و کسان بدیشان فرستد و به وحدانیت خدا و به رسالت خود دعوت نماید. بیت:

کند بر بت پرستان ملت اظهارلوای کفر را سازد نگونسار سلمان فارسی گفت: یا رسول اللّه! عادت ملوك نامدار و سلاطین با شوکت و وقار چنان است که مکتوب را مهر می فرمایند و اعتماد و اعتبار به مهر می نمایند. آن حضرت بفرمود تا انگشتری از نقره ساختند و نقش نگین خاتم فرجامش را «محمّد رسول اللّه» پرداختند و کاتبان طلبیده شش نامه نوشتند و به شش پادشاه روانه کردند «۱»:

---

(۱)- این نامه ها به گفته یعقوبی دوازده نامه و به تحقیق بعضی از معاصرین بیست و شش نامه بوده است (تاریخ پیامبر اسلام، ص ۴۸۲).

اوّل به نجاشی ملك حبشه، دوّم به هرقل پادشاه روم، سیوم به کسری شهریار مداین، چهارم به مقوقس حاکم اسکندریه، پنجم به حارث والی دمشق، ششم به هوذه پیشوای یمامه. و در بالای نامه نوشت: بسم اللّه الرحمن الرحیم، و بعد از آن نوشت: من محمّد رسول اللّه الی فلان و نام آن پادشاه را نوشت و بعد از آن به وحدانیت خدا و به رسالت خود دعوت کرد مشتمل بر وعظ و نصیحت، و در آخر ذی الحجه سال ششم آن سرور آن شش نامه را به مردم معتبر دانا [و] عالم به احکام الهی و به شرایع حضرت رسالت پناهی سپرد. آن مردم نامه را گرفتند و از مدینه بیرون آمده متوجه سلاطین مکتوب الیهم شدند.

اوّل رسـول عمرو بن امیه ضـمری نـامه حضـرت رسـالت پنـاهی را به جـانب حبشه نزد نجاشـی برد و آن پادشـاه ارجمنـد و آن شهریار سـعادتمند، احترام نامه رسول- صلّی اللّه علیه و آله- نمود و از تخت سلطنت و شهریاری فرود آمد و به تعظیم تمام آن نامه را گرفت و گشود و زبان حالش به این مقال مترنّم گردید. بیت:

نـامه کز جانـان رسـد تعویـذ جـان می خوانمش و ز همه غمهای دل خط امان می خوانمش چون چشم نجاشـی بر نام محمّـد- صلّی اللّه علیه و آله- افتاد بوسه داد و بر سـر و چشـمان خود نهاد و بعـد از آن به دست خواننـده داد و همچنان بر پای ایسـتاده بود تا نامه را خواندند. بیت:

چنین فرمود شاهنشاه داناکه شد بازوی دین حق توانا

شد این معنی به پیش من محقق که او پیغمبر است از جانب حق

خوش آن مقبل که تابع گردد او راکند نظاره آن روی نکو را غرض که نجاشـی بی تحاشـی ایمان آورد به وحدانیت خدا و به رسالت حضرت محمّد مصطفی- صلّی اللّه علیه و آله- اعتراف کرد و یکی از ملازمان خود را طلبید از اهل انشاء و جواب نامه نوشت مضمون آنکه همچنان که به نبوت تو اعتراف نمودم به خلافت پسر عم تو معترف گردیدم و بیعت نمودم و اهل مجلس را گواه گرفتم و این

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۳۸

اطاعت و فرمانبرداری را سـرمایه سعادت دنیا و پیرایه دولت عقبای خود دانستم و آنچه گفته ام و شنیده ام از تورات خوانده ام و در انجیل دیده ام. یا رسول اللّه! از زمان ملاقات جعفر ابی طالب تا زمان رسیدن فرمان قضا جریان قدر توأمان آن حضرت

چشم بر شاهراه انتظار نهاده این مراد می طلبیدم، للّه الحمد و المنّه که نمردم و به مراد رسیدم.

بیت:

چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسد امیدواری پس عمرو را نوازش بسیار کرد و به جهت آن سرور و باقی یاران پیغمبر تحف و هدایای لایق فرستاد.

دویم دحیه کلبی بود، مکتوب آن سرور گرفته متوجه روم شد و چون به بصرای شام رسید حاکم بصری به حمص رفته بود به ضرورت دحیه کلبی به جانب حمص متوجه شد تا او را واسطه سازد و نامه آن سرور را به هرقل رساند. اتفاقا در آن ایام هرقل به جانب بیت المقدس رفته بود به واسطه آنکه نذر کرده بود که چون رومیان به فارس غالب شوند از شهر روم پای برهنه به زیارت بیت المقدس رود و غلبه او را شد، به جهت وفای نذر در راه عام بساطها انداختند و ریاحین ریختند و مشک و گلاب به کار بردند تا بی زحمت قطع طریق نمایند و به نذر خویش وفا نموده به زیارت بیت المقدس رسد. و چون هرقل به آنجا رسید و به شرف زیارت مشرف گردیده از عهده نذر خود بیرون آمد آنجا بر تخت شهریاری متمکن گردید و به مراد خاطر خود اوقات می گذرانید و او را از علم کهانت و نجوم و از تأثیرات افلاک و سیر کواکب فی الجمله وقوفی بود روزی بر صفحه تقویم نظر افکند و از تأثیرات کواکب در آن جدول و از مقابله و مقارنه مریخ و زحل چنان معلوم او شد که دولتش روی به زوال آورده و از مرتبه عزت و شرف به مهلکه ذلت

و وبال رسیده، مضطرب گردید و اخترشناسان و منجمان را طلبید و از تأثیرات سیارات و از نتایج وقوع، نظرات پرسید. گفتند: آنچه معلوم ما شد آن است که در این چند گاه به موجب اراده حضرت اله جماعتی پیدا شوند و تغییر دین

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۳۹

و دولت قدیم دهند و بر این بلاد غالب شوند و به زودی بلاد عرب و عجم و اطراف ممالک ترک و دیلم را مسخر سازند و آن جماعت را ختنه کنند. هرقل از استماع سخن اخترشناسان برآشفت و از روی تعرض و آشفتگی گفت: عالم را از دشمن خالی دارم و اگر مدعی ملک به ظهور رسد دودمان دولتش را زیر و زبر سازم و رو ترش کرده حرفهای ناخوش بر زبان راند و زبان تعرض به هر کس دراز کرد.

در این اثنا حاکم بصری دحیه کلبی را پیش هرقل آورد و کتابت حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- به او دادند، عنوان نامه را دید عربی بود، ترجمان طلبید. در آن ایام ابو سفیان با جمعی قریش به رسم تجارت به آنجا رفته بودند چون به زیارت بیت المقدس حاضر شدند هرقل ایشان را به مجلس خود طلبیده سر ایشان را از روی عزت و شرف به گردون معلا رسانید و خطاب کرده گفت: کدامیک از شما به این محمّد که کتابت به من فرستاده اقرب است از روی نسبت؟ ابو سفیان گفت: قرب من بیشتر است از دیگران. هرقل پرسید: محمّد در میان شما چگونه است؟ ابو سفیان گفت: این مرد به شرف نسب موصوف است و در قبایل عرب به عزت و ادب معروف.

هرقل پرسید که از قوم او کسی دعوی نبوت کرده است یا نی؟ ابو سفیان گوید: گفتم: نی. پرسید: از پدران او هیچ کس ملک بوده سلطنت و شهریاری داشته؟ گفت: پدران ایشان سیّد قوم بوده اند اما ملک نبوده اند و شهریاری نداشته اند. پرسید که هیچ کس از او بر می گردد؟

ابو سفیان گفت: کسی از او بر نمی گردد اگر او را پاره پاره کنند یا از شهر و ولایت آواره سازند «۱». پرسید که کذاب و مکار است یا نی؟ گفت: نی! کسی از او کذب عمدا یا سهوا نشنیده. و انواع این گونه سؤالات از جزئی و کلی حالات آن سرور پرسید و جواب از روی راستی گفت، ابو سفیان بعد از آن دید که هرقل داعیه اسلام دارد و دین محمّد را می خواهد قبول نماید فی الحال قصد فساد کرد و از روی عناد و افساد گفت: ای پادشاه پادشاهان و ای ملک الملوک دوران! محمّد می گوید که در یک شب از مکه به بیت المقدس آمدم و بر استری سوار بودم. چون این سخن بگفت بعضی از حاضران مجلس

---

(۱)- «یا از ... سازند» را ب و ج ندارد.

هرقل پرسیدند که چند گاه باشد که این سخن را از محمّد شنیده ای؟ ابو سفیان واقعه شب معراج را تقریر کرد. آن جماعت گفتند: ای ملک! این سخن راست می نماید به سبب آنکه عادت ما چنان بود که در محل خواب، درهای بیت المقدس را می بستیم در آن شب که ابو سفیان می گوید هر چند خواستیم که یک در را بند کنیم نتوانستیم به هیچ وجه و همچنان در را فراز گذاشتیم و به خانه های خود

رفتیم و چون بامداد به آنجا آمدیم اثر بستن دابه نزدیک آن در دیدیم و در این دیار ما کسی را دابه نیست و مسافری نیز اینجا نرسید. هرقل را چیزی به خاطر رسید فرمود: فرستاده پیغمبر را به گوشه ای برید و ملاحظه نمائید که ختنه دارد یا نی؟ بعد از ملاحظه نمودن معروض داشتند که این مرد ختنه دارد. او را پیش خود طلبید و از او پرسید که عرب ختنه می کند یا نی؟

گفت: آری. هرقل گفت: زود باشد که این جماعت بر بلاد روم و فارس غالب شوند و تمامی ممالک عالم را به حوزه تصرف خود در آرند. بعد از آن کتابت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- را فرمود که گشودند در وی نوشته بود: من رسول اللّه الی هرقل ملک الرّوم.

بعد از آن دعوت کرده بود به خداوند یکتای بی همتا و آفریننده ارض و سماء و به رسالت خود، و در آخر نامه نوشته بود: قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا إِلی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَ لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ «۱» و بعد از نوشتن کلام ربانی کلمه ای چند نوشته بود مضمونش آن که، بیت:

به سلطانی ترا ممتاز کرده در نعمت به رویت باز کرده

مسلمان شو که مانی با سلامت سرافرازی کنی روز قیامت بعد از خواندن کتابت پیغمبر و مطلع شدن بر مضمون خطاب آن سرور، هرقل روی به مردم کرد و گفت: ای معشر بشر! و ای عظمای بیت المقدس و علمای دانش گستر! بدانید و آگاه گردید که محمّد عربی

دعوت نبوت کرده و مکتوبی به ما فرستاده و

---

(۱)- آل عمران ۳/ ۶۴.

ما و شما را و جمیع اهل کتاب را به وحدانیت خدا و به رسالت خود دعوت نموده.

رومیان چون این سخن بشنیدند برخاستند و به اتفاق جماعت بیت المقدس از وی روی گردان شدند و صف قتال بر هرقل بیاراستند. بیت:

ز جا هرقل بجست آوازشان دادکه برگردید رحمت بر شما باد پس بالضروره به تسلّی خاطر ایشان این کلمه گفت که مقصود من امتحان شما بود در آن که معلوم کنم در دین خود ثابت هستید یا نی؟ للّه الحمد و المنّه که شما را عظیم همدم و در دین قدیم یافتم و یگانگی شما را در محافظت دین مبین نیکو دانستم و پسندیدم و راضی شدم. آن جماعت به خدمت هرقل آمدند و روی نیاز بر خاک آستان او مالیدند و خشنود گردیدند. غرض که ایمان آوردن هرقل نزد مورخان محقق نیست و دحیه کلبی شب از آنجا گریخت و خود را به مدینه رسانید.

فرستادن آن سرور عبد اللّه بن حذافه را نزد کسری به رسم رسالت و او را به اسلام دعوت نمودن

بر آن شد سیّد فرخنده احوال که بر کسری نماید نامه ارسال

مطیع خود کند شاه عجم رادهد پیرایه دین محترم را

کند بر بت پرستان ملت اظهارلوای کفر را سازد نگونسار آن سرور منشی طلبید و در صدر نامه نوشت: من محمّد رسول اللّه إلی خسرو پرویز و آن نامه را تمام کرد و عبد الله حذافه را طلبید نامه نامی را به وی داد و او را به جانب کسری به مداین فرستاد. آن قاصد بعد از طی مقاصد به مداین رسید و نامه آن سرور را به کسری رسانید. چون نامه نامی پیغمبر- صلّی اللّه علیه

و آله- را گشود و نام آن حضرت را بر بالای نام خود دید به غایت متغیر گردیده برآشفت و در آن آشفتگی حرف بی ادبانه گفت. آن سیه بخت برگشته روزگار و آن بی سعادت تبه روزگار کتابت را ناخوانده و بر مضمونش واقف نگردیده پاره پاره کرد و بینداخت و گفت: عرب را چه

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۴۲

حد باشد که نام خود بر بالای نام من نویسد و مرا بر فرمانبرداری خود دعوت نماید، ملازمان خود را فرمایم تا باد نخوت و غرور او را به تیغ آبدار آتشبار از دماغش بیرون کنند و سرهنگان را امر نمایم که به اندک زمانی شهر مدینه را با خاک برابر کرده از خون دلاورانش جیحون سازند.

چون آن گفتار ناهموار به سمع سید ابرار رسید متغیر شده فرمود: مزّق کتابی مزّق اللّه ملکه. و کسری نامه نوشت به یکی از امرای خود که در یمن بود و باذان نام داشت و در آن نامه امر کرد که دو مرد مردانه و دو دلاور فرزانه در ساعت وصول نشان من به جانب مدینه روان ساز و محمّد نام شخصی را که دعوی نبوت کرده و در آن حدود مردم عرب را به تنگ آورده او را گرفته بند کنند و به حضرت من آورند. چون نامه به باذان رسید و بر مضمونش اطلاع یافت به فرموده کسری دو مرد از شجاعان و دلیران لشکر خود را به نزد آن حضرت به مدینه فرستاد و آن دو کس بعد از وصول به مجلس رسول درآمدند با ریشهای تراشیده و جامه های به زر آکنده. در آن محل رسول اللّه در بیت اللّه نشسته

بود از تعلقات خلایق وارسته و روی توجه به لی مع اللّه آورده، ناگاه دید دو مرد مترش «۱» با جامه های به زر آکنده که شکلهای ایشان عجیب بود و رخساره ها بغایت مهیب درآمدند و نزد پیغمبر نشستند. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: که شما را دلالت کرد که ریش بتراشید و سبلت بگذارید؟ گفتند: پروردگار ما یعنی کسری.

آن حضرت- صلوات الله علیه و آله- فرمود: حکم پروردگار ما رب العالمین چنین است که ریش بگذارند و سبلت را بچینند. ایشان آغاز کردند و از روی جرأت گفتند ملك الملوك- یعنی کسری- به سوی باذان نامه فرستاد که محمّد را بند کرده به حضرت من فرست. حالا برخیز تا ترا به خدمت باذان بریم و چون امتثال فرمان کرده باشی و اطاعت و فرمانبرداری به جای آری ترا رعایت و حمایت کند و در حضرت اعلی نافع افتد و اگر مخالفت کنی و فرمان به جای نیاری هرآینه یك عرب را زنده نگذارد و از غضب، مدینه را کوفته خاك این شهر را به هوا دهد.

---

(۱)- مترش ریش تراشیده (معین).

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۴۳

این سخن می گفتند اما از مهابت آن سرور هر دو را لرزه بر اندام افتاده بود و گوشت شانه ایشان می لرزید و دلها در بدن به غایت می طپید. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود که حالا برخیزید و به منزل خود بروید و فردا به حضور آئید تا جواب شما بدهم.

ایشان از مجلس رسول خدا بیرون آمدند و با یکدیگر می گفتند: اگر لحظه ای دیگر بیرون نمی آمدیم از بیم این مرد جان می دادیم البته مهم این مرد از پیش خدا است

و کار او به تأیید ملک اعلی است. بیت:

به انـدک فرصتی گیرد جهـان رامطیع خود کنـد اهل زمان را روز دیگر پیش آن سـرور آمدنـد اما مجال نشسـتن و قوت تکلم نداشـتند و به رسم خادمان بر پای ایسـتادند. پیغمبر- صـلّی اللّه علیه و آله- کاتب طلبید و کتابت نوشت، مضمون آن که دوش شب سه شنبه دهم شهر جمادی الاول شیرویه پدر خود کسری را به قتل رسانید. بیت:

رهاند از ظلم او ملک عجم رانهایت این بود اهل ستم را و زود باشد که دین من در ملک او ظاهر شود و اگر تو مسلمان شوی بلاد فـارس را به تو ارزانی دارم. و مکتوب را به آن دو مرد داده و ایشان را رخصت مراجعت داده به جانب باذان آمدنـد و از تمامی حالات مجلس آن سـرور خبر دادنـد. باذان بعـد از خواندن کتابت پیغمبر آخر الزمان حیرت نمود و به حاضـران مجلس خـود فرمـود کـه اگر ایـن سـخن راست باشـد بی شـبهه او پیغمـبر بر حـق است و من به وی ایمـان خـواهم آوردن و متـابعت و فرمـانبرداری او خواهم نمودن. بعـد از چنـد روز یکی از ملازمان شـیرویه رسـید و نشان او را به باذان رسانیـد مضـمون آن که کسـری را در فلان تاریـخ کشـته ام و امارت آن دیار را به تو ارزانی داشـته ام و آن را که کسـری نوشـته بود در گرفتن محمّد عربی، موقوف دار و تـا امر من نشود دست از او کشـیده دار. بـاذان بعـد از اطلاع بر حقیقت حـال ایمـان آورد و با فرزنـدان و ملازمان همه به شرف اسلام مشرف شدند و باذان کیفیت اسلام خود

و باقی فارسیان را با تحف و هدایای بسیار به سمع سید اخیار رسانید و متابعت و فرمانبرداری

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۴۴

خود را به آن حضرت ظاهر گردانید.

ذکر متوجه شدن حاطب بن ابی بلتعه و رسانیدن کتابت آن سرور را به مقوقس در بلاد اسکندریه

روایت است که رسول- صلّی اللّه علیه و آله- حاطب به ابی بلتعه را به اسکندریه نزد مقوقس فرستاد و چون رسول رسول خدا به آن دیـار رسـید و خبر آمـدن او منتشـر گردیـد اکـابر آن دیـار و بزرگـان آن ناحیه و امرای درگاه و مقربان بارگاه مقوقس، حـاطب را اسـتقبال نمودنـد و شـرایط تعظیم و لـوازم تکریم به جـای آوردنـد و او را از روی عزّت و حرمت به مجلس مقوقس درآوردند. حاطب که رسول اللّه بود، بیت:

کتابت را به شاه مشرکان دادمقوقس خاست از جای خود آزاد

به حرمت نـامه را بگشـاد و بر خواندنشـست و میهمـان را نیز بنشانـد و آن نامه را ببوسـید و بر سـر و روی خود مالیـد و شـرایط حرمـت و لـوازم عزت حـاطب مرعی داشت و تکلـف طعـام و ادام «۱» به جـای آورد امـا ایمان به وحـدانیت خـدا و به رسالت حضـرت مصـطفی نیاورد و از برای پیغمبر- صـلّی اللّه علیه و آله- تحف و هدایای بی شـمار فرسـتاد از آن جمله چهار کنیزک ترکیه همه پرمـال و صـاحب جمـال و به عقـل و دانش در غایت کمال و یک غلام خواجه سـرا به غایت زیبا روی و بی نهایت پاکیزه لقا و یک استر سـفید بادرفتار برق آثار که آن را «دلـدل» می گفتنـد و کسـی مثل آن استر ندیده بود و یک درازگوش مصری و بیست قد جامه اعلا و هزار مثقال طلا، و حاطب را خلعت ملوکانه پوشانید و صد

مثقال طلا به وی رسانید.

چون حاطب به مدینه آمد و تحف و هدایا به حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- گذرانید، پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- آن را به علی- علیه السلام- ارزانی داشت و فرمود که مقوقس تقصیر کرد که به شرف اسلام مشرف نشد اما زود باشد که بختش

---

(۱)- ادام خورش (معین).

نگونسار گردد. و آن حضرت در میان کنیزان یکی را که ماریه نام بود به ایمان دلالت فرمود، قبول نمود و آن حضرت در وی به ملکیت تصرف نمود و از پیغمبر حامله گردید و ابراهیم از وی متولد گشت.

گفتار در ذکر رسول پنجم شجاع بن وهب و به جانب دمشق رفتن و نامه پیغمبر به والی آنجا رسانیدن

حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- شجاع بن وهب را به جانب دمشق فرستاد و او نامه نامی آن حضرت را به والی آن ناحیه رسانید. و او پادشاهی بود بغایت عظیم.

چون فرستاده پیغمبر به آن ناحیه رسید و لوای سلطنت او را به فلك معالی رسیده دید بغایت حیران گردید و به هیچ وجه میسر نشد که نامه آن حضرت را به وی رساند و تبلیغ رسالت رسول نماید. او را حاجبی بود نصرانی و از مقربان درگاه سلطانی، کتابت آن سرور را مطالعه فرمود و احوال آن سرور را به تمامی تفحص نمود. بعد از آن به گریه درآمد و گفت: و اللّه که من انجیل خوانده ام و آنچه تو گفتی جمله صفات محمّدی است و نعوت احمدی است که دانسته ام. بیت:

بود پیغمبر موعود با لله نهانی شد مسلمان قصه کوتاه و شجاع را مهمانی پسندیده کرد و روز دیگر او را به مجلس حارث آورد و نامه آن حضرت را به وی داد. چون مکتوب

آن سـرور را مطالعه فرمود برآشـفت و آن مکتوب را بینـداخت و گفت: عرب را چه حد باشد که مرا تابع خود گرداند و چون توانـد بود که از روی قهر و استیلا ملک مرا ضایع کنـد؟ و فرمود که اسـبان را نعل بندند و لشـکر مرا واقف گردانند که خاک مـدینه را در توبره کرده به اطراف عـالم فرسـتم و دودمـان دولت ایشان را به باد هلاک بردهم. و نامه نوشت به هرقل مضـمون آنکه داعیه مدینه کرده ام و همت بر خرابی آن کشور نموده ام. قیصر جواب نامه نوشت، مضمون آنکه، بیت:

در این کارت سعادت یک جهت نیست به آن سو رفتن تو مصلحت نیست

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۴۶

اما شـجاع را خلعت بزرگانه و درم و دینار گرانمایه بداد و او را به جانب مدینه فرستاد و گفت: خدمت مرا به خادمان برسان و مرا یکی از خاک روبان آستانه می دان. بیت:

بگو از خادمانم چاکرت راشمارم توتیا خاک درت را شجاع چون به مدینه رسید آنچه شنیده و مشاهده نموده بود به آن سرور رسانید.

رسول- صلّی اللّه علیه و آله- حـاجب را از روی مرحمت بنواخت و والی دمشق را از روی قهر و غضب به دعای بـد بر خاک خـذلان انداخت و به اندک روزگار کارش تباه گردید و عالم نورانی بر او شب ظلمانی گشت و دولتش روی به زوال آورد و به صد خواری و زاری جان به مالک دوزخ سپرد. بیت:

به اندک روزگاری مرد ملعون به صد حسرت ز عالم رفت بیرون

ذکر رسول ششم سلیط بن عمرو و سپردن نامه و فرستادن او را به هوذه بن علی حاکم یمامه

اما سلیط بن عمرو نامه نامی و صحیفه گرامی حضرت خیر الانامی را به مالک ملک یمامه هوذه بن

علی رسانید و بر مضمون نامه او را مطلع گردانید. فی الحال جواب نامه نوشت، مضمون آنکه عرب را از من ترس بسیار است و مرا بر ایشان استیلای بی شمار، اگر بعضی بلاد یمن را به من گذاری و مرا به ملك و مال مطیع خود گردانی هرآینه ترا ای محمّد پیروی کنم و ایمان آورده فرمانبرداری نمایم. بیت:

مطیعت گردم از من یابی امداددلت از بند غم گردانم آزاد چون قاصد رسید و خبر هوذه به پیغمبر رسانید رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود:

اگر غوره خرمایی از من طلب کند، ندهم و زود باشد که خدای تعالی به جهت اظهار دین و ترویج احکام سید المرسلین او را هلاك کند. و چون آن سرور از غزوه فتح مکه به مدینه مراجعت نمود خبر به پیغمبر آوردند که هوذه به صد محنت و هزار بلیه جان به مالك دوزخ سپرد و به خواری و زاری به جوار جهنم پیوست.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۴۷

ذکر وقایع سال هفتم از هجرت و محاربه نمودن امرای پیغمبر و شکست یافتن از کافران بد سیر و حرب نمودن امیر المؤمنین حیدر و کشتن حارث و مرحب و برکندن در از خیبر

اشاره

سحر آهنگ زد مرغ خوش آوازکه آب جوی شد باز ارغنون ساز

صبا برقع فکند از چهره گل ز غیرت شد فزون فریاد بلبل

گشای ای باغبان گلزار را درکه کرد امسال حیدر فتح خیبر

دمی بر رغم بدخواه جفاجوبه گلگشت چمن باشیم هر سو چون آن سرور از سفر حدیبیه مراجعت به مدینه نمود، راوی گوید که خسرو ملك نبوت به پادشاهان هر کشور و ولایت کس فرستاد و نامه روان گردانید و ایشان را به وحدانیت خدا و رسالت خود ارشاد فرمود و چون از ارسال رسل فارغ گردید، روی به اصحاب کرد و به طریق کنایه و اشاره وعده فتح خیبر نمود. اما آن

حضـرت منتظر رخصت و اشـارت بـود از نزد خداونـد و دود. جبرئيـل- عليه السـلام- از پيش ربّ جليـل آمـد و منشـور موفور السـرور إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً «۱» به توقيع منيع وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً «۲» موشح و مزين ساخته آورد. اصـحاب پيغمبر از مژده فتـح خيبر، شـكر رب الارباب به تقديم رسانيدند و آن حضـرت منادى فرمود كه مردم تهيه جهاد كنند و به قصد جهاد از منزل خود بيرون آيند لا يخرج معى أحد الّا للجهاد يعنى: هيچ كس با من بيرون نيايد مگر از براى جهاد. بيت:

كه بهر عزم خيبر صدق بايدكسـى كز بهر مال آيد نيايد و اين به سـبب آن بود كه بعضـى منافقان به واسـطه غارت و تالان مى آمدنـد از براى آنكه در صـفحه خـاطر جميع خلايق از مخالف و موافق نقش بسـته بود كه اقبال دولت محمّدى و آثار رفعت احمدى، اهل خيبر را هلاك خواهد ساخت و بيخ و بنياد آن گروه

---

(۱)- فتح ۴۸/ ۱.

(۲)- فتح ۴۸/ ۳.

مكروه را از روى قهر و استيلا خواهد بر انداخت و مال و منال اهل خيبر و زر و زيور آن جماعت منكر در تصرف لشكر پيغمبر خواهد افتاد، از اين جهت جهودان در تاب رفتند و منافقان بى حد اضطراب نمودند. بيت:

جهودان كاين عزيمت را شـنيدندمنافق وار درد و غم كشـيدند و از بى طاقتى اضـطراب نمودند و در خشونت و زشت رويى بر روى مسـلمانان گشودند و به هر مسـلمانى كه وام داده بودند در اين محل از روى قهر و استيلا و از راه شدّت و جفا طلب دين خود نمودند. اما مسلمانان به واسطه

آنکه از جهـاد نماننـد و از ننـگ جهودان و از طعن منافقـان خلاص شونـد به هر طرف دویدنـد و به هر حال که بود مهمسازی روبهان حیله ساز کردند و سلاح برداشته متوجه خدمت حضرت رسالت شدند. بیت:

ندانستند بی عقلاـن گمنام کزین کنـدی نیابـد تیغ اسـلام آن حضـرت با یک هزار و چهار صـد نفر «۱» از مـدینه بیرون آمده متوجه خیبر شد.

[عبـد الله] ابن ابی منـافق نامه ای نوشت و به سـرعت تمام به جانب خیبر فرسـتاد، مضـمون آنکه از خیبر بیرون آئیـد و با محمّد حرب نمائید، زنهار، زنهار! متحصن نشوید که همه گرفتار خواهید شد و در میان محمّدیان آلت حرب کمتر است و لشکر شما به یقین زیاده و افزونتر است. بیت:

برون آئید و کار جنگ سازیدجهان بهر چه بر خود تنگ سازید

نبایـد داشـتن خـاطر پریشـان شـما را لشـکر افزون است از ایشان اما اهل خیبر چون از آمـدن آن سـرور واقف شدنـد کنانه ابی الحقیق را به قبیله غطفان فرسـتادند و مدد طلبیدند و نصف خرمای خیبر به ایشان بدادند. آن جماعت به جهت طمع مال متوجه خیبر شدند. در راه نعره مبارزان و آواز اسبان به گوش ایشان رسید.

---

(۱)- الف و ج: «چهار هزار نفر».

گمـان بردنـد که اهـل اسـلام غـارت بر مردم ایشـان می برنـد، عنـان بگردانیدنـد و بر سـر اهل و عیال خود رفتنـد. اهل خیبر از بازگشـتن آن جماعت واقف شدنـد، منکوب و مخذول گردیدند و از آن جهت از آن سـرور بترسـیدند. و چون پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- به منزل صهباء رسید راه بگردانید و از بیراهه متوجه خیبر شد. چون پاره ای راه برفتند در آن بیابان

یکی از جاسوسان خیبریان را بگرفتند و تفحص احوال نمودند. گفت: شتری گم کرده ام و در این بادیه می گردم. بانگ بر او زدند و او را به تیغ ترسانیدند. گفت: عهد کنید که مرا نکشید و آزار به من نرسانید، راست بگویم و در این راستی به شما فایده رسانم. او را امان دادند و رها کردند. گفت: سخن راست و حکایت درست آن است که اهل غطفان به مدد خیبریان رفته اند و در میان ایشان اتفاق عظیم شده و در مقام مقاتله و محاربه اند. رسول فرمود که دروغ می گویی و خلاف واقع باز می نمایی. در این محل عمر خواست که سرش از تن بردارد. جاسوس دید که مهم به مکر و حیله از پیش نمی رود، امان طلبید و گفت: خیبریان از شما ترسیده اند و اهل غطفان از آمدن شما واقف شده گریختند و به جا و مقام خود رفتند و خیبریان مرا فرستاده اند که مقدار لشکر شما معلوم کنم و از عدد لشکر شما خبر ببرم. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- فی الحال کوچ کرده به سرعت هر چه تمامتر بر سر خیبریان راند. نصف از شب گذشته بود که مسلمانان در نخلستان خیبریان درآمدند و آنجا فرود آمدند. چون صبح برآمد و آفتاب طالع گردید اهل خیبر هر کس بیل و تبر و آلات زراعت برداشته متوجه نخلستان و مزارع خود شدند. چون به میان باغات درآمدند و لشکر آن سرور را به آن انبوهی دیدند بغایت بترسیدند و اسباب زراعت را انداخته روی به گریز آوردند و به آه و ناله خود را در قلعه انداختند. بیت:

خروش خلق شد بر چرخ

اخضربجنبید از مهابت یوم خیبر مسلمانان آلات و ادوات زراعت برداشته آورده به نظر حضرت رسالت پناه بگذاشتند. آن حضرت تبسم فرمود و گفت: خربت خیبر انّا اذا بساحه قوم فساء صباح

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۵۰

المنذرین «۱» چون خبر آمدن آن سرور به اهل خیبر رسید سلام بن مشکم گفت: ای قوم! مرا پیشوا و اعلم خود می دانید، سخنی که می گویم بشنوید که در محنت و بلای عجب افتادید. بدانید که صلاح کار در این می بینم که اتفاق نمائید و هر کس که در این قلعه است بیرون روید و حرب مغلوبه کنید اگر غالب آئید به مراد خود رسیدید و اگر مغلوب شوید باری نام به مردی برآورده باشید و به همه حال در جنگ کشته شدن بهتر است از اسیر گردیدن و چنین عیب و عار به خود لا حق گردانیدن. آن جماعت سخن او نشنیدند و در قلاع متحصن گردیدند و مسلمانان روز اوّل که نزدیک قلعه رسیدند جنگ آغاز کردند و از هر دو جانب در فتنه و نزاع باز کردند و در آخر روز مردم پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- درختی چند خرما قطع کردند و خیبریان را از این جهت در دلها محنت و اندوه افکندند. کفار بترسیدند و بجز فرار از آنجا چاره ای ندیدند. از این جهت از آن قلعه سحرگاه گریخته به قلعه ای دیگر که محکمتر بود پناه بردند و چون صبح صادق بدمید و خورشید از پس پرده نیلوفری ظاهر گردید، معلوم بهترین خلقان شد که گروه خیبریان از بیم جان خود را از آن قلعه بیرون انداخته به قلعه دیگر متحصن شده اند.

پس رسول اللّه- صلّی

اللّه علیه و آله- عثمان را طلبید و فرمود: تو اینجا بر سر احمال و اثقال باش و علی- علیه السلام- را بخواند و علم خاصه خود به دست حضرت شاه مردان داد و مقدمه لشکر گردانید و حضرت پیغمبر با لشکر خود از عقب روان شد. اما چون علی- علیه السلام- به نزدیک ایشان رسید شمشیر کشید و بر ایشان دوید آتش مقاتله و محاربه شعله زدن گرفت و خیبریان در قلعه درآمده سنگ و تیر بر یکدیگر ریختند. بیت:

به جنگ سنگ کردند اوّل آهنگ ز بالا ژاله وار آمد فرو سنگ

بجنبید از غریو این توده خاک ز سنگ افتاد در خیبر چکاچاک مبارزان کینه گذار حیدر کرار به اتفاق محاربان شیر شکار سید مختار با خیبریان

---

(۱)- خراب شد خیبر، و ما چون به ساحت قومی از کفار فرود آمدیم وای بر ایشان (سیرت رسول الله، ص ۸۲۲).

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۵۱

کارزار نموده همدیگر را خسته و مجروح می گردانیدند و چون آفتاب به نصف النهار رسید و هوا به غایت گرم گردید دست از جنگ بداشتند و پنجاه کس از مسلمانان را که مجروح شده بودند برداشته به گوشه ای بردند، و اصحاب رسول که گرسنه و تشنه بودند خرماهای نارسیده خوردند، همه را تب عارض شد، شکایت و جفای تب و تعب به پیش طبیب الهی یعنی حضرت رسالت پناهی آوردند. فرمود: هر کس قدری آب در مشک کنید و بگذارید که خنک شود و هو اعتدال پیدا کند بر بیماران بریزید و خدا را به نام هو الشافی بخوانید. اصحاب بعد از نیم شب به فرموده رسول الله- صلّی اللّه علیه و آله- عمل نمودند و جمله شفا

یافتند.

نقل است که در آن شب آن سرور علی- علیه السلام- را طلبید و به حوالی قلعه به جهت کمین نشاندن روان گردانید و جمعی را طلبید و به حراست خود مقرر داشت و به هیچ جهت خود را از مکر خیبریان ایمن نمی داشت. حضرت مرتضی علی- علیه السلام- در آن شب یکی را بگرفت و نزد آن سرور فرستاد. رسول- صلوات اللّه علیه و آله- از او پرسید که خیبریان در چه مقام اند و اندیشه ایشان کدام؟ گفت: مرا مکشید و امام دهید تا راست بگویم. او را امان دادند. گفت: اهل خیبر را خوف بسیار است و از شما بغایت می ترسند و داعیه دارند که از این قلعه فرار نمایند. من فردا با شما در آن قلعه درآیم و از بعضی دفاین ایشان شما را واقف گردانم. پیغمبر فرمود: ان شاء الله.

روز دیگر آن سرور به آن قلعه درآمد و گروه کافران به قلعه محکمتر رفتند. حضرت پیغمبر به محاصره آن قلعه امر فرمود اما گرسنگی بسیار در میان لشکر سیّد ابرار بود.

راوی گوید که روزی گوسفندی چند از آن قلعه بیرون آمده به حوالی حصار به چرا آورده بودند. رسول اللّه فرمود: از یاران ما هیچ کس باشد که ما را از این گوسفندان طعامی دهد و به این وسیله یکی از مقربان درگاه الهی شود. مردی بود در آن مجلس به قامت از همه خردتر و به جرأت دونده گی از همه بزرگتر ابو الیسر «۱» نام داشت، از خردی به نظر کس در نیامدی، برخاست و دامن درچید و به طرف گوسفند دوید. پیغمبر-

---

(۱)- و نام وی ابو الیسر کعب بن عمرو

بود (سیرت رسول الله، ص ۸۲۹).

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۵۲

صلوات اللّه علیه و آله- فرمود: الهی! ابو الیسر را کار آسان گردان و ما را از این گوسفندان طعمه کرامت فرما. چوپان واقف گردید و گوسفندان را به جانب او دوانید. از برکت دعای رسول، ابو الیسر خود را به گوسفندان رسانید و دو گوسفند بزرگ را برداشته در زیر بغل درآورده مانند باد روان گردید و دوان دوان آمد تا نزد پیغمبر رسید.

اصحاب از خردی او و بزرگی گوسفندان تعجب کردند و آن گوسفندان را ذبح کردند و طعامی ترتیب دادند و هزار و چهارصد کس از لشکر اسلام سیر طعام شدند. روز دیگر اصحاب از گرسنگی در تاب شدند و شکایت نزد رسول- صلّی اللّه علیه و آله- آوردند.

آن سرور دست نیاز به قیّوم کارساز دراز کرده گفت: الهی از سرّ دلها آگاهی، اگر مسلمانان در طاعت تواند حصاری به دست ایشان مفتوح گردان که در او طعام باشد.

راوی گوید که [آن سرور] مردم را به حرب قلعه امر فرمود. بیت:

به سوی قلعه رو کردند اصحاب چه تمکین مشت خس را پیش سیلاب مجاهدان سیّد ابرار و وفاداران پیغمبر عالی مقدار اتفاق نمودند و پشت یکدیگر گشته گروه گروه حمله بر آن قلعه بردند و تیر و شمشیر می زدند و همدیگر را مجروح می کردند. آخر کفار به موجب الفرار مما لا یطاق روی به گریز آوردند و آن قلعه را گذاشته به قلعه دیگر رفتند. مسلمانان به آن قلعه درآمدند و طعام بسیار واقشه بی شمار به دست آوردند. بیت:

ز هر جنس نفایس بود چندان که در عمری نمی شد منحصر آن

مسلمانان بسی شوکت گرفتندز آلات جدل قوت

گرفتند اهل خیبر به سخت ترین قلاع آن را «قموص» می گفتند، رفتند و این قلعه سخت ترین قلاع بود و از هیچ ممر تصرف در آن قلعه نمودن میسّر نبود. بیت:

ز پائین تا به فرقش سنگ خاره خراش از کنگرش دیده ستاره

ز رفعت کرده سر از ابر بیرون ز رعد و منجنیق ایمن چو گردون

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۵۳

و در آن قلعه مبارزان شمشیر زن و دلاوران شیرافکن بسیار بودند به تخصیص حارث- این رستم مردافکن- و مرحب خیبری- آن بهادر روئین تن- که در تمام بلاد عرب ایشان را نامی می دانستند و کسی را نظیر و عدیل آن دو دلاور نمی دانستند. بیت:

دلیران گردافکن شیر گیرخروشنده با جوشن و تیغ و تیر نقل است که در آن ایام جناب شیر خدا علی مرتضی را درد شقیقه بود و به نفس مبارک خود در معرکه محاربه حاضر شدن میسر نبود، هر روز یکی از اصحاب کبار را علم می داد و بر سر دشمنان به فتح خیبر می فرستاد. یک روز عمر بن خطاب را طلبید و لشکر به وی داده به جانب دشمن روان گردانید. پس عمر علم برداشت و همت بر فتح خیبر گماشت. آن دو گروه انبوه به هم رسیدند و تیر و تیغ به هم رسانیدند تا آنکه شدت کفار و استیلای کفار فجار بر اهل اسلام غلبه کرد و مسلمانان منهزم شدند و نزد حضرت پیغمبر آمدند. روز دیگر، بیت:

مؤید سرور پاکیزه از مکرلوا را کرد تسلیم ابا بکر ابو بکر چون با لشکر خود به در قلعه رسید و آن گروه کافران را به غایت متفق دید ترسید و حرب مغلوبه کردن را مصلحت ندید، معدودی

چند به هم برآمدند و بر هم تاختند و از هر طرف شمشیرها بر هم انداختند و از یکدیگر جدا گردیدند. آخر الامر لشکر اسلام اتفاق کردند که به صف کارزار روی آرند. نزد ابو بکر آمدند و فریاد برآوردند که ما حمله می بریم و بر روی دشمن رفته محاربه می کنیم. ابو بکر گفت: اینها قصد ما دارند و می خواهند که ما را در کمینگاه درآورده در میان گرفته به قتل آرند.

القصه کفار بر سر مسلمانان مسلّط شدند و ایشان را به شمشیر گرفته تنی چند را کشتند و باقی روی به گریز آوردند تا به رسول ملحق شدند و ابو بکر را به بددلی نسبت دادند. بیت:

ز غم اصحاب را دل سوخت در تب کسی کاری نکرد آن روز تا شب

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۵۴

زبان ملامت دراز کردند و هر کس به نوعی رجزی آغاز کردند، مضمون آنکه، بیت:

تسلط چون میسر شد عدو راگریزد هر که عقلی باشد او را

نباید بی ضرورت گشت فانی دوباره کس نیابد زندگانی

به لب حرف فسون و در درون مکرنکرده فتح بازآمد ابا بکر روز دیگر عمر به جهت تسلی خاطر مبارک پیغمبر علم برداشت و نظر بر فتح خیبر گماشت. آن سرور، بیت:

عمر را گفت چابک باش در کاربه جنگ آماده شو نی همچو آن یار پس عمر به رخصت پیغمبر روان شد به جانب خیبر، به یک بار اهل اسلام تیغها از نیام کشیدند و داد مردی و شیوه مردانگی بدادند و فغان و فریاد به گنبد افلاک رسانیدند. در این محل مرحب از قلعه بیرون آمد و حمله بر مسلمانان برد و تنی چند مقتول شدند و جمع بسیار

زخم کاری خوردنـد. عمر را مجال مقاومت و ثبات استقامت نمانـده روی به هزیمت آورد و اهل اسلام قتال می نمودنـد و با مشرکان جنگ و جدال به ظهور می رسانیدنـد به یک بار واقف شدنـد که عمر فرار نموده و علم اسلام نگونسار گردیـده، مسلمان نیز روی به گریز آوردنـد و عمر را نیز به بـددلی منسوب کردنـد. چون آن حضرت از حال لشکر و منهزم شدن عمر واقف گردیـد و از هر جانب یاران را شرمنده و سرها در پیش افکنـده دیـد برآشفت و در آن آشفتگی گفت: یاران سستی کردند و دشمنان بر دوستان مسلط گردیدند «۱» اما من فردا رایت نصرت خود را که به توقیع منیع إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ «۲» موشّح است و به تنصیص رفیع: وَ یَنْصُرَکَ اللَّهُ نَصْراً عَزِیزاً «۳» مرشح است به مردی ارزانی دارم که او خدا رسول را دوست دارد و نیز خدا و رسول او را دوست دارند. بیت:

---

(۱)- الف: «و دشمنان مرا بر دوستان مسلط کردند».

(۲)- نصر ۱۱۰/ ۱.

(۳)- فتح ۴۸/ ۳.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۵۵ ستیزنده بود در کین اعداگریزنده نباشد روز هیجا

صفاتش در ازل گردیـده مشروح به دست وی شود این قلعه مفتوح جمیع شجاعان عرب و تمامی مبارزان بطحا و یثرب از راه طلب آرزوی این امـارت و خواهش این ایالت کردنـد و جمعی از مهاجر سیّما قریش و گروهی از انصار به تخصیص بزرگان جنگ انـدیش که با علی- علیه السلام- علم حسـد می افراشتند و غبار ملال بر آینه خاطر خود از حیـدر کرار می گذاشتند، گفتند که مراد پیغمبر، علی نخواهد بود به سبب آنکه، بیت:

رمد عین علی را کرده عاجزبه

این دولت نخواهد گشت فایز نقل است که شاه ولایت را- علیه السلام- در آن وقت درد چشمی بود و در کنج خیمه تاریک نشسته و چشم از عالم فرو بسته و طاقت قیام از قعود نداشت و قدم از قدم فراتر نمی گذاشت اما سخن پیغمبر و حکایت یاران دیگر به سمع حیدر صفدر رسید، آب در دیده رمد دیده بگردانید و روی نیاز به قیّوم کارساز کرده گفت: اللّهمّ لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت، خداوندا چیزی را که تو دهی هیچ کس منع آن نتواند کرد و چیزی را که حضرت تو منع کند هیچ کس تغییر آن نتواند داد. از روی لطف عزیز گردانی و از راه قهر به ذلت و خواری رسانی. بیت:

عزیزی و خواری تو بخشی و بس عزیز تو خواری نبیند ز کس

نشد خوار او نزد مردم عزیزعزیزش نشد در جهان خوار نیز این مناجات به حضرت قاضی الحاجات کرد و خاموش گردید. اما راوی گوید که چون روز روشن شد و خورشید رخشان و خسرو سیارگان، علم نورانی از گوشه میدان مشرق برافراخت و شهریار حبش، سپهر ماه منقش در دریای نیل مغرب انداخت، صحابه به صباح آن روز همه به زیور صلاح آراسته به خدمت خیر الأنام آمدند و چون سپاه کواکب برگرد ماه در حوالی آن شاه بارگاه لی مع اللّه حلقه زدند سعد و قاص می گوید که من و عمر هر دو در برابر رسول خدا آمدیم و به زانوی ادب برآمدیم و باز

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۵۶

برخاستیم. نه التفات به قعود ما کرد و نه توجه به قیام ما نمود و هر یک از شجاعان

و دلاوران اصحاب در برابر پیغمبر، خود را جلوه می دادند و حرکات مختلف می نمودند اما آن سرور التفات نمی فرمود و اصلا به جانب یاران توجه نمی نمود. از عمر بن الخطاب منقول است که گفت: من هرگز امارت را دوست نمی داشتم و در دل نیز آرزوی آن نداشتم الّا آن روز که حضرت پیغمبر فرمود که: لاعطینّ الرّایه غدا رجلا یحبّ اللّه و رسوله و یحبّه اللّه و رسوله کرّار غیر فرّار یفتح اللّه علی یدیه آرزو داشتم و بغایت از حضرت رسالت چشم می داشتم که آن خدمت به من فرماید و سر مرا از روی عزت و شرف از گردون معلی بگذراند.

القصه آن سرور- صلّی اللّه علیه و آله- سر برداشت و از حاضران پرسید که علی کجاست؟ بیت:

شه مردان عالم را طلب کردقمر را از کواکب منتخب کرد یاران از هر جانب آواز برآوردند و به گرد سر حضرت رسالت- صلّی اللّه علیه و آله- پروانه صفت پرواز کرده به عرض اشرف رسانیدند که علی را درد چشم چنان است که لمحه ای تحمل ندارد و به هیچ وجه چشم خود گشودن نمی تواند. آن سرور فرمود:

چاره نیست، او را حاضر سازید و علاج چشم او را به توجه و التفات من گذارید.

جمعی رفتند و دست علی- علیه السلام- را گرفته نزد پیغمبر حاضر گردانیدند. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- متوجه علی- علیه السلام- گردید و آب دهان اطهر خود در چشمش کشید و به روایتی زبان معجز بیان خود را بر آنجا مالید، دو چشم علی- علیه السلام- همچون نرگس شکفته شد و بعد از آن در حق علی- علیه السلام- این چنین دعا کرد:

الهی! علی را از سرما و گرما نگاه دار. علی- علیه السلام- می گوید که چون حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- در حق من دعا کرد بعد از آن هرگز درد چشم ندیدم و هرگز در زمستان و تابستان از سرما و گرما متضرر نشدم. پس حضرت رسالت پناهی به موجب اراده الهی رایت با سعادت و علم دولت فتح و نصرت خود را تسلیم

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۵۷

علی- علیه السلام- نمود و او را به جانب دشمن به فتح خیبر امر نمود. پس علی- علیه السلام- زره پوشیده علم برداشته به طرف دشمن روان گردید و دوان دوان به جانب خیبریان می رفت. سعد وقاص فریاد برآورد که یا ابا الحسن! چندان توقف فرما که لشکر از عقب برسند. علی آن شیر بیشه مردی انتظار لشکر نکشیده می آمد تا به پای حصار خیبر رسید. بیت:

به پای قلعه شد شاه ولایت بزد محکم چنان بر سنگ رایت روایت چنان است که چون علی- علیه السلام- به آنجا رسید و نیزه خود بر سنگ زد، سنان نیزه زیاده از یک شبر در سنگ فرو رفت «۱». جهودی بر بالای حصار بود، آن ضرب بازو مشاهده نمود از حیدر کرار بر خود بلرزید و بر خیبریان نیز بترسید و گفت:

ای قوم! از این مرد بپرسید که چه نام دارد و با محمّد چه نوع نسبتی ظاهر می سازد؟

گفتند: علی نام دارد و خود را پسر عم محمّد می شمارد. آن جهود گفت: ای قوم! در کتب سماوی خوانده ام که پیغمبر آخر الزمان بدینجا رسد و پسر عمش علی نام، این قلعه را به نوعی مفتوح سازد که داستان آخر الزمانیان شود.

بیت:

جهودان بهر نظاره دویدندبه روی بام قلعه صف کشیدند

نخست از قلعه حارث نام گبری برون آمد غریوان چون هژبری

سیه دل بود مرحب را برادرچون شیر نر به روز کین دلاور چون از قلعه بیرون دوید به شتاب تمام خود را به نزد علی رسانید. امیر المؤمنین فرمود: ای حارث! تو مرد عاقلی و دانا، و مبارز دلاوری، به هیکل قوی و به قامت توانا، و این همه عطای خدای زمین و آسمان است که به تو ارزانی داشته و در میان چندین هزار سوار و پیاده سرافراز ساخته، او را گذاشته و سنگ و چوب را که خود تراشیده باشی به خدایی پرستی؟ از تو بغایت عجیب و بی نهایت غریب می نماید، اگر

---

(۱)- ب: «همچنان جناب شیر خدا علم را بر دل سنگ خاره کوفت که به زور قوت بازوی حیدری زیاده از یک شبر در آن سنگ فرو رفت».

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۵۸

به وحدانیت خدا و به رسالت حضرت محمّد- صلّی اللّه علیه و آله- اعتراف نمایی تو را بهتر و نیکوتر خواهد بود. حارث گفت: ای علی! ما مردم دلاور و بهادریم و به صف قتال و جدال جنگ آوریم، ما را یراق و مرتبه می باید، ایمان و اسلام که با محمّد شما است. به چه کار ما می آید؟ امیر مؤمنان- علیه السلام- فرمود که هرگاه ایمان آوری و به وحدانیت خدا و به رسالت مصطفی- صلّی اللّه علیه و آله- اعتراف نمایی ساحت خیبر را به تمام از رسول- صلّی اللّه علیه و آله- به جهت تو بستانم. حارث خواست که سخنی بی ادبانه گوید، یهودی از بالای حصار آواز برآورد که ای حارث! به حق تورات

موسـی و انجیل عیسی که این مرد مراجعت نخواهد کرد تا فتح خیبر نکند، اگر ایمان آوری و متابعت پیغمبر آخر الزمان نمایی مال و منال و اهل و عیال همه ما به سـلامت بمانـد و تو را دنیا و آخرت باشد. حارث نه گوش به نصـیحت علی- علیه السـلام- کرد و نه التفـات به گفتار یهودی و تیغ از نیام بیرون کشـید و آغاز حرب کرد و دو مرد از لشـکر اسـلام به قتل رسانیـد. علی- علیه السـلام- سـر راه بر آن گمراه گرفت و نعره ای زد که حارث سراسـیمه گشت و تیغ برق کردار و ذو الفقار صاعقه آثار بر فرق سـرش زد که سپر و خود و مغفر و تارک و نیم تارک و فرق و عمامه و گردن و زره و جوشن جمله را در هم تراشید و از دو طرف سر وی را از هم پاشید و همچنان حمله نمود و علم را با علمدار به دونیم کرد. ملائکه ملکوت آفرین گفتند و آدمیان از دوسـتان و دشـمنان صدای احسـنت احسـنت برآوردند. باقی مشـرکان چون حارث را کشـته و علم را نگونسار گشـته دیدند روی به گریز آوردند و به جانب حصار دویدند. چون مرحب، برادر خود، حارث را کشـته دید آتش غضب او مشـتعل گردید و نـایره غیرتش زبـانه کشـید، برخاست و دو زره تنگ حلقه در بر خود بر بالای یکـدیگر انـداخت و دو عمامه بلنـد قـد بر سـر بست، بیت:

به هر پیچی در او پیچی ز زنجیربه دفع تیغ از خود کرد تـدبیر بـا سـلاح تمـام بر اسب تیزگـام بی آرام سوار گردیـد و از خیـبر بیرون جهانید. بیت:

آثار

احمدی، استرآبادی ،ص:۲۵۹ دلیری بود مرحب سخت چالاک هژبر روز جنگ اما غضبناک

زدی گر بر کمرگاه دماوندم تیغش نمی شد هیچ جا بند

به مردی داشت شهرت در اقالیم دل شیر نر از وی بود در بیم

برون آمد ز قلعه با گروهی گمان بردی خرامان گشت کوهی مرحب با مبارزان حربی و دلاوران جنگی از یمین و یسار از آن قلعه و حصار بیرون آمد. بیت:

روان شد جانب شیر الهی رجزگویان ز روی کینه خواهی و چند بیت در اوصاف خود گفت که یکی از آن این است، بیت:

قد علمت خیبر و انّی مرحب شاکی السّلاح بطل محرب شاه ولایت پناهی بعد از رجز او رجزی آغاز کرد که یک بیت از آن، این است، بیت:

انا الّذی سمّتنی امّی حیدره ضرغام او جام و لیث قسوره و چون مرحب در خواب دیده که شیری خشم آلود بر او دویده به ضرب پنجه او را از سر تا پا به دونیم کرد آنچه به خواب دیده بود آن حضرت به یادش آورد و فرمود که آن شیر ژیان منم و این بیت یکی از ولایت آن حضرت است که فرمود، بیت:

ولایت بسی گشت از او آشکارشه بی ولایت نیاید به کار القصه حق و باطل به هم دویدند و چون روز و شب گرد همدیگر گردیدند. ملکه ملکوت به تماشای محاربه آن دو پردل نظر می کردند و سکّان عالم جبروت از ملأ اعلی نصرت علی می طلبیدند. بیت:

خداجویان خدا را یاد کردندعلی را از دعا امداد کردند کفار خیبر نیز از لات و هبل امداد مرحب دغل می جستند اما سیه بختان ندانستند که نفع و ضرر از خداوند اکبر است نه از حجر و مدر. پس بسیار تیغها

بر هم انداختند که

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۶۰

باطل گردید و بر هم حمله ها بردند که مرادشان حاصل نگردید. القصه آن ستمگر از هر جانب به طرف علی می دوید و از حمله حضرت علی نیز به مشابه مرغ تیزپر می پرید تا بسیار حمله ها بردند و بر یکدیگر فیروز نگردیدند. آن کافر لعین آخر الامر حمله ای عظیم برد و خواست که تیغ کین بر فرق امیر المؤمنین اندازد. امیر نیز بر او حمله برده او را امان نداد و ذو الفقار صاعقه آثار آتشبار را بر بالای سر او به جلوه درآورد و چون لمعان «۱» تیغش بدرخشید آن کافر غضبناک بترسید، و روایت چنان است که مرحب به دو گز قامت از حضرت شاه مردان زیاده بود و بلندتر می نمود حق سبحانه و تعالی خواست که اعلای دین محمّدی نماید و علم کفر و ضلالت را نگونسار گرداند، دست علی عالی قدر را آن چنان بلند ساخت که دوست و دشمن چنان دیدند که به دو گز از مرحب بلندتر می نماید و خدا را به نام که دانست و توانست بخواند و ذو الفقار را بر قبه سر مرحب برگشته روزگار زد که سپر به دونیم گردید و تیغ بر میل دو بلقه رسید و برید و همانا سرّ معنی: و ما رمیت اذ رمیت «۲» به ظهور انجامید. خود و عمامه و تارک و نیم تارک و مغفر و گردن و تمام آلات حدیدی از زره و جوشن به دونیم گردید و بمثابه دو برکنده کوه از دو طرف پاشید. بیت:

گذشت آزاد شمشیر جهانگیرز خود و مغفر و دستار و زنجیر

سر و دندان و گردن نیز بشکافت ز

سینه مهره پشتش بینداخت بر ضمایر ذاکیه عقلای عالم و فضلای بنی آدم پوشیده و مخفی نیست که تیغ زن هر چند زورآورنده باشد به مجرد زور بازو و دونیم کردن آدمی با وجود این همه آلات آهنی جز به محض عنایت الهی نتواند بود. مرحب اگر چند بی حد دلاور بود اما نتوانست با شیر خدا برابری نمود. بیت:

پلنگ دمان گرچه باشد دلیرنیارد زدن پنجه با نره شیر

---

(۱)- هر دو نسخه: «یلمان».

(۲)- انفال ۸/ ۱۷.

امیر شیر شکار بعد از دونیم کردن مرحب برگشته روزگار، تکبیر گفت به نوعی که خیبریان بلکه قلعه خیبر بلرزید. کفار بترسیدند و چون حارث و مرحب را به آن خواری کشته دیدند به یک بار برمیدند و روی به گریز آورده خود را به خیبر رسانیدند «۱» زنان آواز برآوردند که ای نامردان! آینه و سرمه دان بردارید و به عمل زنان مشغول شوید و نیزه و شمشیر به ما دهید و ما را به جنگ و کین روانه سازید! و از اطراف و جوانب سخنان گفتند تا جهودان را به غیرت افکندند تا اتفاق نموده بازگردیدند و علی- علیه السلام- را در میان گرفتند و حرب عظیم در پیوستند.

نقل است که در آن روز جبرئیل- علیه السلام- از نزد ربّ جلیل آمد و گفت: یا رسول اللّه! حق تعالی تو را سلام می رساند و بعد از سلام می فرماید که ما نصرت به علی دادیم و تقویت دین تو به بازوی خیبرگشای او نهادیم و هر چه از امیر مردان در محاربه خیبریان به ظهور می رسید به عرض حضرت رسالت پناهی می رسانید و هر زمان جبرئیل، علی-

علیه السلام- را آفرین می کرد و نصرتش را از خداوند جهان آفرین می خواست. جماعت جهودان و رؤسای ایشان هر کس که در قلعه بودند با اسلحه تمام به مدد کافران آمدند تا مقدار پانصد کس دیگر به مدد جهودان رسیدند و پشت یکدیگر گردیدند و حرب عظیم در پیوستند. فریاد و فغان کافران به فلک گردون رسید و نعره و تکبیر شاه مردان، گوش دلاوران را کر می گردانید. امیر به هر طرف حمله می برد آن ساحت را از مردم خالی می گردانید و به هر کس که تیغ زدی بجز راه فنا گذرگاهی نمی دید. با وجود سختی حال و شدت قتال از بالای خیبر و از میان لشکر آواز می آمد که: ای قوم! کوشش کنید و خون مرحب و حارث بازخواهید و امید از زندگانی بردارید تا کاری توانید ساخت. حضرت امیر دید که اصحاب سستی می کنند و دشمنان دلیری می نمایند، از شکست لشکر اندیشید و فرمود وقت آن است که در عقب من باشید و از اطراف و جوانب به تیر و شمشیر و به فغان و فریاد کوشش نمایید. و چون امیر مردم خود را در عقب و اطراف و جوانب خود پناه داد و خود را بر آن لشکر زد و حرب

---

(۱)- «و چون ... رسانیدند.» را ب و ج ندارد.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۶۲

می نمود و فلک بر او تحسین می فرمود، بیت:

دلیران سپه گشتند خونریزفلک زد بر سمند فتنه مهمیز

علی خود را بزد بر قلب بدخواه چو بر انجم شه خاور سحرگاه

به جنگ آورد شیر کینه ور زوررمیدند از نهیبش گله گور امیر المؤمنین در آن حمله هفت تن از مهتران و بهتران ایشان را بر

خاک افکنده مردان جنگی روی به گریز آوردند و امیر از عقب ایشان می رفت و لشکر اسلام از عقب امیر مردان فغان و فریاد می کردند و مسلمانان به معاونت علی- علیه السلام- مردانگی می نمودند، آتش حرب زبانه کشیده بود و علی- علیه السلام- بر در خیبر به هر جانب حمله می فرمود. بیت:

چو با شمشیر کین سر پنجه افراخت به هفت اندام گردون لرزه انداخت راوی گوید که یهودی ای ضربتی بر دست علی- علیه السلام- زد و محل بغایت نازک بود، خود را نگاه داشت و سپر از دست بگذاشت، یکی از آن جهودان دوید و آن سپر را برداشته خود را به قلعه رسانید. اما دشمنان چون علی- علیه السلام- را بی سپر دیدند از اطراف و جوانب حصار، علی- علیه السلام- را به سنگ و کلوخ می زدند و با تیر و شمشیر انواع ضرب و طعن به آن حضرت رسانیدند، آتش غضبش شعله کشید و نایره غیرتش مشتعل گردید، حمله برد و روی به حصار آورد و دست دراز کرد و حلقه در را گرفت و به قوت جسمانی و به امداد و معاونت قوت رحمانی در خیبر را بکند و سپر خود ساخت. بیت:

به زور حیدری بر کندش از جاسپر کردش روان شد سوی اعدا و تنی چند را به قتل آورد. جماعت یهودان که ضرب او را دیده بودند و طایفه خیبریان که زور بازوی او را نیز مشاهده نمودند به یک بار از زیر و بالای حصار اعتراف به عجز نمودند و آلات و ادوات حرب را از خود جدا ساخته بر زمین ریختند و فریاد

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۶۳

الامان الامان بر گنبد آسمان

رسانیدند. علی- علیه السلام- فرمود: نزد من امان از شما برخاست و اختیار امان شما پیش پیغمبر خداست. ایشان دویدند و نزد آن سرور روی خود بر خاک خواری مالیدند و رخصت امان یافته خود را نزد غالب کل غالب رسانیدند. علی- علیه السلام- بعد از استجازه از رسول، ایشان را امان داد به شرط آنکه نقود و اسلحه را پنهان ندارند و تسلیم اهل اسلام نمایند و چیزی از آن پوشیده ندارند.

و حضرت علی- علیه السلام- آن در را که در آن لحظه سپر ساخته بود بعد از امان دادن آن در را پل ساخت تا مسلمانان در حصار درآمدند و مال و منال ایشان را تصرف نمودند. و آن حضرت کسی را نزد پیغمبر فرستاد که قلعه را گرفتم و لشکر خود را در آن قلعه درآوردم بعد از آن، آن در را هشتاد ارش دور انداخت. اما عمر چهل تن از اقویای عرب را فرستاد که به مددکاری یکدیگر آن در را بردارند و به نزد حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- ببرند. آن جماعت با تنی چند از تماشاگران مقدار پنجاه کس شدند نتوانستند که از جای بجنبانند. الحق به یک حمله حارث کشتن و به یک ضرب شمشیر مرحب را با آن همه آلات آهنی به دونیم راست کردن و برکندن در از خیبر اثری است از آثار ولایات امیر المؤمنین حیدر و تا دامن آخر الزمان مزبور و در صحایف دوران بر زبان کافه عالمیان مذکور خواهد بود. بیت:

درون اردوی آدم نیافت چون تو سوارقضا که معرکه آرای لشکر قدر است و این در را از آهن ساخته بودند چهار

گز درازی و یک گز و نیم عرض او بود و به سطبری یک شبر و نیم و بعضی زیاده از این گفته اند.

مروی است که بعـد از کندن در خیبر و به حصار درآوردن لشـکر، جبرئیل گفت: یا رسول اللّه! برادر خود علی- علیه السـلام- را نزدیک خود بخوان و در پهلوی خود بنشان که اشتیاق دیـدار من بسـیار است. چون سـرور غالب کل بشـر و کننـده در خیبر علی بن ابی طالب نزد پیغمبر آمد، رسول- صـلّی اللّه علیه و آله- برخاست و قدمی چند اسـتقبالش نمود و او را در بر گرفت و میان هر دو چشمش بوسه داد و در پهلوی چپ

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۶۴

خود نشاند و جبرئیل- علیه السـلام- جانب راست آن سـرور نشست. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- دست علی- علیه السلام- را گرفت و گفت: بلغنی بثنائک المشـهور و سـیفک المـذکور یعنی جبرئیل به من رسانید آنچه کردی و از روی مردی و دلاوری از پیش بردی و امثال این نوع التفات بسیار نمود. آن سرور از لطف گفتار پیغمبر در گریه شد.

رسول- صـلّی اللّه علیه و آله- پرسـید که یـا علی! این گریه فرح است یـا انـدوه؟ علی- علیه السـلام- گفت: یـا رسول اللّه! این گریه از روی فرح و شـادی است که تو از من راضـی هستی. پیغمبر فرمود: ای علی! به یقین دان و آگـاه باش که نه تنها من از تو راضـی ام، خدا از تو راضی و ملائکه از تو خشنودند. جبرئیل- علیه السلام- گفت: یا رسول اللّه! علی را دوست می داریم و هر که علی را دوست ندارد دشمن خدا باشد و ما

او را دشمن داریم. پس گفت: یا رسول اللّه! ملائکه ملکوت و سکان عالم جبروت را امر شد که علی- علیه السلام- را «اسد اللّه الغالب» نام برند. بیت:

شدند از بهر شاه عافیت جوی خدا مداح و پیغمبر دعا گوی

سخن ارباب نصرت را در افواه نبود الا ز بازوی ید الله از عمر بن خطاب نقل است که گفت: آنچه در روز فتح خیبر از علی ظاهر شد از حد بشر بیرون بود و در نظر خلایق خارق عادات می نمود: اوّل- آنکه سنان نیزه مقدار یک شبر بلکه زیاده در سنگ خارا فرو بردن؛ دوم- حارث را از میل دو بلقه تا دامن زره دونیم کردن؛ سیوم- خواب مرحب را بخواندن و رجز یاد دادن؛ چهارم- قامت خود را یک گز از قامت مرحب زیاده نمودن، پنجم- مرحب را با سپر فولادی و میل دو بلقه و چندین حلقه آهنی و دو زره با آن همه آلات حدیدی به یک ضرب شمشیر به دونیم راست کردن؛ ششم- در آهنی را از خیبر کندن؛ هفتم- اثر انگشتان بر آن در ظاهر گردانیدن؛ هشتم- آن در را سپر ساخته چند کس را از اعیان خیبر کشتن؛ نهم- آن در را پل ساختن و لشکریان را از آن پل گذرانیدن و به حصار درآوردن؛ دهم- آن در را مقدار هشتاد شبر دور انداختن؛ یازدهم- در محل گذرانیدن مردم از آن پل پای خود را در هوا

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۶۵

نگاه داشتن؛ دوازدهم- شمه ای از انوار جلالتش و ذره ای از آثار ولایتش در آن محل ظاهر گردید، گمان بردند که آن ساحت تمام آن حضرت است و به هر جانب که نظر

افکندنـد بجز علی- علیه السـلام- را ندیدنـد و دست از قتـال بازداشـتند. در این محـل که یاران از مظهر العجائب صور غرایب مشاهده نمودند چندان در حیرت شدند که نظر به جانب قدمش افکندند و او را به آن حال بدیدند. بیت:

قدم بر هیچ جایی نانهاده بجا سرو سهی بودش ستاده

عمر فریاد زد کآخر چه حال است به خواب است این ندانم یا خیال است

نبی گفت ای عمر قصه چنین است که پایش بر پر روح الامین است

نشاید این چنینها زو غرایب که آمد مظهر کل عجایب و شافعی عبد المطلبی در باب ولایت و مناقب امیر المؤمنین علی (ع) می گوید:

لو انّ المرتضی ابدا محلّه لصار النّاس طرّا سجّدا له

کفی فی فضـل مولانا علی وقوع الشّک فیه انّه اللّه کنانه ابی الحقیق را که مالـدارترین خیبریان بود دست او را بسـته و رسن در گردن او افکنـده نزد آن سـرور آوردنـد. رسـول- صـلّی اللّه علیه و آله- فرمود: گنجی که داری و به شومی آن این همه فتنه و آشوب می آری در حال حاضر گردان و ما را و خود را مرنجان.

کنـانه گفت: به واسـطه تقلب احوال و کثرت عیـال و ترتیب دادن حشـر و به هم رسانیـدن یراق لشـکر خرج شـد و چیزی باقی نماند! جناب رسول اللّه فرمود که اگر آن گنج از تو بیرون آرم چون به این حال رسـیده و دروغ گفته باشـی امان از تو بردارم. جبرئیـل- علیه السـلام- آمـد و گفت: یـا رسـول اللّه! آن گنـج در فلاـن موضـع است. رسول- صـلّی اللّه علیه و آله- جمعی را فرستاد که آن گنج را از آن محل برداشته به تمامی به نزد آن حضرت آوردند، چندان

زر و زیور بود که در یک پوست گاو بزرگ به مشقت جای می دادند.

کنانه کذّاب از دین بیگانه را به محمّد بن مسلمه سپردند تا به جهت خون باقی شهیدان گردن زدند و باقی خیبریان را به صد خواری و خرابی از مرد و زن نزد آن سرور آوردند.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۶۶

چون نظر حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- بر صفیّه افتاد خاطر انور آن سرور به جانب آن خاتون پاکیزه سیر مایل گردید و به جهت خود او را برگزید و آزاد کرد و به زنی بخواست و باقی مردمان را حکم بر قتل فرمود. بعضی اصحاب به اتفاق عمر بن خطاب نزد علی- علیه السلام- آمدند و استدعا نموده حضرت امیر را برداشته نزد خیر الانامی بردند و از روی استدعا و التماس معروض داشتند که خون ایشان را نریزید و از جریمه ایشان درگذرید و منت بر ایشان نهاده در خیبر گذارید تا در آن باغات کار کنند نیمه محصول، اجرت عمل ایشان باشد و نصفی دیگر به بیت المال سپارند. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- ملتمس اصحاب را به اجابت مقرون داشته خون ایشان را بخشید و ایشان را به جانب خیبر به عمارت باغات مقرر فرموده روانه گردانید.

مروی است که حضرت رسالت- صلّی اللّه علیه و آله- کتابتی مشتمل بر تعظیم تمام به جانب نجاشی فرستاده بود مضمون آنکه جعفر ابی طالب را و باقی مسلمانان را از راه دریا روانه به جانب مدینه مشرفه سازد و ام حبیبه را به زنی عمرو بن امیه ضمری دهد «۱». چون نامه نامی حضرت رسالت پناهی- صلّی اللّه علیه و

آله- به وی رسید شرایط عزت و لوازم خدمت مرعی داشته جعفر را حاضر گردانید و ضیافت پادشاهانه به تقدیم رسانید و ام حبیبه را به عمرو داد و دو کشتی نیکو ترتیب داده اسباب سفر حسب المدعای جعفر و باقی مسلمانان دیگر ترتیب نمود و ایشان را روانه فرمود.

اتفاقا در آن روز که خیبر مفتوح شد و امیر المؤمنین علی- علیه السلام- به انواع التفات حضرت رسالت پناه اختصاص تمام یافت خبر آوردند که جعفر از حبشه رسید.

حضرت نبوی- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود که اکابر اصحاب و احباب استقبال نمودند و چون علی- علیه السلام- برادر خود را بدید از کثرت اشتیاق اشک از دیده ببارید و زبان حالش مترنّم به این مقال گردید، بیت:

---

(۱)- ابن اسحاق از محمد بن علی بن حسین (امام محمد باقر علیه السلام) روایت می کند که رسول خدا، عمرو بن امیه ضمری را درباره ازدواج با ام حبیبه نزد نجاشی فرستاد و نجاشی او را برای رسول خدا خواستگاری کرد (تاریخ پیامبر اسلام، ص ۶۷).

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۶۷ خیر مقدم ای ز رویت دیده را صد مرحباچشم جان را نور بخشیدی و مردم را صفا چون نزدیک آن سرور رسید حضرت پیغمبر به جهت تعظیم جعفر برخاست و قدمی چند استقبال نموده او را در بر کشید و انواع بهجت و مسرت ظاهر گردانید و فرمود: نمی دانم که به کدام از این دو نعمت فرح نمایم: به فتح قلعه خیبر به دست حیدر صفدر یا به سعادت مواصلت قدوم جعفر؟ پس تحف و هدایای نجاشی که به حضرت خیر الانامی و باقی اصحاب فرستاده بود جمله را

بر یاران قسمت کرد. آنگاه حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- از جعفر احوال نجاشی پرسید. جعفر آنچه دیده و از نجاشی فهمیده بود به عرض حضرت مصطفی رسانید. آن سرور از متابعت نجاشی بغایت خوش حال گردید.

و در بعضی کتب سیر چنین آورده اند که حجاج «۱» در آن محل به رسم تجارت از مکه بیرون آمده بود، چون به خیبر رسید و به شرف اسلام مشرف گردید، گفت: یا رسول اللّه! مال بسیار دارم و نقود بی شمار نزد هر کس در مکه دارم، می روم تا مال خود را از ایشان بستانم و چون از اسلام من واقف نیستند به جهت حصول مال خود ناچار است که سخنی چند غیر واقع بگویم. پیغمبر فرمود: تو دانی، فی الحال از خیبر بیرون آمد و به اندک زمانی به سرعت هر چه تمامتر به مکه درآمد و آوازه انداخت که اهل خیبر بر محمّد غالب گشتند و اکثر یاران رسول را به قتل آوردند و مرحب و حارث، مبارزان محمّد را در میان دلاوران به دونیم کردند و بسیاری از اهل اسلام را اسیر ساختند.

قریش بر او جمع آمدند و نشاط و شادکامی نمودند از آن جمله ابو سفیان گفت، بیت:

بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست حجاج گفت: اکنون مال مرا به من دهید به این مژده که آوردم و شما را از محنت محمّد رهانیدم تا بروم و متاع محمّدیان را به مدعای خود بخرم. اهل مکه به سبب این

---

(۱)- مقصود حجاج بن علاط السلمی است.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۶۸

مژده مالش بدادند و انواع لطف و مروت به وی نمودند. اما مسلمانان

از این خبر نـاخوش و این حکـایت موحش به مرتبه هلاـکت رسـیدند. عباس کس نزد حجاج فرسـتاد که این چه خبر است که آورده ای و چـه آشـوب و شـر است که در میـان مسـلمانان افکنـده ای و همه را به آتش محنت و بلاـ و سـیلاب مشـقت و عنا انـداخته و به مرتبه هلاـکت رسانیـده ای؟ قاصـد رسـید و جواب رسانیـد که نماز پیشـین به خـدمت می رسم و عـذر تقصـیر و خـدمت به عرض می رسـانم به شـرط آنکه خـانه خلوت سـازی و کسـی را نزدیـک خود نگـذاری. چون روز به نهایت گرمی رسـید و آمـد و شـد در کوچه های مکه برطرف گردید حجاج حیران؟ بر سـر خود افکنده به خانه عباس رسد و از فتح خیبر و کشتن حارث و مرحب و باقی کافران دیگر و صفیه خواستن پیغمبر و خزاین و دفاین به دست آوردن آن سرور و رسیدن جعفر جمله را معروض عبـاس داشت و بعـد از آن بوسه بر دست عباس داد و گفت: به رخصت پیغمبر آمـدم و به جهت اخـذ اموال، این مقال بر زبان رانـدم و عباس را سوگنـد داد که تا رفتن من افشای این راز نکنی و آنچه به حضـرت تو معروض داشـتم و از ایمـان آوردن من سـخنی آغـاز نکنی، و روز سـیوم قبل از طلوع آفتاب از مکه بیرون رفت. اما عباس چاشت همان روز از خانه بیرون آمد و به فرح تمام روی به مسجد الحرام نهاد. ابو سفیان و باقی مشرکان با هم گفتند که عباس تجلد می نماید و خود را از شماتت اعدا نگاه داشته متکبرانه می خرامد. القصه چون به هم رسیدند و آغاز

سخن کردند ابو سفیان از روی تعرض خندان خندان گفت: ای عباس! حجاج خبری عجب آورد و مردم را از آن خبر بسیار در شگفت انداخت. عباس گفت:

ای ابو سفیان!

خبریست نو رسیده تو مگر خبر نداری جگر حسود خون شد تو مگر جگر نداری آغاز سخن کرد و آنچه از حجاج شنیده بود به تمام تقریر فرمود و در آخر کار بیان نمود که پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- صفیه را که زوجه مهتر خیبریان بود به زنی بخواست بعد از آنکه شوهر او را گردن زدند. ابو سفیان گفت: حال حارث و مرحب به

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۶۹

کجا رسید؟ عباس فرمود: علی- علیه السلام- هر دو را به ضرب ذو الفقار به دونیم گردانید. ابو سفیان چون آن سخنان شنید رنگش زرد شد و در آن حال به صد غصه و الم خود را مبتلا گردانید و از آن همه سخنان چندان در هم نشد که خواستن آن حضرت صفیه خاتون را پس مسلمانان به نشاط و انبساط درآمدند و کفار محزون و مغموم گردیدند.

گفتار در ذکر برگشتن خورشید انور به جهت حیدر صفدر به واسطه دعای حضرت پیغمبر [علیه] صلوات اللّه الملک الاکبر

به روایات متعدده به صحت رسیده که چون حضرت پیغمبر در محل مراجعت از خیبر به جانب مدینه متوجه بود به منزلی فرود آمد و لحظه ای استراحت نمود. بیت:

نهاد آن آفتاب ماه منظربه زانوی امیر المؤمنین سر

خوشا معشوق کاو باشد فتاده سرش بر زانوی عاشق نهاده

نزول وحی شد آن دم نبی رانبود آنجا مجال اجنبی را

فغان بر چرخ رفت از مرغ و ماهی که ارزانی به هم باشید الهی

بسی نبود عجب کز سیر اخترفرود آید به مه خورشید را سر در این محل جبرئیل- علیه السلام- رسید و وحی الهی بر او

نازل کرد و زمان انجلای وحی دیر کشید تا آفتاب غروب نمود. بعد از انجلای وحی، حضرت نبی- صلوات اللّه علیه و آله- از علی- علیه السلام- پرسید که نماز عصر کردی یا نی؟ فرمود: نی یا رسول اللّه! پس پیغمبر سر برآورد و گفت: الهی! بر سرّ کار همه آگاهی، اگر علی را به درگاه تو قربی و منزلتی هست و به اطاعت پیغمبر تو مشغول بوده آفتاب را بازگردان تا ولی تو نماز عصر را ادا کند. آفتاب فی الحال بازگردید و علی- علیه السلام- نماز عصر را ادا کرد، بعد از آن آفتاب به جانب مغرب مایل گردید.

بر عقلاء عالم ظاهر است که برگشتن آفتاب اگر چه معجز حضرت پیغمبر است اما

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۷۰

کمال توجه نبوی و عنایت بی غایت الهی به جانب علی مرتضی است.

گفتار در ذکر فتح فدک نمودن و آن ناحیه را به تصرف آن حضرت درآوردن «۱»

به روایات صحیح و اسانید صریح به وضوح پیوسته که حضرت پیغمبر (ص) در حال توجه به جانب خیبر، ابن مسعود را طلبید و او را به جانب فدک روانه گردانید که آن جماعت را به اسلام دعوت کند و آن مصلحت نیز دیده بودند که مبادا اهل فدک به مدد خیبریان توجه نمایند. چون ابن مسعود به آنجا رسید همه را در مجمعی حاضر دید، رسالت حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- به جای آورده به وحدانیت خدا و رسالت محمّد مصطفی (ص) دعوت کرد. ایشان قبول اسلام ننمودند و هر یک به نوعی عذر پیش آوردند و گفتند قلعه محکم است و نسبت به جاهای دیگر ندارد از روی استواری و شجاعان ایشان حکم دلاوران دیگر ندارند به واسطه پردلی و جگرداری به

تخصیص عامر و حارث و یاسر «۲» و بهتر و مهتر یهودان، مرحب خیبری.

این جماعت آنجا ساکن انـد و هر کدام سر آمد اهل عالمند و دو هزار مرد جنگی دارند و گمان نمی برند که محمّد با ایشان مقاتله تواند نمود بلکه یقین است که برابری نمی توانند فرمود. و امثال این نوع سخنان بی ادبانه و حکایتهای مشرکانه گفتند و نیز انتظار خبر از جانب خیبر می بردنـد که ناگاه در این محل خبر خیبریان رسـید و مقتول شدن دلاوران و مفتوح شدن قلاع به صحت انجامید. اهل فدک بغایت خایف گردیدند و آنچه گفته بودند بی نهایت پشیمان شدند و از بسیاری خوف و بیم که بر ایشان رسـیده بود جمعی را واسـطه ساختند و نصف فدک را با جمیع محصولات آن به رسول- صـلّی اللّه علیه و آله- دادند و صلـح کردند و آنچه نزد ابن مسـعود گفته بودند از روی التماس و اسـتدعا درآمده به تضـرع و زاری گفتند: آنچه گفتیم سـهو کردیم و از آن بغایت شرمنده و

---

(۱)- الف: «گفتار در ذکر فرسـتادن عبد الله مسـعود را به جانب فدک و سـرباز زدن کفار از صلح و به صلح مایل نشدن و فتح فدک نمودن و آن ناحیه را به تصرف فرزندان پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله درآوردن».

(۲)- در هر دو نسخه: «یاثر» یاسر برادر مرحب بود.

پشیمانیم، چنان کنیم که آن سخنان به سمع اشرف پیغمبر نرسد تا بر ما ضرری متوجه نگردد، و ابن مسعود را خشنود کردند به خدمات پسندیده و به جانب رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرستادند با تحف و هدایای سنجیده.

نقل است که آن سرور

چون به وادی القری رسید اهل وادی از روی جهالت و کم خردی جمع گردیدند و مضیقی پیدا کردند و صف قتال آراسته کردند و بر اهل اسلام از روی جنگ و جدال، تیر و شمشیر انداختند و آن روز تا شب حرب کردند و در آخر همان روز شاه مردان حمله بر ایشان برد و ده نفر از شجاعان و دلیران ایشان را به مالک دوزخ سپرد. باقی امان طلبیدند و آلات و ادوات حرب انداخته دست به بند مسلمانان دادند. مسلمانان دستها بر گردن ایشان بسته محکم کردند و زنان ایشان را اسیر کردند و مال ایشان را به غارت بردند و در آخر منت بر اسیران نهاده به خدمت باغات بداشتند و چیزی از محصولات آن موضع را به جهت اجرت عمل ایشان حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- مقرر فرموده به اتفاق اصحاب به مدینه مراجعت نمود.

جناب مولانا کمال الدین حسین خوارزمی «۱» در سیر خود آورده که رسول- صلّی اللّه علیه و آله- علی- علیه السلام- را به فدک فرستاد. حضرت امیر- علیه السلام- به آنجا رسیده با ایشان صلح کرد بر این وجه که جناب ولایت پناهی قصد ایشان نکند به شرط آنکه آنچه از فدک حاصل شود خاصه رسول اللّه باشد. اما جبرئیل- علیه السلام- از نزد ربّ جلیل آمده گفت: یا رسول اللّه! حکم خدا چنین است که فدک را به خویشان نزدیک خود کرامت فرمایی و حق به مستحق گذاری. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: ای برادر! خویشان نزدیک من کیست و حق ایشان چیست؟ جبرئیل- علیه السلام- گفت: فاطمه دختر تو و

حسن و حسین نبیره [های] تو پسران پسر عم تو که امام است و تو را خلیفه و قائم مقام است. آن سرور فاطمه را بخواند و از برای او حجتی نوشت مضمون آنکه فدک را به تو ارزانی داشتم و به تو و فرزندان تو گذاشتم و آن وثیقه ای بود تا بعد از وفات رسول- صلّی اللّه علیه و آله- چون کار خلافت بعد از

---

(۱)- ب: «مولانا جمال الدین خوارزمی».

مخالفت علی- علیه السلام- بر ابا بکر قرار گرفت کس فرستاد و وکیل فاطمه زهرا را از فدک بیرون کرد و خود متصرف شد. فاطمه- علیها السلام- آن تمسک پیغمبر برداشت و نزد ابا بکر آورده بگذاشت. ابا بکر آن کتابت را بعد از آنکه مطالعه کرد از کرده پشیمان شد و فاطمه را عذر خواهی نمود و به امضاء حکم رسول کاتب را فرمود تا امضایی تمام نموده به فاطمه زهرا داد و کس خود را از فدک بیرون آورد. بعد از آن عمر واقف شد و نزد ابی بکر آمد و در آن باب مصلحتی دیدند و نوشته پیغمبر و امضای خود را تغییر دادند و فدک را از دختر پیغمبر گرفتند. راوی گوید: نمی دانم قول خدا و رسول را فراموش کردند یا در آن باب مصلحت وقت دیده خاموش گشتند. اما فاطمه- علیها السلام- بغایت متألّم گردید و یاد پدر خود نموده بسیار بنالید و رجزی گفت در باب مفارقت پدر و تغییر حکم آن سرور و از موافقت نمودن ابی بکر به عمر و از مخالفت کردن به مضمون قول پیغمبر.

پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرددر گردن

او بماند و بر ما بگذشت «۱» نقل است که آن حضرت چون صفیه را به مدینه آورد عایشه از روی بغض و خشم صفیه را می دید و در مقام خشونت و عتاب می شد به سبب آنکه صاحب جمال بود و نیز عقل و تمیزش بر کمال. روزی عایشه از روی تعرض و خشم، صفیه را دختر یهودی نام برد و چون رسول- صلّی اللّه علیه و آله- به خانه آمد او را گریان دید، پرسید که سبب و باعث ناله چیست و این اضطراب و بی قراری از دست کیست؟ صفیه گفت:

عایشه امروز مرا یهودیه می خواند و بی سببی مرا می رنجانید. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- از عایشه برنجید و گفت: ای صفیه! اگر بعد الیوم تو را یهودیه بخواند بگو پدرم هارون نبی است هزار بار از پدرت بهتر است و عم من که موسی کلیم است برگزیده خدای اکبر است و شوهر من محمّد مصطفی است، این نسب عالی که من دارم تو نداری. عایشه چون از صفیه این سخنان شنید بغایت شرمنده گردید و دیگر اصلا

---

(۱)- این بیت را ب و ج ندارد.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۷۳

متعرض او نشد و شرایط تعظیم و لوازم حرمت و تکریم به جای می آورد و باقی ازواج طاهرات، طریقه مراعات مرعی می داشتند و دقیقه ای از حسن معاشرت و اشفاق و شیوه لطف و اخلاق به هیچ وجه من الوجوه فرو نمی گذاشتند.

گفتار در ذکر رفتن آن سرور به جانب مکه و زیارت کردن کعبه معظمه

مورخان پاکیزه سیر و سخن گذاران سیر پیغمبر، چنین روایت کرده اند که در آخر سال هفتم از هجرت، رسول- صلّی اللّه علیه و آله- اصحاب را فرمود که عزیمت بیت- اللّه دارم و اسباب سفر فراهم می آرم،

برخیزید و کارسازی اسباب سفر کنید که امسال بی شبهه مشرف خواهیم شد به زیارت خانه کعبه. پس یاران رسول اللّه کارسازی کردند و اسباب سفر فراهم آورده نزد پیغمبر آمدند. پس آن حضرت ابو ذر غفاری را در مدینه به خلافت بگذاشت و روز دوشنبه ششم ذی القعده عنان سفر به جانب مکه معطوف داشت، شتران هدی را به ناجیه اسلمی سپرد و اسباب خاصه را تسلیم محمّد بن مسلمه نمود و جبّه خانه را به عهده بشیر بن سعد کرد و ایشان را با جمعی از مسلمانان و معدودی چند از مبارزان پیش فرستاد به روزی چند تا خبر به اطراف و جوانب منتشر گردد که حضرت پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- متوجه زیارت مکه معظمه است تا هر که را آرزوی موافقت و خواهش ملاقات و ملازمت پیغمبر باشد متوجه شوند و بعد از چند روز از فرستادن یاران، آن حضرت از مدینه بیرون آمد و اکابر مهاجر و انصار در یمین و یسار سیّد ابرار می راندند تا به موضعی رسیدند که آن را ذو الحلیفه می خواندند.

پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- را آنجا احرام بست و به اتفاق یاران تلبیه آغاز کردند و صدا به گنبد افلاک رسانیدند. بیت:

همای شوق سید کرد پروازبه ذکر تلبیه برداشت آواز

ز جان عاشقان غم یافت تاراج زمین جنبید از لبیک حجاج اما راوی گوید که چون محمّد بن مسلمه و بشیر بن سعد و ناجیه اسلمی به

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۷۴

مرّ الظهران رسیدند، آنجا توقف نمودند و انتظار مقدم شریف آن سرور می کشیدند.

جمعی از قریش به آنجا رسیدند و از حال رسیدن رسول- صلوات اللّه علیه و

آله- پرسیدند. ایشان گفتند: صباح تا نصف النهار پیغمبر اینجا نزول خواهد کرد. قریش فی الحال عنان بگردانیدند و خود را به اهل مکه رسانیدند و گفتند که محمّد صلح را بر طرف کرد و عنان به جانب نقض عهد معطوف ساخت. اهل شر و شور به هم برآمدند و جمعی ملاعینان در گرداب تشویش و تفرقه افتادند. پس ابو سفیان به اتفاق جمعی از مشرکان مصلحت چنان دیدند که کس پیش آن حضرت فرستند و سبب نقض عهد و باعث برانداختن صلح بپرسند و نیز بر حقیقت حال مطلع گردند. چون قاصد رسید و از آن حضرت پرسید که صلح را بر انداختی و ما همچنان بر سر صلحیم، رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: نقض عهد نکرده ام و از من دروغ نمی آید. قاصد پرسید که این جبه خانه چیست و این شمشیرها از بهر کیست؟ پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود که ما بر سر صلحیم و هیچ احدی شمشیر از غلاف بیرون نمی آرد و به هیچ کسی تعرض نمی رساند اما به جهت احتیاط همراه آورده ایم که اعتمادی بر قول و فعل شما نداریم.

چون حقیقت حال بر اهل جدال معلوم شد ابو سفیان به اتفاق قریش، مکه را گذاشتند و خود را به کوه مکه رسانیدند و بر بالای پشته ها برآمدند و نظر به جانب مکه نهادند. پس رسول بر ناقه قصوی سوار شد و مسلمانان بعضی سوار و بعضی پیاده گرد سیّد مختار درآمدند و اظهار جلادت می نمودند و دلهای کفار را آزرده می گردانیدند تا شرایط حج به جای آوردند.

نقل است که عبد اللّه رواحه در آن روز در رکاب

ظفر انتساب آن حضرت به آواز بلند رجز می خواند و یک بیت از آن، این است، بیت:

خلّوا بنی الکفّار عن سبیله خلّوا فکلّ الخیر فی رسوله عمر از آنجا که حمیّت جبلی به قریش داشت، گفت: شرم نمی داری که در حرم نزد این سیّد محترم شعر می خوانی و به اوضاع مختلفه می خرامی؟ پیغمبر- صلّی اللّه علیه

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۷۵

و آله- فرمود: دع یا عمر! بگذار و دست از تعرض او بدار، و الله که هر مصرعی بمثابه خدنگی است که بر سینه کفار رسد و از پشت او بدر رود. و چون آن سرور از زیارت بیت اللّه فارغ شد، بفرمود که شتران را قربان کردند و شرایط قربان به اتمام رسانیدند.

روز سیوم قریش یکی را نزد علی- علیه السلام- فرستاد که موعود سه روز بود، به سر آمد، صاحب خود را از مکه بیرون فرست تا از عهده عهد بیرون آمده باشد. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: چه شود اگر ما را بگذارید تا عروسی میمونه را اینجا کنیم و به جهت قریش طعامی ترتیب نماییم و حق نمک در میان آریم. قریش گفتند: ما را به طعام شما حاجت نیست و حق نمک تو را نمی خواهیم، از زمین ما بیرون روید و سخنان بی ادبانه و حکایتهای درشت ناآدمیانه گفتند. سعد عباده از درشت گفتن کفار به تنگ آمد و خشم بر او غلبه کرده گفت: زمین از شما نیست و ما از این شهر بیرون نمی رویم و این ولایت را به شما نمی گذاریم. آن سرور بغایت تبسّم نمود و سعد را نزدیک خود طلبیده نوازش فرمود و بعد از آن بلال را

امر کرد تـا منادی کنـد که هیـچ کس از اصـحاب رسول امشب در مکه نمانـد و بیرون آیـد. و جناب پیغمبر- صـلّی اللّه علیه و آله- فی الحال سوار شد و از مکه بیرون آمد «۱» در این محل عماره «۲» پیش آن سرور دوید و اشک از دیده بارید و گفت: ای عم! روا می داری که مرا در میان مشرکان گذاری؟

به خونریز اهل وفا می روی مرا می گذاری کجا می روی آن حضـرت را رقت تمام شد و علی مرتضی را طلبیده فرمود تا او را بردند و در هودج فاطمه زهرا- علیها السلام- درآوردند و به مدینه بردند.

نقل است که چون آن سـرور به مـدینه رسـید خالـد ولیـد دید که از هیچ طرف یار و مددکار ندارد و کفار را قوت مقاومت و طاقت محاربت آن سـرور نمانـد و اعتماد کلی به جانب حبشه داشت، معلومش شـد که نجاشـی مسـلمان شد و خود را یکی از تابعان

---

(۱)- «و جناب ... آمد» را الف و ج ندارد.

(۲)- در هر دو نسخه: «دختر عماره». عماره دختر حمزه بود.

حضـرت رسالت پناهی- صـلّی اللّه علیه و آله- گردانیـد، امیدواری از جانب نجاشـی نماند، سراسـیمه و حیران گردیده به حال خود فرو مانـده، به ضـرورت چاره ای ندیـد الا آنکه به مـدینه آید و کسـی را واسـطه ساخته به پیغمبر- صـلّی اللّه علیه و آله- اسلام آرد.

القصه چون خالد ولید به مدینه رسـید خود را به خدمت علی- علیه السـلام- رسانید و زبان به اعتذار گشود. امیر المؤمنین علی او را دلداری نمود و به همراهی خود به مجلس شریف حضرت خیر الانامی تشریف فرمود. پس خالد ولید دست و

پای حضرت رسالت را ببوسید و به شرف اسلام مشرف گردید. بعد از آن رسول- صلّی اللّه علیه و آله- روی به اصحاب کرده فرمود: به جهت خاطر من هر چه خالد کرده و گفته به روی وی نیارید و او را شرمنده نسازید.

ذکر واقعه سال هشـتم و فرستادن حضرت رسالت پناه، عمرو عاص را به جانب بنی قضاعه و ملاقات ننمودن عمرو عاص کفار را و مراجعت نمودن به مدینه طیبه «۱»

اشاره

به صحت پیوسته و در اکثر کتب سیر مبسوط و مذکور گشته که روزی حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- نشسته بود، خبر آوردند که جمعی از بنی قضاعه مجتمع شده و داعیه نموده اند که بعضـی از بلاد آن سـرور را تالان کنند. رسول- صلوات اللّه علیه و آله- عمرو عـاص را طلبیـد و جمعی از اکابر صـحابه را تابع او گردانیـد و ابو عبیـده را نیز امیر گردانیـد تا قریب سیصـد کس شدند، و ابی بکر و عمر هر دو در آن لشـکر بودند، براندند تا به موضع سـلاسل رسیدند و از آنجا ارتحال نزول نموده به ارض عذره و بلقین فرود آمدند و در حواشی آن موضع مواشی بسیار به دست آوردند و به مدینه رجوع نمودند.

در راه عمرو عـاص به مرافقت رافع نام شخصـی گفت: ای ابا بکر! اگر چه امارت با من است اما سن و دانش تو بیشتر است مرا نصیحت فرما و تعلیم کن به چیزی که بدان نفع گیرم. ابا بکر گفت: به وحدانیت خدا ثابت باش و نماز و روزه و زکات و حج به جا آور و

---

(۱)- این عنوان را ب ندارد.

امارت قبول مکن اگر چه میان دو کس باشد. عمرو عاص می گوید که ابا بکر مرا این نصیحت کرد و چون رسول- صلّی اللّه علیه و آله-

به جوار حق پیوست به غسل و کفن و دفن پیغمبر حاضر نگشت و التفات نفرمود و آن را به علی- علیه السلام- حواله کرد و به مصلحت عمر و باقی یاران امارت بر خود راست کرد. روزی در وقت خلافت به وی رسیدم و از وی پرسیدم که مرا از امارت با وجود تعیین کردن حضرت رسالت منع فرمودی و در قبول امارت کاره بودی، اکنون خود را والی اهل اسلام گردانیدی، تغافل کرد و هیچ نگفت تا مدتی. روایتی دیگر آن است که گفت: أقیلونی و لست بخیرکم و علیّ فیکم. و اللّه اعلم بحقیقه الحال.

و در آخر این سال رسول- صلّی اللّه علیه و آله- حارث بن عمیر «۱» را کتابتی داد و او را نزد حاکم بصری فرستاد. بیت:

به سرعت چون صبا شد جانب شام رسید آنجا که باشد موته اش نام مضمون نامه نامی حضرت خیر الانامی آنکه تو را مسلمان باید شدن و به وحدانیت خدا و به رسالت محمد مصطفی اعتراف نمودن و الّا لشکر می فرستم و آن کشور را زیر و زبر می کنم. فرستاده پیغمبر در راه به یکی از امرای قیصر که شرحبیل «۲» نام داشت به طریق اتفاق ملاقات نمود. بعد از آنکه معلوم شرحبیل شد که رسول اللّه است، بر او خشم گرفت و او را به قتل آورد. چون این خبر به سمع اشرف حضرت پیغمبر رسید آشفته گردید و بفرمود تا لشکر جمع شوند و زید بن حارثه را امیر گردانید و فرمود بروید و حرب کنید، اگر زید کشته شود جعفر ابی طالب امیر باشد و اگر وی کشته شود، عبد اللّه امیر

باشـد و اگر عبـد اللّه کشـته شود مسـلمانان یک یک را امیر گردانند و با دشـمن مقاتله کنند. زید علم برداشت و همت به دفع اعادی برگماشت. بعد از طی مراحل و قطع منازل به دشمنان رسیدند و از حال یکدیگر واقف گردیدند. بیت:

---

(۱)- در هر دو نسخه: «حارث بن عمرو».

(۲)- نام این امیر شرحبیل بن عمرو غسانی بود.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۷۸ شـرحبیل آن سگ دریای بیدادطلایه سوی اهل دین فرسـتاد امیر طلایه برادرش سدوس نام شخصی بود که به دلاوری مشهور بود و کسی با او برابری نتوانست نمودن. چون به یکدیگر رسیدند و های وهوی به یکدیگر کشـیده شمشـیرها به هم رسانیدند و قیل و قال به پایان رسـید و جنگ و جدال به نهایت انجامید قضا را تیری آسـمانی و بلایی ناگهانی بر سدوس خورد و فی الحال جان به مالک دوزخ سپرد. باقی لشکریان چون دیدند که سردار کشته و علم بخت ایشان نگونسار گشـته روی به گریز آوردند و خود را به شـرحبیل رسانیدند و او را از کشتن برادرش سدوس واقف گردانیدند. چون این خبر به سمع نامبارکش رسید بغایت بترسید و لشکر خود را برداشته خود را به قلعه رسانید. بیت:

به سـرعت جست امداد از شه روم سپاه بی عدد آمد به آن بوم و از هر جانب نیز مدد طلبید تا صد هزار کس بر او جمع شدند. اصـحاب رسـول از اتفـاق آن گروه ملول گردیدنـد و در آن بـاب مشورت کردنـد و بعـد از مشورت دل بر محـاربه نهادنـد و شهادت را نصب العین خود ساخته در برابر دشمن درآمدند. بیت:

حق و باطل به نزد هم رسیدندبه هنجاری که

باید صف کشیدند زید علم برداشت و همت بر دفع اعادی گماشت، تیغ می زد و مرد می کشت تا میمنه لشکر ایشان را بر هم زد و آتش هیجا در میسره لشکر انداخت و همچنان حرب می کرد تا زخم کاری خورد و از پای درآمد. جمعی ملاعین از گرد او درآمدند و به زخمهای متوالی و ضربتهای متعاقب شهیدش کردند. بیت:

جرعه ای از جام شهادت چشیدرخت به ایوان سعادت کشید بعد از آن جعفر به موجب فرموده پیغمبر علم برداشت و در میدان مبارزت برافراشت، مردی می نمود و مردانگی به ظهور می رسانید. مقارن این حال مبارزی از راه خلاف و جدال، سر راه بر جعفر گرفت و از شدّت دلاوری و نخوت بهادری بانگ بر او

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۷۹

زد و گفت: کیستی که شر و شور در لشکر قیصر انداختی و علم دولتش از پای در انداختی؟ جعفر خدا را یاد کرد و بر مصطفی درود فرستاد و همچون مرتضی علی نعره ای کشید و بر سر آن حرامزاده دوید و بزد بر میانش که مثل خیار تر به دونیم گردید.

لشکر مخالف از پیاده و سواره گرد جعفر برآمدند و به ضربتهای مختلف تن نازک او را مجروح می کردند. در این محل شیطان پرحیل آرزوهای دنیا را در دل او می انداخت و گریختن و جان به سلامت بردن در خاطرش محکم می ساخت. جعفر گفت: ای ملعون مردود! و ای رانده درگاه خداوند ودود! از وسوسه تو اندیشه ندارم و دل از دنیا برداشته روی توجه به ملأ اعلی دارم، و چون خود را به خدا سپرده بود و روی توجه به عقبی آورده بود خطاب به نفس خود

کرده گفت: اگر خود را برای زوجه خود نگاه می داری او را طلاق دادم به نوعی که رجوع ننمایم و اگر به آن دو غلام دلبستگی داری هر دو را آزاد کردم و اگر به جهت خانه و سرا و متاع فریفته می شوی آن را به رسول بخشیدم؛ بعد از این از معرکه دشمن گریختن و از شهادت پرهیز کردن کمال نادانی و نهایت بی خردی است. این بگفت و حمله بر دشمنان آورد. راوی گوید که جعفر چون شیر نر به هر طرف که حمله آوردی آن طرف را از دشمن خالی کردی.

بیت:

به هم بر زد مصاف اهل کین راز خون گلگونه روی زمین را

به قصد مشرکان شمشیر افراخت بسی دشمن به خاک تیره انداخت ناگاه کافری درآمد و تیغی انداخت، بر دست جعفر آمد، اگر چه دستش بریده گشت اما از پردلی حال بر او متغیّر نگشت و زبان حالش به این مقال مترنّم گردید، بیت:

اگر کاست دشمن ز من دست راست ز دین و ز مردیم چیزی نکاست با وجود زخم منکر، آن دلاور تیغ را به دست چپ گرفت و راست بر گردن دشمن زد که سرش را به صحرای عدم فرستاد. حرامزاده ای دیگر درآمد و شمشیری بزد و دست دیگرش بینداخت. نقل است که در آن روز جعفر از مشرکان بد سیر هفتاد و سه زخم

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۸۰

خورده بود جمله از پیش رو، حق سبحانه و تعالی او را دو بال داد از یاقوت سرخ و طایر جان پاکش از منادی غیب صدای: ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ «۱» شنود و با ملائکه ملکوت پرواز کرده به آشیانه: فَادْخُلِي فِي عِبادِي «۲» توجه نمود.

بیت:

شهادت یافت از تیغ اعادی شدش بستر به خاک نامرادی

ز دست خصم چرخ ناملایم ز پا افتاد نخل باغ هاشم نقل است که بعد از چند روز از شهادت جعفر، حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- به خانه اسماء رفت و او فرزندان را پیش آن سرور آورد. پیغمبر- صلوات اللّه علیه- ایشان را نوازشی فرمود و زیاده از معهود مراعات نمود. اسماء به فراست چیزی معلوم کرد و گفت: ای سیّد و سرور! امروز با فرزندان جعفر ملاطفتی می فرمایی و ملایمتی می نمایی که فراخور حال یتیمان باشد مگر شوهرم شهید شده است و در راه رضای خدا و رسول شربت شهادت چشیده است؟ پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- را تحمل نماند، به گریه درآمد و اهل بیت همه واقف شدند و به گریه درآمدند و جزع و بی قراری نمودند. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- از غایت ملال از آنجا برخاست و رخساره چون لاله و ارغوان را به ژاله سرشک بیاراست و نزد فاطمه زهرا آمد، او را دید که ناله می کند و فریاد وا عماه به فلک و ماه می رساند، لحظه ای با او موافقت نمود و بعد از آن فرزند خود را به صبر و تحمل ارشاد فرمود. روز دیگر آن سرور، عبد الله جعفر را اگر چه خرد سال بود کلانتر ساخت و همه را خلعت پادشاهانه پوشانیده نوازش نموده دعای به خیر فرمود.

بعد از شهادت جعفر، عبد اللّه علم برداشت و همت بر مقاتله و محاربه گماشت و نفس خود را مخاطب کرده می فرمود، بیت:

که ای مسکین چه در فکر حیاتی چرا ترسان بدین سان از مماتی

---

(۱)- فجر ۸۹/ ۲۸.

(۲)-

فجر ۸۹/ ۲۹.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۸۱ قدم بیرون نه از آب و گل خویش برون کن آرزوها از دل خویش تنی چند را بر خاک هلاک انداخت و دل به یکبارگی از دنیا پرداخت و به آرزوی شهادت بر سر مشرکان تاخت و گفت، بیت:

چرا اکنون گریزم از شهادت که هست آن واقعه عین سعادت به یک ضرب تیغ، علمدار را سر بینداخت و به واسطه زخمهای مختلف به جانب اعلی علیین شتافت. بیت:

دنیا بهشت و رحمت پروردگار یافت در روضه بهشت به خوبی قرار یافت اصحاب رسول بی سر گردیدند و سرداران ایشان شربت شهادت چشیدند اما دشمنان خیره گردیدند و در برابر مسلمانان صف کشیدند و انتظار بردند که بی محاربه بر مسلمانان شکست دهند و دست به غارت و تاراج برند اما مسلمانان اتفاق نموده خالد ولید را بر خود امیر گردانیدند. بیت:

روایت سنج زین سان قصه پرداخت که رایت بعد از آن خالد برافراخت در این محل که خالد ولید امیر لشکر گردید مسلمانان روی به گریز نهادند و فرار برقرار اختیار کردند و هر چند خالد ایشان را منع می کرد ممنوع نمی شدند و از عقب یکدیگر روی به گریز آورده می رفتند. خالد حیران شده با اندک مردمی ماند و ثبات قدم ورزیده با معدودی چند بایستاد. در این محل ابن عامر بتاخت و سر راه بر مسلمانان گرفت و گفت: ای قوم! از اینجا تا مدینه چندین راه است به آنجا نمی رسیم و چون از یکدیگر متفرق شویم جمله کشته می شویم آن بهتر که در معرکه قتال و در میدان جنگ و جدال کشته شویم و بددلی و بی جرأتی به خود راه ندهیم. مسلمانان از آن

سخنان متأثر شدنـد و اتفاق نموده بازگردیدنـد و آن روز به هر حال که بود حرب را به شب رسانیدند. چون شب درآمد و هر دو گروه از هم جدا شدند خالد ولید در آن شب تغییر مردم داد و هر جماعتی را به محلی دیگر فرستاد و در آخر شب بفرمود تا کوس حربی

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۸۲

کوفتند و صدای شادیانه بر آوردند و روز دیگر، بیت:

سپاه از هر دو جانب صف کشیدندسلامت را ز یک خنجر بریدنـد خالـد تغییر صـفوف داده بود و صـدای شادیانه برآورده و کمال تـدبیر به کار برده، کافران گمان بردنـد که ایشان را مـدد رسـیده و بازوهای ایشان قوی گردیـده در این محل که هر دو لشکر بر هم تاختند و شمشیر بر هم انداختند گرد و غبار بسیار گردید و اثر غبار به فلک دوار رسید و خالد ولید دویست مرد دلاور کـار دیـده که در معـارک قتـال هنرهـا نموده بودنـد برداشت و دورتر از عقب گرد و غبـار برانـد و از پس پشت ایشـان درآمد و به یک بار نعره کشیده گفت: ای مسلمانان! مردانه باشید و چون شیران بر این دشمنان حمله برید، اینک علی- علیه السلام- رسید با دلاوران یثرب و مبارزان عرب.

کفـار چون نام حیـدر کرار شنیدند از کشته شـدن مرحب و حارث و از کارزار نمودن خیبر اندیشیدند و رعبی تمام و ترسی عظیم در دلهـای ایشـان پدیـد آمـده روی بـه گریز آوردنـد و مسـلمانان به غنیمت گرفتن مشغول گردیدنـد. خالـد ولیـد بجز مراجعت فایده ندید از همان راه، عنان به جانب مدینه معطوف داشت و چون به آنجا رسید اوّل خود را

به خدمت امير المؤمنين على- عليه السلام- رسانيد و گفت: يا على! از بركت نام بزرگوار تو كه بردم شكست بر ايشان آوردم، بعد از آن به مجلس خير الانامى رسيد و ماجرا به عرض رسول- صلّى اللّه عليه و آله- رسانيد. اصحاب آن تدبير را نيكو پسنديدند و بسيار تحسين فرموده خندان گرديدند.

آثار احمدى، استرآبادى ،ص:۲۸۳

گفتار در ذكر جنگ كردن بنى بكر با بنى خزاعه كه هم سوگند حضرت رسالت بودند و «۱» شكستن كفار قريش عهد پيغمبر- صلّى اللّه عليه و آله- را و آمدن ابو سفيان به مدينه جهت تجديد صلح ديگر «۲» و انتقام كشيدن آن سرور از ايشان به فتح نمودن مكه و نواحى آن كشور

رقم پرداز اين فرخ جريده حكايت را قلم زين سان كشيده كه حضرت رسالت پناه- صلّى اللّه عليه و آله- در روز صلح حديبيه چون با مردم قريش عهد مى كردند مقرر چنان بود كه به همعهدان يكديگر تعرض نرسانند و آزار همديگر نجويند و از مهتر و كهتر بر اين موجب عمل نمايند. بيت:

تعرض مطلقا جايز ندارندبه دشت سينه تخم كين نكارند راوى گويد: بعد از صلح نمودن و توجه نمودن آن سيّد بشر به مدينه، اهل مكه دو گروه شدند: آل خزاعه تابع پيغمبر- صلّى اللّه عليه و آله- بودند و بنى بكر هوا دارى اهل كفر مى نمودند. اتفاقا روزى يكى از طايفه بنى بكر هجو سيّد عالم مى گفت، غلامى خزاعى آنجا حاضر بود، در قهر شد و گفت: اى نامرد! تو را چه حد باشد كه نسبت به آن حضرت سخنان بى ادبانه گويى و آزار دلهاى دوستان آن سرور جويى؟ ميان ايشان مقاوله و مجادله بلند شد. آخر الامر غلام مشتى بر دهنش زد چنانچه پرخون شد. مردم بنى بكر غلبه كردند و جمعى ديگر به مدد غلام رسيدند. بيت:

زهر سو درهم افتادند اعراب ز غوغا فتنه سر برداشت از خواب

ز هر كوچه هجوم عام برخاست غبار از عرش عنبرفام برخاست آن بدبخت نزد قريش آمد و از ايشان مدد

طلبیـد و فغان و فریاد برکشـید. قریش طریقه جاهلیت پیش گرفتنـد و عهـدی که با رسول اللّه بسـته بودنـد بر طرف کردند و به امداد و معاونت بنی بکر برخاستند و آلات و ادوات حرب فرستادند و جمعی را به

(۱ و ۲)- «ذکر جنگ کردن ... بودند و»، «و آمدن ... دیگر» را ب و ج ندارد.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۸۴

مددکاری برداشته شبیخون بر سر بنی خزاعه بردند. بیت:

کشیده تیغ و نیزه حرب کردندبغایت حرب ضربا ضرب کردند

ز تیر و تیغ بـدخواه زبر دست شـد از اهل خزاعه سـی نفر پست همچنان جنگ می کردنـد و مردم می کشـتند تا به حرم محترم مکه معظمه درآمدند.

در این محل بر نقض عهد خود پشـیمان گشـته به منازل خود رفتند و چون روهای خویش را بسته بودند گمان بردند که کسی ایشان را نشـناخته و خبر نقض عهد ایشان به رسول- صـلّی اللّه علیه و آله- نخواهد رسـید اما عمرو بن سالم شب از مکه بیرون رفت و به سـرعت هر چه تمامتر به مدینه آمد و جفای بنی بکر و آزار قریش را معروض داشت و به زاری بگریست و اشک از دیـده بباریـد و به آه و نـاله فریاد و فغان بر کشـید و جماعت بنی خزاعه که همراه بودنـد دقیقه ای از بی قراری و گریه و زاری فرو نگذاشـتند. حضـرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- بغایت متألم شد و فرمود: این معامله با من کرده اند و این جور و جفا به خواص من رسانیده اند، نصـرت داده نشوم اگر نصرت شما نکنم و نفسی به خوشی بر نیارم اگر انتقام شما نکشم. بعد از آن به دلداری ایشان مشغول

گردید و نوازشهای مشفقانه بسیار نمود و فرمود به مکه مراجعت نمایید و چون به منازل خود رسید آنچه از من شنیدید مخفی دارید و افشای راز منمایید، البته به همه حال به عون مشیت ملک متعال متوجه مکه خواهم شدن و قریش را بعد از این فرصت و امان نخواهم دادن. بیت:

به اهل خویش گفتا بازگردیدزبان بندید و اهل راز گردید نقل است که چون قریش از آن فعل شنیع پشیمان شدند پشت دست خود را به دندان ندامت خاییدند و چاره ای ندیدند الّا آنکه نزد ابو سفیان آمدند و گفتند: کاری واقع شده است و مهمی چنین پیش آمده است که آن را نمی توان پوشید و به ضرورت در اصلاح آن می باید کوشید و الّا محمّد به قتال ما بر خواهد خاست و خون چندین کس از مردم خود خواهد خواست. ابو سفیان گفت: نزد محمّد روم و همت بر تجدید

عهد برگمارم. از مکه بیرون آمد و به اندک زمان به مدینه آمد و خود را به مجلس حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- رسانید و گفت: آمدم تا عهدی که میان ما و شما است تازه کنم و مدت صلح را زیاده سازم.

پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- فرمود: ما عهد کردیم و تغییر و تبدیل به آن راه ندادیم مگر آنکه شما نقض عهد کردید و مخالفت و عداوت نمودید. ابو سفیان را مجال تکلم نماند، برخاست و به خانه ام حبیبه که دخترش بود و حرم محترم آن سرور بود آمد و خواست که بر فراش رسول- صلّی اللّه علیه و آله- نشنید، او را نگذاشت

و گفت: تو مشرک و نجسی، تو را حد آن نیست که بر فراش رسول اللّه نشینی. ابو سفیان برآشفت و گفت: ای دختر! اخلاق تو تغییر یافته و صفات کریمه تو متغیر گردیده.

ام حبیبه در جواب گفت، بیت:

چرا بر من شوی زین سان غضبناک که داری کفر و کافر هست ناپاک

به خواری بودن ناپاک اولی سگان را جا به روی خاک اولی

چنین پیغمبری گردیده ظاهر که در فطرت ز هر نقصی است طاهر

مسلمان شو طریق ملتش گیرمگو عذری به غیر عذر تقصیر

به نادانی همه عمرت هبا شدپرستی سنگ را عقلت کجا شد ابو سفیان گفت: با وجود این همه بی حرمتی که به من می رسانی بس نیست که مرا به خداپرستی و به ترک بتان ارشاد می نمایی؟ حبیبه رجزی خواند که مضمون یک بیتش این است، بیت:

دانم نرسی به کعبه ای اعرابی کاین ره که تو می روی به ترکستان است ابو سفیان از آنجا ناامید بیرون آمد و در مجلس اصحاب رسول- صلّی اللّه علیه و آله- درآمد. بیت:

برای صلح کرد الحاح بسیارنیابد آن سخن را کس خریدار

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۸۶

چون از اصحاب ناامید گردید از آنجا بیرون آمده خود را به خدمت فاطمه زهرا [س] رسانید و گفت: ای دختر پیغمبر! و ای مادر شبیر و شبر! از مکه بیرون آمده به خدمت پدر بزرگوار تو رسیدم و به مجلس اصحابش حاضر گردیدم، ملتمس مرا به اجابت مقرون نداشتند و مرا شرمنده و بی حرمت بداشتند و حالا به حضرت تو آمده ام و مدعای خود معروض تو گردانیدم. بیت:

جوابش داد زهرا کای ز حق دورمرا در کار مردان دار معذور این نوع مهمات از زنان لایق نمی نماید و

به فرزندان من که صغیرند نیز نسبت ندارد.

بیت:

هنوز ایشان به طفلان همزبانندصلاح کار دنیا را چه دانند ابو سفیان از پیش فاطمه زهرا- علیها السلام- بیرون آمد و به مجلس علی مرتضی- علیه السلام- درآمد و گفت: یا ابا الحسن! توقع می دارم که مرا شرمنده بازنگردانی و مهم صلح مرا به حضرت رسول مشخص گردانی. امیر- علیه السلام- فرمود: ای ابو سفیان! به یقین بدان که مرا و هیچ احدی را حد آن نیست که با رسول اللّه در این باب سخن گوید اما از روی مزاح گفت: چون مبالغه تمام داری و چندین ابرام می نمایی آنچه به خاطر می رسد آن است که تو بزرگ قومی هر دو جانب را به زنهار خود در آری و کسی را به تغییر آن رخصت نفرمایی. او را این سخن پسندیده افتاد و غنیمت دانسته برخاست و در میان خلایق آواز بلند کرد و گفت: من قوم را امان دادم و اهل مکه و مدینه را به جوار خود درآوردم. این بگفت و به جانب مکه روان شد و چون به آن دیار رسید اشراف مکه بر او جمع آمدند و پرسیدند: چه ساختی و چه مهم پرداختی؟

حالات گذشته را من اوّله الی آخره به سمع حاضران رسانید. زنش هند- علیه اللعنه- برخاست و از خشم لگد بر سینه ابو سفیان زد و گفت: زشت رسولی بوده ای ای پیر فرتوت! و ای خرف شده مبهوت! علی تو را بازی داده و مزاح و سخریه کرده، و ریش و گریبان ابو سفیان را گرفت و انواع آزار و خواری به وی رسانید. اشراف مکه از گفته

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۸۷

ابو سفیان

و از کرده آن سلیطه شیطان به خنده افتادند و از پیش او مزاح کنان برخاستند اما از جانب رسول- صلّی اللّه علیه و آله- بغایت هراسان و بی حد ترسان گردیدند.

نقل است که بعد از رفتن ابو سفیان از مدینه به جانب مکه چون چند روز برآمد اصحاب در باب مقتولان مکه سخن آغاز کردند و از صبر و تحمل آن حضرت در انتقام مشرکان قریش زبان شکایت دراز کردند. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- خواص خود را فرمود که تهیه اسباب سفر کنید و اصلا مردم را بر این امر مطلع مگردانید و علی- علیه السلام- را طلبید و در رفتن مکه مصلحت می اندیشید. بر آن قرار دادند که مردم در مدینه سه روز مهم سفر مکه بسازند و منادی در منادی فرمود که در این سه روز از مسافر و مجاور و مرد و زن و بنده و آزاد و شهری و صحرایی هیچ احدی از مدینه بیرون نرود و هر جانب مدینه را به معتمدی سپرد تا این خبر منتشر نشود. غمازان این راز را فاش کردند و در اراجیف باز کردند و به اراذل و اوباش رسانیدند و حاطب بن [ابی] بلتعه کتابت به اهل مکه نوشت که محمّد بر سر شما می آید و داعیه چنان دارد که بنیاد قریش خصوصا ابو سفیان را براندازد و آن کتابت را به آزاد کرده ابو لهب داده از بیراهه به اهل مکه فرستاد. جبرئیل- علیه السلام- آمد و آن حضرت را از فرستادن نامه واقف گردانید. پس حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- علی- علیه السلام- را به آن جانب فرستاد.

بیت:

علی را گفت خیر المرسلین خیزتکاور جانب بطحا برانگیز جناب ولایت پناهی به فرموده حضرت رسالت دستگاهی، مرکب براند تا به ذی الحلیفه رسید، کسی را ندید، از آنجا مراجعت نمود. اما حضرت پیغمبر جمعی را گذاشته بود که مردم را از رفتن بیرون مدینه منع کنند. چون جناب مرتضی علی به آن جماعت رسید و تفحص احوال نمود حارث بن نعمان گفت: زنی را دیدم که بیراهه از دور می گذشت. علی- علیه السلام- به آن جانب براند و به اندک زمانی خود را به آن زن رسانید و آن نامه را از او گرفت و او را بازگردانید و نامه را به آن سرور رسانید، بیت:

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۸۸ به خیر المرسلین چون نامه را دادنبی دنبال حاطب کس فرستاد حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- حاطب را مخاطب ساخت و فرمود: چه چیز تو را بر این داشت که اقدام به چنین عمل شنیع کردی؟ حاطب از خجالت جبین خود را بر خاک مالید و به تضرع و زاری درآمده به درگاه الهی بنالید و گفت: خدایا! بر تو ظاهر است که بر دین پیغمبر توام. بیت:

ز شرعش روشن است آب و گل من نگشته ارتدادی در دل من اما یا رسول اللّه! در مکه هیچ نوع خویشی و کسی نداشتم که محافظت مال من کند خواستم که بر ایشان منت نهم تا محافظت مال من کنند. رسول- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- سخن او را قبول نمود و اصحاب را از سرزنش او منع فرمود اما عمر بن الخطاب تیغ بر کشیده گفت: یا رسول اللّه! من او را می کشم.

رسول- صلّى اللّه علیه و آله- فرمود: من از جریمه او در گذشتم و او را توبه فرمودم. اما خبر منتشر شد که آن حضرت اسباب محاربه می سازد و تهیه مقاتله می نماید. پیغمبر نخواست که اهل مکه واقف شوند که به جهت ایشان است. بفرمود لشکر را که متوجه قبیله اضم شوند و آن جماعت را به قتل آرند و اموال ایشان را به غارت برند و ابو قتاده را امیر لشکر گردانید و او را به خلوت طلبیده فرمود: چون بر دشمن ظفریابی عنان به جانب مکه معطوف دار و در میان مردم آوازه شد که حضرت رسول بر سر قبیله طی می رود و آن را شهرت تمام دادند. چون آن سرور به ذو الحلیفه رسید علی- علیه السلام- را طلبید و او را با دویست سوار از برای شکستن بتان به قبیله طی فرستاد. بعد از آن دست به دعا برداشته گفت: الهی! در بدر، عبیده را از من گرفتی و در روز احد، حمزه را شربت شهادت چشانیدی و در روز موته جعفر را به جوار رحمت خود بردی و جگر من هنوز از آتش فراق ایشان می سوزد و مغز استخوان من از تاب مهاجرت می گدازد و این برادر خود- علی- را به حضرت تو می سپارم به من بازدهی و مرا بیچاره نسازی لا تَذَرْنِی فَرْداً

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۸۹

وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوارِثِينَ «۱». پس علی- علیه السلام- به همان موضع رسیده بیخ و بنیاد آن بتخانه را در هم نوردید و هر چه در آنجا بود غارت کردند. در آنجا دو شمشیر یافتند که در خوبی نظیر نداشت، هر دو را امیر-

علیه السلام- به جهت خاصه خود برداشت و بعد از چند روز خود را به خدمت حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- رسانید.

نقل است که آن سرور بعد از فرستادن آن دو لشکر و تسکین گرفتن اراجیف در میان مسلمانان و کافران از اطراف و جوانب مردم طلبید و به سرعت هر چه تمامتر می راند تا به مرّ الظهران رسید که چهار فرسنگی مکه باشد و مردم آن سرور از چهار طرف فرود آمدند و منادی کردند که هر که خدا و رسول را دوست می دارد امشب آتش افروزد و آنچه تواند زیاده افروزد. مردم به شوق تمام و ذوق لا کلام به اهتمام تمام هیمه جمع کردند و هر کس نزدیک خیمه خود آتش افروختند. زبانه آتش چنان نمود که به آسمان رسیده و در آن صحرا بیم آن بود که به خرمن ماه افتد. بیت:

به چشم ناظران آمد در آن کوی هزاران وادی ایمن به هر سوی اتفاقا در آن شب ابو سفیان با جمعی مشرکان و کافران از بیم و اندیشه مسلمانان از مکه بیرون آمدند تا خبر از اهل مدینه گیرند. چون به آن موضع رسیدند و از پس پشته بیرون آمده آن صحرا و دریای آتش دیدند، بیت:

زدی دریای آتش موج از انسان که گردیدند از آن حالت هراسان

فتادند از تفکر در کشاکش نشد روشن بر ایشان حال آتش چون قدمی چند پیشتر آمدند آواز شیهه اسبان و نعره مبارزان شنیدند. در این محل عباس بر استر خاصه پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- سوار شده خود را به گوشه ای کشیده تا کسی پیدا کند و او را نزد قریش فرستاده اعلام

کند تا خود را به خدمت پیغمبر رسانند و در مقام ذلت و مسکنت درآمده اعتذار نمایند. بیت:

---

(۱)- انبیاء ۲۱/ ۸۹.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۹۰ به هم عباس و بوسفیان رسیدندشناسا گشته یک جا آرمیدند ابو سفیان پرسید که یا ابو الفضل! این کیست و این آتشها چیست؟ عباس گفت: وای بر تو و فریاد از دست تو! این محمّد است با سی هزار مبارز مردافکن و این احمد است با چندین دلیران حربی و شجاعان شمشیر زن. ابو سفیان چون این سخنان شنید بر خود بلرزید و بغایت بترسید و بیچاره گردید و گفت: ای عباس! چه حیله سازم و به چه وسیله به قوم خود بازگردم؟ میان ایشان سخن دراز کشید، آخر الامر عباس وی را دید که حال بر او متغیر گردیده به نوعی که دستش از کار و زبانش از گفتار بازماند. القصه عباس، ابو سفیان را در پس استر سوار کرد و او را در میان لشکر درآورد و نزد آن سرور برد. اصحاب واقف شدند که ابو سفیان به دست عباس گرفتار شده او را پیش پیغمبر بردند. عمر و جمعی دیگر شمشیرها برداشتند و به قصد قتل ابو سفیان نزد آن سرور شتافتند. چون رسول- صلّی اللّه علیه و آله- از آن حال واقف گردید، عمر را طلبید و گفت: عمم عباس، ابو سفیان را امان داده، دست از کشتن او بدارید و زمانی او را به من گذارید. پس پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- روی به ابو سفیان کرده فرمود: ای ابو سفیان! وقت آن نیامد که به وحدانیت خدا و به رسالت من اعتراف کنی و

انصاف پیش آورده ترک ضلالت نمایی؟ ابو سفیان گفت: فردا پیش لات چه گویم و نزد عزی چه عذر آورم و به کدام دیده به جانب هبل نظر اندازم؟ علی- علیه السلام- آنجا حاضر بود، فرمود: اگر بیرون خیمه می بودی تعلیم تو می کردم که چه می باید گفت و چه عذر می باید آورد. دیگر باره آن سرور گفت: و یحک ای ابو سفیان! پیر شدی و طریقه جهل و ضلالت را وانمی گذاری، بیت:

چرا زین گونه از انصاف دوری ز جام جهل در خواب غروری چون ابو سفیان ایمان نیاورد حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- او را آن شب به عباس سپرد و صباح نزد خود حاضر آورد و فرمود: ای ابو سفیان! به تو ملایمت می نمایم و از افعال شنیعه ناپسندیده تو خود را نگاه می دارم به شرط آنکه گواهی دهی

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۹۱

که خدا یکی است و من رسول اویم. ابو سفیان به رنگهای مختلف برآمد و به نفس کثیف خود بر نمی آمد اما دید که در معرض زوال است و جانش از قفس بدن در محل ارتحال، از بیم جان و از ترس تیغ دلاوران بر سر زبان کلمه توحید راند و با وجود آنکه به این طریق به وحدانیت خدا قایل گردید گفت: ای محمّد! توقع چنان دارم که زیاده از این تکلیف نفرمایی و دست از من بداری. عباس برآشفت و گفت: ای ابو سفیان! اگر علی- علیه السلام- اینجا حاضر می بود و اللّه که تو را به نفس کشیدن امان نمی داد و سرت از بدن جدا می کرد. ابو سفیان از بیم جان به کلفت و اکراه سرخ و سیاه برآمد

و بر زبان راند که گواهی می دهم که خدا یکی است و محمّد رسول اوست. بعد از آن گفت: ای محمّد! به واسطه حلم تو و از کثرت لطف تو و بسیاری تحمل تو شرمنده ام و کلمه شهادت بر زبان راندم. بیت:

شدم آگه ز حال خویش حالی که ترکیب من است از عقل خالی

ز نافرمانی حق شرمسارم قدم در وادی انصاف دارم

مرا معلوم شد پیغمبری توجمیع انبیاء را سروری تو در این محل آن سرور آب وضو طلبید و وضو ساخت مشتمل بر مضمضه و استنشاق. اصحاب رسول از صغار و کبار و از عبد و احرار از روی رغبت و اشتیاق تمام آب وضوی پیغمبر را از یکدیگر می ربودند و بر روی خود می مالیدند و می نوشیدند و بر جامه های خود می پاشیدند، از گلاب خوشبوی تر و از شربت عسل شیرینتر.

ابو سفیان آن مردم را می دید و از آن اخلاص و اعتقاد مسلمانان حیران می گردید، به بعضی مردم گفت که کسری و قیصر این عظمت ندارند و خاقان و فغفور را این شوکت نباشد.

چون آن سرور از نماز فارغ شد ابو سفیان ترسان و لرزان پیش آمد و گفت: مرا دستوری ده تا به مکه روم و قوم را بیم کنم و به خدا و رسول دعوت نمایم. آن حضرت او را رخصت فرمود و ابو سفیان به سرعت تمام به جانب مکه توجه نمود. اصحاب

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۹۲

سیّما عمر بن الخطاب، عباس و علی را برداشتند و نزد حضرت پیغمبر آورده گفتند: یا رسول اللّه! ما فرمانبرداریم و از آنچه گویی تجاوز نمی نماییم اما می ترسیم که ابو سفیان به مکه رود و مرتد گردد و طریق عناد

پیش گرفته مهم زیاده شود. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: یکی برود و او را به جایی که رسیده همانجا نگاه دارد چندان که لشکر من بر او بگذرد و بعد از آنکه مشاهده لشکر نموده باشد رخصت دهند تا برود و خیال محال نکند. بیت:

سپاه دین به وی بنما که بینـدنهیبی در دلش از ما نشیند عباس از عقبش آمد و آواز داد که رسول- صلّی اللّه علیه و آله- می فرماید که لحظه ای در این موضع توقف نمایید. ابو سفیان گفت: ای عباس! در بنی هاشم عذر نبود، چه واقع شده است؟ عباس گفت: اکنون عذر نیست اما خاطر آن سرور می خواهد که تو لشکر خدا را مشاهده کنی تا من بعد در دماغ خود خیال باطل فاسد راه ندهی. آنگاه آن حضرت فرمود که لشکر و حشر گروه گروه به ترتیب روند و جوق جوق از عقب یکدیگر بگذرند. اوّل خالد ولید که مقدمه لشکر بود به گیر و دار تمام بگذشت.

ابو سفیان گفت: ای عباس! این رسول است که می گذرد؟ عباس گفت که یکی از غلامان کمترین خالد ولید است که می رود. همچنین جوقی از عقب جوقی می رفتند و گروهی بر اثر گروهی مرکب می راندند. ابو سفیان را جان به لب رسید و آن لشکر را به آن ترتیب می دید، از غصه هلاک می گردید. بعد از مدتی علامات محمّدی و رایات احمدی پیدا گردید، جوق جوق سواران و مرتبه مرتبه ملازمان می رسیدند و از پیش ابو سفیان متکبرانه عبور می نمودند تا آن سرور- صلّی اللّه علیه و آله- رسید مانند بدر که اطراف او به کواکب آراسته است یا چون

آفتاب که به اشعه انوار فیض آثار، جوانب خود را منور ساخته. اکابر مهاجر و عظمای انصار از یمین و یسار سید ابرار و امرای اصحاب به عون مفتح الابواب در حواشی و نواحی آن سرور به نوعی می آمدند که چشم هیچ بیننده و گوش هیچ شنونده امثال آن ندیده و نشنیده. ابو سفیان آن را دیده

خیره شد و چهره او تیره گشت، گفت: ای عباس! برادرزاده تو از پادشاهان روم و فارس و عراق از روی عظمت و سلطنت به نهایت رسیده. عباس گفت: وای بر تو و فغان و فریاد از دست تو، از آنچه گفته ای در گذر و از امثال این نوع سخنان بر حذر باش، این آثار نبوت است نه سلطنت و این فرّ پیغمبری است نه شهریاری. بیت:

رسید آنگه شهنشاه مؤیدنبی یعنی ابو القاسم محمّد پس ابو سفیان دبدبه نبوت و کبکبه حضرت رسالت را بدید و آواز تکبیر و تهلیل مردم شنید، زمانی بعید دستش از کار و زبانش از گفتار بازماند و ساقه لشکر سعد بن عباده بود در آخر رسیده به نوعی می رفت که دل در بدن خلایق می لرزید و هزار سوار بودند همه اسبان عربی در زیر ران کشیده و جامه های آهنی بر بالای قبا پوشیده، بیت:

رسید آنگه زره پوشان دو صد فوج پی هم همچو خنجر گشته پرموج

نظر چون بر ابو سفیانش افتادز غیرت آتشی در جانش افتاد گفت: ای ابو سفیان! هیچ می دانی که با پیغمبر خدا چه کردی و چه آزار و ایذاء که به اهل اسلام نرسانیدی؟ امروز روز کارزار است و مشرکان را کار بغایت زار است، امروز آن روز

است که خون مشرکان در کوچه های مکه بریزند و بقیه قریش را سر از تن جدا سازند که اهل شر و ستیزند. راوی گوید که چون ابو سفیان این سخنان بشنید خود را در میان ازدحام انداخت و خود را به حضرت رسالت رسانید. رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله- او را بغایت مضطرب و پریشان دید، از روی لطف تبسم فرموده گفت: کیف حالك یا ابا سفیان؟! ابو سفیان پیش دوید و رکاب ظفر انتساب پیغمبر را بوسید و گفت:

یا رسول اللّه! حکم فرموده ای که خویشان خود را بکشی و دمار از روزگار ایشان بر آری؟

پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: خویشان خود را نمی کشم و همه را نوازش می نمایم. ابو سفیان گفت: سعد بن عباده این سخن گفت و به این عزیمت متوجه مکه شد. پس آن سرور- صلّی اللّه علیه و آله- علی- علیه السلام- را طلبیده گفت: برو به لطف و مدارا علم را از سعد بستان و او را به همرکابی من ممتاز گردان و خود علم

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۹۴

برداشته به طلاقت لسان و بشاشت چهره به مردم مکه ملاقات کن و خانه کعبه را جامه بپوشان و آنجا باش تا رسیدن من. آن حضرت سعد را به همراهی خود سرافراز کرده ابو سفیان را رخصت داد تا به مکه رود. در این محل عباس گفت: یا رسول اللّه! اگر ابو سفیان را منصبی کرامت فرمایی بغایت منت است. آن حضرت فرمود که هر کس در خانه ابو سفیان قرار گیرد ایمن است و هر که در خانه خود قرار گیرد ایمن است و هر که در مسجد

الحرام در آید ایمن است. ابو سفیان به سرعت هر چه تمامتر دوید و خود را به مکه رسانید. مردم از هر طرف دویدند و بر گرد کلانتر خود جمع گردیدند و پرسیدند که در عقب تو کیست و این گرد و غبار چیست؟ گفت: ای قوم بدانید و آگاه باشید که محمّد مصطفی می آید و سی هزار مرد همراه دارد همه مبارز مردافکن و دلاوران شمشیر زن. قریش گفتند: قبّح اللّه وجهک! خدا روی تو را سیاه گرداناد و روزگار تو را تباه. این چه خبر است که آورده ای و این چه شور و شر است که ادا نموده ای؟ در این محل هند جگرخوار که زوجه ابو سفیان بود دست دراز کرد و ریش او را گرفت و می کشید و دشنام می داد و خواریها به وی می رسانید و فریاد می کرد و می گفت: ای قوم! این پیر احمق فرتوت را بکشید و از هرزه گفتن او برهید. ابو سفیان گفت: هر خواری که خواهی بکن اما فغان و فریاد مکن و سوگند می خورم به خدای آسمان و زمین که راست می گویم، اگر مسلمان نشوی در حال گردن تو را بزنند و به صد خواری و رسوایی رسن در پای تو بسته همچون سگان ما چه در کوچه ها بکشند. ای هند! این محمّد به نوعی بزرگ است که سلاطین عالم و فرمان فرمایان بنی آدم، طوق عبودیت او را زیور گردن خویش کنند و خاک قدمش را توتیای دیده های خود ساخته به آن مفتخر و سرافراز باشند و حالا بلا به ما نزدیک رسیده و عزت و حرمت لات و عزی از شاخسار اقبال پریده، به ضرورت

خاموش باش و پنهان سینه خود را به ناخن قهر و غصه می خراش. از این گفتار ابو سفیان، کفار قریش را هراسی عظیم پدید آمد و دلهای ایشان از جای رفت و زبان از گفتار ماند.

نقل است که چون حضرت رسالت خواست که به مکه معظمه تشریف قدوم

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۹۵

شریف ارزانی فرماید حکم فرمود که سعد عباده با مردم خود از بالای مکه در آید و ابو عبیده را فرمود که با دو هزار کس از بطن وادی در آید و به خالد ولید امر رسید که با دو هزار کس از اسفل مکه در آید و خود با ارکان مهاجر و عظمای انصار از طریق دیگر با شوکت تمام و دبدبه لا کلام متوجه مکه شد. راوی گوید که چون خبر آمدن پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- و فرو گرفتن اطراف و جوانب مکه از لشکر آن سرور و مژده امان یافتن و از قتل و غارت ایمن گردیدن به اهل مکه رسید به یک بار پیر و جوان و کافر و مسلمان و مطیع و عاصی به استقبال حضرت رسالت پناهی- صلّی اللّه علیه و آله- از خانه ها بیرون دویدند و ران و رکاب آن سرور می بوسیدند و ندای مرحبا مرحبا به گنبد افلاک می رسانیدند و آن حضرت از اطراف و جوانب مردمان را می دید و به هر کس به طلاقت وجه و شکفتگی متوجه می گردید و به رفق و مدارا می آمد و از روی لطف و مرحمت جواب سلام می داد و احوال می پرسید و فراخور حال هر کس ملتفت می گردید و از روی نشاط و انبساط به شهر و دیار

خود می خرامید بعد از چندین سال به نوعی که هیچ پادشاهی و شهریاری را میسر نبود. در این حال به یادش آمد، بیت:

که چون می آمدم از مکه بیرون به چشم اشکبار و جان محزون

کنون سوی وطن الحمد لله روم اسباب کام دل به دلخواه آن حضرت بر بالای ناقه قصوی سجده کرد ذات بی مانند خداوند خود سبحانه و تعالی را و لوازم شکر الهی به تقدیم رسانید. چون به موضع حجون رسید ازدحام و انبوهی اهل مکه در حوالی و نواحی خود بی حد دید از آنجا که خلق عظیم و لطف جسیم آن حضرت بود اراده نمود که به آن گروه نوازش نماید و لحظه ای از روی اشفاق و تلطف با ایشان آمیزش نماید، بفرمود تا آنجا خیمه ای برافراشتند و آن حضرت نزول اجلال فرمود. از هر طرف مردم تماشا می کردند و هر کس به نوعی سرافراز به التفات آن حضرت می شدند.

نقل است که آن روز از راهی که خالد ولید می رفت عکرمه ابی جهل و صفوان امیه و

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۹۶

جمعی کثیر از اهل عدوان و شدت کینه به اتفاق مفسدان بنی بکر سر راه بر خالد گرفتند و آغاز جنگ کردند و نزدیک بود که آتش مقاتله زبانه کشد. از آنجا یکی دوید و خبر به آن سرور رسانید. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- کس فرستاد و امر فرمود به خالد که:

ارفع علیهم السّیف یعنی: ای خالد شمشیر از ایشان بردار و آن جماعت را به حال خود بگذار. آن کس نزد خالد آمد و گفت: صاحب تو می فرماید: ضع فیهم السّیف! یعنی:

شمشیر در میان ایشان آر و دمار از ایشان بر آر. خالد

چون این سخن بشنید آتش حرب بر افروخت و حمله برد و به اتفاق مردم خود شمشیر در ایشان نهاد و در یک لحظه هفتاد کس را بر خاک هلاک انداختند، و پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- به فرح تمام صحبت می داشت که خروش خلق به سمع مبارکش رسید، پرسید که آه و ناله برای چیست و فریاد و فغان از دست کیست؟ گفتند: یا رسول اللّه! خالد ولید شمشیر کشیده و هفتاد کس از ما کشته. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- متعاقب، کس دوانید و خالد را به نزدیک خود حاضر گردانید و او را خطاب کرد و به واسطه خلاف حکم، عتاب کرد. خالد گفت: یا رسول اللّه! قاصد آمد و چنین گفت. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- کس فرستاد و قاصد را طلبید و پرسید چرا خلاف حکم من گفتی تا چندین خون ریخته شد؟ گفت: یا رسول اللّه! مرا معذور دار اگر چه خلاف حکم بود اما از بیم جان بود به سبب آنکه در محلی که پیغام شما را خواستم که به خالد بگویم شخصی بر من ظاهر شد میان آسمان و زمین و نیزه ای عظیم در دست داشت و از روی قهر و استیلا نیزه حواله سینه من کرد و گفت: چنین مگوی و الّا این نیزه بر سینه تو زنم که از پشت تو بیرون رود، من از بیم جان آن سخنان گفتم. آن سرور فرمود که او جبرئیل بوده که تو را امر کرد به سبب آنکه روز احد به واسطه قتل عمم حمزه به زبان من گذشت که اگر بر قریش دست یابم

از ایشان چندین کس بکشم، حق سبحانه و تعالی سخن مرا راست کرد.

و چون آن حضرت ساعتی در آن خیمه توقف فرمود آب طلبید و غسل کرد. بعد از آن سلاح بر خود راست کرده پوشید و خود بر سر گذاشت و عمامه و دراعه بیار است و

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۹۷

سواران از یمین و یسار می رسیدند و صفها راست کرده انتظار مقدم سیّد ابرار می کشیدند تا آنکه حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- مانند خورشید انور از مطلع خیمه اخضر طالع گردید و به اشعه انوار عالم آرای خود اطراف و جوانب را منور گردانید و به راحله سوار شد و عنان به جانب حرم معطوف داشت، بیت:

به توفیق اله و بخت مسعودتوجه سوی بیت اللّه فرمود و آن حضرت به آواز بلند تکبیر می گفت و اصحاب رسول موافقت نمودند چنانچه از غلغله تکبیر، کعبه بلرزید و در تمامی مکه زلزله پیچید. بیت:

ز تکبیر آن چنان آواز پیچیددر این گنبد که شهر مکه جنبید پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- همچنان به راحله سوار در حرم درآمد و نهال با اقبالش سرو بوستان حرم شد و حرم از سایه آن سرور محترم شد، کعبه خود را بیار است و از برای تعظیم آن سرور از جای برخاست. ملائکه سر از دریچه آسمان بیرون آورده تماشا می نمودند و جبرئیل- علیه السلام- به اتفاق ملائکه پیغمبر را تهنیت می فرمودند. آن حضرت طواف خانه نمود. بعد از آن توجه به اندرون خانه فرمود و سیصد و شصت بت که در اندرون خانه بود [سر] فرود آوردند و هر بت که آن سرور اشاره می کرد از آن موضع بر

زمین می افتاد. قوله تعالی: جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً «۱». پیغمبر به جهت استخفاف نمودن معبودان کفار می فرمود تا نیزه بر دیده بتان می زدند و بر زمین می انداختند و یک بت بزرگتر که او را هبل نام بود و پیوسته او را ابو سفیان می ستود بلندتر از همه بتان محکم کرده بودند و دست بر آنجا نمی رسید. جناب رسول اللّه، علی مرتضی را طلبید تا پای بر کتف مبارکش نهاد و آن بت را از آنجا برکند و بر زمین محکم افکند. بعد از آن از علی- علیه السلام- پرسید که خود را چون یافتی؟ گفت: یا رسول اللّه! چنان می بینم که اگر خواهم آفتاب را از فلک چهارم فرود آورم و اگر اراده نمایم ماه را برداشته به آسمان هشتم گذارم. بیت:

---

(۱)- اسراء ۱۷/ ۸۱.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۲۹۸ کسی را این چنین رفعت محال است به خواب است این ندانم یا خیال است رسول فرمود که ای علی! خوشا حال تو که بر دوش من برآمده کار حق می کنی و خوشا حال من که تو را برداشته بار حق می کشم و این شرف عالی و مرتبه ای بغایت قوی است که تو را میسر شده. بیت:

به غیر او که را بوده است یاراکه بر دوش نبی الله نهد پا جبرئیل آمد و گفت: یا رسول اللّه! ملائکه تماشا می کنند و از گفتار شما و از کردار علی به یکدیگر تهنیت می رسانند که علی تاج ابتهاج یافت و چون بر دوش پیغمبر برآمد، معراج یافت.

آورده اند که روزی جماعتی از علماء و گروهی از فضلاء در مجلس «۱» شافعی نشسته بودند و سخن در

باب فضائل علی پیوستند. یکی از حاضران از شافعی پرسید از فضائل علی. شافعی گفت که حسّان این معنی گفته و چه نیکو گفته، بیت:

قیل لی قل علیّ مدحاذکره یخمد نارا موصده

و النّبیّ المصطفی قال لنالیله المعراج لمّا صعده

وضع اللّه بطهر یمده فاحسن القلب ان قد یرده

و علیّ واضع اقدامه فی محلّ وضع اللّه یده نقل است که در آن روز علی مرتضی آن هبل را بر زمین زد و مسلمانان هبل را با سایر بتان در هم شکستند و همه را پا مال گردانیدند. ابو سفیان و جماعت قریش آنجا حاضر بودند و هر زمان به الوان مختلفه بر می آمدند و خواری خدایان و خرابی معبودان مشاهده می نمودند. اصحاب پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- به جهت طعن و سرزنش به ابو سفیان خطاب کردند و گفتند: این آن خدای تو است که در روز احد نازش به او می کردی و پیش این سید و سرور «اعل هبل! اعل هبل» می ستودی. ابو سفیان از

---

(۱)- ب: «مسجد».

غایت ملال و کثرت انفعال سر بالا نتوانست کرد اما گفت: یا رسول اللّه! طمع دارم که امروز سرزنش نکنید و از کرده بد من اصحاب را در گذرانید. بیت:

با خجالتهای کلی رو به راه آورده ام جان پردرد و زبان عذر خواه آورده ام و چون آن سرور پیش در خانه رسید بر آنجا قفل نهاده دید، کلید طلبید، بلال رفت تا کلید خانه از عثمان بن طلحه گرفته بیارد، عثمان کلید خانه نداد و حرفهای بی ادبانه از دهانش بیرون افتاد. جناب پیغمبر چون این سخنان بشنید از گفتارش متغیر گردید، علی- علیه السلام- آنجا رسیده دستش بتافت و کلید

خانه را از او گرفت و بازگردید. چون در را گشود و آن حضرت درآمد صورت انبیاء و ملائکه بر آن دیوار نقش کرده بودند.

پیغمبر فرمود که محو کردند و صورت مریم و مسیحا نیز کشیده بر آن دیوار دیدند، آن را نیز بتراشیدند. بعد از آن دو رکعت نماز خفیف «۱» کرد و از خانه بیرون آمد و قفل بر در نهادند و کلید به دست آن سرور سپردند. اصحاب را طمع شد که کلیدداری خانه را به یکی از ملازمان و یاران نزدیک دهد اما آن سرور علی- علیه السلام- را طلبیده و به موجب: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها «۲» کلید خانه را به وی سپرد و فرمود:

به عثمان بن طلحه بده. پس علی- علیه السلام- کلید به وی داده عذر خواهی نمود.

عثمان از کرده بد خود بغایت شرمنده گردید و دست علی- علیه السلام- ببوسید و او را وسیله ساخته به خدمت پیغمبر آمد و ایمان آورد. بعد از آن پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- بلال را فرمود که بر بالای بام رفت و بانگ نماز گفت و آن حضرت بر منبر برآمد و خطبه غرّا بر خواند و خلایق را نصیحت فرمود و شرایط موعظه به جای آورد و طریقه اسلام تعلیم نمود و مسائل حلال و حرام اعلام فرمود. انصار چون توجه و التفات سید ابرار به اهل مکه دانستند که با وجود قدرت تمام بر کفار قریش حکم بر قتل نمی فرمود و به تاراج و اخراج ایشان اشاره نمی نمود در اندیشه دور و دراز افتادند و با یکدیگر به

---

(۱)- «خفیف» را الف و ج

ندارد.

(۲)- نساء ۴/ ۵۸.

رمز و اشارت گفت و شنید می کردند و حکایات می نمودند. آن حضرت به اهل مکه خطاب کرد و فرمود چه می گویید از من در شأن خود و شما را اعتقاد نسبت به من چیست؟ گفتند: از تو جز نیکویی نمی آید و همه شفقت و مرحمت ظاهر می گردد و چشم می داریم که ترحم کنی و از کردار بد ما درگذری. آن سرور فرمود: امروز من با شما معامله ای می کنم که برادرم یوسف با برادران خود کرد: لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللَّهُ لَکُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ «۱» بعد از آن، آن سرور از سهیل بن عمرو و صفوان که هر دو آزار بسیار به انواع مختلفه به آن سرور رسانیده بودند و از ترس و بیم گریخته پنهان شده بودند، تفحص فرمود. گفتند: یا رسول الله! ایشان بغایت ترسیده اند و از ترس جان به گوشه ای گریخته اند. «۲» رسول فرمود تا ایشان را پیدا کردند و به حضور آوردند اما همچون بید می لرزیدند و قطع امید از حیات نموده بودند. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود:

شما را امان دادم و از کشتن شما در گذشتم. ایشان شرمنده شدند و خجل برآمدند و به روایتی آن است که ایمان آوردند. و از اهل مکه فوج فوج می آمدند و ایمان می آوردند و آن حضرت همت بر تألیف قلوب ایشان می گماشت و آن جماعت را به مؤلفه قلوب نامزد کرد و کلید خانه به دستور سابق به «۳» عثمان مقرر داشت و سقایه حاج را به عم بزرگوار خود عباس ارزانی داشت و امارت مکه را به اسید مقرر فرمود.

در این محل

جبرئیل- علیه السلام- از نزد ربّ العالمین در رسید و گفت: یا رسول اللّه! انصار از تو درتابند به سبب آنکه حالا به اهل مکه التفات بی حد نمودی و در گرداب اضطرابند و چنین می گویند و می شنوند. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- ایشان را طلبید و از مهاجر علی- علیه السلام- را حاضر گردانید و فرمود: ای یاران انصار! شما در میان یکدیگر چنین و چنان گفت و شنید نمودید؟ ایشان گفتند: یا رسول اللّه! این سخنان مذکور بود اما از روی حقد و کینه نبود بلکه به واسطه مظنّه مفارقت بود که

---

(۱)- یوسف ۱۲/ ۹۲.

(۲)- «تفحص ... گریخته اند» را ب و ج ندارد.

(۳)- «به مؤلفه ... سابق به» را الف و ج ندارد.

می ترسیدیم که میل به مکه نمایی و از اهل مدینه مفارقت فرمایی. این بگفتند و همچون ابر بهاری به گریه درآمدند و جزع و بی قراری نمودند. آن سرور را رقت عظیم روی داد و بسیار بگریست. بعد از آن فرمود: ای یاران همدم! و ای دوستان مخلص محترم! حیات و ممات ما با یکدیگر خواهد بود و عهدی که با شما کرده ام خلاف آن نخواهم کرد. پس انصار، بیت:

زبان در عذر خواهیها نمودندنیاز و دردمندیها نمودند و آن سرور هر جا که بتخانه ای بود در اطراف مکه و در آن حدود و ناحیه، همه جا کس فرستاد و بنیاد بتخانه را بر انداخت و جماعتی که سر از اطاعت بیرون برده بودند و با رسول- صلّی اللّه علیه و آله- در مقام مخالفت شدند، امر بر قتل ایشان فرمود و مال و جهات ایشان را به تاراج اشاره

فرمود.

گفتار در غزوه حنین و محاربه نمودن حضرت علی بن ابی طالب با گروه پرمکر و شین و فرار نمودن مهاجر و انصار از حضرت سید اخیار و غالب شدن شیر یزدان بر دشمنان «۱»

راویان اخبار نبوی و ناقلان آثار مصطفوی چنین روایت کرده اند که چون رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فتح مکه نمود قبایل عرب همه به شرف اسلام مشرف شدند و طوق اطاعت و فرمانبرداری بر گردن جان افکندند الّا دو قبیله هوازن و ثقیف که پیوسته به مکر و حیله بودند و انقیاد و فرمانبرداری رسول ننمودند و به واسطه انبوهی و کثرت و بسیاری صلابت و شدت و استحکام مقام و منازل خود اعتماد نموده تابع نمی گردیدند. در این محل که خبر فتح مکه شنیدند لشکری در هم کشیدند و گفتند:

پیش از آن که محمّد بر سر ما آید، لشکر بر سر او کشیم و از مال هر چه داریم نثار لشکر سازیم و از روی وفاق و اتفاق او را در میان گیریم.

---

(۱)- الف: «گفتار در ذکر لشکر جمع نمودن قبیله هوازن و ثقیف و آمدن به جنگ حضرت رسالت پناه».

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۰۲

چون خبر اتفاق و اجتماع اهل نفاق به آن سرور رسید همان زمان اسید را به امارت مکه گذاشت و معاذ جبل را برای تعلیم قرآن و تفهیم قواعد ایمان و تمهید اصول اسلام و ترتیب شرایع و احکام در مکه گذاشت و خود با دوازده هزار مرد و دلاوران معرکه نبرد از مکه بیرون رفت و از پیش جاسوسان فرستاد. چون دو سه منزل برفتند جاسوسان حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- خبر از لشکر مخالف آوردند و از کثرت و بسیاری دشمنان بازگفتند. اهل اسلام نظر به جنود عاقبت محمود حضرت پیغمبر از بسیاری لشکر دشمن حساب بر نگرفتند و ابو بکر گفت: به تحقیق که

این لشکر ما را شکست نیست و او را به واسطه کثرت لشکر، عجب به هم رسیده بود خود را به نزد پیغمبر رسانید و گفت: بیت:

دل از بیم عدو الحال رسته چنین لشکر کجا گردد شکسته آن سرور گفت: ای ابی بکر! استغنا خاصه خدا است و تواضع و ذلت لایق به حال ما. راوی گوید که بعد از شکست لشکر خیر البشر و گریختن ابی بکر و عمر و عثمان و غالب شدن امیر المؤمنین حیدر بر دشمنان بعون ملک اکبر، جبرئیل- علیه السلام- آمد و این آیه وافی هدایه آورد: لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَواطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً «۱». آثار احمدی، استرآبادی ۳۰۲ گفتار در غزوه حنین و محاربه نمودن حضرت علی بن ابی طالب با گروه پرمکر و شین و فرار نمودن مهاجر و انصار از حضرت سید اخیار و غالب شدن شیر یزدان بر دشمنان ..... ص : ۳۰۱

قصه پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- منزل به منزل می آمد و مرحله به مرحله قطع می نمود تا به وادی حنین رسید. همان زمان آن حضرت واقف گردید که دشمن نزدیک است. لشکر بیار است، یک رایت به عمر بن الخطاب بخشید و سعد و قاص را نیز به تشریف رایت مشرف گردانید و حباب بن منذر را نیز رایت داد و به همراهی خالد ولید از پیش فرستاد و لوای والای خود را به علی- علیه السلام- ارزانی داشت و او را به نزدیک خود گذاشت و هنگام طلوع صبح متوجه به وادی حنین شدند. اهل هوازن و ثقیف با یکدیگر مصلحت دیدند و

اتفاق نمودند که یکی را به مهتری بردارند و جمله

---

(۱)- توبه ۹/ ۲۵.

تابع امر و نهی او گردند. در میان ایشان مالك بن عوف که به عقل بیشتر و به رأی و تدبیر از همه نیکوتر و از روی دلاوری و سرداری و صف آرایی بهتر بود او را مهتر خود ساختند و به امارت برداشتند و با پیغمبر خدا حرب کردن به حکم او قرار دادند. مالك گفت: ای قوم! در حوالی و اطراف مدینه بلکه در میان مردم و اصناف قبایل عرب هیچ طایفه برابر ما نیستند در حرب و ضرب، و محمّدیان به امثال ما قتال ننموده اند و دلیری ما را ندیده اند و ندانسته، و ما را داعیه بود که بر سر محمّد رویم و با او مجادله و مقاتله کنیم، حالا محمّد لشکری برداشته و به قصد قتل ما علم برافراشته و این جماعت از ما قویتر و به اصل و نسب از ما بهتر نیستند. چون شما مرا مهتر خود ساختید و به کلانتری برداشتید فرمان من برید و هر چه فرمایم به جای آورید. جمله گفتند: ما تو را فرمانبرداریم و به هیچ جهت سر از اطاعت تو بر نمی داریم. پس گفت: هر کس از این کلانتران با مردم خود در این شکستها بعد از نیم شب درآیید و لشکر را جوق جوق پنهان سازید. آن سپاه در گذرگاه کمین ساختند و بساط کید و حیله طرح انداختند. بیت:

نشستند از سر کین جمع گمراه به سان مرگ پنهان در کمینگاه چون آن حضرت به حنین درآمد عقبه بسیار بود و محل عبور لشکر از یک موضع دشوار، به ضرورت

لشکر از اطراف و جوانب متفرق شدند و در مضایق درآمدند که محل کمینگاه دشمنان بود. غافل می رفتند و خالد ولید مقدمه لشکر اسلام بود «۱» چون به کمینگاه رسید، اهل هوازن از آنجا بیرون آمدند و بی خبر رو به مسلمانان آوردند.

بیت:

به یک بار از جوانب خاست فریادبجنبیدند از جا اهل بیداد و حمله ای قوی آوردند و لشکر به یک بار بر سر مسلمانان دویدند و تیر باران کردند.

خالد ولید چون انبوهی لشکر بدید و مقاومت را مصلحت ندید به واسطه ترس و بیم جان از آن موضع عنان بگردانید و روی به گریز آورد و باقی مسلمانان قرار بر فرار نموده

---

(۱)- «غافل ... بود» را الف و ج ندارد.

از عقب خالد برفتند. در این محل ابا بکر و عمر و باقی یاران دیگر روی به گریز آوردند.

بقیه اصحاب چون گریختن عمر بن الخطاب را دیدند موافقت و مرافقت نموده روی به گریز آوردند و جماعت قریش که در اسلام قریب العهد بودند سخنان بی ادبانه بی حد گفتند از آن جمله برادر صفوان به آواز بلند می گفت: امروز سحر محمّد باطل گردید و بعضی دیگر به آواز بلند فریاد می کردند که محمّد گریخت اما از دست این مردم جان بیرون نخواهد برد و امثال این نوع سخنان بر زبان می راندند و گروه بی ادبان را قوت و قدرت می دادند و آن حضرت از هر جانب فریاد می کرد که ای قوم! کجا می روید و به این رسوایی چرا می گریزید؟ و هیچ کس با پیغمبر نماند الا علی بن ابی طالب. بیت:

به آن خورشید برج لی مع اللّه همین شاه ولایت بود همراه و امیر المؤمنین تیغ کشیده

بود و هر کس به جانب پیغمبر متوجه می گردید سرش را به صحرای عدم می دوانید. در این محل مقدار پنجاه تن همه مبارزان صف شکن و دلاوران شمشیر زن با زیور تمام به قصد قتل حضرت پیغمبر متوجه شدند. چون رسول- صلّی اللّه علیه و آله- از آن حال واقف گردید علی- علیه السلام- را طلبید و گفت: ای برادر! هنگام یاری و وقت جان سپاری است، اگر چه دشمن بسیار است اما عون ربانی و نصرت آسمانی با تو یار است. علی- علیه السلام- بر آن دشمنان حمله برد و یکی را به تیغ زد که جان به مالک دوزخ سپرد و باقی بازگردیدند و مقدار تیر پرتاب رفتند. اما راوی گوید که چون آن ملاعین پاره ای راه برفتند جمعی کثیر به مدد این پنجاه کس می آمدند به اتفاق یکدیگر بازگردیدند و بر سر آن سرور آمدند. در این محل پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- بر استر سوار بود، استر خود را به جانب دشمن روان کرد و نیزه در دست گرفته حمله بر ایشان برد و به آواز بلند می فرمود که، بیت:

انا النّبیّ لا کذب انا ابن عبد المطّلب «۱» در این محل عباس، ابو سفیان را گرفته نزد آن سرور آورده بود و او را نگاه می داشت

---

(۱)- در الف: «انا نبی السیف انا ابن عبد المطلب لا کذب».

و نمی گذاشت که به هیچ جانب غایب گردد بنابر آنکه مبادا مزید علت شود و به کفار ملحق گردد. اما امیر المؤمنین چون هجوم کفار را دید و حضرت پیغمبر دلیری بسیار ظاهر می ساخت چیزی به خاطرش رسید، فی الحال بازگردید و جلوی

استر آن سرور را گرفت و به دست عباس داد و ابو سفیان را گفت اینجا باشید و ملازم رکاب ظفر انتساب پیغمبر شوید. پس عباس و ابو سفیان به فرموده امیر مردان، حضرت پیغمبر را نگاه می داشتند و به جانب دشمن حمله می بردند و آن حضرت را تنها نمی گذاشتند و این کمال شجاعت و نهایت دلاوری آن سرور است که در چنان روز و چنان محل و چنان ساعت بر استر سوار شد و با وجود تنهایی و کثرت دشمن اسم و نسب خود را آشکار ساخت. کفار نزدیک بود که خود را به آن سرور رسانند. امیر المؤمنین خود را به ایشان رسانید و حمله کفار را به جانب پیغمبر مانع گردید و زبان حالش بدین مقال مترنّم بود، بیت:

بکوشم در این حرب مردانه وارچه اندیشم از دشمن بی شمار

دل و دست و بازو به کار آورم جهان بر عدو تنگ و تار آورم القصه حمله برد و در میدان هیجا به پشتی بازوی توانا ذو الفقار بر کشید و روی بر قلب سپاه آورد. آن سپاه نیز حمله بر علی آوردند، آواز فریاد و فغان ایشان به آسمان رسید و صدای گیرودار در این گنبد دوار پیچید. در این محل حضرت پیغمبر، عم خود عباس را گفت: علی دشمنان از من دفع می نماید و خداوند تعالی نصرت علی می دهد و اینک جبرئیل و میکائیل به محافظت من مشغولند اما تو اسب بتاز و مردم را آواز ده به این طریق که: یا معشر الانصار! یا اصحاب سوره البقره! بازگردید و نصرت و معاونت پیغمبر خود نمایید. پس عباس مردم را به آواز بلند می خواند.

چون آواز عباس را مردم بشنیدند و تکبیر امیر المؤمنین را استماع نمودند بازگردیدند و هر چه داشتند از زره و شتر همه را در راه انداختند و شمشیرها کشیده به جانب آواز خود را رسانیدند و موازی سیصد کس بر علی بن ابی طالب- علیه السلام- جمع شدند و اتفاق نموده به کفار

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۰۶

حرب در پیوستند. در این وقت حضرت پیغمبر از استر فرود آمد و مشت خاک برگرفت و به جانب دشمن افکند و فرمود: شاهت الوجوه. هیچ کس از دشمن نبود که در چشم و دهان او خاک پر نشد. بعد از آن دست به دعا برداشت و گفت: اللّهمّ انجز ما وعدتنی اللّهمّ لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان.

نقل است که آن حضرت در مناجات بود و راز دل خویش به قاضی الحاجات بازمی نمود که پنج تن از جانب دشمن از مردم ثقیف و هوازن آتش جانسوز فساد و عناد بر افروختند و رایت شرارت جدال و قتال بر افراختند. بیت:

نبردآزمایان آهن گسل پر از خشم سینه پر از کینه دل بر مرکبان کوه پیکر سوار بودند و خود را به میدان شاه مردان به جلوه درآوردند و نام و نسب خود را آشکار کرده عنان مرکب باز کشیده بایستادند و گفتند: ای جوان! تو آن کسی که در خانه کعبه پای بر دوش محمّد نهادی و هبل را که خداوند اکبر ما بود از جا بر کندی و بر زمین انداختی و چندین کس را شرمنده و رسوا ساختی؟ حالا ما انتقام خود از تو می کشیم و به هیچ طریق دست از تو بازنمی داریم اما می شنویم که تو

شهسوار مضمار محاربتی و نامدار میدان مبارزت تو را می دانند و آوازه شجاعت و دلاوری و دبدبه جلالت و بهادری ما به اهل شام و عراق رسیده اگر به اتفاق به یک بار بر تو حمله آریم و به طرفه العینی تو را بر خاک هلاک اندازیم سپاه بر بی حمیّتی ما حمل کنند و در مجمع پهلوانان نام بلند ما پست گردد، ما یک یک بیرون می آییم و به یکدیگر حمله می آریم تا مردم تماشا کنند تا بخت که را می نوازد و نکبت، کدام را بر خاک هلاک می اندازد.

اما مسلمانان چون صلابت کافران دیدند روی نیاز به قیوم چاره ساز آورده به مضمون این مقال مترنّم شدند، بیت:

پنجه و رکن اسد اللهی راپوست بر کن دو سه روباهی را اما راوی گوید که امیر مردان از لاف و گزاف او نیاندیشید و از گزاف خلاف ایشان

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۰۷

مقدار برگ کاهی نسنجیده پای ثبات بر مرکز: فَقاتِلُوا الَّتِی تَبْغِی حَتَّی تَفِی ءَ إِلی أَمْرِ اللَّهِ «۱» نهاد و دست اعتصام به حبل المتین: حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ «۲» زد و ذو الفقار از نیام برآورده به جانب دشمن حمله برد و همچون رعد بخروشید و همچون شیر بغرید و یک ضرب محکم بر فرق سرش زد که خود و عمامه و سر و گردن و تمامی زره و جوشن به دونیم گردانید. اما آن حرامزاده را دو پسر و سه عم و از بنی اعمام ده تن دیگر بودند و هر کدام در جرأت و دلاوری همچنان بودند که اگر شیر نر پیش می آمد جگر او را به سرپنجه مردی می دریدند و اگر پلنگ جنگجو از

کمین بیرون می آمد به زور بازو سرش از تن جدا می گردانیدند. حاصل آن چهار ناکس به انتقام کشتن یک کس برسیدند و وعده را درنوردیدند و به اتفاق باقی مشرکان به حرب علی بن ابی طالب متوجه گردیدند اما شیر را از هجوم روباه اندیشه در ضمیر نگذرد و شاهباز بلند پرواز از غلبه کبک و تیهو از جا نرود. بیت:

علی یعنی نهنگ لجّه جنگ عدو فرسا هژبر آهنین چنگ

امیر المؤمنین شاه جهانگیرپلنگ آسا روان شد سوی نخجیر حمله برد و به زور بازو هر چند آن گروه غلبه می کردند امیر مردان بر ایشان غالب می آمد و در میان جنگ مغلوبه آن چهار نامرد را که هر یک در میدان مردی نظیر و عدیل نداشتند به ضرب ذو الفقار به دونیم گردانید. اهل اسلام چون آن بدیدند و از عالم غیب مضمون: فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ «۳» شنیدند به غایت قوی دل گردیدند و هجوم کرده بر سر دشمنان دویدند و به نیزه و شمشیر گرفته می زدند و می دوانیدند. و چون گروه کافران و جماعت مشرکان که مانند ثریا مجتمع بودند حال بر آن منوال دیدند همچون بنات النعش از هم پاشیده روی به گریز نهادند.

بیت:

---

(۱)- حجرات ۴۹/ ۹.

(۲)- آل عمران ۳/ ۱۷۳.

(۳)- انعام ۶/ ۴۵.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۰۸ز شیر شرزه روباهان رمیدندگرفته ره بیابانها بریدند راوی گوید که چون لشکر کفار شکسته شدند و به اطراف عالم آواره و متفرق گردیدند آن حضرت فرمود که جهات مقتول از آن قاتل باشد. بعد از تفحص و تحقیق آنچه تمام اصحاب رسول کشته بودند علی مرتضی- علیه السلام- هفت چندان کشته

بود و اصلا به زیور و سلاح ایشان التفات نفرمود و زنان و فرزندان ملاعینان نصیب مسلمانان گردید.

چون آن حضرت از قوم پرمکر و حیله فارغ گردید ابا بکر را به حضور خود طلبیده فرمود: این شکست لشکر من به سبب عجب تو بود. بعد از آن عمر بن الخطاب را حاضر گردانید و فرمود: ای ابن خطاب! به تو خطاب نمی کنم از آنکه برادرم علی و مرا در میان چندین هزار دشمن گذاشتی و رفیق مرا و باقی اصحاب مرا برداشته روی به گریز آوردی. بیت:

نپنداری که لشکر می کند کارکه فیروزی بود ز امداد دادار

شد این تحقیق تا گردد محقق که ما را فتح و فیروزی است از حق

ذکر غزوه طائف و غالب شدن آن سرور به آن طوایف و مرتبه یافتن حضرت علی از علی اکبر

راویان با خبر و ناقلان معتبر چنین آورده اند که مالك بن عوف که امیر لشکر مشرکان بود «۱» از لشکر اسلام گریخت و مال و منال و اهل و عیال را در اطراف و جوانب کوه و صحرا ریخت و خود را به صد خواری و به هزار محنت و زاری به طایف رسانید و آن طوایف قلعه را محکم کردند و در آنجا درآمده متحصن گردیدند. اما حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- بفرمود تا مال و مواشی و اسیران را به جانب مدینه بردند و امر فرمود که از موضع جعرانه تجاوز ننمایند و تا آمدن آن سرور آنجا باشند و خود متوجه

---

(۱)- «که امیر لشکر مشرکان بود» را ب و ج ندارد.

فتح قلعه طایف شد. روایت چنان است از سیر مولانا حسین خوارزمی که آن حضرت رایت خود را به علی- علیه السلام- داد و ابو عبیده را

مقدمه لشکر ساخته ایشان را پیش فرستاد و خود به همراهی ابی بکر و عمر روان شدند. در راه به قصری عالی رسیدند که از آن مالك بن عوف بود، آن حضرت فرمود که آن را بسوختند و برفتند.

چون به قبر پسر سعید عاص رسیدند ابی بکر گفت: لعنت باد بر او که به پیغمبر آزار رسانید. فرزندانش همراه پیغمبر بودند و به شرف اسلام مشرف گشته خدمت شایسته می نمودند، گفتند: لعنت بر ابی قحافه باد که مهمان دوست نمی دارد و هرگز درم و لقمه او به هیچ کس و به هیچ درویش نمی رسد و هرگز دست درمانده ای نمی گیرد و خاطرجویی هیچ غم زده ای نمی نماید. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: سبّ الاموات یؤذی الاحیاء یعنی: دشنام بر مردگان سبب آزار زندگان است.

القصه حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- بعد از طی مراحل و قطع منازل به پای قلعه طایف رسید و اشارت به محاصره قلعه فرمود اما کفار از قلعه تیر بر مسلمانان می زدند و بسیاری را مجروح می کردند. پس رسول- صلّی اللّه علیه و آله- و یاران از پای قلعه برخاستند و دورتر فرود آمدند و از تیر باران ایشان ایمن نشستند. و مالك هر زمان از سوراخ قلعه مثل روباه سر بیرون می کرد و از تاراج یافتن مال و اسیر کردن اهل و عیال می اندیشید و به هزار ناله و آه رو به قلعه می آورد و در آنجا بسر می برد. بیت:

تحصن یافته بودند ناشادنه مالی بودشان نه زن نه اولاد نقل است که نافع بن غیلان به واسطه آنکه با علی در مقام جنگ و جدال بود در این محل شنید

که علی- علیه السلام- در پیش است، با خاطر جمع با ده کس از حصار بیرون آمد، و او به غایت دلاور و بی حد جنگ آور بود، با خیل خود به علی- علیه السلام- رسید و جنگ در پیوست. علی- علیه السلام- او را امان نداد و به یک ضرب شمشیر او را به جانب دوزخ فرستاد و باقی منهزم شده به حصار درآمدند.

به صحت پیوسته و در اکثر کتب سیر مذکور گشته که آن سرور در محل محاصره

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۱۰

طایف روزی از خیمه بیرون آمد و اصحاب را از چپ و راست نگاه کرد، علی را به نزد خود طلبید و مردم را دور گردانید و از روی محبت و اخلاص آن دو صافی دل از روی اتحاد و اختصاص مجلس را خاص کردند. بیت:

نه هر کس را که بینی یار باشدامین مخزن اسرار باشد سر به هم آوردند و از مخزن الهی به هم راز می گفتند و آن راز را بسیار دراز کردند. چون حسودان از آن صحبت مهجور بودند و اجتماع مهر و مه در یک منزل از دور می دیدند آتش در سینه های ایشان افتاد و از روی حسد و اضطراب فریاد و فغان برآوردند. بیت:

که تا کی راز گویی با پسر عم دل ما بی تحمل گشت از غم عمر خطاب گفت: یا رسول الله! امروز با پسر عمت علی- علیه السلام- عجب راز دراز گفتی! آن سرور فرمود: ما انتجیته و لکنّ اللّه انتجاه یعنی من راز نمی گفتم و لیکن خدا با علی راز می گفت. بیت:

اله العالمین گوید به وی رازکنندش قدسیان با چرخ اعزاز و آن حضرت چهل روز آن مردم

را محاصره داشت. اصحاب گفتند: یا رسول اللّه! این جماعت را بمثابه روباه در سوراخ کردیم اگر اینجا توقف می فرمایید این قلعه را مفتوح می گردانیم و اگر از اینجا کوچ می فرمایید از ایشان به اهل اسلام ضرری نمی رسد. آن حضرت از آنجا کوچ کرد و برفت و چون به موضع جعرانه رسید غنایم حنین آنجا جمع بود، روزی چند در آنجا توقف نمود و میان یاران به موجب عدالت اموال را قسمت فرمود و آن شش هزار برده بود و چهار هزار شتر و چهار هزار وقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند. در این محل ابو سفیان پیش آمد و گفت: یا رسول اللّه! امروز هیچ کس برابر تو مال ندارد، چه شود اگر کرم نموده چیزی از آن مال به من دهی.

آن حضرت صد شتر و چهل وقیه زر به او داد. دیگر باره گفت: نصیب پسر من یزید نیز

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۱۱

بده. آن مقدار دیگر مزید کرد. دیگر باره گفت: نصیب پسر دیگر من معاویه را محروم مساز و او را از این مال خود بنواز. آن حضرت نیز به معاویه آن مقدار دیگر از آن مال بداد. بعد از آن به صفوان و قیس و سهل و بدیل و جماعت دیگر که نو مسلمان شده بودند و اعتماد بر اسلام ایشان نداشتند بیشتر از مسلمانان بداد و هر یک از اصاغر و اکابر قریش را نوازش فرموده آنچه خاطر ایشان می خواست زیاده بر آن افزود. از توجه سیّد ابرار به جانب قریش، انصار ملال خاطر گردیدند و در میان یکدیگر به واسطه بسیاری بخشش آن سرور قیل و قال نمودند. چون

این خبر به سمع حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- رسید مردم انصار را به مجلس موفور السرور خود حاضر گردانید و فرمود: ای یاران جانی! و ای محبان و مصاحبان دو جهانی! می خواستم که دل ابو سفیان و باقی مردم ایشان را به مال مردار و جیفه بی مقدار، الفت دهم و ایشان را به اسلام به وسیله آن مال راسخ گردانم و ایشان را مؤلفه قلوب نام نهم. راضی نیستید که قریش به مکه روند و همراه ایشان شتران و گوسفندان باشد و شما به مدینه روید و همراه شما پیغمبر آخر الزمان باشد؟ انصار چون از لفظ درر بار سیّد ابرار این کلمات نمکین و این حکایات شیرین استماع نمودند از بهجت و سرور به خنده درآمدند و از آن سرور خشنود گردیدند و در رکاب ظفر انتساب آن حضرت به مدینه مراجعت نمودند.

نقل است که چون مردم هوازن و ثقیف از معرکه محاربه روی به گریز آوردند به هر جا که پناه بردند از ترس پیغمبر راه ندادند و به هر جا که متوطن گردیدند مردم آن ناحیه از آنجا براندند، به ضرورت تنی چند از مشاهیر ایشان به خدمت حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- به مدینه آمدند با دیده گریان و اعتذار و استغفار جستند و از روی ذلت و خجالت گفتند، بیت:

رحم فرما چون به درگاهت پناه آورده ایم جان پردرد و زبان عذر خواه آورده ایم روایتی چنان است که اسلام آوردند و چون به شرف اسلام مشرف شدند حضرت

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۱۲

رسالت- صلّی اللّه علیه و آله- ملتفت به حال ایشان گشت و از کردار بد و گفتار

زشت ایشان درگذشت و مال و منال و زنان و فرزندان آن جماعت را به ایشان رد فرمود و چون به مال و اولاد خود رسیدند بغایت خوش حال گردیدند. پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- فرمود: از کرده بد مالک بن عوف در گذشتم و از او آنچه در وجود آمد ناکرده انگاشتم و او را در میان هوازن به کلانتری گذاشتم به شرط آنکه بیاید و قبول اسلام نماید. چون این اخبار سیّد اخیار به وی رسید بغایت شرمنده گردید و خود را به خدمت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- رسانید و دست و پای آن سرور را بوسه داد و گفت: تا اکنون هر چه کردم جمله بد بود و نزد خدا و رسول رد بود اما توبه کردم و پناه به درگاه تو آوردم. یا رسول اللّه! توبه مرا قبول فرما و از کردار بد من در گذر. بیت:

از بدیهایی که کردم رو سیاهم شرمساریا رسول اللّه نجاتم ده ز کافر سیرتی و کلمه شهادت بر زبان راند. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- هوازن را به وی ارزانی داشت و اسیران را آزاد کرد و مال و جهات او را که به تاراج برده بودند جمله را به او داده او را رخصت فرموده به جانب قبیله روان گردانید.

نقل است که آن سرور از همان منزل برای عمره احرام بست و عنان به جانب مکه معطوف داشت و شرایط حج به جای آورد. بیت:

دگر مالک رقاب بی قرینه به دولت شد سوی ملک مدینه اما راوی گوید که در آن سفر آن سرور به انصار گفت: کتابتی برای شما بنویسم که بحرین

که بهترین مواضع است از روی آب و هوا و نیکوترین منازل است از ممر نشو و نما، بعد از من خاصه شما باشد. انصار چون از پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- این بشنیدند، گریه و زاری و ناله و بی قراری آغاز کردند و پروانه صفت در حواشی شمع رخساره آن حضرت پرواز نمودند و گفتند: ای سید و سرور! و ای پیغمبر خدای اکبر! ما بعد از تو به دنیا حاجت نداریم و از جان و جهان بی حضور تو راحت نمی طلبیم، زندگانی ما بی جمال طلعت تو زهر هلاهل است و عیش ما بی مشاهده مجالست تو در

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۱۳

مذاق ما سم قاتل است. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: انصار خاصه من اند و صاحب سرّ من اند، خداوندا! انصار را بیامرز و فرزندان فرزندان انصار را بیامرز. انصار به واسطه دعای سید ابرار از غایت فرح و کمال شادی به گریه درآمده گفتند: ای خواجه کونین! ما عاشق جمال توایم نه طالب بحرین! لحظه ای با تو بودن و از لفظ درر بار شکر نثار تو معارف الهی استماع نمودن و از سرّ: اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ «۱» واقف گردیدن بهتر از کونین و هر چه در کونین است چه جای ولایت بحرین است؟ شکر مر خدای را که ما را در متابعت تو ای پیغمبر مثل دیگران به مال دنیا فریفته نکردند و در میان مسلمانان تا دامن آخر الزمان مؤلفه قلوب نام ننهادند. مثنوی:

اگر غیر وصلت بود کام دل نخواهیم بردن دگر نام دل

جدا بودن از تو به ملک جهان نباشد مگر شیوه ابلهان

وقایع سال نهم از هجرت پیغمبر و فرستادن ولید و عباده انصاری در میان بنی مصطلق به جهت تعلیم قرآن

اشاره

چون سال نهم از هجرت درآمد حادث نام

شخصی به سمع اشرف آن سرور رسانید که مردم بنی مصطلق ترک اسلام کرده اند و نماز به جماعت نمی گزارند بلکه ترک نماز کرده و زکات مال نمی دهند. پیغمبر شخصی را که ولید «۲» نام بود طلبید و به جهت تحقیق سخن حارث به آن قوم روان گردانید. آن جماعت شنیدند که از نزد پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- یکی می آید تا تحقیق اوضاع و احوال مردم آن ناحیه نماید، از برای تعظیم فرستاده حضرت پیغمبر و تکریم ملازمان آن سرور، وضیع و شریف از آن مواضع بیرون آمدند و به استقبال متوجه گردیدند. ولید آن جمع را چون بدید شیطان وسوسه در خاطرش افکند که این مردم به قصد قتل تو بیرون آمده اند، فی الحال از راه بازگشت و به مدینه بازآمد و به شرف خدمت پیغمبر مشرف شد و گفت: یا رسول اللّه!

---

(۱)- نور ۲۴/ ۳۵.

(۲)- وی ولید بن عقبه بن ابی معیط بود.

مردم آن قبیله مرتد شده اند و لشکری ترتیب داده به جنگ تو می آیند. آنگاه حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- خالد ولید را با جمعی بسیار بر سر ایشان فرستاد و گفت:

پنهان بروید و از رفتن به آن حدود کسی را واقف مسازید. چون ایشان به نواحی آن قبیله رسیدند چند کس فرستاد تا از هر طرف آن ناحیه بروند و احوال آن مردم را از کیفیت و کمیت معلوم نمایند تا بعد از آن شبیخون بر سر ایشان برند. چون مردم خالد در میان آن جماعت درآمدند صبح بود و از اطراف و جوانب آن موضع بانگ نماز و قامت برآمد و مردم به مساجد

درآمده نماز به جماعت کردند و شرایط اسلام مرعی داشتند. قاصدان بازگردیدند و آنچه دیده بودند و شنیده به خالد باز نمودند. چون خالد از حقیقت حال ایشان واقف گردید بازگشته خود را به مدینه رسانید و از حقیقت احوال آن مردم پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- را مطلع گردانید. رسول آن مردم را نوازش فرمود و عباده انصاری را به جهت تعلیم قرآن و شرایع اسلام به جانب ایشان نامزد فرمود.

رفتن حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب (ع) به قبیله بنی طی و بتخانه ایشان را زیر و زبر کردن

جمعی از اخیار و گروهی از ابرار به سمع اشرف سیّد مختار رسانیدند که در قبیله طی بتخانه ای است و تا این غایت آن جماعت اطاعت ننموده اند و قبول اسلام نکرده اند و با وجود طغیان و عصیان حرفهای بی ادبانه و حکایتهای بی عقلانه به ظهور می رسانند و ایذاء و آزار مسلمانان می کنند. حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- به جهت فتح آن قبیله و دفع آن گروه طاغیه اندیشه می فرمود تا که را فرستد و رجوع آن مهم به چه کس کرده شود. آخر الامر آن حضرت به جهت استیصال «۱» آن قبیله علی- علیه السلام- را طلبیده به نزد خود حاضر گردانید و فرمود: این جماعت تا این غایت به مکرهای پنهان بتخانه ها نگاه داشته اند و به سنگ غدر و جفا آینه دلهای بعضی

---

(۱)- الف: «انتقال» ب: «استقبال».

مسلمانان شکسته اند. پس امیر مردان را با جماعت دلیران و پردلان به آن قبیله روان گردانید. بامدادی بود که بر سر آن قوم نابکار و گروه برگشته روزگار ریختند و دست به قتل و غارت دراز کرده در اموال ایشان آویختند. آن جماعت دار الملك را به دست مسلمانان گذاشته روی

به گریز آوردند و به شومی بت پرستی و ناکامی، روزگار خود تباه کردند، لشکریان بیخ و بنیاد بتخانه را کندند و از اوج جاه و عزت به قعر چاه مذلّت افکندند و به جزای کردار بت پرستی و سزای گفتار ناهموار به زشتی رسیدند و در آخر کار مواضع بتخانه را آتش زدند و آلات و ادوات هر چه بود، بسوختند. و چون عدی بن حاتم که مهتر آن قبیله بود نام علی- علیه السلام- بشنید بترسید و روی به گریز نهاده، به جانب شام گریخت اما زنان بسیار و مردان بی شمار اسیر شدند و دختر حاتم اسیر گردید اما شاه مردان فرمود که آل حاتم را به تمامی جدا سازند و باقی هر چه بود خمس بیرون کردند و بقیه را بر یاران قسمت کردند. و دختر حاتم بغایت فصیح بود و ملیح، در راه گفت: ای علی! کرم تو را نهایت نیست و پدرم را به کرم نیز نسبت هست در حق ما چه اندیشه داری؟ قهر می رانی یا لطف می فرمایی؟ حضرت امیر مؤمنان فرمود: داعیه چنان است که شما را از حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- التماس نمایم تا آزاد سازد و مال و مردم شما را به شما داده به منزل اصلی بازگرداند.

روایت چنان است که روزی حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- از پیش اسیران گذشت، دختر حاتم برخاست و گفت: یا رسول اللّه! هلك الوالد، و غاب الوافد، [فامنن علینا منّ اللّه علیك] یعنی: [پدرم مرد و آن که مرا سرپرستی می کرد ناپدید شد پس] منت بر من نه تا خدای بر تو منت نهد. پیغمبر- صلّی

اللّه علیه و آله- فرمود: وافد کیست؟ گفت: برادرم عدی. آن حضرت از حسن گفتار به مقتضای حال و لطف کردار به موجب مقال او تبسم نمود و بگذشت. بعد از چند روز جماعتی از قبیله حاتم به رسم تجارت به مدینه آمدند و به شرف خدمت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- مشرف شدند. آن حضرت فرمود: به وقت مراجعت به حضور آیید که با شما مهمی دارم. تجار بعد از ساختن کارها و پرداختن مهمات به خدمت آن سرور آمدند. حضرت رسالت-

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۱۶

صلّی اللّه علیه و آله- دختر حاتم را طلبید و خلعت ملوکانه پوشانید و بر مرکب سوار گردانید و درم و دینار بسیار با جمیع مردم ایشان [بداد و] به همراهی آن جماعت به قبیله خویش فرستاد. ایشان خوش حال از مدینه بیرون آمدند و چون منزلی چند برفتند دختر حاتم مال و منال را به دیار خود فرستاد و عنان به جانب شام معطوف داشت تا برادر خود عدی را دریابد و التفات حضرت رسالت پناهی و کرم شاه مردان علی را به تمام تقریر نماید. القصه عدی بن حاتم از الطاف نبی و ولی واقف گردید، از تقصیر خدمت دلش بسوخت و آتش جان سوز از کانون سینه برافروخت و به اندك زمانی به مدینه رسید و به توسط علی- علیه السلام- به شرف خدمت خیر الانامی مشرف گردید.

اما راوی گوید که چون عدی حاتم به خدمت سیّد عالم- صلّی اللّه علیه و آله- رسید دست و پای آن سرور را ببوسید و خواست که بر زمین نشیند. آن حضرت از روی التفات و مرحمت و از راه عزت

و حرمت ردای اطهر خود را از دوش برداشت و بر زمین گسترده بگذاشت و عدی را امر کرد تا بر آنجا نشست. عدی آن لطف بی حد را بدید و بغایت شرمنده گردید و بعد از قبول اسلام و سرافراز گردیدن از التفات حضرت خیر الانام- علیه الصلاه و السلام- به ریاست قبیله خود به امر آن سرور متوجه شد و همیشه از اوقات گذشته خود تأسف می خورد.

گفتار در ذکر تجهیز نمودن حضرت رسالت پناه- صلّی اللّه علیه و آله- لشکر ظفر اثر را و توجه نمودن به جانب شام و خلافت دادن در مدینه به علی علیه السلام «۱»

جماعتی از اعراب بی ادب و گروهی از طبقات ابو لهب نامه نوشتند به هرقل پادشاه

---

(۱)- ج سفید است و ب: «نامه نوشتن ابو لهب و گروهی از اعراب بی ادب به جانب روم به نزد هرقل و او را آوردن به جانب مکه و مدینه به جهت احتشاش امر جناب پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله».

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۱۷

روم مضمون آنکه محمّد عربی که در مدینه دعوی نبوت می کرد هلاک شد و در میان اکابر اصحاب او مخالفت تمام به ظهور رسیده، دریابید و فرصت را غنیمت شمارید و آن بلاد را بی دغدغه در تحت تصرف امرای خود در آید.

چون هرقل بر مضمون نامه واقف شد به مددکاری ابلیس پرتلبیس طمع در بلاد عرب نموده به حضور امراء و ارکان دولت خود امر فرمود و شهرهای عرب را بر امراء قسمت کرد و مردی را بخواند که از عظمای روم بود و بر او اعتماد تمام داشت قباد نام و سپهسالاری لشکر به او ارزانی داشت و گفت مدتی است که آرزوی حرب داری و پیوسته همت بر فتح ممالک می گماری، حالا چنان معلوم شد که محمّد عربی در بلاد عرب نمانده و اگر زنده مانده باشد عنان

به جـانب ایشـان معطوف دار و آن ولاـیت وسـیع را به حوزه تصـرف خود درآر، و او را خلعت ملوکانه پوشانیـد و صـد اسـب رومی همه با زین و لجام مرصع و صـد هزار مثقال طلا انعام به وی داد و گفت: تو را به حرب محمّـد می بایـد رفت و آن بلاد را به شمشـیر می بایـد گرفت. قباد قبول نمود و لشـکر کشـیده به جانب مـدینه روان گردید، منزل به منزل می رفت و مرحله به مرحله قطع می کرد تـا به موضـعی رسـید که آن را بلقـاء گوینـد، آنجـا توقف نمود و عرض لشـکر خود کرد، چهـل هزار مرد شمشـیر زن همه مبـارزان قوی هیکـل و همه مبـارزان مایـل به جنـگ و جـدل، و جاسوسان به اطراف دوانیـد و متفحص احوال حضرت پیغمبر گردید.

اما چون خبر آمـدن آن لشـکر به آن سـرور رسـید و مقصـد و مقصود ایشان ظاهر گردیـد آن حضـرت اصـحاب را بفرمود که کارسازی کنید که به حرب روم می روم و حشـر بر سر اهل شر می کشم و کس به اطراف مدینه و اهل مکه فرستاد که هر که را داعیه جهـاد است بیرون آیـد و زود خـود را به حضـرت من رسانـد. در این محـل در مـدینه قحطی بـود و حصول غله و دانه بغایت دشوار می نمود. بیت:

بسـی خلق آشکارا و نهانی به زیر خاک رفتند از گرانی اصحاب رسول هر کس فراخور حال خود چیزی از مال خود به حضور پیغمبر

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۱۸

- صلّی اللّه علیه و آله- آوردند تا صـرف لشـکر نماید. خلاصه به عسـرت آنچه تمامتر، آن لشکر به هم برآمد و جیش العسره نام کردند. در این محل

هشتاد کس از منافقان مدینه نزد آن سرور آمدند و عذرهای منافقانه پیش آوردند تا به لشکر نروند و جماعتی دیگر بی آنکه عذر گویند از لشکر پیغمبر تخلف نمودند و مردم را نیز از لشکر منع می نمودند.

جبرئیل آمد و آن حضرت را از آن حرکات شنیع منافقان به آیه وافی هدایه: فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ اللَّهِ «۱» واقف گردانید. آن سرور بعد از وقوف به عمل منافقان و عدم اعتماد به جانب ایشان علی- علیه السلام- را در مدینه گذاشت و لشکر برداشته از مدینه بیرون آمد و رفت. منافقان سخن آغاز کردند و زبان به جانب علی- علیه السلام- دراز کرده گفتند: محمّد از علی به تنگ آمده که او را همراه نبرده و رابطه محبت و علاقه مودّت میان ایشان نمانده از این جهت او را در مدینه گذاشت و با وجودی که در چنین محل که بر روی خصم می رود دست از او بداشت. چون سخنان جماعت بی ادبان و حکایات گروه منافقان به سمع اشرف علی- علیه السلام- رسید، خاطر مبارکش آزرده شد و از مدینه بیرون آمد و به اندک زمانی نزد محمّد- صلّی اللّه علیه و آله- آمد و گفت: یا رسول اللّه! این چنین اراجیف در میان مدینه پیدا گردیده و از جماعت منافقان چنین سخنها به ظهور رسیده. رسول فرمود: گوش مکن به سخن جماعتی که خداوند تعالی در شأن ایشان فرموده: إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ «۲» بعد از آن فرمود: یا علی! انت منّی بمنزله هارون من موسی. تو خلیفه منی در حال حیات و بعد از وفات من و این خلافت و

امـامت تو نیست به حکم من بلکه هست به حکم خداونـد ذو المنن و تو برادر منی و گذارنـده دین منی. بعـد از آن گفت: ای علی! حق سـبحانه و تعالی به جهت هر پیغمبری یکی از بنـدگان برگزیده خود را یار و مددکار و ناصـر و معین و خلیفه و امین تعیین کرده و تو را یار و مددکار من و خلیفه و قائم مقام من گردانیده. بعد از آن روی به اصـحاب خصوصا ابی بکر و عمر بن الخطاب آورد و فرمود:

---

(۱)- توبه ۹/ ۸۱.

(۲)- نساء ۴/ ۱۴۵.

کسـی را سـزاوار نیست که بر من تهمت نهـد و در میان من و برادرم علی سـخنی از روی کلفت گویـد و حال آنکه بر درهای بهشت به خـط جلی به یـد قـدرت الهی نوشـته: لا ـ اله الّا اللّه محمّـد رسول اللّه و ایّـدته بعلیّ بن ابی طالب. ای علی! خـدا تو را ستوده و سوره هـل اتی به جهت تعظیم و تکریم تو نـازل گردیـده. اگر جماعتی از دین بیگانه با گروهی سـفیه به آئین منافقانه حکایتی گفته باشند به آن ملتفت مباش و سینه خود را به سخنان ناخوش ایشان مخراش. یا علیّ! لا یحبّک الّا مؤمن و تقیّ و لا یبغضک الّا منافق و شقیّ.

ای علی! بدان که بودن تو در مدینه به حکم خدا است و در ضـمن آن مصـلحتی مندرج که حکیم علی الاطلاق و عالم السرائر بالاستحقاق اظهار آن خواهد نمود. این بگفت و علی را به مدینه بازگردانید و امر فرمود، بیت:

تو را باید مدینه بودن این بارکه باشی ز اهل بیت من خبر دار نقل

است که سید ابرار بعد از فرستادن حیدر کرار به مدینه مهاجر را طلبید و از میان ایشان ابی بکر را برگزید و زبیر را نیز ممتاز گردانید و ایشان را رایت داد و با جمعی در پیش فرستاد. بعد از آن انصار را حاضر گردانید و به انواع التفات سمت امتیاز داده به دو بزرگ از انصار لوا ارزانی داشت و در مقدمه لشکر بداشت و خود با خواص خود از عقب امراء روان گردید. به آن دستور دو منزل براند و آنجا لشکر به آن سرور از هر طرف جمع شدند و بفرمود تا عرض لشکر کردند، چهل هزار مرد جمع شده بودند. از آن منزل کوچ کرده خالد ولید را بر مقدمه لشکر بداشت و میمنه لشکر را بر طلحه بن عبید- الله ارزانی داشت و میسره لشکر را به عبد الرحمن بن عوف نامزد کرد. به این ترتیب ده منزل نزول و ارتحال نمودند.

نقل است که چون آن سرور خواست که از آن منزل کوچ کند عبد اللّه [بن أبیّ] منافق با خواص خود قریب به صد کس از لشکر پیغمبر تخلف کرد و گفت: مرا به حرب کاری نیست. از این حرکات شنیعه او بعضی مسلمانان دل شکسته شدند و ملول خاطر گردیدند. چون آن سرور به منزل دیگر رسید جمعی دیگر از منافقان که همراه بودند و

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۲۰

به طمع مال و غنیمت گرفتن می رفتند مراجعت نمودند و طبقه ای دیگر از منافقان که همراه بودند به واسطه آنکه علی- علیه السلام- در مدینه بود تخلف ننمودند و از مخالفت صریح نیز می اندیشیدند اما به یکدیگر می گفتند که این

مرد- یعنی محمّد- می خواهد که قصور شام و ولایت روم فتح نماید، هیهات! هیهات! این چه اندیشه دور است که می کند و این چه خیال باطل است که به خود راه می دهد. چون خبر منافقان بد سیر به سمع اشرف آن سرور رسید ایشان را به حضور خود طلبید و اکابر مهاجر و انصار حاضر بودند آنچه منافقان گفته بودند ظاهر بر ایشان گردانید. منافقان اوّل سر خجالت در پیش افکندند و آب ندامت از دیده روان گردانیدند و بعد از آن زبان به اعتذار گشوده گفتند: یا رسول اللّه! ما این سخن بر سبیل ملاعبه و نشاط گفتیم نه به طریق عناد و اعتقاد. آن حضرت از آن موضع کوچ کرد و برفت تا به وادی القری رسید. در آن منزل آب نبود و هوا بغایت گرم بود. اسبان و آدمیان بسیار تشنه شدند بلکه بی شمار بودند که از رفتار و گفتار بازمانده بودند. منافقان سخن آغاز کردند و زبان به هرزه گویی دراز کردند. بیت:

ز بی آبی فغان کردند اصحاب که دلها از عطش گردید بی تاب حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- سخنان بی ادبانه منافقان را ناگفته انگاشته و به جهت آب از برای اصحاب دست به دعا برداشت. فی الحال تیر دعا بر هدف اجابت رسید و قطعه ابری سفید بر بالای سر ظاهر گردید و باران شد و در لحظه ای همه سیراب شدند و مشکها پرآب کردند و از آن منزل کوچ کرده برفتند تا به تبوک رسیدند.

بادی عظیم از جانب مدینه می آمد. یکی از اهل نفاق به طریق اتفاق پرسید که یا رسول اللّه! این باد از مدینه چه خبر می دهد؟! پیغمبر-

صلّى اللّه عليه و آله- فرمود كه يكى از مشاهير منافقان در مدينه رحلت نموده. اهل نفاق آن سخن را قلمى كردند و تمامى منافقان لشكر بر آن مطلع شدند. چون به مدينه رسيدند معلوم شد كه در همان روز يكى از مشاهير منافقان رحلت نموده. و آن سرور در آن منزل جاسوسان به اطراف

آثار احمدى، استرآبادى ،ص:۳۲۱

فرستادند و متفحص احوال دشمن شدند.

نقل است كه هرقل پيوسته انديشه پيغمبر داشت و همواره همت به تفحص احوالش مى گماشت و در آن ايام از مردم دانا جمعى را به رسم تجارت به جهت جاسوسى به جانب مدينه فرستاده بود تا خبر از محمّد آرند و از كميت لشكر و كيفيت آن سرور اعلام نمايند. اتفاقا تجار چون به مدينه رسيدند به مجلس حيدر كرار حاضر گرديدند و گمان ايشان اين بود كه پيغمبر است. از او سؤالى چند كردند و مسائلى از تورات و انجيل پرسيدند. جمله را على- عليه السلام- جواب فرمود چنانچه موافق كتب سماوى بود اما آن جماعت تجار از طريق گفتار على معلوم كردند كه اين مرد پيغمبر نيست. از حاضران مجلس به طريق خفيه پرسيدند كه اين مرد مجيب كيست و او را نام چيست؟ گفتند: پسر عم پيغمبر است و او را على نام است. بعد از آن تجار از صفات سيد اخيار از على- عليه السلام- پرسيدند. حضرت امير به زبان فصيحى كه فصيح زبانان عالم قطره اى از درياى فصاحتش يا ذره اى از خورشيد ملاحت و صباحتش نتوانند بود از صفات محمّدى و از پاكيزگى ذات احمدى موافق تورات و انجيل به سمع حاضران رسانيد كه جمله دلهاى تاجران خرم

گردید و آتش محبت آن سرور در دلهای ایشان مشتعل شد. گفتند: و اللّه! ای علی! بر ما ظاهر شد که صاحب شما پیغمبر بر حق است و تو وصی و خلیفه اویی به حکم تورات و انجیل، و از مدینه بیرون آمدند و خود را به هرقل رسانیدند و اوصاف آن سرور و اخلاق حمیده حیدر صفدر را معروض داشتند. هرقل از حسن صفات آن سرور و از لطف گفتار حیدر صفدر واقف شد و کس فرستاد تا قسیسی را آوردند و از حالات سید کاینات- صلّی اللّه علیه و آله- تفحص نمود. ایشان گفتند: بیت:

نبی بر حق است الحق شکی نیست فراوان است برهان اندکی نیست

چه باشد گر به دینش روی آری طریق جد و آباء واگذاری

برد ره دولتش سوی مطالب شود بر خسروان دهر غالب

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۲۲

چون هرقل این سخنان بشنید بغایت از عواقب امور خود بترسید و اندیشه کرده گفت: مبادا که شکستی بر لشکر من افتد و این ملك وسیع به دست دشمن درآمده علم دولتم از پای در افتد. فی الحال منشی طلبید و نامه ای نوشت به قباد و قاصد فرستاد که کوچ به روم مراجعت نماید و اصلا توقف جایز ندارد. چون نامه به قباد رسید همان ساعت کوچ کرده متوجه روم گردید. و هرقل در همان روز که نامه فرستاد سه منزل از دار السلطنه روم بیرون آمده بود، برگشت و به منزل خود رفت و لشکر را متفرق گردانیده بر تخت شهریاری خود متمکن گشت لیکن این اخبار فاش گردید و خلایق را ترس و بیم در دلها به ظهور رسید. بیت:

خلایق را چو شد حالات معلوم بلرزید

از نهیبش کشور روم چون برگشتن هرقل و بازگردیدن لشکر قباد معلوم آن سرور- صلّی اللّه علیه و آله- شد از آنجا بازگردید و به جانب مدینه به اندک روزی رسید و مصلحت بودن علی- علیه السلام- به مدینه بر عالمیان ظاهر گردید.

گفتار در ذکر نامه نوشتن حضرت رسالت- صلّی اللّه علیه و آله- به جانب اهل نجران و آمدن آن جماعت به مدینه و صلح نمودن و بیان قصه مباهله نمودن آن سرور به نصارای نجران و قبول نمودن جزیه به پیغمبر آخر الزمان

به روایات صحیحه و اسانید صریحه به وضوح پیوسته که حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- منشی طلبید و کتابتی به قوم نجران نوشت مضمون آنکه ای نجرانیان دور از انصاف! وقت آن شد که سینه های خود را از کینه ها صاف کنید و طریق جهالت را گذاشته از ورطه ضلالت بیرون آیید. تا کی جمادی را پرستیدن و از خالقی که هستی خلایق به اوست غافل بودن؟ طریق عقل پیش آرید و به دیدن آثار حضرت بی چون، دیده بگشایید و گریبان شقاوت چاک سازید و از ناپاکی کفر و ضلالت به گفتن کلمه

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۲۳

شهادت پاک گردید. به این طریق نامه را به اتمام رسانید و به جانب نجرانیان پیغام و سلام داد. بیت:

سوی نجرانیان چون نامه بردندبه اهل دانش ایشان سپردند اهل نجران هر یک یگانه زمان و وحید دوران بودند، از برای مشورت جواب کتابت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- مجتمع گردیدند و هر کدام فراخور حال از روی دانش و کمال خود افاده ای فرمودند اما از معارف الهی آگاه نبودند و به حقایق اسرار غیب، آن کوردلان راه نبردند. بیت:

سخن بسیار گفتند و شنیدنددر آخر مصلحت این نوع دیدند که معدودی چند از اکابر نجران و گروهی چند از علمای نصارا به مجلس حضرت پیغمبر روند و هر کدام از مقصد و مقصود خود سخن گویند

تا معلوم شود که مراد محمّد جلال و جاه است یا اظهار فرمانبرداری حضرت اله. القصه چهارده کس از پیشوایان آن جماعت که از علمای ایشان بودند به مدینه آمدند و به توسط عمر و عثمان به مجلس پیغمبر درآمدند. جامه های ابریشمین پوشیده و انگشترین طلا در دست کرده، سلام کردند. آن حضرت در ایشان از روی خشم نگریست و به حال ایشان ملتفت نگردید. اصحاب شرمنده و آن گروه خجل برآمده بازگردیدند و پرسیدند که به این مرد- یعنی محمّد- نزدیکتر کیست؟ گفتند: پسر عمش علی- علیه السلام- است.

ایشان پیش علی- علیه السلام- آمدند و احوال خود اعلام نمودند. بیت:

به حیدر گفت عثمان ای نکو رای کرم فرما به لطف این عقده بگشای علی- علیه السلام- فرمود بروید و این جامه های ابریشمین بیرون کنید و انگشتری طلا از دست بر آرید و جامه های رسمین «۱» پوشیده پیش آن سرور روید. ایشان به فرموده علی- علیه السلام- عمل نمودند و روز دیگر به نزدیک پیغمبر رفتند و سلام کردند. آن

---

(۱)- ب و ج: «خلعتهای رسمی».

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۲۴

حضرت جواب سلام ایشان داد و در مجلس شریف خود بنشاند و از راه نصیحت درآمده فرمود: ای قوم! شما مردم عاقلید و دانا، خداوندی را بشناسید که قادر است و توانا، آسمان معلق را بی ستون بداشت و زمین مطبق را بی واسطه بگذاشت و بی مددی و معاونی خلایق را بیافرید و از میان آدمیان، انبیاء را برگزید و مرا خاتم النبیین و سید المرسلین گردانید و اینک کتاب موسی و انجیل عیسی که می خوانید و می دانید. آن جماعت به آن حضرت گفتگوی بسیار نمودند و آن سرور سخنان از

کتب سماوی بر ایشان می خواند و از راه نصایح و موعظه درآمده سخن می راند. ابا کردند و اقبال ننمودند بلکه در انکار و عناد افزودند. بیت:

سیه دل کافران از تیره رایی بسی کردند کافر ماجرایی و هر چند آن حضرت از روی لطف و مرحمت و از راه موعظه و نصیحت به معجزات ظاهره و حجتهای باهره خواست که ایشان را مؤمن موحد گرداند از بغض و حسد انکار کردند و از طریق ضلالت و گمراهی بیرون نیامدند و به جهل خود اعتراف ننمودند بلکه در انکار افزودند و از کفر و الحاد انحراف نورزیدند. پس رسول- صلّی اللّه علیه و آله- به ایشان گفت: نصیحت نشنیدید و معجزات مرا قبول نکردید، با من یکی از دو کار اختیار کنید: یا آماده شوید که حرب کنیم تا خدای تعالی هر که را خواهد نصرت دهد و غالب گرداند و هر که را خواهد مخذول و مغلوب سازد، و اگر محاربه و مقاتله را رغبت نمی نمایید پس اتفاق کنید تا دعای بد و نفرین در حق یکدیگر بگوییم.

پس اهل کتاب گفتند: ما را مهلت دهید تا در آن باب مشورت کنیم و به نزد قوم خود رفته مصلحت و اندیشه نماییم. پس آن قوم در یک موضع جمع شدند و به جهت مصلحت جواب پیغمبر سخن در پیوستند و آخر الامر صلاح در آن دیدند و صرفه مهم چنین اندیشیدند که دست از محاربه بدارند و با رسول اللّه محاربه و مقاتله ننمایند و ذلت و عجز را به خود راه دهند و دست به دعا برآورده در حق یکدیگر مباهله نمایند و دعای بد بگویند. القصه بر

دعا قرار دادند و بر آن طرفین راضی شدند. جبرئیل- علیه

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۲۵

السلام- آمد و این آیت آورد: فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ «۱». پس رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: ای قوم! شما فردا مردان و زنان و فرزندان خود را جمع سازید تا ما نیز با مردم خود به صحرا رویم و در حق یکدیگر دست برداشته دعای بد و نفرین کنیم تا ظاهر گردد که سخط الهی و غضب پادشاهی کدام را بر خاک هلاک اندازد و کدام را به ذروه افلاک رسانده به تاج لولاک سرافراز سازد.

القصه آن حضرت چون آن شب مردم را مهلت داد میان اصحاب رسول دغدغه افتاده هر کس از اخیار را آرزوی آن شد که از خاصان درگاه محمّدی و به هنگام توجه دعا همراه جناب احمدی باشند سیّما صدیق اکبر و عمر و عثمان را هوس آن شد که به این وسیله خود را از اهل بیت سازند و تا صبح محشر سرافراز باشند. روز دیگر علی- الصباح آن سرور از حجره شرف بیرون آمد و چون خورشید رخشان بر اصحاب و یاران بتافت. اشراف از جوانب و اطراف آن خلاصه عبد مناف درآمدند و به وسیله و واسطه توقع و طمع نمودند که از اهل مباهله باشند. در این محل جبرئیل- علیه السلام- رسید و سلام ربّ جلیل رسانید و فرمود: حق تو را سلام می رساند و می فرماید: در این دعا همراه خود علی- علیه السلام- را ببر که خلیفه و قائم مقام تو است و دختر خود فاطمه و

دو فرزندش را و بعد از ایشان کسی را در مباهله راه مده. اصحاب چون این سخن بشنیدند جمله بغایت ناامید گردیدند. پس رسول- صلّی اللّه علیه و آله- علی- علیه السلام- را طلبید و فرمود: برو و فرزندان خود حسن و حسین و فرزند من فاطمه را بردار و به نزد من بیار. پس فاطمه زهرا چادر عصمت بر سر افکنده به اتفاق فرزندان به خدمت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- آمد. آن حضرت دست حسن گرفت و حسین را به زیر بغل خود برداشت و علی- علیه السلام- از عقب آن سرور و خیر النساء در عقب حیدر صفدر. به این دستور از مدینه بیرون آمدند. بیت:

---

(۱)- آل عمران ۳/ ۶۱.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۲۶ دگر کس را نبرد از خلق همراه به صحرا رفت بی لشکر شهنشاه

همان آل عبا همراه بودندسه نجم سعد و مهر و ماه بودند چون در صحرا پاره ای راه برفتند به گوشه ای که محل گفتن دعا بود بایستادند و در جانب دیگر گروه انبوه نصارا ایستاده بودند. قوم نصارا چون آل عبا را زیاده از پنج تن ندیدند در بحر تحیر افتاده به یکدیگر گفتند: این مرد از پیش خدا مؤید است و از جانب حق تعالی اعتماد تمام دارد. اگر فی الواقع این محمّد پیغمبر باشد و دعای بد در حق ما کند زود باشد که دمار از ما برآورد و از اهل نصارا کسی زنده نگذارد. بیت:

به کار خویش دارد اعتمادی نخواهد بازگشتن بی مرادی

همان بهتر که صلح انگیز گردیم بساط بی حیایی در نوردیم آخر الامر بر آن قرار دادند که خاطرجویی کنند خداوند دین و دل را و به اصلاح در

آرنـد به طریق صـلح این غوغا و جدل را. پس گفتند: ما دست از ملاعنه و مباهله بداشتیم و نزاع و غوغا که بود گذاشتیم حالا دعا نمی کنیم و قوت مقاتله نیز نداریم اما صـلح می کنیم بدانچه مصـلحت شـما در آن باشد و عامه مسـلمانان را فایده رسد به این طریق که هر سال دو هزار جامه اعلا که هر جامه چهل در هم باشـد و سـی اسب عربی همه تیزگام و تند خرام که در محل طریـد و جولاـن، خاک میـدان به اوج آسـمان رساننـد و سـی شتر سـرخ موی بلنـد کوهان که بر ناقه های شـما یک تیر پرتاب سبقت گیرند و سی زره تنگ حلقه بلند قامت و سی نیزه اعلی و سی شمشیر بغایت زیبا [بدهیم]. بر این جمله مصالحه واقع شد و علی- علیه السـلام- آن صلحنامه را به فرموده پیغمبر بنوشت و به اتمام رسانید و به توقیع رفیع حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- موشّح گردانید.

بعد از آن، آن سرور علی- علیه السلام- را فرمود که نام خود را بر آنجا نوشت و به ایشان داد. آن جماعت صلحنامه را گرفتند و به نزد آن سـرور آمدنـد و زبـان به اعتـذار گشوده گفتنـد: ای سـید و سـرور! ترک مقـاتله و محـاربه نمودیم و ترک تمرد و عصیان و تغلب و عدوان کردیم و در مقام اطاعت و فرمانبرداری درآمدیم، التماس و استدعا نمودند و به

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۲۷

توسـط علی- علیه السـلام- از آن حضـرت حـاکمی طلبیدنـد. پیغمبر- صـلّی اللّه علیه و آله- ابو عبیـده را در میان ایشان حاکم گردانید و آن جماعت حاکم خود را برداشته به

منازل خود رفتند و هر ساله آنچه قبول نموده بودند به اسهل وجوه نقد کرده تسلیم می نمودند و بر آن موجب بودند و هنوز حکم به حال خود باقی است و آن نوشته در میان ایشان است.

نقل است که آن سرور بعد از فرستادن نجرانیان روی به اصحاب کرده فرمود: ای قوم! بدانید و آگاه باشید که اگر مهم این جماعت به دعا می گذشت از آمین این علی و فرزندان او و مادر ایشان یک نصرانی در عالم زنده نمی ماند و بعد از آن در حق علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود: انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم؛ یعنی: من حرب کنم با کسی که با ایشان حرب کند و صلح دارم با کسی که با ایشان در مقام صلح و رضاجویی باشد. پس چه گویی در حق معاویه که با علی- علیه السلام- چندین محاربه نمود و در سر منبر به لعن علی و اهل بیت امر فرمود و زهر دادن امام حسن و وصیت نمودن به قتل امام حسین- علیه السلام- بر آن افزود. بیت:

برای نقد کام دنیی دون ز راه راستی رفتند بیرون

علی و آل او بودند مظلوم بود احوال اهل ظلم معلوم نقل است که علمای نجرانیان و دانشوران ایشان چون به دیار خود رسیدند قوم بر ایشان جمع شدند و گفتند: در ترک ملاعنه و مباهله چه مصلحت دیدید و با وجود کثرت شما و قلت ایشان چه اندیشیدید؟ گفتند: ما در تورات دیدیم و در انجیل شنیدیم که پیغمبر آخر الزمان با دو پسر و داماد و دختر هرگاه دست به دعا برآرند ششم ایشان جبرئیل- علیه

السـلام- باشد و دعا مستجاب خواهد بود، ما دیدیم که پنج تن در عبا درآمدند و دوازده دست ظاهر گردید، دانستیم که ششم ایشـان جبرئیل است و آن به فرموده ربّ جلیل است. ایشان دیگر باره از روی انصاف و راستی، بی شائبه فساد، ترک تعصب و عناد نموده رجوع به تورات و انجیل کردند و در آنجا چنان یافتند، بیت:

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۲۸ که بی شـبهه محمّد هست مرسل ز عیسـی در کمالات است اکمل گریبان انصاف گرفته از آنجا بیرون آمدند و روی به مدینه آوردند و بعضی اصحاب را وسیله ساخته نزد آن حضرت رفتند و گفتند: بر ما ظاهر شد که تو پیغمبر آخر الزمانی و هر گناهی که از ما در وجود آمـده از روی نافرمانی، از آن توبه کردیم و عذر می خواهیم، و خجالت بسیار کشیدند و به امید عفو رو به درگاه پیغمبر آورده گفتند، بیت:

شاها به در تو عذر خواه آمده ایم بپذیر که با حال تباه آمده ایم

اکنون ز پی عـذر گناه آمـده ایم گمره شده بودیم به راه آمده ایم پس رسول- صـلّی اللّه علیه و آله- فرمود: هر چند بنده گناه کند و نامه اعمال خود را به مخالفت خدا سـیاه کند چون پشـیمان گردد و روی نیاز به قیّوم چاره ساز آرد توبه او قبول باشد و پشـیمانی او مقبول. ایشان کلمه طیبه لا اله الّا اللّه محمّـد رسول اللّه بر زبان راندنـد و به صدق دل مسـلمان شدند و بعد از قبول اسـلام و التفات بسـیار دیدن از حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- مأذون به مراجعت شدند و خلق را به خدا دعوت نمودن از نزد آن سرور منصور و

مأمور گردیدند.

گفتار در ذکر غزوه ذات السلاسل و فرستادن حضرت رسالت پناه ابی بکر را به جنگ کفار و منهزم گردیدن و بعد از او عمر را و بعد از او عمر و عاص را و منهزم گردیدن هر سه اصــحاب پاک گوهر و رفتن علی- علیه السلام- و مراجعت نمودن به فتح و فیروزی از آن سفر «۱»

سخن سنجان این فرخنده اقوال چنین سازند واضح صورت حال که در آخر جمادی الاوّل سال هشتم «۲» از هجرت آن سرور در خارج مدینه نشسته بود

---

(۱)- ج: «غزوه ذات السلاسل و بازگردیدن امراء پیغمبر از بیم کافران و فرستادن علی به حرب مشرکان».

(۲)- «جمادی الاوّل» و «هشتم» را الف ندارد.

و با اصحاب از هر جانب حدیث می فرمود ناگاه دید که از کناره راه غباری پدید آمد و از میان غبار سواری ظاهر گردید و می آمد تا خود را به سیّد اخیار رسانیده گفت: ای سید و سرور! و ای بهترین مردمان از خیل بشر! و ای برگزیده ترین انس و جان! بدان و آگاه باش که قومی از روی جهل و طغیان و گروهی از روی تعصب و عدوان با کفار عذره و با گروه انبوه قضاعه اتفاق نمودند و در یک موضع جمع گردیدند و داعیه دارند که به اطراف ولایت مدینه درآیند و قتل و غارت نمایند. چون این خبر به سمع اشرف آن سرور رسید، اصحاب را طلبید و به موجب فرموده: وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ «۱» در آن باب با اکابر اصحاب مشورت فرمود. بعد از مشورت قرار بر آن دادند که پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- از بیرون مدینه رود و یکی از اکابر صحابه لشکر کشیده بر سر آن حشر رود.

پس آن حضرت ابی بکر را رایت بداد و جمیع اکابر و انصار را با ده هزار «۲» مرد به متابعت وی فرستاد و بفرمود که برانید بر سر گروهی که تمرد و عصیان ظاهر کردند و تغلب و طغیان ورزیدند.

پس ابی بکر به

موجب حکم پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- متوجه شد و از اکابر اصحاب از مهاجر و انصار کسی نماند که همراه نبود الّا علی بن ابی طالب که او را پیش خود نگاه داشت. چون ده منزل رفتند و خبر دشمن گرفتند که آن گروه انبوه اند، ابی بکر بترسید که مبادا دشمن مطلع شده شبیخون آرند و دمار از مسلمانان بر آرند بازگردیده به هیچ منزل توقف ننمود تا به مدینه رسید. بعد از وصول لشکر به مدینه و واقف شدن آن سرور از کثرت اهل کینه امارت به عمر بن خطاب داد و ابی بکر را تابع گردانید. پس عمر رایت بر افراشت و شمشیر خود برداشت و همت بر دفع اعادی بر گماشت و با لشکر آراسته برفتند تا به نزدیک دشمن رسیدند. نماز دیگر بود که آنجا رسیدند و آن دو لشکر از حال یکدیگر واقف گردیدند. شب درآمد و هر دو گروه از هم بترسیدند و هر کدام اردو را گذاشته به گوشه ای متحصن گردیدند.

---

(۱)- آل عمران ۳/ ۱۵۹.

(۲)- الف: دو هزار.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۳۰

راوی گوید: چون از شب پاره ای بگذشت ترس در دلهای مسلمانان افتاد و شیطان ایشان را در وسوسه افکند. عمر نیز بترسید و ابی بکر را واقف گردانید، بر اسبان سوار شدند و روی به مدینه نهادند. مسلمانان متابعت امرای خود لازم دانستند، ایشان نیز سوار شدند و از عقب براندند. در راه عمر و عاص، عمر را به بددلی نسبت کرد، عمر برآشفت و با او سخن درشت گفت و باقی مسلمانان سخنان گفتند که ایراد آن در این مختصر مفید نبود. چون به مدینه

آمدند پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- رایت از عمر بگرفت و به عمر و عاص داد و او مردم را به جهاد ترغیب و تحریص کرد و گفت: دشمن شما زیاده از ده هزار کس نیستند و مردم ما «۱» زیاده از ایشانند چه می شود که بددلی می کنید و بی ملاقات دشمن و محاربه ننموده با ایشان فرار می نمایید؟ در حمیت و غیرت اسلام و دین دور و مستبعد می نماید. پس عمر و عاص متوجه دشمن گردید و براند تا به ایشان نزدیک شد. به شکستها درآمدند و مرکب می راندند و لشکر کفر و ضلالت در صحرا فرود آمده بودند و جوق جوق و گروه گروه در زیر درختان و سایه اسبان قرار گرفته بودند. ناگاه لشکر اسلام از شکستها بیرون آمدند و سیاهی آن سپاه در نظر حزب الله بغایت بسیار نمود، جمله بترسیدند و مانند اوّل و دویم قرار بر فرار داده بازگردیدند و روی به مدینه آوردند. چون عمر و عاص به امارت ابا بکر و عمر سخنان گفته بود و تعرض نموده، ایشان نیز کلمات تعرض آمیز و لشکریان حکایات فتنه انگیز گفتند و سرزنش یکدیگر کردند. چون به حضرت رسول رسیدند و آن حضرت را از کثرت احوال دشمن مطلع گردانیدند بغایت ملول و بی حد متألم شد، کس دوانید و علی- علیه السلام- را نزد خود حاضر گردانید و فرمود: ای علی! یاران در جهاد تعلل نمودند و دشمن را بر خود دلیر گردانیدند تو را در مدینه امیر می گردانم و خود به جانب دشمن متوجه می شوم. علی- علیه السلام- فرمود: یا رسول اللّه! فرمانبردارم و اگر مرا به جانب دشمن می فرستی

منت دارم. پس رسول- صلّی اللّه علیه و آله- علی- علیه السلام- را گفت: تو خلیفه منی و قائم مقام منی، تو را به خدا می سپارم و به جانب

---

(۱)- «شما ... ما» را الف ندارد.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۳۱

دشمن روان می گردانم، این بگفت و علم به علی ارزانی داشت و همان لشکر را به همراهی علی- علیه السلام- مقرر داشت، همچنین ابا بکر و عمر و عاص را در فرمانش کرد و روانه گردانید.

راوی می گوید: علی- علیه السلام- چون دو منزل برفت عنان بگردانید و روی در بیابان نهاد و به جانب دشمن مخالف براند. عمر و عاص را در دغدغه شد که همانا علی به جانب دشمن می راند و چون بر دشمن ظفر یابد موجب زیادتی شرمندگی امراء می شود. پس یاران هر سه براندند و خود را به شاه مردان رسانیدند و فریاد برآوردند که این وادی سباع است و البته به همه حال از ایشان به ما ضرر خواهد رسید پیشتر از آنچه از دشمن به ما خواهد رسید، صواب در آن است که از راه خطا بیرون روید و به راه راست و مستقیم درآمده بر سر دشمن رانید. حضرت امیر فرمود: ای اصحاب! و ای عمر بن خطاب! پیغمبر شما را در فرمان من کرده و مرا بر روی خصم فرستاده و من اندیشه دور و دراز دارم و از آنچه به خاطر رسیده از آن تجاوز نمی نمایم. اصحاب کبار به یک بار گفتند: ای علی! هیهات! هیهات! این تصور باطل است که کرده ای و این اندیشه بی حاصل است که در سویدای دل خود راه داده ای! علی- علیه السلام- گفت:

شما ملازم احمال

و اثقال خود باشید و زبان خود را به گفتن امثال این سخنان بازدارید.

راوی گوید که ایشان این سخنان گفتند و از یکدیگر متفرق شده مرکب می راندند.

اصحاب گفتند: چون علی ملتمس ما را قبول ننمود و به گفتار ما التفات نفرمود بر او حجت می گیریم و از او متفرق می شویم. یکی را نزد علی- علیه السلام- فرستادند که ما موافقت تو نمی کنیم و بر این طریق متابعت نمی نماییم. قاصد خود را به علی- علیه السلام- رسانید و آنچه از ابا بکر و عمر و عمرو عاص شنیده بود، معروض گردانید.

حضرت امیر را آن سخن خوش نیامد و در آن بادیه می راند و هیچ نگفت. چون قدمی چند برفت قاصد گفت: یا علی! جواب اصحاب چه گویم و از حضرت شما به ایشان چه جواب دهم؟ امیر- علیه السلام- فرمود: ما لهم عندی، سخن ایشان را نزد من جواب نیست. قاصد دیگر باره مبالغه نمود و از آن حضرت جواب طلبید. علی- علیه

السلام- فرمود که اصحاب را بگو که شما سخن پیغمبر شنیدید و به قول پیغمبر به همراهی من روی به دشمن آوردید، اگر متابعت من می کنید متابعت فرمان خدا و رسول کرده باشید و اگر مخالفت کنید و بازگردید یا توقف نمایید خدای تعالی اعلای دین پیغمبر خود کند اما شما شرمنده بمانید. قاصد بازگردید و آنچه از علی- علیه السلام- شنیده بود پیغام رسانید. القصه عمر و عاص به اتفاق آن دو یار دیگر نزدیک علی- علیه السلام- آمدند و خاطرجویی آن حضرت کردند و استرضا به واجبی نمودند و شرایط متابعت و لوازم فرمانبرداری به تقدیم رسانیدند.

راوی گوید که

علی- علیه السلام- همه شب در آن بیابان می راند با یاران و چون روز می شد در گوشه و شکسته درآمده پنهان می شدند تا کسی بر حال ایشان مطلع نشود.

شبی در راه می رفتند شخصی را گرفتند و تفحص احوال دشمن نمودند. معلوم شد که لشکر مخالف سه هزارند و همراه علی- علیه السلام- از هزار کس زیاده نبودند. یاران را دیگر باره در دار الملك دلها، لشکر دغدغه و اضطراب شبیخون آورد و کشتی صبر و تحمل ایشان از باد مخالف غم و ملال در گرداب انقلاب افتاد. پس یک یک از اکابر اصحاب، علی- علیه السلام- را گفتند: از اینجا تا مدینه راه دور و دراز است و اکنون دشمن به واسطه کثرت و انبوهی سرافراز است. ای علی! زنهار! زنهار! خود را میازار و ما را در معرض زوال و فنا مدار. علی- علیه السلام- فرمود: ای اکابر دین! و ای مبارزان لشکر سید المرسلین! به یقین بدانید که اگر یک کس با من نباشد من با دشمن ملاقات خواهم نمود و ذو الفقار بر ایشان خواهم نهاد و آنچه شرط دلیری و دلاوری است به جای آورده به عنایت اللّه تعالی دمار از ایشان بر خواهم آورد یا ایشان مرا در دریای خون هلاک خواهند کرد. بیت:

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن یا غرق شدن یا گهری آوردن

این کار به خاطر است خواهم کردن یا روی بدین سرخ کنم یا گردن بعد از آن گفت: ای قوم! بدانید که بر زبان حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله-

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۳۳

گذشته که نصرت با شما است و اکنون من به عون ربانی و به نصرت

آسـمانی بر سر دشمن شبیخون می برم و همچون قضای آسمانی و بلای ناگهانی بر سر ایشان می ریزم و تیغ در ایشان می نهم و دست اعتصام به حبل المتین: تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ «۱» زده دمار از روزگار ایشان بر آرم.

القصه چون علی- علیه السـلام- به دشـمن نزدیـک رسـید بفرمود که شتران و اسـبان را آب دهیـد و دهن ایشان را ببندیـد و به سرعت تمام برانید. هنوز صـبح صادق سـر از دریچه مشرق بیرون نکرده بود و آفتاب عالمتاب از فلک سرگشته طالع نشده بود که لشـکر امیر نامـدار، عشاق وار، کمر جان سـپاری بر میان جان شـیرین بسـته جوق جوق سوار روی به صف کارزار آوردند. لشـکر مخالف چون جوانب و اطراف خود دشـمن دیدنـد فی الحال به تهیه لشـکر خود متوجه گردیدنـد و هنوز میمنه نامیمون نـامزد کسـی نکرده بودنـد که شـیر بیشه هیجا خود را به آن لشـکر رسانیـد و مهتر ایشان را دریافته خواست که به یک ضـربت شمشـیر، سرش از تن جدا گرداند. آن کافر، عنان بازپس کشید و خود را از ضرب شمشیر برهانید. میان ایشان حمله بسیار واقع شد. راوی گوید:

آن حرامزاده چون علی- علیه السـلام- را بدیـد و از شـجاعت او نیز واقف گردیـد خواست که او را غافل سازد و بر او شمشـیر انـدازد، گفت: ای علی! از عقب خود نظر افکن و به دیـده عـبرت تماشـا کن که مرگ تو را چه نوع در برگرفته و به هر بهـانه خواست که آن حضـرت را غافل ساخته به ضـرب تیغ هلاک گرداند. امیر- علیه السلام- بر قصدش واقف گردید و از کلمات سفاهت

آمیزش خشم گرفت و بانگ بر مرکب زده بر یکدیگر حمله عظیم بردند. آن حضرت او را امان نداد و تیغ آبدار آتشبار چنان بر گردن آن غدار نابکار تیره روزگار زد که سرش به صحرای عدم افتاد. پس به آواز بلند تکبیر فرمود چنان که اصحاب رسول- صلّی اللّه علیه و آله- هر جا بودند آواز امیر مردان را شنیدند و از هر طرف حمله بردند و در لحظه ای جمعی را به قتل آوردند و جمعی را اسیر کردند و دست بر گردن بستند و باقی مردم روی به گریز آوردند و مسلمانان دست

---

(۱)- آل عمران ۳/ ۲۶.

به غارت برده مالهای ایشان به تمام گرفتند و جماعت اسیران را بعد از چند روز در بازار مدینه درآوردند.

نقل است که علی بن ابی طالب- علیه السلام- چون مهتر آن جماعت را بکشت و مسلمانان دلیر گشته دست به قتل و غارت برآوردند، جبرئیل- علیه السلام- از نزد ربّ جلیل آمد و سوره و العادیات را آورد و رسول- صلّی اللّه علیه و آله- آن را بر اصحاب خواند. یاران گفتند: یا رسول اللّه! مضمون این سوره بر ما معلوم نیست. پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- فرمود که جبرئیل- علیه السلام- می فرماید که حق سبحانه و تعالی قسم یاد کرده است به اسبان دونده امیر المؤمنین علی- علیه السلام- و بر عدو غالب شدن آن حضرت و ظفر یافتن و مهتر ایشان را کشتن و بعضی دیگر بر دست مسلمانان کشته گشته و بعضی دیگر اسیر شده دست بر گردن می آرند و در سلاسل کشیده همراه دارند و از آن است که

این غزوه را ذات السلاسل خوانند.

نقل است که چون علی- علیه السلام- به اتفاق اصحاب روزی که به مدینه می آمدند رسول- صلّی اللّه علیه و آله- استقبال کرد. در این محل ابا بکر و عمر و عمر و عاص نزد علی- علیه السلام- آمده گفتند: توقع داریم که آنچه در راه گذشته بر حضرت پیغمبر اعاده ننمایی. پس علی- علیه السلام- ملتمس ایشان را به اجابت مقرون داشت و چون به نزد آن سرور رسیدند ابا بکر و عمر و عمر و عاص و باقی یاران دیگر زبان به مدح علی- علیه السلام- گشودند و حسن تدبیر و شجاعت علی را معروض داشتند. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود که جبرئیل- علیه السلام- از نزد ربّ جلیل آمد و از علی- علیه السلام- سخنی فرمود که اگر اظهار کنم بعضی امت من در حق علی- علیه السلام- آن گویند که در حق عیسی مریم گفتند. پس اصحاب برخاستند و با علی- علیه السلام- معانقه کردند و گفتند که یا رسول اللّه! گواه باش که ما زندگانی دنیا بی حضور علی مرتضی نمی خواهیم. مصرع: ای من غلام آنکه دلش با زبان یکی است.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۳۵

تسلیم نمودن جناب پیغمبر (ص) سوره برائت را به ابی بکر و به مکه فرستادن و باز به موجب فرموده الهی از او بازگرفتن و به حضرت علی مرتضی تسلیم نمودن تا بر معاندان مکه بخواند. «۱»

سخن آرای این حدیث کهن این چنین می کند بیان سخن که به اسانید صحیحه و روایات صریحه به وضوح پیوسته که چون اراده ازلی و مشیت خالق لم یزلی متعلق شد به آنکه بالکلیه اوضاع ادیان پیشین را براندازد و به یکبارگی اعلام احکام دین مبین سید المرسلین را بر افرازد جبرئیل- علیه السلام- را امر فرمود تا سوره برائت را نزد سید کاینات آورد و گفت: یا رسول اللّه! حکم الهی چنین

است که آیات منزله را بر معاندان دین و بر مشرکان لعین، سیّما بر ساکنان حرم محترم و متوطنان بیت اللّه المعظم بخوانی و در موسم حج که از اطراف و جوانب، خلایق آنجا حاضر می شوند بفهمانی تا ایشان به غایبان برسانند.

پس حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- در این اندیشه بود که در فرستادن احکام الهی به که امر نماید و تأمل می فرمود که تبلیغ احکام منزله را به که فرماید و چه کسی را به ارسال آیات مفتخر و سرافراز گرداند. در این محل ابا بکر واقف گردیده پیش حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- آمد و گفت: ای سید و سرور! موسم حج است و عزیمت زیارت دارم و به رخصت شما به مکه می روم و التماس چنان است که آیات بینات منزله را به من ارزانی داری و به این واسطه مرا در میان اکابر مهاجر و عظمای انصار ممتاز سازی و از لطف بی غایت خود التماس مرا به قبول مقرون داشته ناامید و بی بهره نسازی. پس حضرت رسالت پناه- صلّی اللّه علیه و آله- التماس او را به اجابت مقرون داشته آیات را به وی تسلیم نمود. ابا بکر بغایت شادان گشت و از روی نشاط و بهجت گفت: الحمد للّه و المنّه که قابل چنین خدمت مقبول گشتم و سپاس و ستایش مر

---

(۱)- الف: «گفتار در ذکر نازل شدن سوره برائت و فرستادن آن حضرت ابی بکر را به جانب مکه معظمه و نازل شدن جبرئیل و رسانیدن حکم ملک جلیل که سوره برائت را نرساند الاعلی بن ابی طالب علیه السلام».

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۳۶

خداوندی را که

مرا بر این مرتبه عالی ممتاز گردانید. بیت:

لله الحمـد که از یاوری بخت بلنـدبه چنین منصب شایسـته شـدم دولتمند پس ابا بکر آیات منزله را برداشت و جمعی کثیر با او موافقت و مرافقت نمودنـد و عنـان به جـانب مکه معطوف داشت. چون سه روز برفت جبرئیـل- علیه السـلام- آمـد و گفت: یا رسول الله! خدای تعالی تو را سلام می رساند و بعد از سلام می فرماید که ما امر فرمودیم که احکام ما را به بندگان ما به نفس نفیس خود بخوان یـا کسـی را که وصـی و خلیفه و قائم مقام تو باشـد روانه گردان. پس حضـرت رسالت پناهی جناب ولایت دستگاهی را طلبید و به خلعت خاص خود سرافراز گردانید و به جانب مکه فرستاد.

نور الائمه آورده که ابی بکر در منزلی بود و بعد از صـبح نماز کرد و به راه درآمد. اتفاقا علی- علیه السلام- نیز بسرعت رانده شب به گوشه ای به سـر برد و بعـد از ادای سـنت و فرض سوار گردید و در آن تاریکی صـبح می راند. فلمّا اضاء الصّبح فرّق بینهما چون صبح به صباح انجامید و آفتاب از افق خود طالع گردید، آواز ناقه رسول به گوش ابا بکر رسید. گفت: این صدای ناقه مصـطفی است که به گوش می رسد. واپس نگریست، علی- علیه السـلام- را دید که عمامه رسول- صلّی اللّه علیه و آله- بر سـر دارد و جامه آن سـرور در بر و ناقه آن حضرت در زیر ران و به سرعت و شتابان می آید به خاطرش چیزی رسید گفت: النا ام علینا؟ بر ما امیر آمده یا مأموری؟ علی- علیه السلام- فرمود که حکم

حضرت رسالت- صلّی اللّه علیه و آله- چنان است که آیات منزله را به من دهی تا من بر اهل مکه بخوانم. ابا بکر گفت: این حکم، پیغمبر از پیش خود کرده است یا حکم خداوند اکبر است؟ علی- علیه السلام- فرمود: من به حکم پیغمبر آمدم و رسول مرا به حکم خدا فرستاد. ابی بکر تصدیق سخن علی- علیه السلام- نمود و آیات منزله را تسلیم فرمود و پرسید که حکم چیست؟ به مدینه برگردم یا همراه باشم و به طواف خانه کعبه مشرف شوم؟ امیر- علیه السلام- فرمود: اختیار نزد شما است اما چون به عزیمت بیت اللّه آمده ای زیارت کعبه نمایی تو را بهتر باشد. اما علی- علیه السلام- به

مکه رسید و آیات منزله را به وجه أتمّ و اکمل خاطر نشان آن طایفه نموده به مدینه مراجعت فرمود.

نقل است که ابی بکر به مکه رفت و زیارت بیت اللّه کرد و روایتی آن است که هم از آنجا بازگردید و به خدمت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- آمد و اظهار اندوه و ملال کرد و گفت: یا رسول اللّه! مرا در میان چندین اصحاب انتخاب نمودی و تبلیغ آیات منزله به من فرمودی و از من جرمی و خیانتی و تقصیری در وجود نیامد، سبب چه بود که مرا عزل کردی و پسر عمت علی را نصب فرمودی؟ حالا- در میان خلایق رسوا شدم و به نظر مهاجر و انصار، خداوند عیب و عار گردیدم. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- دست ابا بکر بگرفت و از روی لطف و مرحمت او را بنواخت و دلداری بسیار

کرد تا به حدی که هیچ غبار در دل او نماند. بعد از آن گفت: ای ابا بکر! تو از سابقان اسلامی و به من خویش و پیوندی و نزدیکتر از دیگرانی. بعد از آن ابی بکر گفت: به حق آن خدایی که تو را به حق به خلق فرستاده که خدا را شکر کردم که رجوع تبلیغ احکام به برادرت علی- علیه السلام- بود نه به دیگران که اگر دیگری بودی بی تحمل می شدم و بغایت مضطرب می گردیدم، یا رسول اللّه! به یقین می دانم که علی- علیه السلام- را مرتبه ای عالی از نزد کبریایی است و فرمانبرداری علی- علیه السلام- به حضرت شما بیش از دیگران است و او منظور نظر رحیم و رحمان است. بیت:

آن کو به سرّ مرتبه لا فتی رسیداز دولت متابعت مصطفی رسید

بـا مهر او ز تفرقه ها دل خلاص شدزر گشت کار قلب چو با کیمیا رسید راوی گوید: ابی بکر از مناقب علی- علیه السلام- بسیار گفت. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- از گفتارش در شگفت آمد و گفت: ای صدیق! به تحقیق بدان که اگر نه آن بودی که طایفه ای از امت من در حق علی آن گویند که ترسایان در حق عیسی مریم- علیه السلام- گفتند، امروز من در حق علی- علیه السلام- سخنی گفتمی که چون بر قوم گذر کردی خاک قدم او را برگرفتندی و بدان شفا طلبیدندی ولی علی- علیه السلام- را این بس که

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۳۸

او از من باشد و من از او باشم. بعد از آن علی- علیه السلام- را گفت: انت منّی بمنزله هارون من موسی الّا انّه لا نبیّ

بعدی. ای علی! حرب تو حرب من است و صلح تو صلح من است و خون و گوشت تو خون و گوشت من است و حق با تو است و بر زبان تو است و در دل تو است و تو با حقی و از یکدیگر دور نخواهید شدن تا آنکه به حوض کوثر به من رسی. بعد از آن فرمود: ای علی! بشارت باد تو را که دوستان تو را به بهشت برند و دشمنان تو را به دوزخ سپرند. پس ابا بکر برخاست و دست در گردن علی- علیه السلام- کرد و بوسه بر سر و روی و گردن وی داد و گفت: تو را دوست می دارم و کسی که با تو محبت ندارد خدا را گواه می گیرم که از او بیزارم و او را مردود خدا و رسول می شمارم. بیت:

پیغمبر دینش مقتدا کردخود لحمك لحمیش ندا کرد

بودند یکی علی و احمددر دیده احولان دو آمد

گفتار در ذکر حجه الوداع سید ابرار و طلب نمودن حضرت رسالت پناه امت را از اطراف ولایت و متوجه شدن به مکه معظمه و تعلیم نمودن مناسک حج به گروه مهاجر و انصار

اشاره

راویان اخبار نبوی و ناقلان آثار مصطفوی چنین آورده اند که رسول- صلّی اللّه علیه و آله- نشسته بود و جمعی از مهاجر و گروهی از انصار مانند هاله در گرد ماه رخسارش درآمده بودند که ناگاه جبرئیل- علیه السلام- درآمد و گفت: یا رسول اللّه! حق تو را سلام می رساند و بعد از سلام می فرماید که امت خود را از اطراف و جوانب ممالك بخوان و رو به جانب مکه آورده مردم را از شرایط و مناسك حج واقف گردان. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- در حال منشیان طلبید و مکاتیب خود به جوانب و اطراف بلاد عالم رسانید. مضمون کتابت آنکه هر که را

میل گزاردن حج باشد و آرزوی زیارت کعبه نماید آمده با من موافقت کند و متوجه بیت اللّه گردد تا با یکدیگر زیارت کنیم و شرایط حج از فرایض و سنن تعلیم شما نمایم. مردمان از استماع این سخنان از روی بهجت و

فرح و نشاط و انبساط از هر جانب متوجه رکاب ظفر انتساب سیّد کاینات شدند. آن حضرت چون به موضع ذو الحلیفه رسید مقدار یکصد و بیست و چهار هزار کس جمع گردیده همراه شدند. آن حضرت گروه گروه را نوازشها فرمود و صغار و کبار و عبید و احرار همه را متوجه شده التفات نمود و از لشکری به آن کثرت و حشری به آن وحشت کسی نبود الّا که پیغمبر پرسش نمود و نوازش فرمود، اهل یقین را مناسک یاد داد و ارباب دین جمله احرام بستند و لباس و پلاس عزت و حرمت از سر و تن بر کشیدند و جماعت عریان و برهنه تنان زبان به تکبیر و تهلیل برگشودند. بیت:

ز عریانان محرم صحن اغبرخبر می داد از صحرای محشر آری عزیز من! چون محرمان در بحر حقیقت بیت اللّه درآیند بی آن که برهنه شوند گوهر مقصود به دست نمی آرند و تا از کسوت آلایش معرّا نشوند به لباس رحمت و غفران نمی رسند. این بازاری است که مغز به کار می آید و این وادی اگر چه آتشبار است دشمن می سوزد نه دوست. این روز بازار عاشقان است، ناله و زاری می خرند؛ و این کوی جانان است، جزع و بی قراری می طلبند.

چون حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- به حج رسید حاجیان را آواز تکبیر و تهلیل در مکه

پیچید. و چون چشم آن سرور بر خانه کعبه افتاد دست به دعا برداشت و فرمود: اللّهمّ زد هذا البیت تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابه. بعد از آن روی به مسجد الحرام آورد و استلام حجر الاسود نمود و طواف خانه کعبه معظمه فرمود. روز عرفه به روایتی دیگر به بطن وادی درآمد بر ناقه بلند کوهان و همچنان سواره خطبه بلیغ غرّا به مسامع حاجیان رسانید و در آن خطبه خلایق را از نافرمانی حضرت خالق بترسانید و بعد از بیم و انذار، جمله را امیدوار گردانید به رحمت پروردگار به آیه کریمه: قُلْ یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَهِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ «۱» چون شرایط موعظه و لوازم نصیحت بر امت به تقدیم رسانید بعد از

---

(۱)- زمر ۳۹/ ۵۳.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۴۰

آن به آواز بلند فرمود که ای بندگان خدا و ای پیروان و امتان من بدانید و آگاه باشید که امور جاهلیت را در زیر قدم درآوردم و حزنها و ریاها «۱» که دستور عرف عرب بود همه را باطل گردانیدم و به ترک آن امور فرمودم، از خدای تعالی بترسید و از فرمان او بیرون مروید و آنچه به شما فرمودم و رسانیدم از آن تجاوز منمایید و در حق زنان احسان کنید که به کلمه ای در تحت تصرف خود درآوردید و به فرمان خود نگاه می دارید، زنهار! زنهار! آزار ایشان مکنید و ایشان را شکسته خاطر مدارید و گرسنه و برهنه مگذارید و یقین بدانید که فردای قیامت در آن محشر پرملامت از حال زنان و از

معاشـرت به ایشان مسـئول خواهید شد. پس چنان باشـید که یَوْمَ یَقُومُ الْحِسابُ از عهده جواب با صواب بیرون آیید. بعد از آن فرمود: به تحقیق و یقین می گـذارم در میـان شـما دو چیز که آن یکی کتـاب خـداست که دست اعتصـام در او زنیـد و هر چه مشـکل شود شـما را، از آنجـا طلبیـد و از آن تجاوز منماییـد. دوّم عترت من حسن و حسـین و فاطمه دختر من و علی برادر من است، دست در ایشـان زنیـد و آنچه علی- علیه السـلام- فرمایـد حـق است از آن تجـاوز منماییـد. بعـد از آن فرمـود که فردای قیامت که خلق اوّلین و آخرین را بدارنـد و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضـر باشـند از شـما خواهند پرسـید که محمّد با شمـا چگونه زنـدگانی کرد و تبلیغ احکـام الهی به چه طریق بیـان فرمود؟ آنچه در دل داریـد اظهـار کنیـد و زبان را موافق دل ساخته ادای شـهادت به اقامت رسانید. همه زبان بگشودند و به یک بار آواز برآوردند و گفتند: ای سید و سرور و ای برگزیده خداونـد! گواهی می دهیم که ادای رسـالت کردی به نیکوترین وجهی و آنچه شـرط ارشاد و نصـیحت بود به جای آوردی به پاکیزه ترین صورتی. آن حضـرت انگشت سـبابه برداشت و رو به سوی آسـمان کرد و سه نوبت فرمود: اللّهمّ اشهد اللّهمّ اشهد اللّهمّ اشـهد. بعد از آن به چهار طرف خود نگاه کرد و گفت: ای گروه مسـلمانان! و ای جماعت امتان! سه چیز را بر خود لازم گردانید و آنچه گویم قیام نمایید: اوّل- اعمال صالحه را به اخلاص کنید و از ریا که

بمثابه شرک است معرّا دارید و سینه ها را از کینه ها پاک دارید که به واسطه شئامت ریا

---

(۱)- ب: «لهماها»- ج: «خونها و رباها».

اعمال صالحه باطل می گردد چنانکه شرک، جمیع حسنه را ضایع می گرداند. دوّم- نیکی کنید در حق برادران مؤمن، و خواهران مؤمنه را از خود میازارید و آنچه نسبت به خود و متعلقان خود روا نمی دارید به دیگران نیز روا مدارید. بیت:

بر فاقه وجود دیگران دوست مخندبر کس مپسند آنچه تو را نیست پسند سیوم- لزوم جماعت در نماز، ترک جماعت مکنید و مرا از خود به ترک جماعت میازارید و بدانید که آزار من آزار خدا باشد و یقین دانید که سخت ترین مخالفت به من ترک جماعت است. در این محل مؤذن بانگ نماز گفت. چون آواز حیّ علی الصّلاه بر کشید رسول- صلّی اللّه علیه و آله- از بالای شتر فرود آمده نماز به جماعت گزارد و دیگر باره بر آن شتر سوار شد و باز وصیت نمود به اقامت نماز به جماعت و تأکید زیاده از حد فرمود. بعد از آن دست به دعا برداشت و از روی نیاز به قیّوم کارساز مناجات کرد و الحاح و مبالغه تمام نمود و به حاضران فرمود که روز عرفه را فضل بسیار است و عمل نماز و روزه را در وی ثواب بی شمار است. بعد از آن فرمود که حق سبحانه و تعالی بندگان خود را از آتش دوزخ در روز عرفه چندان آزاد می کند که در تمامی ایام دیگر. چون سخن آن حضرت به اینجا رسید حال بر او متغیر گردید و اثر وحی ظاهر شد و بعد از

مـدتی که وحی منجلی شـد فرمود: ای قوم! جبرئیل- علیه السـلام- آمـد و آیه وافی هدایه آورد که الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکَمْ دِینَکَمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً «۱» آن حضـرت بعـد از اسـتماع این آیه به خاطر گذرانیـد که نزدیک شـد مفارقت نمودن از یاران مهاجر و مهاجرت کردن از دوستان انصار و مراد این آیت اشارت است به ارتحال به دار القرار. بیت:

اذ اتم امر دنی نقصه ترفع زواله اذا قیل هم چون هر کار که تمام شود یا به مرتبه کمال رسد البته به همه حال روی به زوال

---

(۱)- مائده ۵/ ۳.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۴۲

خواهد آورد.

نقل است که آن سـرور در شب عید دست به دعا برآورد و گفت: الهی! امتان عاصـی مرا بیامرز. خطاب رسـید که ای سـید! و ای خواجه کونین! تا کی غم امت می خوری و تا چنـد شـفاعت گناهان ایشان می کنی؟ ای سـیر کننـده افلاک! و ای متوجّ به تـاج لولاک! گناهان امت تو را بخشـیدم و همه عاصـیان را به جهت خاطر مبارک تو آمرزیـدم الا مظالم را که من در قیامت و در آن روز پرملامت، داد مظلومان از ظالمان خواهم گرفت و جزای کردار بد و گفتار بد ایشان خواهم داد. دیگر باره رسول- صلّی اللّه علیه و آله- بنالید و بسیار آب از دیده بارید و گفت: الهی! اکرم الاکرمینی و ارحم الرّاحمینی، مظلومان را در عوض ظلم ظالمـان چنـدان بـده که راضـی شونـد و ظالمـان را از دریای رحمت خود بی بهره مساز و ایشان را به فضل و کرم خود از جویبار غفران سیراب ساز.

هر چند دعا کرد و الحاح نمود

اجابت نفرمود و خطاب مستطاب از رب الارباب رسید که این دعا نکنی و این الحاح من بعد به ظهور نرسانی که این دعا به اجابت نمی رسد و این ملتمس تو برآورده نمی شود. آن حضرت را از هیبت این جواب و از صدمت این خطاب، موی از اعضاء برخاست و دست از شفاعت ظالمان بداشت. جبرئیل- علیه السلام- از کلام باری تعالی این آیه وافی هدایه فرو خواند: وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ «۱» آن حضرت مقارن این حال و در شدّت این مقال گریه و زاری برداشت و باز تبسم شیرین و خنده نمکین کرد. اصحاب گمان بردند که حق سبحانه و تعالی گناه ظالمان را به حضرت مصطفی بخشید و شفاعت در حق ایشان مستجاب گردید. گفتند:

یا رسول اللّه! شادی و غم و الم و راحت پیوسته به یکدیگر عجیب و غریب می نمود، یا رسول اللّه غم و الم معلوم است اما سبب خنده و باعث تبسم کدام است؟ پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود که ابلیس لعین را دیدم بر بالای پشته ای برآمده بود و گوش بر دعای من نهاده همین که دانست که خدای تعالی گناهان امت مرا بخشید و همه را به شفاعت من آمرزید به هر دو دست خاک از زمین بر می دارد و بر فرق خود می پاشد و از

---

(۱)- ابراهیم ۱۴/ ۴۲.

فغان و فریاد دقیقه ای فرو نمی گذارد و دعای بد و نفرین بد در حق خود می کند، من او را بدان حال بدیدم بغایت عجیب و غریب نمود، تبسم کرده بخندیدم.

پس چون روز عید شد [رسول صلّی اللّه علیه و آله]

نمـاز عیـد بگزارد و بر بلنـدی برآمـد و خطبه ای آغـاز کرد که در فصـاحت و بلاـغت اعجاز می نمود و بعـد از آن مردم را به متابعت و ملازمت شـریعت و به مـداومت نماز ترغیب نمود و فرمود: ارکان اسـلام به جای آرید و این نصـیحت مرا یاد گیرید. بعد از آن گفت: ای گروه مردمان! و ای جماعت آدمیان! وصـیت می کنم شما را که آنچه به شما گفتم یاد گیرید و در خاطر خود قرار دهید و همچنین حاضـران به غایبان بطنا بعد بطن برسانید الی یوم القیامه. بعد از آن فرمود که بسـیار غایبان باشند که حفظ سـخنان من از حاضـران بهتر کنند و فرمان و اطاعت من بیشتر برند. چون از وعظ و نصـیحت و وصیت فارغ گردید امر به قربـانی فرمود. در این محل علی بن ابی طالب- علیه السـلام- شتری چنـد از یمن آورده بود پیش آن حضـرت کشـید. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- به دست مبـارک خـود شـصت و سه شـتر را نحر کرد، موافـق سـال عمرش، و بـاقی شـتران را علی- علیه السـلام- نحر فرمود، مجموع یکصـد شتر بود که نحر کردند. بعد از آن، آن حضـرت سـر خود تراشـید و موی مطهر خود را بر یاران قسـمت کرد و هر کس را یک موی یا دو موی بـداد و علی- علیه السـلام- را مقدار مراتبهم بداد. ابو طلحه انصاری ابرام نمود و مویی چند زیاده از دیگران گرفت و از آن موی به ازواج طاهرات قسمت کرد. آن سرور چند موی در دست داشت آن را به علی- علیه السلام- ارزانی داشت. در این محل خالد ولید

رسید و مویی چند از آن حضرت طلبید و رجزی بر زبان او جاری گردید، مضمونش آنکه، بیت:

موی بریـده را چو کنی تـار تار پخش تاری به عاشـقان سـیه روزگار بخش پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- التماس او را به قبول موصول داشت و مویی چنـد از ناصـیه خود به وی ارزانی داشت. و آن سـرور بعد از عید دو روز دیگر در مکه توقف فرمود به مصلحت آنکه خلایق بسیار بودند تا حسب المدعا در آن ایام خرید و فروخت

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۴۴

نمودند. بعد از آن منادی فرمود که مردم از مکه بیرون روند و خود خانه کعبه را طواف کرد و وداع نمود و از مکه بیرون آمد و رو به جانب مدینه آورد و همراه آن سـرور- صلّی اللّه علیه و آله- صد و بیست و چهار هزار کس بودند و در خدمت پیغمبر منزل به منزل نزول و ارتحال می نمودند تا به موضعی که آن را جحفه گویند، رسیدند و در آنجا منزلی است که واقع است در اثنای طریق که آن را غـدیر خم خواننـد، آنجا فرود آمدند و نماز به جماعت گزاردند، و این منزل بر سـر چهار راهی است که مردم از آنجا متفرق به اطراف عالم می شوند. جبرئیل آمد و گفت: یا رسول اللّه! حق سـبحانه و تعالی تو را سـلام می رساند و بعـد از سـلام می فرماید که هیچ پیغمبری در دنیا جاوید نمانده و اجل تو نزدیک آمده تبلیغ احکام من کردی اما آنچه در حق علی فرمودیم به جا نیاوردی و از قوم ترسیدی و از اهل نفاق احتراز نمودی و در تبلیغ این امر تأخیر

فرمودی، حالا برسان آنچه به تو رسانیدیم در حق علی بن ابی طالب و اگر نرسانی، رسالت خدای را به اتمام نرسانیده باشی، مترس و از این قوم اندیشه مدار و از کلام باری تعالی این آیت وافی هدایت خواند: یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ «۱». جمعی از هر طرف روی به راه آورده بودند. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- کس فرستاد و همه را به حضور خود خوانـد و بلال را امر فرمود تا منادی کرد که الصّلاه الجامعه. خلایق از هر طرف در حوالی و نواحی آن سرور جمع شدنـد و ازدحام نمودند و آنجا درختی چند بود، بفرمود تا زیر درختان را پاک کردند و سنگی چند بر هم نهادند و بر بالای آن از پالان شتران منبری ساختند و از پلاس و لباس آن منبر را پرداختند. آن حضرت بر آنجا برآمد و خطبه غرّا بخواند و در آن خطبه خلق را به وحدانیت خدا و فرمانبرداری او و اوامر و نواهی حق- جلّ و علا- نصیحت فرمود. بعد از آن گفت: ای جماعت حاضران! و ای گروه ناظران! بدانید و آگاه باشید که مرا به عالم بقا خواهند برد و من اجابت دعوت: اللَّهُ یَدْعُوا إِلی دارِ السَّلامِ «۲» نمودم و هیچ پیغمبری از سراچه دنیا

---

(۱)- مائده ۵/ ۶۷.

(۲)- یونس ۱۰/ ۲۵.

به دار السلام عقبی نرفته که کسی را وصی نکرده و قائم مقام و خلیفه نگذاشته. أیّها النّاس! اکنون جبرئیل از نزد ربّ جلیل آمده می فرماید که حکم خدا چنین است که خلیفه و

قائم مقام خود تعیین نموده تا تبلیغ احکام تمام به جای آورده باشی و حجت خالق بر خلایق رسانیده باشی. پس به چهار طرف خود روی کرده فرمود: ای قوم! به حکم خدا از شما می پرسم: الست اولی بالمؤمنین من انفسکم؟ آیا من نیستم سزاوارتر به مؤمنان از نفسهای ایشان؟ همه آواز برآوردند و از روی صدق و نیاز گفتند: یا رسول اللّه! تو سزاوارتری بر ما از نفسهای ما. بعد از آن علی- علیه السلام- را طلبید و بر بالای منبر برد و دست علی را گرفت و گفت: ای قوم! این علی در میان شما از جمله شما داناتر و شجاعت و تقوای او از همه شما بیشتر و این علی از همه شما به من نزدیکتر و محبت خدا و رسول با او از همه شما افزونتر و سبقت او بر همه شما در اسلام بیشتر است، او را خلیفه خود گردانیدم، از اوامر و نواهی و از فرایض و سنن هر چه فرماید انقیاد او و قبول آن را بر شما لازم گردانیدم و شما حاضران یمین و یسار سیّما مهاجر و انصار را بر این موجب گواه گرفته تبلیغ احکام الهی به اتمام رسانیدم.

روایتی آن است که پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: من کنت مولاه فهذا علیّ مولاه. هر که من مولای اویم این علی مولای اوست. بعد از آن دست نیاز به قیّوم کاری ساز برداشت و پنج دعا در حق علی- علیه السلام- ارزانی داشت و گفت: اللّهمّ وال من والاه. بار خدایا دوست دار آن کسی را که علی را دوست دارد. و عاد من

عاداه و دشمن دار آن کسی را که علی را دشمن دارد، و اخذل من خذله و فروگذار آن کس را که علی را فروگذارد، و انصر من نصره و یاری ده آن کسی را که علی را یاری دهد، و ادر الحقّ معه حیث کان و حق را با او دار هر جا که علی باشد. و روایتی هست که دعای پنجم این است: و العن علی من ظلمه. بیت:

به غیر او امام خود مخوانیدوصی من جز او کس را مدانید بعد از آن، آن سرور فرمود: دست بیعت به وی دهید و تخم محبت او در دلها کاشته

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۴۶

به خلافت وی بیعت کنید. بیت:

فغان برخاست از افراد اصحاب که ای خاک درت لب تشنه را آب

مطیعیم آنچه فرمودی به جانهابود حرف اطاعت بر زبانها پس اصحاب یک یک برخاستند و نزد پیغمبر تصدیق خلافت علی نمودند و بر او بیعت کردند. بیت:

نخستین بود ابو بکر از جماعت که بیعت کرد از بهر اطاعت بعد از آن عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن، بیت:

زبان در تهنیت اوّل گشودندپس آنگه جملگی بیعت نمودند و در بعضی کتب سیر مذکور است، سیّما در روضه الاحباب مسطور است که چون و علی- علیه السلام- از منبر فرود آمد پیشتر از همه اصحاب عمر بن الخطاب برخاست و گردن و روی علی- علیه السلام- را بوسه داد و به خلافت علی اقرار کرد و تهنیت گفت به این عبارت: بخّ بخّ لک یا بن ابی طالب! نیکویی و خرمی باد تو را ای پسر ابو طالب. اصبحت مولای و مولا کلّ مؤمن و مؤمنه

بامداد کردی و مولای من و مولای همه مؤمنین و مؤمناتی. بیت:

عمر گفت ای علی نیکوست حالت که شامل گشت لطف ذو الجلالت

شدی مقرون به توفیقات سرمدامیر المؤمنین خواندت محمّد

وصی گشتی نبی المرسلین راامام بر حقی ارباب دین را و باقی اصحاب یک یک معانقه کردند و علی- علیه السلام- را خلیفه و قائم مقام رسول دانستند و بر آن نیّت از یکدیگر متفرق گردیدند، نعم ما قیل، بیت:

رو از برای سر دین خویش تاجی سازز خاک پای جوانمرد وال من والاه

ز دل عداوت او دور دار تا نخوری ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۴۷

محرر گوید: نمی دانم که از بوالعجبیهای روزگار است یا از تأثیرات گردش فلك دوار که چون حضرت رسالت- صلّی اللّه علیه و آله- از سراچه دنیا روی توجه به منزل دار السلام عقبی آورد وصیت و خلافت حضرت رسالت پناه تغییر یافت و همانا قضیه غدیر خم را به واسطه طول زمان فراموش کردند یا مصلحت اندیشیده از نصب و تعیین پیغمبر خاموش گردیدند یا روایات که در بعضی کتب سیر است و بعضی احادیث که منقول از حضرت پیغمبر است به صحت نرسیده. نعوذ باللّه من شرور انفسنا و من سیّئات اعمالنا.

نقل است که چون جناب رسالت پناهی- صلّی اللّه علیه و آله- از منبر فرود آمد اصحاب از جوانب و اطراف، آن خلاصه عبد مناف را در میان گرفتند و اظهار فرح و شادی و بشاشت و خرمی کردند. در خلال این حال شخصی در میان ایشان ظاهر گردید که لباس پاکیزه پوشیده طیب و طاهر می نمود و رویی داشت بغایت تابان و گفتگویی داشت

نیکوتر از بلبل هزار دستان گفت: ای پیغمبر خدای ودود. و ای سر دفتر انبیای عاقبت محمود. بغایت نیکو کردی و حکایت شیرین فرمودی و در تبلیغ احکام الهی به اهتمام تمام امت را بعد از نصیحت وصیت فرمودی و این علی را خلیفه و قائم مقام خود گردانیدی، یقین که هر کس که فرمان تو برد نجات دارد و هر که مخالفت و نافرمانی کند به درکات رسد. این بگفت و پنهان شد. اصحاب چون او را ندیدند از سیّد کاینات- علیه افضل الصلاه و اکمل التحیات- پرسیدند و تفحص احوال او نمودند سیّما شیخ اصحاب عمر بن الخطاب که گفت: یا رسول اللّه! این مرد که بود که چنین حرفی فرمود؟ بیت:

نبی گفت آری این روح الامین بودکه خود را با شما زین گونه بنمود نقل است که چون رسول- صلّی اللّه علیه و آله- بعد از تبلیغ احکام الهی و تعیین نمودن خلافت امیر المؤمنین متوجه مدینه شد این خبر به نصر بن حارث رسید و او با علی عداوت داشت و نزد خاص و عام علم حسد بر می افراشت از روی تیرگی باطن

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۴۸

بی طاقت شده بر شتر تیزرفتار سوار گردید و به اندک روزی خود را به رسول- صلّی اللّه علیه و آله- رسانید و آن سرور در آن سفر با جمعی نشسته بودند و سخنان دلپذیر و حکایات بی نظیر می گفتند که ناگاه شخصی با ناله و آه درآمد و بر آن سرور سلام کرد و بعد از سلام گفت: ای محمّد! ما را فرمودی که به وحدانیت خدا و به رسالت من اعتراف کنید قبول نمودیم، حالا پسر

عم خود علی را خلیفه و قائم مقام خود گردانیدی، این کار به هوای نفس خود فرمودی یا از نزد خدای تعالی مأمور گشته بازنمودی؟ رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: به حکم خدا گفتم و تبلیغ احکام الهی نمودم. آن مردود سر سوی آسمان کرد و گفت: اللّهم ان کان هذا هو الحقّ فامطر علینا من عندك. این بگفت و به جانب شتر خود روان گردید. در آن ساعت آسمان بغرید و به حکم اله از هوا سنگی افتاد که بر سر آن منافق گمراه خورد و فی الحال بمرد و جان به مالك دوزخ سپرد. لاجرم عداوت علی نمودن نتیجه خسارت دنیا و آخرت خواهد بود. و در کتاب درج الدّرر حدیثی آورده که از فحوای آن حدیث چنان معلوم می شود که دوستی مهر سپهر لافتی یعنی علی مرتضی در کمال ایمان دخل تمام دارد و بغض او عیاذا باللّه شخص را در سلسله هالکان می اندازد. و یکی از فصحای عجم که رشك بلغای عرب است می فرماید، بیت:

هر که را هست با علی کینه در سخن حاجت درازی نیست

نیست در دستش آستین پدردامن مادرش نمازی نیست نقل است که حضرت رسالت- صلّی اللّه علیه و آله- علی- علیه السلام- را دو دو گروه عرض کرد: روز مباهله بر دشمنان، آن جماعت به مصالحه درآمدند و بر دوستان، و آخر الامر مخالفت نمودند.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۴۹

ذکر مرض موت آن حضرت و وداع نمودن اصحاب را و وصیت فرمودن و از عالم فنا به عالم بقا رحلت کردن

بر خواطر زاکیه عالمیان و بر ضمایر مرآت مآثر آدمیان وضوح تمام و ظهور لا کلام یافته که لباس حیات انس و جان مستعار است و اساس عمر ایشان بغایت ناپایدار. کدام سرو است که در بوستان

وجود، قد بر افراشت و جلوه نمود که عاقبت دهره دهر قطعش ننمود و کدام شمشاد قد موزون خرام است که در طرف باغ شهود، عشوه ظهور فرمود که نهال قامتش بر خاک نیفتاد؟ بیت:

نه سروی در چمن بینم نه شمشادکه او را دهره دهر است آزاد آری! اگر کسی را در دنیا جاوید گذاشتندی و بقای سرمدی کرامت فرمودندی سیّد انبیاء و سند اصفیاء بودی، لهذا آن حضرت را جرعه فوات نوشانیدند و خلعت ممات پوشانیدند. پس وضیع و شریف، و قوی و ضعیف، امیر و فقیر، و صغیر و کبیر، و برنا و پیر، و بنده و آزاد، و سفید و سیاه جمله برابرند و در این حکم همه یکسانند و همه را بار فوات نهند و شربت زهر ممات نوشانند. بیت:

در بارگاه حشر چه سلطان چه بینوابر آستان مرگ چه دربان چه پادشا ای عزیز من! کلمه ای چند در ذکر واقعه هایله انتقال سید المرسلین و حادثه نازله فوت و ارتحال خاتم النبیین- علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات- به زبان قلم یا قلم زبان بر صفحه بیان سمت تحریر می یابد. بیت:

اندیشه ز مرگ مصطفی باید کردشادی و طرب جمله رها باید کرد

چون سید هر دو کون جاوید نماندما را طمع خام چرا باید کرد به اسانید صحیحه به صحت پیوسته که چون حضرت رسالت- صلّی اللّه علیه و آله- از حجه الوداع به مدینه رسید بیمار گردید و خبر بیماری آن سرور در اطراف بلاد و اکناف عالم منتشر شد. بعد از انتشار این خبر مردم صاحب مکر و دغا و اهل فساد و

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۵۰

عنا، در فتنه و غوغا

از هر جانب باز کردنـد. بعضـی از ایشان مرتد گشـتند و بعضـی کافر شدند و با وجود کفر، دعوی نبوت کرده مردم را به خود راغب گردانیدنـد. از آن جمله یکی مسـیلمه کـذّاب بـود که دعـوی نبوت کرد و دیگر زنی بود سـجاحه «۱» نـام، در قبیله بنی تغلب ظهور کرد و خلق را فریب داده دعوی نبوت کرد، جمعی را به کرشـمه هـای حسن و جمـال و گروهی را به عشوه مال و منال شـیفته و آشـفته گردانید. خلایق به گرد او درآمدند و هر کس به نزد وی می رفتند به مقصد و مقصود خود می رسیدند. مسـیلمه کـذّاب از او بغایت در تاب شـد و چون قوت مقاومت و قـدرت محاربت نـداشت دست از نزاع و خصومت بـداشت و اظهار عشق و محبت و اخلاص و مودّت نمود و میان ایشان مسافت چون بعید نبود تحفه بسـیار و هدایای بی شـمار از هر جنس به جهت او ارسال داشت و همچنین تحف و هـدایا همه زیبا و رسا به جهت تابعان و خـدمتکاران او از نزدیک و دور فرسـتاد و آن مردم را فریب داده همه را دوست و محبّ خود گردانید.

بعـد از آن ایشـان را به انواع ملایمت و اصـناف ملاطفت از روی رفق و مـدارا از خود ساخت و آن جماعت را واسـطه ساخته، سجاحه را به زنی خود دعوت کرد. آن جماعت به هر تلبیس و مـددکاری ابلیس چندان وسوسه کردند که آن دو کذاب را به یکدیگر عقد کردند و مهر او را اسقاط نماز صبح و خفتن مقرر داشت.

پس مسیلمه کذاب شخصی معتبر نزد حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله-

فرستاد که اگر حکومت و خلافت را بعد از خود به من ارزانی داری و علی- علیه السلام- را که در غدیر خم به خلافت نصب کرده ای معزول گردانی به اسلام خود رجوع می نمایم و متابعت و فرمانبرداری تو را دقیقه ای فرونمی گذارم و هر چه فرمایی و اشارت نمایی بر آن موجب قیام و اقدام نمایم و اگر به مراد خاطر من نروی و مدعای مرا به حصول موصول نسازی نافرمانی خواهم نمودن و سر از فرمان تو بیرون برده آنچه اراده من است چنان خواهم کردن. اکنون مملکت من بسیار است و متابعان من بی شمار و به هیچ طریق شما را بر من دست نیست.

---

(۱)- نام این زن «سجاح» بود از قبیله بنی تغلب در جزیره ابن عمر.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۵۱

پس قاصد مسیلمه رسید و آن گفتار بدکردار را به سیّد اخیار رسانید. آن حضرت در جواب قاصد فرمود: مسیلمه کذّاب از آنچه در شأن او تقدیر شده از آن تجاوز نخواهد نمود و زود باشد که به واسطه طغیان و عصیان که از او در وجود آمده به سزای بد و جزای خود خواهد رسید.

القصّه مسیلمه کذّاب مرتد گشت و دعوی نبوت به آشکار کرد و بعد از چند نامه به آن سرور نوشت مضمون آنکه من مسیلمه رسول اللّه الی محمّد رسول اللّه! اما بعد، زمین بلاد عرب مشترک است میان من و تو و حاصل بلاد را که در تصرف خود آورده ای و گماشتگان تو به بیت المال می آرند نصفی از آن من است و نصفی دیگر از آن تو است، زیاده تصرف مکن، و آنچه نصف تو است به آن

راضـی باش، مرا در آن مبالغه و مضایقه نیست و نصف دیگر از آن من است به گماشـتگان من بگذار. چون آن سـرور نامه را بخوانـد و بر مضـمون آن مطلع شـد رساننـده مکتوب را پرسـید که به رسـالت من اعتقـاد داری؟ گفت: آری. دیگر آن سـرور پرسید که به مسیلمه کذّاب چه اعتقاد داری؟ گفت:

شریک تو است در نبوّت. عمر برخاست و شمشـیر کشـید و خواست که گردن او را بزند؛ رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: بگذار ای عمر! که او را به رسالت فرستاده اند و بر فرستاده کشتن نیست. بعد از آن، آن حضرت کاتب طلبید و جواب نامه آن کـذّاب نوشت به این طریق که من محمّـد رسول اللّه الی مسـیلمه کـذّاب! اما بعـد، بـدان که زمین از آن خـداست، به هر کس خواهد دهد و عن قریب حق سبحانه و تعالی تو را و متابعان تو را بر خاک هلاک اندازد.

راوی گوید: چون کتابت آن سرور به آن کذّاب رسید و بر مضمون نامه واقف گردید برآشفت و حکایات بی عقلانه گفت و از علم شـعبده و کهـانت مردم را گمراه کرده به مرتبه هلاـکت رسانیـد و از طریـق مسـتقیم برده در وادی ضـلالت دوانیـد و به مددکاری ابلیس و به دستیاری جماعت پرمکر و تلبیس کس به اطراف و جوانب دوانید و به هر حال خلق را تابع خود گردانید و به انـدک زمانی نمونه خر دجّال شـد. خلق بر او جمع شدنـد و به گردش درآمدند و تابع امرش شده فرمانبرداریش کردند تا یکصد هزار کس

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۵۲

شدند و در زمان خلافت ابا بکر، خالد ولید لشکر

کشید و بر سر ایشان رفت و میان ایشان مقاتله و محاربه عظیم واقع شد و از اوّل صباح تا نصف النهار بر هم شمشیر می زدند و یکدیگر را خسته و مجروح و مقتول می گردانیدند. آخر الامر لشکر اسلام شکسته شدند و در اطراف و اکناف میدان محاربه روی به گریز آوردند اما ثابت بن قیس در میان گرد و غبار پنهان بود و از بسیاری گرد کسی از حال او واقف نبود و او را در آن لشکر در حکم طرح گذاشته بودند، چون دید که لشکر اسلام روی به گریز آوردند و لشکر کذّاب دست به غارت و تاراج دراز کردند و از عقب لشکر رفتند و مسیلمه در این محل در خیمه خالد با خواص خود به خاطر جمع قرار گرفت او فرصت یافت و زمان را غنیمت شمرد و با مردم خود براند و او را در میان گرفت و حرب در پیوستند. هواداران کذّاب لعین دلاوری و مردانگی از حد زیاده می نمودند، دلاوران لشکر سیّد المرسلین تیغ بر مشرکان نهاده بی دریغ به قتل می آوردند. بیت:

علا لای دلیران شد بر افلاک بجنبید از روا رو مرکز خاک

جهان تاریک شد از گرد هامون اجل زد بر بقا ناگه شبیخون

دلیران را نماند از تیر پرهیزبه دل همراز شد پیکان خونریز در گرمی حرب و در شدت طعن و ضرب وحشی رسید و مسیلمه کذّاب را بدید، به حکم الحقّ یعلوا و لا یعلی در دلش گردید که او را می زنم و می کشم و آتش جانسوز و شعله فساد را به آب حربه خود می نشانم، آن حربه را به گرد سر بگردانید و بزد بر او

که تمامی در او نشست و آن کافر لعین از خانه زین بر روی زمین در کشت. کفار از کشتن مسیلمه واقف شدند و روی به گریز نهادند. بزرگی گفته که در این معنی حکمتی عجیب و حدیثی غریب نیست که وحشی در حال کفر، حمزه را که بهترین مردمان بود بکشت و در زمان اسلام، مسیلمه کذّاب را که بدترین آدمیان بود به قتل آورد. روایت چنان است که سجاحه به دست اهل اسلام افتاد و او را اسیر کردند اما مسلمان شد و در اسلام ثابت قدم بماند. بیت:

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۵۳ بر احوالش سعادت گشت شامل ز عالم رفت با ایمان کامل

گفتار در فرستادن آن سرور لشکر به جانب روم به جهت فتح نمودن آن مرز و بوم و مخالفت نمودن بعضی از لشکر و آزرده شدن خاطر پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله

راویان با خبر و مورخان پاکیزه سیر چنین روایت کرده اند که آن حضرت- صلّی اللّه علیه و آله- در آخر این سال اصحاب کبار و احباب ذوی الاقتدار را به مجلس حضور موفور السرور خود طلبید و امر فرمود که برخیزید و ساختگی لشکر کنید که به حرب روم می باید رفت. اصحاب همه اطعنا و سمعنا گویان از روی شوق و ذوق از نزد آن حضرت برخاستند و در دو سه روز هر چه بایستی از اسباب سفر جمله را ترتیب دادند و به خدمت حضرت رسالت پناه آمدند. آن سرور اسامه را نزد خود طلبید و از راه لطف نوازش فرموده امارت لشکر به وی ارزانی داشته سرافراز گردانید. پس اسامه رایت امارت برداشت و از مدینه بیرون آمد. چون به موضع جرف رسید آنجا توقف نمود تا لشکر بر او جمع شوند و در آن لشکر ابی بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد

الرحمن و باقی اکابر انصار و اخیار مهاجر بودند الّا علی بن ابی طالب- علیه السلام- اما از سیرت ایشان و از طریق آن جماعت معلوم شد که صورت امارت اسامه بر ایشان گران آمد. مضمون این حکایت به سمع اشرف حضرت رسالت پناه رسید، بغایت متألم گردید و اظهار خشم نموده غضب به ظهور رسانید و با وجود کثرت محنت و بسیاری صداع و تب از خانه بیرون آمد و جمیع اصحاب را طلبید و همه را به حضور حاضر گردانید و بر منبر برآمد و بعد از حمد خداوند جلّ و علا فرمود که ای جماعت دوستان و محبان! و ای گروه طبقات مسلمانان! شما را از عتاب ربّ الارباب می ترسانم و از اخلاق ذمیمه منع نموده به موعظه حسنه وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ «۱» کلمه ای چند بر زبان می رانم. در بلاد الهی و کشور پادشاهی بر روی کسی در فتنه و عدوان مگشایید و

---

(۱)- نحل ۱۶/ ۱۲۵.

تعظم و تکبر بر بندگان خدا منمایید و یقین بدانید که ترفع و تکبر و تجبر به واسطه استیلای نفس و وسوسه شیطان است و تواضع و تنزل و مذلت و مسکنت طریق رشاد و شیوه اهل ارشاد است. لایق نبود از شما که من اسامه را بر شما امیر گردانم و شما طعن بر امارت وی کنید بلکه سزاوار نیست که به دل نیز بگذرانید. من در غزوه موته پدر او را بر شما امیر گردانیده بودم، قبول امارت او داشتید و هیچ عیب و عار بر شما لاحق نشد و حال آنکه این اسامه از پدرش بهتر و او به

من از دیگران دوستر و محبت من به او از پدرش بیشتر است، با او به نیکی عمل کنید و وصیت من در حق او قبول نمایید.

پس اصحاب از گفته [خود] پشیمان شدند و در نظر آن سرور شرمنده گردیدند و زبان به انواع اعتذار گشودند و نصیحت سید المرسلین و وصیت خاتم النبیین را به صفای خاطر و به صدق دل قبول نمودند و دست اسامه را گرفته او را به امارت قبول کردند و آن حضرت را وداع کرده به رضا و رغبت به لشکرگاه روی آوردند و روز دیگر از آن منزل کوچ کرده برفتند و چون شب شد در آن منزل به سر بردند و صباح آن روز پیش از طلوع آفتاب از آنجا کوچ کردند و منزل دیگر قطع نمودند و در آن منزل توقف نمودند و جاسوسان به جهت اخبار و استعلام احوال دشمن به هر جانب فرستادند. قضا را در همان مجلس شخصی را گرفته به حضور اسامه آوردند و او یکی از تابعان منافقان اهل مدینه بود و می خواست که کیفیت و کمیت مسلمانان معلوم کند و معروض پادشاه روم دارد.

در خلال آن، که آن صورت ناخوش از منافقان به ظهور آمده بود تحقیق می فرمودند و در تفحص احوالش مشغولی تمام به ظهور می رسانیدند که ناگاه از جانب مدینه از دور گردی پدید آمد و از میانه گرد شتر سواری بیرون آمد و نزد اسامه رسید و سلام کرد و مکتوبی که از پیش مادرش آورده بود تسلیمش نمود، مضمون کتابت آنکه به هر منزلی که این کتابت به تو رسد در آنجا توقف کن که مرض

آن حضرت زیاده شده و حال آن سرور به نوعی دیگر گردیده. پس اسامه اصحاب را به حضور طلبیده بر مضمون نامه مادرش آن جماعت را واقف گردانید و هر یک در آن باب فکری عظیم کردند و اندیشه

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۵۵

دور و دراز نمودند. بعد از گفتگوی بسیار و مشورت و مصلحت، آخر کار بر آن قرار دادند که لشکر در همان موضع ساکن باشند و اکابر مهاجر و انصار بر لشکر قرار گیرند و اسامه مراجعت نموده به مدینه رو آورد و خود را به خدمت آن حضرت رساند.

القصه اسامه بازگردید و به سرعت تمام ناقه به جانب مدینه می دوانید و از اوّل صباح تا شام براند و چون شب درآمد به گوشه ای فرود آمد و درنگی توقف کرد و لحظه ای در گوشه ای بر آسود و دیگر باره سوار شد و تیز براند و هنوز از شب چیزی مانده بود که خود را به مدینه رسانید. اکابر اصحاب سیّما ابا بکر و عمر بن الخطاب توقف خود را مصلحت ندیدند و برگشتند و باقی لشکریان نیز در آن بیابان سرگشته می گشتند و چون کسی را سر کرده لشکر متفرقه نمی دیدند فوج فوج و گروه گروه مراجعت نمودند و عزیمت روم را برطرف کردند. چون حضرت از بازگردیدن یاران و مراجعت نمودن لشکریان واقف شد، خاطر انور پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- برآشفت و خشم بر آن سرور غلبه کرده گفت: لعن اللّه من تخلّف عن جیش اسامه. اصحاب چون از حضرت سید عالم چنین خطاب عتاب آمیز شنیدند بغایت خجل و منفعل گردیدند و از غایت شرمندگی و کثرت خجالت از شرف خدمت

حضرت رسالت- صلّی اللّه علیه و آله- محروم ماندند و حال بر یاران بغایت متغیر گردید و از بیم طعن آن سرور، جانهای اصحاب به حنجره رسید. چون آن سرور- صلّی اللّه علیه و آله- واقف گردید که یاران خجل اند و از بازگردیدن لشکر بغایت منفعل اند از آنجا که لطف عمیم و خلق عظیم آن حضرت بود اصحاب را طلبید و خواص را به نزدیک خود حاضر گردانید.

راوی گوید که چون اصحاب به نزد حضرت پیغمبر آمدند و از خجالت به الوان مختلف برمی آمدند و نظر کیمیا اثر آن سرور بر ایشان افتاد قطرات عبرات از چشمه چشم دوانید و از غایت رحم و نهایت شفقت به جهت حاضران بساط دعا و ما حضر ثنا بر گسترانید و فرمود: مرحبا بکم مرحبا بکم! و حیّاکم اللّه بالاسلام! رحمکم اللّه! حفظکم اللّه! نصرکم اللّه! رفعکم اللّه! رزقکم اللّه! آواکم اللّه! و امثال این کلمات دعا بر زبان مبارک راند و همچنین نوازش بسیار و کلمات مرحمت آثار به تقدیم رسانید. بعد از

آن فرمود: بدانید و آگاه باشید که مرا به عالم بقا خواندند و مژده: وَ اللّٰهُ یَدْعُوا إِلیٰ دارِ السَّلامِ «۱» رسانیدند و من اجابت دعوت حضرت ربّ الارباب و آرزوی ذوق و شوق مراجعت خیر المآب را تلقی نمودم و قبول فرمودم. این بگفت و گریه آغاز کرد. اصحاب نیز دیده ها پرآب کردند و به گریه و زاری درآمدند و بغایت بگریستند و از بیم مفارقت و مهاجرت آن سرور بی طاقت گردیدند و گفتند: یا رسول اللّه! خدا تو را آمرزیده و از آلایش گناه، معصوم و مطهر داشته، گریه برای

چیست و اندوه را سبب کدام است؟ آن حضرت- صلوات اللّه علیه- فرمود که راست می گویید و بیان واقع باز می نمایید اما شربت مرگ را می باید چشید و در خانه تاریک قبر می باید خسبید و تنگی قبر و لحد و احوال «۲» قیامت می باید دید و امثال این سخنان بسیار فرمود.

آری عزیز من! این سخنان پیغمبر از برای ارشاد امت است و تنبیه سایلان مغفرت و الّا جناب نبوت پناهی از جمیع اینها ایمن است و او را این خطرات نخواهد بود و از این عقبات و عقوبات ایمن است و سالم.

بعد از آن پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- فرمود: وصیت می کنم شما را به تقوا و پرهیزگاری و اجتناب از محرمات و ناسازگاری و از شبهات خود را نگاه دارید و آزار و ایذای زیر دستان مجویید و می ترسانم شما را از عذاب الهی و عقاب پادشاهی، و حضرت حق سبحانه و تعالی بندگان مطیع خود را به نعیم مقیم بهشت عنبر سرشت وعده فرموده و بندگان عاصی خود را مخاطب به خطاب خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ «۳» وعده نموده، پس این بهشت آماده برای مطیعان و آراسته به جهت متقیان است و این دوزخ که وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ «۴»* صفت او است مستعد از برای عاصیان و مهیا از برای متکبران است. اصحاب را از نصایح آن حضرت آتش محنت در جان افتاد و احباب را از مواعظ حسنه آن سرور شعله حسرت بر جگرها وزید. آری عزیز من! هیچ

---

(۱)- یونس ۱۰/ ۲۵.

(۲)- الف: «اهوال».

(۳)- حاقه ۶۹/ ۳۰- ۳۱.

(۴)- بقره ۲/ ۴۲.

خلعت شادی و مواصلت بی طراز غم

مفارقت نباشد و هیچ شربت سرور بی زهر ماتم و قهر و غصه و غم صورت نیابد. بیت:

هیچ روشن دلی در این عالم روز شادی ندید بی شب غم اصحاب گفتند: یا رسول اللّه! یاران را وداع می فرمایی و دوستان را از رفتن خود به سوی آخرت اعلام می نمایی، یا رسول اللّه! وقت انتقال و ارتحال کی خواهد بود و زمان اجل مسمی کدام زمان روی خواهد نمود؟ فرمود: آن وقت را نمی دانم و آن زمان را تعیین نمودن نمی توانم، اما می دانم که هنگام مفارقت و مهاجرت احباب است و زمان بازگشتن من و توجه نمودن به حضرت ربّ الارباب. اصحاب پرسیدند که یا رسول اللّه! تو را به غسل که برد و شرایط غسل تو که به جای آرد و بدان خدمت که مفتخر و سرافراز گردد؟ آن حضرت فرمود: برادر من و وصی من و خلیفه و قائم مقام من علی- علیه السلام- و او را در این مهم امداد نمایید و باقی اهل بیت من که به من اقربند. دیگر بار ابو بکر پرسید که ای سیّد و سرور! در چه جامه تو را کفن کنیم؟ فرمود:

در این جامه که پوشیده ام و اگر خواهید از جامه های مصری یا از حلّه های یمنی یا جامه سفید از هر ولایت که باشد. گفتند: یا رسول اللّه! بر تو نماز که کند؟ و در گریه شدند و چگونه نگریند در واقعه هایله آن سرور و در تعزیت و مصیبت حضرت پیغمبر که سخت ترین واقعه ها است و صعبترین هایله ها است.

راوی گوید که یاران بسیار بگریستند و آن سرور بیش از دیگران بگریست و بعد از گریه فرمود: در مصیبت من صبر

کنیـد و تحمـل نماییـد، چون مرا شسـته و کفن کرده باشـید قـبر من در این خـانه بکنیـد و مرا در کنـار قبر آورده در این خـانه گذارید و همه بیرون روید که: اوّل من یصـلّی علیّ ربّی. پس جبرئیل- علیه السـلام- با ملائکه خود بر من نماز گزارند، بعد از آن میکائیـل- علیه السـلام- بـا جمـاعت خود به نماز من حاضـر گردنـد، بعـد از آن اسـرافیل و عزرائیل- علیهما السـلام- نماز گزارنـد. این بگفت و بعـد از آن رو به علی- علیه السـلام- کرده فرمود: ای علی! تو بـا مردان اهـل بیت به خانه درآی و بر من نماز کن

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۵۸

و امام قوم باش. بعد از آن روی به اصحاب کرد و گفت: هر کس آرزوی بهشت دارد و به منازل عنبر سرشت رغبت می نماید بایـد که بر من نماز گزارد. پس فوج فوج و گروه گروه در این خانه درآییـد و بر من نماز گزاریـد و بیرون رویـد. پرسـیدند یا رسـول اللّه! چه کس جسـد اطهر تـو را در قـبر درآورد و در خـانه گـور بگـذارد؟ فرمود: اهـل بیت طیب من به امـداد ملائکه مقربین. بعـد از آن فرمود: ای احباب و اصـحاب! زنهار! زنهار! مرا مرنجانیـد و به هیـچ وجه آزار و ایـذاء به من مرسانیـد به دو چیز: یکی نافرمانی وصـیت من کردن و دیگری فریاد و صـیحه بر سـر من کشـیدن. بعد از آن فرمود: ای حاضـران! سلام من به غایبان برسانید بطنا بعد بطن که پیروی دین من کنند و به احکام من عمل نمایند تا به روز آخرت.

نقل است که روزی رسول- صلّی اللّه علیه و آله- در

مرض موت به زیارت گورستان بقیع رفت و به جهت اهل قبور زمانی طویل استغفار نمود و طلب آمرزش کرد و چندان دعای خیر گفت که راوی می گوید: آرزو بردم که کاش من یکی از اهل آن گورستان می بودم تا من نیز حظّ وافر و نصیب کامل از آن دعا و استغفار می بردم. و چون پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- از آنجا بازگردید و به خانه رسید به حجره درآمد و به خواب رفت. چون درنگی برآمد بیدار شد و باز به جانب گورستان بقیع متوجه شد و طلب آمرزش کرده باز به خانه درآمد و درنگی توقف نمود. دیگر باره از خانه بیرون آمد و به زیارت شهدای احد رفت و در شأن ایشان دعای خیر به تقدیم رسانید و آمرزش طلبید.

به روایت معتبر آمده که چون مرض آن حضرت زیاده شد و هر روز تردد به حجرات ازواج طاهرات کرده هر لحظه می فرمود: این غدا؟ فردا در کدام حجره خواهم بود؟

دختر حضرت مصطفی فاطمه زهرا- علیها السلام- به ازواج طاهرات گفت: ای امهات مؤمنان! و ای گزیده ترین زنان! بدانید که هر روز به خانه یکی از شما تردد کردن پیغمبر بغایت دشوار می نماید و بی حد مشقت و تعب به آن حضرت می رسد، چه شود که همه بر یک خانه راضی شوید و آن سرور را در یک خانه از خانه های خود نگاه دارید؟

ازواج طاهرات استدعای فاطمه را به اجابت مقرون داشتند و بر آن موجب اتفاق

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۵۹

نموده راضی شدند که پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- یک جا باشد و جمله در خدمت آن سرور قیام و اقدام نمایند. پس

به مصلحت ازواج بستر مرض آن سرور را به خانه عایشه انداختند و آن سرور را به آنجا بردند و ازواج طاهرات آنجا جمع شدند.

روایت است که ابن مسعود روزی از روزهای بیماری به خدمت پیغمبر آمد و شرایط عیادت به جای آورد و دست بر آن حضرت گذاشت. می گوید که از غایت گرمی و حرارت تب که بر بدن پیغمبر بود دست برداشتم و تحمل آن حرارت نداشتم. گفتم: یا رسول اللّه! بسیار حرارت داری و در آتش این حرارت چگونه تحمل داری؟ آن حضرت فرمود: تب من دو برابر مردم دیگر است. من از روی تعجب و حیرت گفتم: سبحان اللّه! آن حضرت فرمود: ندانستی که بلا از برای انبیا است و محنت و رنج به قدر محبت و و لا است. بیت:

هر که را ذوق محبت بیشترسینه اش از زخم محنت ریش تر بعد از آن فرمود که هر تب و تعب که از دوست رسد عین فراغت و راحت است و هر رنج و المی که برای او است محض عطا و عین کرامت است. بیت:

نبی زد در نکو حالی چنین دم که شد بی تاب از تب جان عالم نقل است که مادر بشر پیش آن سرور آمد، آن حضرت را دید که خوی از رخسارش می چکید و عرق از گل سیرابش به هر طرف قطره قطره می دوید. می گوید: من گریان شدم و خواستم که گرد آن سرور بگردم و خود را فدای آن حضرت سازم، مانع گردید و دعای خیر در حق من به تقدیم رسانید و فرمود: ای بانو! به هر جا که می رسی از این مرض من از مردم چه می شنوی؟ گفتم:

یا رسول اللّه! مردم می گویند: مرض آن حضرت ذات الجنب است. آن سرور فرمود که این مرض از وساوس شیطان است و سزاوار نیست از کرم الهی که آن مرض را به پیغمبر خویش مسلط گرداند و لیکن این تعب من از اثر گوشت زهرآلود است که در خیبر خوردم و هر چند گاه اثر آن ظاهر می شود و تسکین می باید و اما این نوبت شدّت بسیار دارد و این زمان داعیه انقطاع برگ حیات

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۶۰

می نماید. عجب سرّی است عزیز من و بو العجب حکمتی است که حضرت ولایت پناهی را از بضعه حضرت رسالت پناهی دو گوهر نامدار و دو سرور عالی مقدار پدید آمد و هر یکی میراثی برداشتند: امام حسن- علیه السلام- به موافقت جدّ بزرگوار خود محمّد مصطفی شربت زهر چشید به اهتمام معاویه ملعون، و امام حسین- علیه السلام- به طریق پدر عالی مقدار خود علی مرتضی الم تیغ کشید از گماشتگان یزید پلید. بیت:

آن یکی را ضربت تیغ بلا در کربلاآن دگر را شربت زهر عنا در کام دل عایشه می گوید که آن حضرت فاطمه را طلبید و من به همراهی او نزد پیغمبر رفتم.

چون فاطمه پهلوی پدر خود قرار گرفت، آن حضرت دستش را گرفته به جانب خویش کشید و او در آن محل می گریست. حضرت پیغمبر فرزند خود را دلداری بسیار داد و نوازشهای بی شمار فرمود و او را پیش خود کشید چنانچه به سینه خود منضم گردانید و به طریق خفیه با وی سخن گفت. فاطمه بغایت بنالید و بسیار بگریست. باز او را پیش خود کشید و بر سبیل راز به او سخنی

گفت. این نوبت فاطمه فرحان و خندان گشت.

عایشه می گوید: بعد از واقعه آن سرور از فاطمه زهرا- علیها السلام- پرسیدم که ای دختر خیر البشر! من هیچ فرح بر حزن نزدیکتر ندیدم الّا آن روز که پدر بزرگوار تو با تو راز در میان داشت، استدعا و التماس دارم و به حرمت پدر نامدارت و به عزّت این علی و فرزندان عالی مقدارت که از من پوشیده نداری و بر آن مضمون مرا واقف سازی.

فاطمه گفت: آن حضرت نوبت اوّل به من گفت: ای فاطمه! اجل من نزدیک رسیده، از این منزل فانی رحلت خواهم نمود و به منزل دار القرار نعیم مقیم خواهم فرمود. از آن خبر موحش، وحشت به خاطر من رسید و الم بسیار کشیدم و وجع بی شمار در خود دیدم و قطرات عبرات از چشمه چشم من و از دیده اشکبارم فرو دوید. چون پدر بزرگوار، مرا به آن حال دید و بر اضطراب و بی قراری من مطلع گردید دلش بر من بسوخت و از راه مهر و شفقت چهره بر افروخت و دلداری نمود و از برای تسلّی خاطر من فرمود: ای نور دیده من! و ای فرزند پسندیده من! غم را به خود راه مده و داغ ملال

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۶۱

بر سینه خود منه، تو را به دو مژده خوش حال گردانم و زنگ الم و غبار محنت و غم از آینه خاطر مبارکت بر دارم: اوّل آنکه سیده زنان اهل زمان «۱» تو خواهی بود، دیگر آنکه پیشتر از اهل بیت به من ملاقات خواهی نمود. به شکرانه این خبر مسرت اثر بخندیدم و متبسم گردیدم.

در روضه الاحباب و اکثر

کتب سیر مسطور است و مذکور و از شائبه تهمت و کذب بعید است که حضرت رسالت- صلّی اللّه علیه و آله- اصحاب را به حضور خود طلبید و همه را نزد خود حاضر گردانید و گفت: ای یاران مهاجر و گروه انصار! سینه ها از کینه ها پاک سازید و گوش و هوش به جانب من گذارید و لحظه ای وصیت به شما می کنم به وصیت من پردازید و دوات و قلم و کاغذی نزد من حاضر سازید تا از برای شما دستور العمل بنویسم که بعد از من بدان عمل کنید و آنچه بر آنجا نقش کنم از آن مضمون تجاوز منمایید و انقیاد آن نوشته نموده از طریق مستقیم بیرون نروید تا گمراه نگردید و نامه اعمال خود به واسطه محبت دنیا و نافرمانی پیغمبر خدا، سیاه و تباه نسازید. اصحاب از روی اضطراب اختلاف آغاز کردند و در مخالفت و گفتگوی باز کردند. بعضی گفتند: ما رضا دادیم و فرمانبرداریم آنچه پیغمبر فرماید و به قید کتابت در آورد و بعضی دیگر ابا نمودند و انکار به ظهور رسانیدند به واسطه آنکه توهم نمودند که آن حضرت می خواهد که خلافت علی- علیه السلام- را دیگر باره تعیین نماید و به قید کتابت درآورد و چون به حضرت علی- علیه السلام- آن جماعت عداوت داشتند، آن حضرت را به وصیت کتابت نگذاشتند. از آن جمله عمر بود که به آواز بلند گفت: حالا مرض پیغمبر شدّت یافته و وجع بر آن حضرت غلبه کرده و گفت: انّ المرء لیهجر حسبنا کتاب اللّه، و خصومت صریح آغاز کرد. آن حضرت از او در خشم شد و

از گفتارش برآشفت و گفت: ای عمر! برخیز که روا نیست به حضور من آواز بلند کردن و مخالفت سخن من نمودن. پس آن سرور لحظه ای بر آسود و بعـد از آن فرمود که مشـرکان را از جزیره عرب بیرون کنیـد و اگر ابا نماینـد و تمرد ورزنـد، به قتل رسانید و جماعت

---

(۱)- ج: «زنان اهل ایمان»، ب: «سیّده زنان تو باشی».

اعراب و صحرانشینان که از جوانب و اطراف به حضور شما آینـد، ایشـان را بنوازیـد و از روی طلاقت لسـان و بشـاشت وجه معاشـرت نماییـد و استرضـای خاطر ایشان نگه داریـد و به لطف و خوشـی بی شائبه عنف و درشتی، آن جماعت را به منازل و مراحل خود بازگردانیـد، بعـد از آنکه خلعتهـای لایق و جایزه های پسـندیده ارزانی داشـته باشـید. از هر ولایت و شـهر که در تصرف خود در آرید- خواه به طریق محاربه و خواه به طریق مدارا و مواسا- رعایا و مزارعان و زیر دستان و فقیران را مرنجانید و از کرده بد گذشـته ایشان متعرض مشوید. بعد از آن وصـیت دیگر فرمود و در آن وصـیت مبالغه نمود. سـعید جبیر که راوی ایـن وصـیت است می گویـد که نمی دانم که وصـیت آخر چه بـود. مصـلحت گفتن ندیـد و از آن خـاموش شـد یـا راوی آن وصـیت را گفت امـا یاران را فراموش شـد. و روایتی است که سـعید جبیر گفت که وصـیت آخر تعیین خلافت بود و آن چنان بود که در این محـل شخصـی برخـاست و گفت: یـا رسول اللّٰه! امر خلافت را مصـلحت چیست و خلیفه و قائم مقام بعـد از تو کیست؟ پیغمبر فرمود: ای

اصحاب و احباب! من در روز غدیر خم به فرموده حق تعالی علی را خلیفه و قائم مقام خود کرده ام، او را خلیفه من دانید و اعتماد احکام شرایع از حلال و حرام و از صحیح و فاسد به قول علی- علیه السلام- عمل نمایید که علی بر حق است و حق با علی است.

منقول است که چون انصار دیدند که مرض سید ابرار روز به روز زیاده می شود و ساعت به ساعت اشتداد پیدا می کند بی طاقت شدند و بی آرام گردیدند و سراسیمه و حیران با آه و ناله و دیده های گریان گرد مسجد رسول اللّه می گشتند و دست بر سر و سینه زنان از این غصه خود را می کشتند. عباس، حضرت پیغمبر را از پریشانی انصار و از آشفتگی یاران حق گزار واقف گردانید. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- را دل بر انصار بسوخت و رخساره از غصه این قصه بر افروخت و با وجود شدّت و استیلای مرض و تعب فرمود که هفت مشک آب از هفت چاه برای حضرت رسول اللّه آوردند و حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- را در طشتی نشاندند و آبهای مشک را به صبر و مدارا بر آن سرور ریختند. فی الجمله حرارت تسکین یافت و خفتی در بدن اطهر آن سرور

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۶۳

حاصل شد. پس پیغمبر، علی- علیه السلام- را طلبید و از احوال انصار پرسید. علی- علیه السلام- گفت: یا رسول اللّه! انصار می گویند: نمی دانیم بعد از رسول- صلّی اللّه علیه و آله- حال ما چگونه خواهد شد و مهم ما به کجا خواهد رسید؟ آن حضرت به جهت تسلّی خاطر انصار و

رضاجویی یاران وفادار به مدد کاری علی- علیه السلام- و به دستیاری فضل بن عباس به مسجد درآمد و بر پایه اوّل منبر نشست و بلال را امر فرمود که مردمان را بخوان که می خواهم ایشان را وصیت کنم. پس بلال در بازار مدینه ندا در داد که رسول- صلّی اللّه علیه و آله- در مسجد است، یاران از هر طرف روی به مسجد آوردند و آن سرور، بیت:

به منبر رفت بر قانون عادت قمر طالع شد از اوج سعادت و خطبه بلیغ ادا نمود و روی به اصحاب کرده فرمود: ای مردمان! بدانید که اجل من نزدیک رسیده و عن قریب به لقای پروردگار خود مشرف خواهم شد، چون من از شما به «تن» ها جدا شوم شما از من به «دل» ها جدا مشوید. اصحاب به گریه درآمدند و فریاد و فغان به آسمان رسانیدند. آن حضرت از دلهای احباب آتش فرقت انگیخت و از دیده های اصحاب، آب حسرت ریخت. بیت:

سخن بودش تمامی رقت انگیز دیده حاضران گشتند خونریز دیگر فرمود که چون پیغمبری بودم شما را؟ و به چه طریق معاشرت و زندگانی من در میان شما بود؟ همه فریاد برآوردند و آه و ناله بلند کردند و گفتند: هیچ پیغمبری مثل تو نبوده، ترحّم نمودی و لطف و احسان فرمودی و ما را به وحدانیت خدا و به رسالت خود واقف گردانیدی و از گمراهی بازآورده به صراط مستقیم رسانیدی. بیت:

فزودی در دو عالم رونق ماچه احسان کان نکردی در حق ما بعد از آن رو به اصحاب مهاجر کرد و گفت: ای یاران قدیم! و ای دوستان دیرین! بدانید و آگاه باشید

که انصار، اعلای دین من کردند و شرایط نصرت من به تقدیم

رسانیدند، من ایشان را دوست می دارم و فرزندان ایشان را دوست می دارم و آنچه انصار نسبت به من و به یاران من کرده اند و به جای آورده اند خدای تعالی از ایشان راضی و خشنود است و مزد خواهد داد و در آخرت ایشان را اجر عظیم خواهد بود.

ای یاران مهاجر! شما هر روز زیاده می شوید و انصار کم می شوند و این انصار از راه مروت درآمدند و از فرط اخلاص و محض محبت، منازل خود به شما ارزانی داشتند و طعام و شراب خود را بالطّوع و الرّغبه ایثار شما نمودند و شرایط یاری و طریقه جان سپاری مرعی داشتند. بعد از آن دست حق پرست خود به سوی آسمان برداشت و در حق انصار دعای بسیار کرد به این عبارت که: اللّهم ارحم الانصار! اللّهم ارحم الانصار! بعد از آن فرمود که پروردگار من حکم کرده و سوگند خورده که داد مظلومان از ظالمان بستاند و حق هیچ مظلومی نزد ظالم نگذارد. بعد از آن گفت: ای گروه مردمان! و ای جماعت حاضران! هر کس را که من آزرده باشم یا حقی از او برده باشم برخیزد و عوض آن از من بستاند و استیفای حق خود نماید و اگر کسی باشد و حاجتی داشته باشد شرم ندارد و طریق اسلام مرعی دارد، برخیزد و حاجت خود بگوید و از من حق خود طلب کند. مردی برخاست و گفت: یا رسول اللّه! سه درهم حق بر ذمت تو دارم اکنون حق خود را به موجب وصیت شما از شما طلب می دارم.

رسول- صلّى اللّه عليه و آله- فرمود: تكذيب تو نمى كنم و تو را نيز سوگند نمى دهم و ليكن اين دراهم از چه ممر است كه طلب مى دارى؟ گفت: يا رسول اللّه! روزى سائلى از شما سؤال كرد، مرا فرمودى كه سه درهم به وى ده، من به فرموده حضرت شما آن سه درهم بدادم و تا كنون عوض آن نيافتم. آن حضرت سه درهم به وى داد.

ديگرى برخاست و گفت: يا رسول اللّه! من سه درهم از بيت المال تصرف كرده ام و به آن محتاج بودم و آن را تا اين زمان مخفى داشتم. رسول- صلّى اللّه عليه و آله- فرمود تا آن سه درهم از او گرفتند.

ديگرى برخاست و گفت: يا رسول اللّه! من نفاق دارم و شعار منافقان در خود مشاهده مى نمايم و اصناف مناهى و انواع معاصى از من در وجود آمده و امثال اين

آثار احمدى، استرآبادى ،ص:۳۶۵

سخنان به عرض رسانيد و اظهار ندامت و پشيمانى كرده اشك بر رخساره دوانيد. عمر آنجا حاضر بود، برخاست و بانگ بر وى زد و گفت: چه كار بود كه كردى و چه سخن بود كه در ميان آوردى و خود را در ميان چندين خلايق رسوا گردانيدى؟ حضرت پيغمبر- صلّى اللّه عليه و آله- فرمود كه اى عمر! بگذار و ديگر مثل اين سخن بر زبان ميار. بدان و آگاه باش كه آنجا ملائكه ملكوت حاضرند و بر حاضران مجلس ناظر، اين مرد طريق انصاف پيش گرفته و راستى آورده و از كرده پشيمان گرديده من در حق او دعاى خير كردم و اين دعاى من در حق او به اجابت مقرون شد و

اکنون گواهی می دهم که این مرد حالا ـ از جمله نیکـان درگاه و نیکوکاران امت رسالت پناه است. دیگر باره آن حضـرت رو به عمر کرد و گفت: ای عمر! و اللّه بـدان به یقین که رسـوایی دنیـا بغـایت سـهل است نسـبت به رسـوایی آخرت، چه رسوایی آخرت را کناره و پایان پدید نیست، از آن روز باید اندیشـید که ارواح انبیاء و اولیاء و صدیقان و شـهیدان و مؤمنین و مؤمنات در عرصه گاه محشـر حاضـر باشـند و ملائکه ملکوت و ساکنان صوامع جبروت ناظر، بر رسوایی کسـی نظر اندازنـد و او را در چنان موضع و در چنان محفل رسوا ببینند.

دیگری برخـاست و گفت: یا رسول اللّه! من گاهی فحش می گویم و گاهی کـذب بر زبان خود می رانم. عمر برخاست که او را منع کند و زجر فرماید. سـخن رسول به یادش آمد، ساکن شد. پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- در حق او دعای به خیر کرد و فرمود:

الهی! چون کـذب را بر خود روا نمی دارد و از گفتن فحش اظهار ندامت می نماید، این دو صـفت ذمیمه را از او زایل گردان و زبان او را به خیر و صلاح و به صدق و راستی ثابت دار. دعای پیغمبر در حق او به اجابت مقرون گردید و بعد از آن زبان او هرگز به کذب و فحش جاری نشد.

در این محـل عکـاشه برخـاست و گفت: یـا رسول اللّه! مرا بر تو حقی است اگر نگویم و حق خود از تو طلب ننمـایم ترسم که فرمان نبرده باشم و به حضرت تو عاصی شده باشم و اگر بگویم در اندیشه آنم که اصحاب بر من

ملامت آغاز کنند و زبان طعن و سرزنش نسبت به من دراز کنند اما به مقتضای امتثال فرمان معروض می دارم و حق

خود از حضرت شما طلب می نمایم. یا رسول اللّه! در سفر تبوک خواستی که تازیانه خضراء بر شتر اندازی بر کتف من آمد و از آن متألم شدم، اکنون به حکم فرمان شما قصاص می طلبم. اصحاب را این سخن بغایت ناخوش آمد و عمر از استماع این سخن مشوش برآمد و خواست که او را زجر نماید و سرزنش نموده منع فرماید. چون سخن رسول- صلّی اللّه علیه و آله- به یادش آمد مطمئن شد اما آن سرور فرمود که ای عکاشه! یرحمک ربّک! خدا تو را بیامرزد که این خصومت را به قیامت نگذاشتی و حق خود را از ذمه من در دنیا برداشتی. پس رسول- صلّی اللّه علیه و آله- سلمان را فرمود که تازیانه چوب خضراء در خانه فاطمه است آن را بیار. سلمان گریان گریان به در حجره خاتون قیامت آمد و تازیانه طلبید. فاطمه زهرا گفت: ای سلمان! پدرم تب دارد و بسیار تعب می کشد و قوت نشستن بر مرکب ندارد، این وقت به تازیانه چه احتیاج دارد؟

سلمان گفت: ای سیده زنان و ای معصومه آخر الزمان! پدرت ادای حقوق می نماید و استرضای خاطر احباب و اصحاب می فرماید، روزی خواسته که تازیانه بر شتر زند بر کتف مسلمانی آمده و حالا آن کس قصاص می طلبد. بیت:

به زهرا این سخن گفتند بگریست که حضرت را جفا در خستگی چیست پس فاطمه- علیها السلام- تازیانه تسلیم کرده خروش برکشید و گفت: ای سلمان! به خدا بر تو سوگند که

درخواست کنی آن کس را که تازیانه بر پدر بیمار من نزند.

سلمان بازگردید و تازیانه به حضرت مصطفی رسانید. اما فاطمه زهرا فرزندان خود حسن و حسین را طلبید و گفت: ای جانان مادر! جد بزرگوار شما در مسجد است و شخصی می خواهد که به قصاص تازیانه بر وی زند، بروید و به عوض یک تازیانه صد تازیانه خورید.

پس حضرت رسول فرمود: ای عکاشه! برخیز و تازیانه از سلمان بستان و چنان که من زده ام قصاص کن. عکاشه تازیانه برداشت و قد برافراشت و گفت: یا رسول اللّه! آن روز کتف من برهنه بود، امروز شما کتف مبارک خود برهنه سازید. بیت:

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۶۷ صحابه مضطرب گشتند از این غم فرود آمد ز ابر دیدگان نم اکابر اصحاب اکثر کتفها برهنه کردند و به اشتیاق تمام نزد عکاشه دویدند و در این محل شاهزاده ها- حسن و حسین- رسیدند و آه و فغان کشیدند و گفتند: ای عکاشه! ما نزد تو به درخواست نیامده ایم بلکه به جهت آن آمده ایم تا به عوض یک تازیانه صد تازیانه خوریم. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: ای جانان پدر! و ای جوانان محشر! تازیانه من زده ام قصاص بر شما ظلم است و ظلم نزد خدای تعالی و شریعت جدّ شما روا نیست. بیت:

نبی گفتا قصاصش بر من آیدقصاص من دگر کس را نشاید پس رسول- صلّی اللّه علیه و آله- دست کرد و دراعه حشمت بر دوش افکند.

خروش از ملائکه ملکوت و فغان از سکان عالم جبروت برآمد. اصحاب به فریاد در آمدند و شاهزاده حسن و حسین فغان بر کشیدند. بیت:

فغان از عالم بالا برآمدخروش از ساحت

غبرا برآمد اما راوی گوید که چون عکاشه دید که پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- کتف مبارك خود برهنه کرده به جانب پیغمبر روان گردید. چون نظرش بر مهر نبوت افتاد عشاق وار قدم از سر ساخت بلکه مشتاق وار سر از قدم نشناخت، دوید و خود را به مهر نبوت رسانید و بوسه داد و روی بر آن مالید و بعد از آن دوید و قدم شاهزاده ها را بوسه داد و روی خود بر پشت پای مبارك ایشان نهاد و بعد از آن در پای حضرت رسالت افتاد و روی خود را بر آن مالید و به تضرع و زاری و ناله و بی قراری درآمده گفت: یا رسول اللّه! غرض اصلی و مقصود کلی من قصاص نبود بلکه مساس بود بعضی اعضای مبارك تو را و من از حضرت شما شنیدم که هر کس مس کند عضوی از اعضای مرا، آتش دوزخ بر وی کار نکند.

پس حضرت رسول از بالای منبر به زیر آمد و این آخرین موعظه آن سرور بود و به خانه عایشه آمد.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۶۸

نقل است که آن حضرت در مرض موت چند دینار زر سرخ داشت و فرمود که آن را بر فقرا و مساکین قسمت کردند. عایشه هفت عدد یا هشت عدد از آن نگاه داشت.

حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- بر آن واقف شد، او را به حضور خود طلبید و از آنجا که به جانب او میل و محبت داشت به رفق و مدارا گفت: روا نباشد که من از دنیا بروم و از من زر سرخ بماند، آن را از او گرفت و

تسلیم علی- علیه السلام- نمود و فرمود که بر فقرا تصدّق کند. در این محل بلال به در حجره رسول آمد و به دستور آواز بر کشید که: «الصّلاه». آن حضرت از تابش تب ثقیل بود و قوّت بیرون رفتن نداشت، فرمود که ای بلال! خدایت جزای خیر دهاد. پس بلال زمانی توقف کرد و باز به در حجره آمد و آواز «الصّلاه» بر کشید. آن حضرت فرمود که ای بلال! خدا بر تو رحمت کند. بلال لحظه ای توقف نمود و باز به در خانه آمد و آواز «الصّلاه» بر کشید و آن حضرت نتوانست که به مسجد تشریف فرماید و نماز بگزارد. در این محل عایشه را اندیشه به خاطر درآمد که پدرش امامت کند، کسی نزد بلال فرستاد و گفت: حکم نبوی بر این موجب شرف نفاذ یافته که پدرم ابی بکر امامت قوم نماید. بلال نزد ابی بکر آمد و صورت حال از زبان عایشه باز گفت. ابی بکر بی آنکه تحقیق نماید اعتماد بر صدق قول او نموده برخاست و روی به محراب آورد و چون نظرش بر آنجا افتاد و آن محل را از قبله اهل یقین خالی دید گریه بر وی غلبه کرد اما خود را نگاه داشت و به امامت مشغول شد. در این محل حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- به هوش آمده از فاطمه زهرا- علیها السلام- پرسید که چه فریاد است؟ گفت: یا رسول اللّه! اصحاب از غم مفارقت تو می گریند و از ماتم مهاجرت تو می نالند. پس علی و فضل و عباس را طلبید و به مددکاری ایشان به مسجد آمد و ابا بکر را

بازپس کشید و حضرت رسول به امامت مشغول شد و چون از نماز فارغ گردید دست به دعا برداشت و بعد از دعا به خانه در آمد و تکیه کرد. ام سلمه می گوید: من بر بالین آن حضرت نشسته بودم و آن حضرت لب می جنبانید. گوش فرا داشتم تا چه می گوید. آواز می آمد که الهی! امتان مرا از آتش دوزخ برهان و حساب قیامت بر ایشان آسان گردان. در آن محل آن سرور چشم باز کرد

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۶۹

و نظر مبارکش بر من افتاد. گفتم: یا رسول اللّه! جان من فدای تو باد، چه حال داری؟

گفت: ای ام سلمه! بدرود باش که اندک زمانی بگذرد که تو آواز من نشنوی و مرا نیز نبینی. در آن وقت علی- علیه السلام- آنجا حاضر بود، گفت: یا رسول اللّه! دوش در خواب دیدم که زرهی پوشیده بودم آن زره از من جدا شد. فاطمه زهرا گفت: در خواب دیدم که مصحفی «۱» دارم و پیوسته از آنجا می خوانم ناگاه آن مصحف ناپدید گردید و هر چند جستم پیدا نگردید. شاهزاده ها- حسن و حسین- گفتند: در خواب دیدیم هر یک جدا جدا که تختی به هوا می رفت و ما در زیر آن تخت سر برهنه می رویم. پیغمبر فرمود که ای علی! زرهی که در خواب دیدی من بودم که پناه تو بودم و حالا وقت آن است که من درگذرم و تو تنها بمانی. ای علی! به تو وصیتی می کنم که بعد از من امور مکروهه به تو بسیار خواهد رسید و تو را از روی اکراه و اجبار می باید کشید. بیت:

شوند ارباب کین با یکدیگر یاررسد زیشان

ملامت بر تو بسیار تنگدل نشوی و طریق صبر و تحمل پیش گیری و چون مردم طالب دنیا گردند و دست از عقبی بدارند تو آخرت را اختیار فرما و اوّل کسی که به حوض کوثر به من رسد تو باشی. بعد از آن روی به فاطمه کرد و گفت: ای فرزند دلبند! آن مصحف منم که پیوسته می دیدی و از دیدار من چون گل شکفته می گردیدی، اکنون از چشم تو غایب خواهم شد و تو از من دور خواهی ماند. بعد از آن به جانب امام حسن و امام حسین التفات کرد و گفت: ای فرزندان و جگرگوشگان من! آن تخت، تابوت من است که یاران من بردارند و به جانب قبر برند و شما در زیر آن فرقهای مبارک برهنه کرده و گیسوهای مشکین پراکنده کرده خواهید رفت. بعد از آن گفت: الهی! دشمن دار آن کس را که آزار فرزندان من کند. پس شاهزاده ها به گریه درآمدند و باقی صحابه خروش برآوردند و دقیقه ای از جزع و بی قراری فرو نگذاشتند. بیت:

---

(۱)- ب و ج: «ورقی مصحف».

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۷۰ جانها در آتش است که جانان همی رودسیلاب خون ز دیده گریان همی رود نقل است که جبرئیل- علیه السلام- از پیش ربّ العالمین آمد و گفت: یا رسول اللّه! حق تو را سلام می رساند و بعد از سلام می فرماید که اگر می خواهی تو را شفا دهم و از این مرض خلاص سازم و اگر آرزوی شرف لقای ما داری و طلب تقرّب وصال ما و قرب جوار ما می نمایی به قبض روح تو امر فرمایم و مستغرق دریای رحمت خود گردانم.

حضرت رسول لقای خدا و

رجوع به دار البقاء اختیار نمود. حق سبحانه و تعالی ملك الموت را امر فرمود که نزد حبیب من رو و بی اذن او در آن حجره مرو و او را مخیر گردان در میان بقا در دنیا و میان لقا به حضرت رفیق اعلا. پس ملك الموت به در خانه آن حضرت آمد و در بیرون خانه به صورت اعرابی بایستاد و به این عبارت آواز برآورد که: السّلام علیکم یا اهل بیت النبوّه از راه دور آمده ام و می خواهم که به شرف خدمت رسول مشرف گردم چه شود که مرا در این حجره در آرید و دیدار حضرت پیغمبر به من نمایید. فاطمه آواز داد که ای اعرابی! پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- از حرارت تب در تاب است و حالا چشم خود بر هم نهاده در خواب است، در این محل ملاقات نمی توان کردن و میسّر نیست دیدن آن حضرت. عزرائیل- علیه السلام- لحظه ای توقف نمود و بعد از آن آواز داد و رخصت طلبید، همان جواب شنید. نوبت سیم به آواز بلند مشتمل بر مبالغه دستوری طلبید. حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- به هوش آمد و آواز عزرائیل را شنید، از فاطمه پرسید که ای فرزند این آواز کیست و این فغان برای چیست؟ گفت: ای پدر بزرگوار! و ای سرور نامدار! مردی غریب به صورت مهیب بیرون در ایستاده و حالا سه نوبت است که اذن دخول می طلبد و می گوید از راه دور آمده ام و با رسول خدا داعیه ملاقات دارم و من هر نوبت عذر خواهی کردم، سخن من قبول ندارد و از اینجا به این عذری

که آوردم نمی رود. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود که ای فاطمه! دانستی که او کیست؟ گفت: نمی دانم که او از کجا می آید و به حضرت شما چه مهم دارد؟ پیغمبر فرمود که ای فرزند دلبند! و ای راحت جان

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۷۱

مستمند! بدان و آگاه باش که این شخص شکننده لذات است و مفرّق جماعات است، این قطع کننده آرزوها و مرادات است، این تاراج دهنده جهات و خراب کننده عمارات است، این بیوه سازنده زوجات است و یتیم کننده بنین و بنات است، این حریفی است که بی کلید در بگشاید و بی آلت قطع دلها کند و سرها از تن به دور اندازد و غارتگری است که جانهای پیغمبران و بنیاد هستی آدمیان را به یک نفس براندازد و از پای در آرد، این ملك الموت است که به قبض روح پدر تو آمده است، اذن رخصت به جهت حرمت ما می طلبد و ادب آستانه ما نگاه می دارد، او را رخصت فرمایید که در گشوده به خانه در آید. فاطمه چون این سخن بشنید بی طاقت گردید و فریاد وا أبتاه! خربت المدینه بر کشید. ای دریغ که مدینه خراب شد و این جمعیتها به تفرقه مبدل گردید.

چون حضرت پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- فاطمه را گریان و نالان دید دلش بر فرزند بسوخت، او را به سوی خود کشید و به سینه خود منضم گردانید. در این محل ضعف بر آن سرور مستولی شد، چشمان مبارک بر هم نهاد و زمانی برآمد، فاطمه را دغدغه ای عظیم شد که شاید روح مطهر آن حضرت از بدن اطهر مفارقت کرده سر پیش روی پدر بزرگوار

خود برده گفت: یا أبتاه، هیچ جواب نشنید، دیگر باره گفت: یا أبتاه، هیچ جواب نشنید، دیگر باره گفت: أبتاه! جان من فدای تو باد، دیده بگشا و به فرزند دلبند خود سخنی بفرما. آن سرور چشم بگشاد و فاطمه را دید که قطرات عبرات چون باران نیسان بر رخسار ارغوانی می ریخت و شعله آتش جانسوز از کانون دلها می انگیخت. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: ای فرزند پسندیده و ای آرام دل محنت کشیده! آب دیده تو بسیار گردانید غم مرا و فراوان ساخت درد و الم مرا، و به دست مبارک خود آب از دیده فاطمه پاک می کرد و می گفت: ای فرزند پاکیزه! گریه مکن که به واسطه گریه تو ملائکه آسمان و حمله عرش رحمان به گریه درآمدند. دیگر باره گفت: ای فاطمه! چون روح مرا قبض کرده باشند بگو إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ «۱». این بگفت و چشم بر هم نهاد. فاطمه- علیها السلام- درنگی صبر کرد. دیگر باره آواز برآورد

---

(۱)- بقره ۲/ ۱۵۶.

که: یا أبتاه! چشم بگشا و به فرزند درمانده خود سخن فرما. بیت:

زان لب شیرین تکلم یک سخن گر بشنوم تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود آن حضرت چشم گشود و فاطمه را نوازش کرده فرمود: ای فرزند من و ای راحت نور دیده و دلبند من! بدان و آگاه باش که در این دو سه نوبت که مرا می خواندی و من بی خود بودم، در آن حالت اندیشه حیات و ممات خود می نمودم و آنچه مقتضای طبیعت و لوازم بشریت بود از خود مرتفع می گردانیدم، اکنون قطع تعلّقات دنیایی و لذات

جسمانی کردم و عزیمت انتقال به جانب ذو الجلال مصمّم گردانیدم و ساعت به ساعت است که جان عزیز من به دعوتخانه وَ اللَّهُ یَدْعُوا إِلی دارِ السَّلامِ «۱» توجه خواهد نمود بلکه دم به دم است که نفس مطمئنّه مرا از حضرت جلال احدیت مژده فَادْخُلِی فِی عِبادِی «۲» خواهد رسید. بیت:

مرگ است که دوست را رساند بر دوست آن کیست که او به مرگ شادان نشود بعد از آن روی به ازواج طاهرات کرد و به هر کدام جدا جدا سخن و وصیت فرمود.

بعد از آن روی به عایشه کرد و گفت: تو حرم منی و نزد من محترمی و او را به خطاب مخصوص ساخت و بر سبیل عموم فرمود که ای ازواج طاهرات! در پرده عظمت و طهارت باشید و در گوشه های خانه به سر برید و به جهت مهمات دنیا از هیچ جهت و به هیچ باب مدخل نکنید و نزد این و آن میایید و مروید و خود را از نظر نامحرم مصون و محفوظ دارید و اوقات به تقوا و طهارت گذرانید. آنگاه به جانب فاطمه التفات فرمود و گفت: ای فرزند! فرزندانت حسن و حسین را حاضر گردان. فاطمه- علیها السلام- کس فرستاد و فرزندان را به تعجیل تمام نزد آن حضرت آورد. ایشان چون جدّ عالی

---

(۱)- یونس ۱۵/ ۲۵.

(۲)- فجر ۸۹/ ۲۹.

شأن خود را بدان حال بدیدند بی طاقت گردیده گریه آغاز کردند و هزار در محنت و اندوه بر خود و بر حاضران باز کردند.

راوی می گوید که چون شاهزاده ها در پهلوی جدّ بزرگوار خود نشستند حسن روی خود بر روی پیغمبر نهاد و حسین

روی خود بر سینه آن سرور مالید. پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- در آن حال دیده مبارک بر ایشان دوخت و از راه لطف و مرحمت بدیشان می نگریست و از طریق محبّت ایشان را می بوسید و می بویید. بعد از آن اکابر اصحاب را به حضور خود طلبید و در باب تعظیم و تکریم فرزندان مبالغه تمام نمود و به آیه وافی هدایه: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى «۱» مبالغه دیگر فرمود.

بعد از آن به اکابر اصحاب گفت: شما را سفارش فرزندان و اهل بیت خود می کنم و این سفارش آخرین است، بشنوید و یاد گیرید و حاضران به غایبان برسانید. دیگر باره فرمود: ای اصحاب! به یقین بدانید و ای احباب! نیکو آگاه باشید: آزار فرزندان من آزار من است و آزار من آزار خدا، پس آزار ایشان مجویید و مرا در روز قیامت خصم خود مسازید. پس چه گویی در حق کسانی که قول خدا [را] گوش نکردند و به وصیت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- التفات ننمودند و فاطمه زهرا [س] را آزار دادند و حسن مجتبی [ع] را زهر دادند و حسین مظلوم [ع] را سر از تن جدا کردند و علی مرتضی [ع] را در محراب شهید کردند و دودمان نبوّت را زیر و زبر کردند و شرم از خدا نداشتند و کمال بی حیایی و نهایت بی حرمتی به حضرت مصطفی رسانیدند. بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد.

روایت است که فاطمه زهرا [س] بعد از وصیّت پدر گفت: اگر مرا غمی رسد با که گویم و اگر فرزندان مرا آزاری باشد مراد ایشان از

که جویم؟ ای تکیه گـاه محرومـان و ای پناه مظلومان! ما به فراق تو چگونه صبر توانیم کرد و بی پرتو دیـدار مبارکت چه سان توانیم بود؟ دیگر باره خروش کردند و فغان بر کشیدند. بیت:

---

(۱)- شوری، ۴۲/ ۲۳.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۷۴ جانها کباب می شود از آتش فراق یا رب که برفتـد ز جهان رسم افتراق «۱» آن حضرت را دل بر فرزنـدان بسـوخت، ایشـان را به خود در کشـید و دست شـفقت بر سـر ایشـان مالیـد. راوی این خـبر می گویـد که چون فرزندان را تسلی داد و ایشان را از خانه بیرون فرستاد روی به ازواج طاهرات کرده فرموده: ادعونی حبیبی؛ یعنی: بخوانید به نزد من و حاضـر گردانیـد حبیب مرا. حفصه فریاد کرد که ای عایشه! رسول خـدا پـدرت را می خواند و ابی بکر را به حضور خود می طلبـد! عایشه آواز برداشت و گفت: ای حفصه بگـذار و دیگر این سـخن را بر زبان مبارکه رسول خدا به غیر از علی- علیه السـلام- کسـی را حبیب خود نمی داند. پس علی- علیه السـلام- را بخواندند و به نزد حضـرت رسالت- صلّی اللّه علیه و آله- آوردند. پس علی [ع] بر بالین پیغمبر بنشـست و سـر مبارک آن حضـرت را برداشت و به زیر بغل آن سـرور درآمده پشت آن حضـرت را بر سـینه خود گذاشت. حضـرت پیغمبر- صـلّی اللّه علیه و آله- بعضی از اسرار الهی را که در درون سینه خود نگاه می داشت به موجب رخصت آسـمانی به علی- علیه السلام- ارزانی داشت و سرّ نقطه نبوّت را به مرکز دایره ولایت گذاشت و شمّه ای از سرّ لا فرق بینی و بین حبیبی، در میان امت

بگذاشت.

نقل است که جناب ولایت مآب گفت که چون آن سرور مرا از اسرار الهی به تمامی واقف گردانید هزار باب علم بود که بر من آموخت و مرا از هر بابی هزار باب دیگر از علوم مفتوح شد. بعد از آنکه پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- از اسرار فارغ گردید، آواز بلند کرد و فرمود: ای علی! فلان یهودی نزد من چندین دین دارد، ادای دین من کن و حق او بده و از ذمّت من بری گردان، و احکام شرایع به تو سپردم، به سائلان برسان.

بعد از آن گفت: ای علی! بعد از من به تو مکروه بسیار رسد البته تحمل را پیشه کن و در مضمون آیه کریمه: إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِینَ «۲» اندیشه کن. بعد از آن فرمود: اقیموا الصّلاه و ما ملکت ایمانکم، البسوا ظهورهم و اشبعوا بطونهم و الینوا لهم القول؛ یعنی: نماز را به

---

(۱)- ب و ج: «

جانها در آتش است که جانان همی رودسیلاب خون ز دیده گریان همی رود» .

(۲)- بقره ۲/ ۱۵۳.

پای دارید و به هیچ وجه ترک آن را جایز مدارید. بیت:

روز محشر که جان گداز بوداولین پرسش از نماز بود دیگر بندگان خدا را که به قید عبودیت خود از مال الهی درآورده باشید، پشت ایشان را برهنه مدارید و شکم آن جماعت را گرسنه مدارید و با ایشان به رفق و مدارا تکلم نمایید و در افعال و اقوال با ایشان درشتی و زشتی منمایید. بعد از آن فرمود: این وصیّت مرا حاضران به غایبان برسانید و غایبان به غایبان بطنا بعد بطن الی یوم القیامه برسانید.

در این محل چون

حاضـران آن خواجه لولاک را بدان حال بدیدند، زار زار بگریسـتند چنانچه از گریه ایشان هر کس که در مسـجد بود به گریه درآمـد. آیا کـدام دل باشـد که تحمّل مفارقت رسول ثقلین توانـد نمود و کدام گوش باشد که قوت اسـتماع مهاجرت خواجه کونین تواند شنود؟! بیت:

دوستان روز وداع است فغان در گیریددل به یکبارگی از جان و جهان برگیرید

شمع خورشـید به آه سـحری بنشانیدوز تف سوز جگر بار دگر درگیرید چون وصیّت رسول به اینجا رسید، قابض ارواح به نزد حضرت رسالت آمد و گفت:

السّـلام علیـک ایّهـا النّبیّ و رحمه اللّه و برکـاته. خـدای تعالی مرا به نزد تو فرسـتاده امر فرمود که به اذن تو قبض روح تو کنم. حالا ای سیّد! حکم تو چیست و مراد خاطر تو کدام است؟ رسول- صـلّی اللّه علیه و آله- فرمود که قبض روح بکن اما چندان موقوف دار که جبرئیل بیایـد و احوال معلوم من فرمایـد. فی الحال جبرئیل- علیه السـلام- حاضـر شـد و دیده ها پرآب داشت. پیغمبر- صـلّی اللّه علیه و آله- فرمود: ای برادر در چنین محل مرا تنها می گذاری؟ جبرئیل- علیه السـلام- گفت: یا رسول اللّه! من به مهمّـات تـو مشـغول بـودم و چیزهـای نیکو برای تو آوردم. رسول- صـلّی اللّه علیه و آله- پرسـید که مهمّی که سـاختی، کـدام است و خبر خوش که آوردی محـل اعلاـم است. جبرئیل- علیه السـلام- گفت: خادمان فردوس، بهشت عنبر سـرشت را زیب تمام دادند و موکّلان

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۷۶

دوزخ، تـابش آتش را فرو نشاندنـد و حور العین به جهت حضور تو خود را بیاراسـتند و خادمـان طبقهـای نثار به جهت ایثار به کف

گرفتند و فرشتگان به جهت نظاره صفها بر کشیدند و انتظار روح مطهّر تو می برند. بیت:

حجله قدس برای تو بیاراسته اندخوش خرامان گذری کن به تماشاگه راز

قدمی پیش نه و قصر فلک را بفروزبرقع از رخ بفکن جمله ملک را بنواز رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: این خبرها همه پسندیده و این مژده ها بغایت نیکو است و سنجیده، اما مرا در این محل مژده از این بهتر و تحفه از این نیکوتر می باید.

جبرئیل- علیه السلام- گفت: اوّل کسی که به لقای پروردگار خود برسد تو باشی و اوّل کسی که شفاعت امت کند و شفاعت او مقرون به اجابت گردد تو باشی. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: ای آرنده وحی و ای رساننده امر و نهی! بشارتی به من رسان که بار ملال از دل من برخیزد و زنگ اختلال از آینه سینه من بزداید. جبرئیل گفت: ای رحمت عالمیان و ای واسطه شفاعت عاصیان! نمی دانم که مدّعای تو چیست و اندیشه ای که داری برای کیست؟ رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: در غم عاصیان امت و گروه پیروان مکت خودم. جبرئیل- علیه السلام- گفت: ای سیّد و سرور و ای خواجه امت پرور! دل خوش کن و به جهت امتان عاصی خود اندیشه مکن که حق سبحانه و تعالی در دنیا ایشان را نگاه دارد و در عقبی به واسطه شفاعت تو عاصیان امت را بیامرزد چندان که تو راضی شوی و خشنود گردی. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: اکنون خوش دل شدم و چشم من روشن گشت. پس متوجه شد به جانب ملك الموت و فرمود که پیش

آی و آنچه مأموری به آن قیام نمای. پس عزرائیل- علیه السلام- به قبض روح مطهّر آن سرور مشغول شد.

نقل است که پیغمبر خـدا در سـکرات موت به الوان مختلفه بر می آمـد و قـدحی آب پیش آن حضـرت بود، دست مبارک در آنجا می کرد و بر رخساره می مالید و بر پیشانی

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۷۷

خود مسح می فرمود و می گفت: اللّهم اعنّی علی سکرات الموت. در این محـل یکی درآمـد، آن حضـرت دیـد که مسواک دارد، از او طلبید و مسواک کرد و آخرین عمل آن حضـرت این بود، و دست برداشت و مناجات به حضـرت قاضـی الحاجات داشت و نظر به جـانب سـقف خـانه گـذاشت و می فرمود: بالرّفیق الاعلی ناگاه دست حق پرست آن سـرور مایل شـد به جانب بدن و روح مطهّر حضـرت پیغمبر- صـلّی اللّه علیه و آله- به عالم بقا و به لقای حضـرت حق جلّ و علا طیران نمود و به شـرف قرب ملک متعال مشرف گردید. بیت:

به جانان گشت واصل یار جانی مشرف ساخت ملک جاودانی

قفس بشکست مرغ گلشن رازسوی گلزار سرمد کرد پرواز

چراغ زنـدگانی ماند بی نورتن عالم ز جان گردید مهجور امیر المؤمنین علی- علیه السـلام- می فرماید که چون عزرائیل- علیه السـلام- به حضور جبرئیل- علیه السـلام- روح مطهّر حضرت را قبض کرد و به اعلی علیین متوجه گردید، آوازی شنیدم که از جانب آسـمان می آمد که: وا محمّداه و یا رسول اللّه. من آن حضـرت را بخوابانیدم و پرده بر روی آن حضرت کشیدم، گریه بر من مسـتولی شـد و من بی طـاقت گردیـدم. خـاتون زنـان و مـادر مظلومـان فغـان برداشت و گریه آغاز کرد که: یا أبتاه و یا محمداه اجاب

ربـا دعـاه. بعـد از وفـات رسـول- صـلّی اللّه علیه و آله- هیـچ کس فاطمه را خنـدان ندیـد تا از این عالم فانی رحلت نمود و در مدت عمر خود شب و روز گریان بود و از گریه و ناله لحظه ای نمی آسود. بیت:

کارم فتاد بی تو مرا با گریستن عیب است عیب بی تو مرا ناگریستن

شب تا به روز کار من و روز تا به شب نالیدن است در غم تو یا گریسـتن همچنین هر یک از ازواج طاهرات فغان می کردند و فریاد به آسـمان می رسانیدنـد و جزع و بی قراری می نمودنـد. مقارن ناله و بی قراری و در خلال شـدت گریه و زاری از کنج خانه آوازی آمد که: السّلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته. کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَهُ الْمَوْتِ وَ إِنَّما

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۷۸

تُوَفَّوْنَ أُجُورَکُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ «۱». فاطمه زهرا [س] و عایشه به اتّفاق زوجات حضـرت مصطفی روی به جانب علی- علیه السلام- آوردنـد و گفتنـد: یـا علی! این چه صـدا است که می شـنویم و این چه نـداست که به گوش ما می آیـد؟ علی- علیه السـلام- فرمود که ای دختر پیغمبر و ای مادر شبیر و شبر! خضـر پیغمبر- علیه السـلام- است که آمده و تعزیت پدرت می رساند و تو را به صبر و تحمل ارشاد می نمایـد و می گویـد که ای اهل بیت! فریاد بگذاریـد و صـیحه جانگـداز بر طرف سازید و به مهمّات رسول پردازیـد. پس علی- علیه السـلام- بـا خواص خود به خـانه درآمـده پرده در میان مردان و زنان بست و به تهیه غسل آن سرور مشغول گشت.

نقل است که اصحاب رسول- صلّی اللّه علیه و آله- در مسجد نشسته بودند. چون گریه و زاری اهل بیت

را شنیدند بعضی فی الحال در گرداب اضطراب افتادند و از اطراف و جوانب سخنان از هر باب بنیاد کردند. بیت:

همان زمان که جهان نور چشم خود گم کردهزار فتنه زهر گوشه رو به مردم کرد راوی می گوید که از استماع وفات رسول- صلّی اللّه علیه و آله- بعضی اصحاب بیمار شدند و در آن بیماری به اندك زمانی به عالم بقا رحلت نمودند و بعضی بی هوش شدند و مدتی مدید برآمد که از بی هوشی برآمدند و بعضی از صدمه این واقعه و از ضربت این حادثه لاغر گردیدند و در آن لاغری بودند تا به جوار رحمت حق رسیدند و بعضی را قوت نماند که از قیام به قعود آیند، از این غصه زمینگیر شدند. اما ابی بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن مصلحت چنان دیدند که مهمّات غسل و دفن پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- را به علی- علیه السلام- گذارند و به گوشه ای رفته در باب خلافت گفت و شنید نمایند و مردم را به خود خوانده طوعا و کرها برای خود بیعت گیرند. پس ابی بکر آمد و پرده از روی آن سرور برگرفت و آب در دیده بگردانید و

---

(۱)- آل عمران، ۳/ ۱۸۵.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۷۹

از آنجا به مسجد درآمد. و روایتی آن است که همانجا که بود، آواز بلند کرد، و روایتی آن است که به منبر برآمد و به آواز بلند گفت: ای قوم! من کان یعبد محمّدا فانّ محمّدا قد مات و من کان یعبد اللّه فانّ اللّه حیّ لا یموت، این بگفت و روی به سقیفه بنی ساعده آورد

و به اتّفاق عمر گروهی را به آن طرف راندند و گروهی دیگر را به زجر و تکلیف بردند و جمعی دیگر از اعیان اصحاب را با وجود زجر و تکلیف، بردن نتوانستند اما میان ایشان سخنان درشت و کنایات زشت گذشت که ایراد آن در این مختصر مفید نیست. اسامی بعضی جماعت که موافقت به اصحاب نکردند و مخالفت نموده همراه ایشان به سقیفه نرفتند و به تعزیت پیغمبر مشغول شدند به این طریق در بعضی سیر مذکور است: سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و حذیفه یمانی و حذیفه بن ثابت و مقداد اسود و سعد انصاری و ابو الهیثم و عمار یاسر و حباب بن منذر «۱» و قیس بن سعد و قاص و بریده اسلمی و خالد بن سعد و ابو ایوب الانصاری و خالد بن زید انصاری و زید بن جعفر و عثمان بن حنیف و قیس بن سعد عباده و جابر انصاری و خالد بن زید انصاری و ابو سعید خدری و عبد الله و فضل فرزندان عباس بن عبد المطلب. این جماعت با علی- علیه السلام- موافقت نمودند و به مهمّات غسل حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- به امر علی- علیه السلام- موافقت می نمودند و به بیعت اصحاب در نیامدند بلکه به خلافت ایشان نیز راضی نشدند.

راوی می گوید که اصحاب چون به غسل پیغمبر و نماز بر آن سرور ملتفت نشدند و به مهمّات خلافت مشغولی نمودند علی- علیه السلام- عباس را که غم پیغمبر بود با دو پسرش و اسامه بن زید و صالح حبشی که آزاد کرده رسول بود، حاضر کرده فرمود که همراه

من باشید و مددکاری من نمایید. پس آن سرور را برداشته بر مغسل نهادند و جامه از تن پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- بیرون کردند، و روایتی آن است که در زیر همان جامه که آن سرور پوشیده بود، غسل دادند و علی- علیه السلام- دست به بدن آن سرور می مالید و آن حضرت را می شست و باقی مردم مددکاری می کردند و عباس

---

(۱)- ب و ج: «حباب بن الارث».

آب می ریخت، و به روایتی فرزندان عباس به آن خدمت سرافراز بودند و به هیچ گونه چرکی و آلایشی از آن جسد طاهر، ظاهر نبود. بعد از غسل دادن آن سرور و به اتمام رسانیدن شست و شوی آن بدن اطهر، قطره ای چند آب در گوشه چشم پیغمبر و در غر ناف آن سرور- صلّی اللّه علیه و آله- جمع شده بود، علی- علیه السلام- لب خود بر آنجا نهاده و آن آب حیات را که چشمه معارف الهی و منبع اکتساب نامتناهی بود بیاشامید و ضمیر مهر تنویرش به انوار حقایق الاشیاء منوّر گردید و انواع فتوحات غیبی و اصناف سعادات اسرار علوم الهی بر او منکشف گردید و کارش به جایی رسید که به مسامع کافّه خلایق رسانید: لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا. آنگاه در سه جامه یا دو جامه برد یمانی- علی اختلاف الاقوال- یا جامه ای که جبرئیل- علیه السلام- به فرموده ربّ جلیل از بهشت آورده بود، پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- را کفن کردند و به حکم وصیّت آن سرور در آن خانه گذاشتند و از خانه بیرون آمدند. امیر المؤمنین علی- علیه السلام- می فرماید که از

درون خانه آوازی آمد که ای ملائکه مقربین درآیید و بعد از زمانی اندک آواز آمد که ای ملائکه سماوات و ارضین درآیید، درنگی برآمد، آوازی آمد که ای علی و ای وصی! با مردم خود درآیید و بر این سیّد و سرور نماز کنید و او را دفن کنید. بعد از آن علی- علیه السلام- پیش جنازه بایستاد و نماز کرد و یاران نیز به جماعت نماز کردند. بعد از آن علی- علیه السلام- گفت: ای پیغمبر گرامی و ای دین پرور نامی! گواهی می دهم که احکام الهی از اوامر و نواهی را به اقامت رسانیدی و بعد از تبلیغ احکام، شرط مواعظ و نصایح و اشفاق و مرحمت به جای آوردی. و ابو طلحه قبر آن سرور را در همان خانه بکند و لحد گذاشت و علی- علیه السلام- و عباس و عقیل و اسامه در قبر درآمدند و جسد مطهّر منوّر آن سرور را در قبر درآوردند و نه خشت بر لحد چیدند و بعد از آن همان تراب و خاک در قبر ریختند. و در بعضی کتب سیر مذکور است که مقدار یک شبر از زمین بلندتر گردانیدند و در بعضی کتب دیگر به روایت اهل بیت مقدار چهار انگشت بلند برآوردند و آب بر بالای قبر آن سرور ریختند.

و چون از دفن پیغمبر خدا فارغ گشتند، به در خانه فاطمه زهرا [س] به مرافقت علی

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۸۱

مرتضی [ع] آمدند و شرایط تعزیت و لوازم مصیبت به تقدیم رسانیدند و دقیقه ای از خاطرجویی و رضا طلبی فرو نگذاشتند. پس فاطمه زهرا [س] گفت: ای عزیزان و ای یاران معتمد! پدر یتیمان

پیغمبر بزرگوار خود و پدر عالی مقدار مرا به خاک سپردید و از دفن او فارغ گردیدید؟ گفتند: آری، آن خدمت به جا آوردیم و آنچه شرایط دفن بود به اتمام رسانیدیم. فاطمه زهرا [س] فرمود: شما را چگونه دل یاری کرد و به چه طریق از دل برآمد که خاک بر بالای خواجه لولاک پاشیدید و آن حضرت را در زیر خاک پنهان ساختید؟ اصحاب حاضر و احباب که آنجا ناظر بودند از این سخنان دردآمیز و از این حکایات آتش انگیز اشک از دیده روان گردانیدند و آه آتشبار از جگر بر کشیدند و به نوعی فریاد و فغان در گرفتند که غلغله در مواضع ملکوت و ولوله در مجامع جبروت افتاد و زهره از برای دل زهرا دست از طرب بداشت و کیوان بر بالای هفت آسمان لوای تعزیت برافراشت. بیت:

ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته سینه و دل خون شده روح [و] روان بگریسته و حضرت خیر النّسا یعنی: فاطمه زهرا [س] به جهت تعزیت پدر بزرگوار خود حضرت مصطفی- صلّی اللّه علیه و آله- مرثیه گفته و بعضی از آن ابیات که به تیمّن و تبرّک به لسان عربی واقع شده ایراد نموده شد. بیت:

نفسی علی زفراتها محبوسهیا لیتها خرجت مع الزّفرات

لا خیر بعدک فی الحیوه فانّماابکی مخافه ان تطول حیاتی

زندگی بهر دیدن یار است یار چون نیست زندگی عار است فاطمه زهرا- علیها السلام- می گریست و در مفارقت پدر بی طاقت بود و بی اختیار می نالید و می زارید. علی- علیه السلام- گاهی او را به انواع نصایح و مواعظ دلداری می داد و گاهی به صبر و تحمل ارشاد می فرمود. علی- علیه السلام- اگر

چه آب از دیده خود بر آتش فاطمه زهرا [س] می ریخت اما هزار شعله آتش از دلهای احباب

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۸۲

می انگیخت.

مروی است که حضرت مرتضی علی- علیه السلام- در فراق جناب رسالت پناهی- صلّی اللّه علیه و آله- به نوعی متألم بود که به قلم و زبان، بیان آن نمی توان نمود. بیت:

گر به قدر سوزش دل چشم من بگریستی بر دل من جمله مرغان چمن بگریستی مروی است که حضرت امیر المؤمنین علی- علیه السلام- بر سر قبر مقدّس و تربت اقدس نبی- صلوات اللّه علیه و آله- آمد و بسیار بگریست و زمان شرف ملازمت پیغمبر و ایام مهاجرت آن سرور را یاد کرد و بی تحمل شده فریاد کرد و بعد از آن گفت، بیت:

انّ الجزع القبیح لقبیح الّا علیك و انّ الصّبر الجمیل لجمیل الّا علیك

نوبهار من کجا شد آن گل سیراب کومی توان دیدن به خوابش ای دریغا خواب کو شدّت مهاجرت آن سرور و محنت مصیبت حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- که از بتول عذرا فاطمه زهرا [س] و از ازواج طاهرات حضرت مصطفی [ص] و از امیر دین مدار علی مرتضی [ع] و از بعضی صحابه کبار منقول است از حد تقریر و تحریر متجاوز است اما مضمون همه دریغ و افسوس است و حسرت، و مفهوم جمله، سوز و ناله و اندوه است و حیرت.

ای عزیز من! هر چشمی که بر فوت حضرت رسالت بگرید و بر موت این سیّد و سرور اشک از دیده ببارد آتش دوزخ بر وی کار نکند و هر دل که بر واقعه این سیّد و سرور و بر حادثه این مهتر و بهتر متأثّر

گردد و بـه آه و گریـه بزارد و بنالـد، بهشـت نصـیب وی گردد. آری فـوت آن حضـرت مصـیبت همه امت است تـا دامن همه قیامت، چه جای آدمیان بلکه ملائکه زمین و آسـمان در این تعزیت گریه دارنـد و مرغان هوا و ماهیان دریا متألّم و محزون می باشند. بیت:

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۸۳ گریه می کن کز آن ثمر یابی اشک ریزی کنی گهر یابی

ابر تا گریه بر چمن نکندغنچه هم خنده بر ثمن نکند «۱»

گفتار در ذکر بی وفایی دنیای غدّار و ستمکاری عالم مکّار کینه گذار

منه دل بر جهـان فـانی ای دوست کز او آخر به جان درمانی ای دوست ای عزیز من! این جهان، عیّار عشوه سازی است، بغایت جان ربا و این دنیای دون، مکّار کرمه پردازی است بی حد و نهایت بی وفا، این فلک نیلگون مانند شیشه ای است پر از زهر و این سـپهر بوقلمون چون حقّه ای است پر از غصّه و قهر، این گردون گردان بر مثال گردابی است که راه به ساحل نجات ندارد و این بیابان بی پایان، محنت آبادی است که از هوایش رایحه فرح و نشاط به مشام کسی نمی وزد، و این گرگی است بی حد دیوانه که به یـک حمله گله را زیر و زبر کنـد و این نهنگی است بغایت گرسـنه که به یک لجه هزار کشتی تن را فرو برد، این دریایی است که متعطّشان زلال بقا را از او لب تر نشود، و این صـحرایی است که هزار سکندر از ظلمات او راه به در نبرد، این دنیـا منزل ارتحـال است نه موضع نزول و قرار و این عالم فانی ساحتی است که مکان جنگ و جـدال است نه مقام استراحت و استقرار. هیچ کس دیده ای که لباس شادی پوشیده باشد که آخر

لباس غمش نپوشانند و هیچ جا شنیده ای که شخصی شربت حیات نوشیده باشد که عاقبت زهر هلاهل مماتش نچشانند؟ بیت:

به صد غم اندر این دیر غم آبادگرفتار است مسکین آدمی زاد

هیچ روشندلی در این عالم روز شادی ندید بی شب غم پس ای عاقل دانا و ای مغرور به حیات پنج روزه دنیا! آدم صفی اللّه- علیه السلام- که پدر عالمیان است ساحت عالم را دار القرار نساخت و نوح- علیه السلام- با وجود آنکه مستجاب الدّعوه بود به دفع لشکر اجل نپرداخت و سلیمان- علیه السلام- با همه

---

(۱)- بیت دوّم را الف ندارد.

جاه و حشمت باقی نماند و سکندر با آن همه قدر و شوکت فانی شد، اندیشه کن که چندین هزار پیغمبر مرسل کجا رفتند و این همه صدیقان و شهیدان عالی مقدار و محل چرا رحلت نمودند؟ پادشاهان گردون مدار و شهریاران فلك اقتدار نماندند، تو در جنب ایشان در چه اعتباری و پیش این بندگان و بزرگان دین و دولت چه قدر و مرتبه داری؟ لباس حیات ایشان مستعار بود، تو را خلعت بقا نخواهند بخشید، ایشان را شربت ممات دادند تو را هم بی شبهه و ریب از آن شربت خواهند چشانید. این نکته بس در مذمت جهان غدار و بی وفایی دنیای ناپایدار که سر دفتر نقاوه عالم و عالمیان و سر حلقه خلاصه آدم و آدمیان، آنکه از عرش تا فرش و از بام ثریا تا ثری همه به طفیل وجود با وجود او موجودند و از لمعان نور موفور السرور آن حضرت از تنگنای عدم، خیمه به فضای صحرای شهود زدند، عاقبت پیراهن حیات آن سرور به دست اجل

پاره گردید و آخر الامر از ساقی: اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعه و لا یستقدمون «۱» شربت ممات نوشید. بیت:

اگر کردی جهان بر کس وفایی رهانیدی کسی را ز ابتلایی

وفا کردی به معصوم مؤیّد «۲»شه کونین ابو القاسم محمّد

شد آن حضرت هم از بیداد گردون به خاک تیره همچون گنج مدفون

نهان شد از نظر چون گوشه گیران چه خواهد بود حال ما فقیران

قیاس حال خود زین گونه بردارنباید گشت غافل زین ستمکار

---

(۱)- اعراف ۷/ ۳۴.

(۲)- ب: «مؤید».

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۸۵

خاتمه الکتاب در ذکر خلافت اصحاب علی سبیل الاجمال بعد از واقعه پیغمبر و شمه ای از احوال فرخنده مآل ائمه اثنی عشر علیهم السلام

اشاره

سخن آرای این حدیث کهن این چنین می کند بیان سخن که چون حال بر رسول ملک متعال متغیر گردید عایشه پنهان کس به نزد پدر دوانید و از تغیر یافتن حال رسول [او را] واقف گردانید. اکابر اصحاب در گرداب اضطراب افتادند و ابواب قیل و قال بر روی یکدیگر گشادند. یحیی بن عروه در آن مجمع برخاست و گفت: ای اکابر دین و ای نزدیکان رسول رب العالمین! بدانید و آگاه باشید که چون خبر انتقال پیغمبر و ارتحال این سیّد و سرور به اطراف و اکناف ممالک برسانند، منافقان و معاندان از هر گوشه فتنه برانگیزانند و بر شما همه معلوم است که مسیلمه کذّاب حالا همچون رعد می خروشد و از روی نزاع آتش در خود زده مانند برق می سوزد و می خروشد، همچنین طلحه اسدی در ولایت نجد ظهور کرده و به نبوت خود خلق را دعوت نموده از روی شعبده خارق عادت ظاهر می کند و آن را معجزه نام نهاده جمعی را مرتد می گرداند و من از قبایل عرب بسیار می ترسم و از مخالفت ایشان نیز بی شمار می اندیشم. پیش از آنکه کار از دست برود و

آتش فتنه زبانه زدن گیرد آب تدبیر بر روی کار زنید و یکی را بر خود امیر گردانید و باقی مأمور گردید تا تغییر شریعت محمّدی و تبدیل ملّت احمدی نشده، امن و امان در میان اهل ایمان چنانچه امروز هست باقی ماند. بیت:

از آن مملکت زود بر بند رخت که نبود در آن پادشاهی به تخت

بر آن انجمن زار باید گریست که فریاد رس را ندانند کیست اکابر مهاجر سخنان او را پسندیدند و عظمای انصار گفتارش را به سمع قبول مقرون داشتند. بعضی گفتند: این حکایات را به علی- علیه السلام- باید گفت و از رأی صواب نمای آن حضرت بیرون نباید رفت. بعضی دیگر به حضور علی- علیه السلام-

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۸۶

راضی نشدند و در آن باب اندیشه دیگر نمودند. از آن جمله عمر بود که به مرافقت خالد ولید و ابی بکر به گوشه ای رفتند با جمعی دیگر مصلحت در مخالفت علی- علیه السلام- ورزیدند و به لا و نعم سؤال و جواب می فرمودند که ناگاه ناله و آه از خانه رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله- برآمد که ماتم کبری و طوفان عالم علیا واقع شد و از هر جانب آواز برآمد که مات رسول اللّه. پس مردمان به هم برآمدند و از مسجد بیرون آمدند و به در حجره رسول آمدند. ابو بکر به خانه پیغمبر درآمد و آن حضرت را بدید، وفاتش متیقّن گردید، به مسجد درآمد و بر منبر برآمد و گفت: أیها الناس! بدانید و آگاه باشید که هر کس محمّد را می پرستید او بمرد و نقد حیات خود را به جان آفرین سپرد.

مردمان به فریاد آمدند و

آه و ناله به گنبد آسمان رسانیدند. بیت:

برآمد غریوی چنان تند و تیز که افتاد در آسمان رستخیز ابی بکر مردمان را از فغان بازداشت و بر سر حرف خود رفت و گفت: و هر کس خدای محمد را به وحدانیت می پرستید او نمرده و نخواهد مرد و هو حیّ لا ـ یموت، اکنون چاره نیست به جهت نسق اسلام و بقای دین محمّد از مهتری و بهتری که آبگینه دلهای مظلومان را از سنگ غدر ظالمان نگاه دارد و سینه محنت رسیدگان و غریبان را از سهام جور و جفا در پناه آرد. این بگفت و از منبر به زیر آمد و به اتّفاق اکابر مهاجر و عظمای انصار از میان قوم بیرون رفتند و به سقیفه بنی ساعده آمده آنجا مقام گرفتند و علی- علیه السلام- و عباس را که خویشان پیغمبر و پسر عمان آن سرور بودند به مصیبت پیغمبر و به کفن و دفن آن سرور گذاشتند.

راوی گوید که چون اصحاب به آنجا رسیدند دو گروه شدند و هر گروه موافق مدعای خود استدلال از کلام الهی می نمودند و تمسک به حدیث حضرت رسالت پناهی بر وفق مراد خود می جستند و قیل و قال، و جنگ و جدال در باب خلافت میان اصحاب بسط تمام و طول لا کلام دارد و از استدلال هر یکی از فریقین شمه ای گفته می شود و من اللّه الاعانه و التّوفیق.

دلیل فرقه انصاریان بر خلافت خود آن است که خداوند تعالی ما را ستوده و ستایش

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۸۷

ما در کلام مجید فرموده بدین وجه که وَ الَّذِینَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَ الْإِیمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ یُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ إِلَیْهِمْ

وَ لا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حاجَةً «۱» پس ما لايق امامت و سزاوار خلافت باشيم، همچنين پيغمبر- صلّى اللّه عليه و آله- فرمود: انصار بهترين ياران و پاكيزه ترين متابعانند، و در جايى ديگر فرمود كه انصار برادران منند و دوستان منند، حيات من با ايشان و ممات من با ايشان و معاشرت من در ميان ايشان است. استدلال فرقه مهاجرين بر خلافت خود آن است كه حق سبحانه و تعالى ما را برگزيده و پيغمبر از ميان ما بر انگيخته و ما را از ديگران زياده ستايش نموده از آن جمله آيه كريمه: لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أَمْوالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً وَ يَنْصُرُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ «۲» پس صادقان و صديقان كه در اين آيت است ما قريشيم. و جماعت مهاجر گفتند: حال آنكه حق سبحانه و تعالى شما را امر فرمود به متابعت مهاجر؛ چنانچه از آن قصه خبر مى دهد در آيه كريمه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ «۳» پس شما تابع بايد بودن و مهاجر را متبوع خود بايد دانستن، و نيز اى انصار! شما مى دانيد كه قريش به امارت آن جماعت راضى نشوند و سر به خلافت ايشان فرود نيارند.

بعد از طول كلام و اختلاف اقوال خواص و عوام، ابى بكر برخاست و گفت: من شما را اى انصار! از روى اشفاق و محبّت و از راه وفاق و نصيحت مى گويم كه ترك عناد كنيد و اتّفاق نموده در ميان قريش دو كس به خلافت سزاوارند هر كدام را خواهيد خليفه سازيد و بيعت كنيد. مردم گفتند: آن

دو کس کدامند؟ گفت: یکی ابن الخطاب عمر و یکی ابن الجراح عبیده، و چون ثابت بن قیس به عمر ناخوش بود از خشونت و درشتی او اندیشه نموده کس را به سخن نگذاشت و گفت: اگر راست می گویی و انصاف پیش می گیری رسول خدا اسامه را امیر گردانیده بود و شما را در فرمان او کرد و

---

(۱)- حشر ۵۹/ ۹.

(۲)- حشر ۵۹/ ۸.

(۳)- توبه ۹/ ۱۱۹.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۸۸

حال آنکه شما هر چند کوشیدید و اراده عزل او از امارت و اراده نصب دیگری بر خود از آن حضرت التماس نمودید التماس شما به اجابت مقرون نگشت و استدعا به جایی نرسید و همچنان استدعای عزل وی می نمودید تا آنکه پیغمبر برآشفت و از روی غضب و آشفتگی گفت: لعن اللّه من تخلّف عن جیش اسامه. یعنی: لعنت خدای و نفرین رسول بر کسی باد که رو از لشکر اسامه بگرداند و او را به امارت خود قبول ننماید. پس شما نیز انصاف پیش آرید و گزاف بگذارید و از لعنت خدا و رسول پرهیز نمایید و همچنان که در تحت امارت اسامه به قول پیغمبر و به فرموده آن حضرت هستید، به او بیعت کنید و مخالفت مکنید. حاضران همه راضی شدند الا معدودی چند و از آن جمله ابا بکر و عمر بودند که به امارت اسامه راضی نشدند و نزاع آغاز کردند و مخالفت به یکدیگر به سبب خلافت خود نمودند. عمر چون دید که کار به جایی نمی رسد و مهم به مقطع می انجامد رو به یکی از انصار کرد که از زهاد بود و گفت:

تو چرا سخن نمی فرمایی و حال

آنکه تو از معتمـدان رسول بودی و تو را در امور جهانـداری محرم می دانست، اگر در باب خلافت سـخنی فرمایی و کلمه ای چنـد از آنچه مقتضـای رأی صواب نمای تو است تقریر نمایی، عین الطاف است. انصاری گفت: من شـما را چون بغایت متغیّر یافتم و نیز سـخن خود را به یاران مؤثّر نیافتم دم فرو بردم و سـخن بی فایـده نگفتم. هر چنـد الحاح نمودند و اسـتدعا کردند به سخن در نیامد.

آخر الامر گفت: ای یاران! سـخن مرا قبول ندارید چه گویم و قول مرا به سمع رضا نمی دارید تصدیع نمی دهم. همه اصحاب گفتنـد: هر چه فرمـایی فرمـانبرداریم و چـون سـخن تـو مقرون به خیر است از آن تجـاوز نمی نمـاییم. انصـاری گفت: اوّل من نصیحت می کنم شما را که از خدا بترسید و از روز رستخیز و از عذاب الهی بر خود بلرزید:

فاسـتمعوا مـا تتلونـا علیکم. آنچه از قول پیغمـبر بر شـما می خوانم گوش کنیـد و از آن در مگذریـد. بعـد از آن گفت: ای ابن الخطـاب و ای ابن قحـافه و ای ابن الجراح و ای ابی عبـاده! شـما چهار تن امروز داعیه خلافت داریـد و خلق را طوعا و کرها به اینجا آورده بر خلافت خود بیعت می طلبید و حال آنکه دو مهم پیش گرفته اید که تا دامن قیامت از آن

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۸۹

بازگویند و خلایق آن را بطنا بعد بطن در مجالس یاد کنند و بر شما عیب و عار شمارند:

اوّل آنکه این رسـول ثقلین و این سیّد و سـرور کونین از تنگنـای دنیـا به دار البقـاء عقـبی رحلت نموده چنـدان صـبر و تحمل نکردید که او را غسل دهید و نماز کرده

به خاک بسپارید، به یکبارگی بی وفایی آغاز کردید و ترک حق گزاری کرده روی به دنیای ناپایدار آوردید. حاضران از استماع این سخنان بغایت متأثر شدند و بی حد و نهایت خجل و منفعل گردیدند و هر یک از انصار و مهاجر آه دردآمیز و ناله محنت انگیز از دل کشیدند.

انصاری گفت: دویم آنکه ای مدعیان خلافت! از شما لایق نمی نماید و بغایت بعید و مستبعد است که دعوی متابعت رسول کنید و التفات به قول این سید و سرور نکنید.

ایشان فغان بر کشیدند و فریاد برآوردند که خلاف قول رسول نمی کنیم و از فرموده آن سرور در نمی گذریم. انصاری گفت: اگر راست می گویید و مرا در سخن حق گفتن ترغیب می نمایید من حجت می گیرم بر شما و بری الذمه می گردانم خود را. ای ابی بکر! اندیشه کن که پیغمبر در فرستادن سوره برائت با تو چه گفت از قول جبرئیل- علیه السلام- که از نزد رب جلیل آمد و سوره برائت از تو گرفته تو را چه عذر خواهی کرد و در باب خلافت علی- علیه السلام- با تو چه گفت- چنانچه به تفصیل گذشت- و تو آن روز خلافت علی- علیه السلام- [را] قبول نمودی. بعد از آن خطاب به عمر کرد و گفت:

ای عمر! هیچ از خدا نمی ترسی یا فراموش کردی که در غدیر خم علی- علیه السلام- را تهنیت و مبارکباد می گفتی به سبب خلافت وی به این عبارت که بخّ بخّ لک یا علی صرت مولای و مولا کلّ مؤمن و مؤمنه الی یوم القیامه. ای ابا بکر و عثمان و ای سعد و ابو عبیده و عبد الرحمن! به خدا بر شما

سوگند که در آن روز بر خلافت علی- علیه السلام- اعتراف نکردید و به حضور پیغمبر به حیدر صفدر بیعت ننمودید؟ و همچنین در مرض موت از امر خلافت پرسیدید، آن حضرت فرمود خلیفه و قائم مقام من علی است که اعلم امت و پرهیزکارترین اهل ملت است.

آن جماعت به الوان مختلف برآمدند و مدّتی سر در پیش افکندند اما چون میل به امارت نموده بودند و آرزوی حکومت در دل ایشان استحکام یافته بود، گفتند: علی

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۹۰

- علیه السلام- با ما مضایقه ندارد و به جهت خلافت نزاع نمی نماید. انصاری گفت:

اکنون معلوم شد که به قول رسول عمل نمی کنید و به وصیّت آن حضرت اقبال نمی نمایید، پس اتفاق کنید و یکی را که از قریش باشد، این کار به وی گذارید به موجب حدیث الخلافه من قریش تا کسی را از متابعت وی عیب و عار لاحق نشود پیش از آنکه شمشیرها از نیام بیرون آید و آشوب در میان عرب پیدا شود. عمر گفت: چون خلافت به یکی قرار گیرد هر که مخالفت نماید به شمشیر هلاکش گردانم. حباب از سخنش اضطراب نمود و از روی خشم و غضب در جوابش گفت که خدا تو را هلاک کند که پیوسته طریق نزاع داری و همیشه عادت تو است درشت گویی و مردم آزاری. عمر از گفته خود پشیمان شد و در مقام عذر درآمده گفت: ای حباب! تو از جمله اصحاب پیغمبری و اعتماد آن حضرت به جانب تو بیش بود از یاران دیگر، اگر من در این ساعت سخنی گفتم و تو را به درشتی سخن خود آزردم بغایت پشیمان

گردیـدم و زبـان به عـذر خواهی گشوده رو به حضـرت تو آوردم و حالا بر تو معلوم است که خلق بر ما می نگرنـد و اختلاف این امت را بغایت دوست می دارند و پراکندگی اصحاب رسول را از خدا می طلبند.

بعـد از تسـکین یافتن حباب، انصار اتّفاق نموده به ابن الخطاب گفتنـد: ما عزم جزم کردیم و راه عناد و شـیوه فساد گـذاشتیم و دست از امارت و ریاست بداشتیم. چون انصار خود را از طلب امارت و خلافت معزول نمودند، مهاجر سه گروه شدند: بعضـی به جانب ابی بکر و بعضـی به جانب عمر و بعضـی به جانب ابو عبیـده گرویدند. مردم روی به انصار آوردند و گفتند: شـما در اوّل حال دست اعتصام در دامن پیغمبر زدیـد و قـدم اخلاص در راه متابعت وی نهادیـد، در آخر کار نیز اتّفاق کنید و از روی محبّت و وفـاق یکی از این سه کس [را] اختیـار کنیـد و بر او بیعت نماییـد تـا ما نیز به اتّفاق بیعت کنیم. پس انصار از ابی بکر پرسیدند که چه می گویی و مدعای تو چیست؟ گفت:

خلافت از قریش بغـایت خـوب است و بسـیار پسـندیده و آنکه مرا و عمر را و ابو عبیـده را تعیین نمودیـد آن نیز نیکو است و سنجیده امّا من قبول خلافت نمی کنم و خود را

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۹۱

سزاوار امارت نمی دانم؛ اینک عمر و ابو عبیـده هر کـدام را می خواهید بر او بیعت کنید تا من نیز بیعت کنم و به خدا سوگند که در باب خلافت اندیشه بسـیار دارم و از عواقب امور ملاحظه بی شـمار می نمایم. ایشان گفتند: یا بن [ابی] قحافه! تو سبقت اسلام

داری و یار غاری و دختر به پیغمبر دادی و بهترین مهاجر و انصاری، بر تو تقـدیم نمی کنیم، دست بـده تا با تو بیعت کنیم. در این محل بشر پیش آمد و بر ابی بکر بیعت کرد. «۱» حباب چون آن بدید از بشر برنجید و بعد از گفتن سخنان درشت شمشیر به وی کشـید. مردم در میان آمدنـد و آب نصـیحت صبر و تحمل بر آتش غضب حباب ریختنـد و ابی بکر او را در برگرفت و گردن و روی او را ببوسـید و سوگنـد خـورد که آنچه مراد تو است نزد من میسّر است و او را به وعـده هـای پسـندیده سـاکن گردانیـد اما آنکه بیعت کرده باشد معلوم نیست. بعد از آن عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بیعت کردند، بعد از آن مهاجر و انصار یک یک بیعت نمودند اما سعد ابن عباده که مهتر قوم خزرج بود از بیعت ابا نمود، قومش بر او جمع شدند و او را به خلافت دعوت نمودند. سـعد گفت: ای قوم! به خدا سوگند که داعیه امارت ندارم و از خلافتی که مخالفت با علی اسـت بیزارم.

نقل است که بعـد از دو سه روز ابی بکر، سـعد را نزد خود طلبیـد و بعد از اظهار ملایمت بسیار و وعده های پسـندیده او را به معاونت و نصـرت خود خوانـده از او بیعت طلبیـد. سـعد گفت: اکنون بیمارم و قوت مکالمه و بیعت نمودن ندارم، چندان صبر کنید و تحمل فرمایید تا بهتر شوم و آنچه باید گفت بگویم. عمر و باقی حاضران دیگر گفتند:

ای سعد! تا بیعت نکنی دست از تو نمی داریم

بلكه بيم است كه سرت از تن برداريم.

سعد برآشفت و در آن آشفتگى عمر را سخنان درشت گفت. بعد از آن به جانب ابى بكر توجه نموده گفت: به وحدانيت خدا و به حق حرمت مصطفى كه اگر على نمى بود دست از خلافت نمى داشتم و تو را كه از احكام خالق آنچه مايحتاج خلايق است كما

---

(۱)- اوّلين كسى كه دست پيش داشت و با ابو بكر بن ابى قحافه به خلافت بيعت كرد، يار و همراهش عمر بن خطاب بود. پس مهاجران و آنگاه گروه انصار به پسر ابى قحافه دست بيعت دادند. بنگريد به: تاريخ طبرى، ج ۲، ص ۴۴۶- ۴۴۷؛ الكامل فى التاريخ، ج ۲، ص ۱۸۹؛ تاريخ الخلفا، ص ۷۸- ۷۹.

هو حقه نمى دانى به اين مرتبه رسيدن نمى گذاشتم. حاصل سخن او را شنيدند اما به اكراه تمام از او بيعت گرفتند. «۱» ابى بكر به وى گفت: اى سعد! مرا به جهل نسبت دادى و انواع طعن بر من كردى و بيعت به اكراه نمودى آنها را در دل ندارم اما به خدا سوگند اگر از بيعت ابا مى كردى تو را گردن مى زدم. سعد را اين سخن بسيار گران آمد و بيمارى وى زياده شد و ميان ابا بكر و سعد ديگر ملاقات واقع نشد، به اندك زمانى از اين دنياى غدّار انتقال نموده مرغ روحش پرواز كنان عالم ملكوت را اختيار نمود.

نقل است كه چون خلافت بر ابى بكر قرار يافت وزارت خود را به عمر گذاشت و او را از تحت حكم اسامه بيرون آورده نزد خود بداشت. و چون عمر به واسطه خلافت مخالفت على- عليه

السـلام- نموده بود، اندیشه عواقب امور نموده نزد ابی بکر آمد و گفت: اکابر مهاجر و عظمای انصار را راضی ساختی و طوق بیعت و اطاعت خود در گردن ایشان انداختی اما این علی که الحق از روی مرتبه ثمره بوستان رسالت و خلاصه دودمان ولایت است، از بیعت تو ابـا نمود و جمعی را به خلافـت خود دعوت نمود از این جهت اکـثر زهّـاد و عبّـاد که از محرمـان پیغمبر و از مخصوصان آن سرورند چون:

سلمـان و ابو ذر، تو را خلیفه نمی داننـد و علی- علیه السـلام- را به حکم حـدیث: انت منّی بمنزله هـارون من موسـی؛ خلیفه و قائم مقام رسول خدا می دانند و این جماعت اگر بر تو بیعت نکنند و از فرمان تو بیرون باشـند به یقین بدان و آگاه شو که کار خلافـت تو و مهم وزارت من صورت اتمـام نمی یابـد، به ضـرورت به جهت قرار مـدار مملکت از این جمـاعت بیعت می باید گرفت به تخصیص از مقتدای ایشان علی بن ابی طالب که او در

---

(۱)- ابو بکر خلافت را با بیعت گرفتن از مخالفان رسـما آغاز کرد. وی نخست کسـی پیش سعد بن عباده- رئیس خزرجیان و مدّعی خلافت- فرستاد و از او خواست تا بیاید و چون انصار و دیگر مردم بیعت کند. سعد پاسخ داد:

«به خـدا سوگند، بیعت نکنم تا هر چه تیر در تیردان دارم، پرتاب کنم و نیزه و سـرنیزه ام را با خون شـما سـرخ گردانم ...» عمر معتقد بود که باید به زور از او بیعت گرفت، ولی ابو بکر به نصیحت بشیر بن سعد (پسر عم سعد) و از بیم قیام خزرج، سعد

را به حال خود رها کرد و او نیز هیچ گاه در نماز جماعت و اجتماعات حاضر نمی شد و در موسم حجّ نیز از دیگران کناره می گرفت و چنین بود تا ابو بکر مرد. وی در خلافت عمر به شام کوچ کرد و در حوران نیم شبی او را کشته یافتند ... دایره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، ص ۲۲۹، به نقل از: الامامه و السیاسه، ج ۱ ص ۱۰؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۲- ۲۲۳؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۶۱۶- ۶۱۷.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۹۳

ایراد حجت در باب خلافت خود بر شما بلا- شک غالب است، پس به هر حال او را به خلافت خود دعوت کنید و طوعا و کرها علی را به بیعت خود در آرید.

القصه ابا بکر چون این سخنان بشنید عمر و مغیره را به همراهی خالد بن ولید با جمعی دیگر به خانه علی- علیه السلام- فرستاد و گفت: از علی برای من بیعت بستانید و اگر ابا کند او را به حضور من آرید. آن جماعت به در خانه علی- علیه السلام- رفتند و رسالت خود به جای آوردند. علی- علیه السلام- فرمود: من به تعزیت حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- مشغولم و عزلت گرفته در گوشه ای ساکن گردیده ام، نه بر ابی بکر بیعت می نمایم و نه از خانه بیرون می آیم. پس عمر به اتفاق جمعی دیگر بی رخصت فاطمه زهرا [س] به خانه وی درآمدند و به اکراه تمام آن حضرت را از خانه بیرون آوردند. دختر خیر البشر با وجود بیماری و تعزیت پدر گلیمی بر سر افکند و حسن و حسین [ع] از عقب

مادر دویدند و خالد ولید هر چند خواست فاطمه- علیها السلام- را بازگرداند نتوانست و فاطمه بر خالد نفرین کرد و از عمر به خدا نالید.

صورت واقعه را بر ابی بکر باز نمودند، برآشفت و در آن آشفتگی به عمر و خالد ناسزا گفت و علی مرتضی و فاطمه زهرا [ع] را عذر خواهی نموده بازگردانید. بیت:

زین واقعه دیـده ملك گریان شدزین غم دل مهر بر فلك بریان شد نور الائمه آورده که روز دیگر ابی بکر برخاست و به خانه علی- علیه السلام- رفت و بعد از عذر خواهی بسیار گفت: معارف رسول- صلّی اللّه علیه و آله- به من بیعت نمودند و من ای علی به حضـرت تو آمـده ام و معـاونت و نصـرت از تو می طلبم، اگر اجابت دعوتم کنی مهم خلافت به اتمام می رسـد و اگر مخالفت نمایی و دعوی خلافت فرمایی می توانـد بود که چون یار و مـدد کار چندان نداری یمکن که مهم خلافت تو از پیش رود و کار به مدعای تو ساخته و پرداخته گردد و حالا ای علی! دشمنان تو را احاطه کرده اند و دوستان تو بر دفع ایشان قدرت ندارند و من به قوت بازو و بسیاری مال و عشیره این مهم را از پیش نبردم و به آرزوی نفس خود رغبت نورزیدم و وثوق

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۹۴

تمـام در خود به آنچه امت به آن محتاجنـد نـدارم امـا قوم به من رغبت نمودنـد و در میان اصـحاب، مرا برگزیدنـد و تو از من چیزی در دل داری که من مستحقّ آن نیستم و نمی خواهم که تو از من کاره باشی و به چشم خشم در من

نگری. آن حضرت فرمود که چون راست می گویی تو را چه بر آن داشت که خلافت قبول نمایی؟ گفت: حدیث پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- که من به گوش خود شنیده ام که فرمود: لا یجتمع أمّتی علی الضّلاله، چون قوم اتّفاق نمودند من اجابت کردم و قبول خلافت و امارت نمودم.

علی- علیه السلام- فرمود: ای ابا بکر! اگر سخنی باشد، بگویم و آنچه در باطن دارم ظاهر گردانم؟ ابی بکر گفت: یا علی! به خدا سوگند که تنها به جهت آن آمده ام تا به یکدیگر افشای راز کنیم و آنچه در دل باشد به تکلیف بازگوییم. آن حضرت آغاز کرده فرمود: ای ابا بکر! من از امت نیستم به زعم تو و مرا از صحابه رسول نمی دانی؟ گفت:

یا بن ابی طالب! تو از امت رسول و بهترین اصحاب آن حضرتی و به خدا سوگند که نزد پیغمبر از تو بهتر نبود و آن حضرت را برادری دین پرور بهتر از تو ندیدم و ندانستم. آن حضرت دیگر باره پرسید که سلمان و ابو ذر و مقداد و فلان و فلان- تا قریب به سی کس را از عباد و زهاد و مخصوصان پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- نام برد و پرسید این جماعت- امت نیستند؟ ابی بکر گفت: اینها کبار امت اند و معتمدان و نزدیکان آن حضرت اند و در امور شرع بعد از تو از همه داناتر و نیکوترند. دیگر پرسید که عباس که عم پیغمبر است و آن حضرت را برادر بلکه قائم مقام پدر، و این جماعت، بر تو بیعت کردند یا نی؟ ابی بکر گفت: بر من بیعت نکردند و چون

سخن از انصاف و راستی می گـذرد بر خلافت من طعن کردند و مخالفت نمودند. آن حضـرت فرمود: یا بن [ابی] قحافه! پس چگونه اجتماع امت شـده؟ گفت: من ندانسـتم که آن جماعت تخلف نماینـد و چون دانسـتم ترسـیدم که خلایق از دین بیگانه شونـد و از عبادت خالق روی بگرداننـد! آن حضـرت فرمود: به خدا بر تو سوگند که خلافت بر تو لایق است یا بر من؟ ابی بکر گفت: به تو سزاوارتر است هم از روی حسب و هم از روی نسب.

چون سخن به اینجا رسید آن حضرت بقیه ما فی الضمیر خود را ظاهر گردانید و

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۹۵

گفت: تو را و یاران دیگر را می گویم که هیچ از صـحبت رسول- صـلّی اللّه علیه و آله- یاد نکردید و از مکارم اخلاق پیغمبر انـدیشه نفرمودیـد که او را غسل نـداده و نماز بر وی ناکرده و به خاک ناسپرده رفتیـد و اتّفاق غیر محل نموده خلافت به خود بستید و بر مسـند حکومت نشـستید؟ و امثال این سـخنان چندان گفت که ابی بکر به گریه درآمد و به سوز سـینه و نیاز تمام به خدا نالید و از قبول خلافت خود پشیمان گردید و گفت: یا علی! مرا مهلت ده که در این کار نظری کنم و فردا جواب بازدهم و به خانه رفت و در را فرو بست و از روی تفکّر و ملاحظه عواقب امور خود آن شب را به روز رسانیـد و از اوّل شب تا صـباح در آن اندیشه اوقات گذرانید تا خلق بر او جمع شدند و از اطراف و جوانب او درآمدند، بر منبر برآمد و به

آواز بلند گفت: ای قوم! بدانید و آگاه باشید که من سزاوار خلافت نیستم و خود را از آن مرتبه گذرانیدم: اقیلونی و لست بخیرکم «۱» و علیّ فیکم؛ خود را معزول کردم و به خلافت علی- علیه السلام- اعتراف نمودم و من به گوش خود از پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- شنیدم که فرمود: علی بر حق است و حق با علی است و مخالفت او نزد خدا و رسول عصیان است. اصحاب بعضی متأثر شدند و از گفته و کرده پشیمان گردیدند و بعضی دیگر چون خالد ولید و عمر به خلافت علی- علیه السلام- راضی نشدند و گفتند: مبادا که فتنه شود و باز مردم آغاز نزاع کنند و امثال این نوع سخنان به ابا بکر گفتند و او را از آن رأی بگردانیدند و بر خلافتش استحکام دادند.

اما این خبر به همه جا رسید که ابی بکر با علی- علیه السلام- بیعت کرد و باز پشیمان شد و برگشت، انصار نیز از بیعت کردن خود به خلافت ابی بکر پشیمان شده باز بر سر حرف اوّل رفته انواع سخنان گفتند. ابی بکر، عبد الرحمن عوف را نزد خود طلبید و انواع دلداری و وعده های پسندیده نموده راضی گردانید به خلافت خود و روز دیگر ابی بکر کس فرستاد و علی- علیه السلام- را به حضور خود طلبید. چون آن حضرت به مجلس درآمد، فرمود: مرا چرا خواندید؟ عمر گفت: تا بر ابی بکر بیعت

---

(۱)- در نسخه ها: «منکم».

کنی. علی- علیه السلام- فرمود: بیعت من همچون بیعت شما نیست که اتّفاق نمودید که خلافت از دست من بیرون کنید

و این جماعت که بیعت کردند ایشان را در این امر نسبتی نیست و میان من و ایشان فرق بسیار است چنانچه شاعر گوید، بیت:

فرقی که میان این و آن است ما بین زمین و آسمان است عمر گفت: ای علی! دست از تو نمی دارند تا بیعت نستانند. آن حضرت فرمود که بیعت نمی کنم و قبول خلافت ابا بکر ندارم. بعد از آن فضایل خود چندان خواند که حاضران همه حیران ماندند. [ابو] عبیده جراح گفت: ای علی! به خدا سوگند که آنچه فرمودی حق است اما این جماعت بر این پیر بر بعضی تدابیر راضی شدند، اگر تو نیز راضی شوی از تو منّت دارند و آنچه اراده تو است از آن تجاوز نمی نمایند. [علی علیه السلام] فرمود: ای [ابو] عبیده! از پی هوی و هوس نفس مرو تا از جمله زیانکاران نباشی. [ابو] عبیده شرمنده شد و ترک سخن کرد. بشر گفت: یا ابا الحسن! تو در خانه نشستی و عزلت اختیار کردی و مردم گمان بردند که تو را در خلافت رغبت نیست. علی فرمود: ای بشر کجا شد انصاف تو و چه کردی ایمان خود را که آن حضرت را در خانه بگذارم و کفن و دفن او ناکرده بیایم و همچون شما طلب خلافت نمایم. مصراع:

هیچت ز خدا شرم و حیا نیست تو را. بشر شرمنده شد و دیگر سخن نگفت اما ابی بکر گفت: یا ابا الحسن! به خدا سوگند گمانم نبود که در باب خلافت مخالفت نمایی و تا به اینجا رسانی، اکنون مردم بر من بیعت کردند و از آن بر نمی گردند اگر تو نیز بیعت کنی بر

من منّت نهاده باشی [و اگر وقت را دو کنی] «۱» و آنچه به خاطرت رسد به تقدیم رسانی اختیار تو را است.

نقل است که بعد از روزی چند ابی بکر، سلمان را حاضر گردانید و از او بیعت طلبید. پس سلمان به حضور مسلمانان سخنانی گفت که از آوردن او پشیمان شدند و در آخر گفت: ای ابا بکر و عمر! هر دو از پیغمبر نقل کردید که آن سرور فرمود: الحق مع

(۱)- ج ندارد، ب: «و اگر وقت با دو کنی».

علیّ و علیّ مع الحقّ حتّی یردا علیّ الحوض؛ حالا که علی بر تو بیعت نکند و به خلافت تو اظهار اندوه و ملالت کند اندیشه کن تا تکذیب پیغمبر نکنی. و در آخر ابو ذر و سلمان گفتند: ای ابو بکر! به خدا سوگند که اگر به مقراض، بند از بند ما جداسازی یا در بوته محنت و بلا به آتش قهر و ایذا ما را بگدازی به خلافت تو بیعت نمی کنیم و تو را به قول پیغمبر خلیفه نمی دانیم. پس اصحاب به اتّفاق دست از ایشان بداشتند اما علی- علیه السلام- را به فراغت خاطر در خانه نمی گذاشتند و حضرت علی- علیه السلام- هرگاه که به مجلس ابا بکر رفتی از روی اقباض و گرفتگی صحبت داشتی و زود مقطع داده روی به خانه آوردی و آن بر ابی بکر گران می نمود و هر چند عمر و باقی مردم دیگر می گفتند که با علی خشونت می باید نمود و از وی بیعت گرفت، ابی بکر از آن گفتار ابا می نمود و عمر و باقی مردم دیگر را منع می فرمود

و اعزاز و احترام علی بیش از دیگران می نمود و کسی را در مجلس بر علی تقدیم نبود و اگر قضیه ای روی دادی بی فتوای علی حکم نمی نمود.

القصه ابی بکر بعد از طول زمان یکی را فرستاد به نزد علی- علیه السلام- که با تو سخنی دارم و به خانه تو می آیم. آن حضرت فرمود: بیا اما تنها، و نمی خواست که با عمر صحبت دارد به واسطه آنکه آزار بسیار از او دیده بود و سخنان درشت شنیده [بود]. پس ابا بکر به خانه علی- علیه السلام- آمد. آن حضرت شرایط ضیافت و لوازم مروّت به تقدیم رسانید. ابی بکر سخن آغاز کرد و عذر خواهی بسیار نمود و خاطرجویی آن حضرت به اقصی الغایه رسانید. بعد از آن محاسن خود را به دست گرفت و گفت: ای علی! از کرم تو سزاوار است که مرا به این محاسن سفید شرمنده نسازی، به طمع مروّت به خدمت تو آمده ام، مرا محروم و ناامید نگذاری و حال آنکه ای علی! بر تو ظاهر است که به خلافت تو قائلم و خود را در امور شریعت، تابع تو می دانم و شاید که دیگران این فرمان نبرند و مخالفت صریح آغاز کنند و خود می دانی ای علی که جباران عرب و متکبران بی ادب به ضرب شمشیر تو بر خاک هلاک افتادند و قبایل و عشایر ایشان را خاطرها نسبت به حضرت تو آزرده و باطنهای ایشان با تو صاف نباشد

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۹۸

و چون زهادت و ذیل عفت و تقوا و طهارت تو نسبت به دیگران اضعاف مضاعف است و امثال این طایفه نیز به حکم مقابله بر تو

حسد دارند اگر خاطرهای غبارآلود خود را اظهار نمایند هرآینه سبب فتنه و باعث غوغا گردد و از اطراف و جوانب، شمشیرها از غلاف بیرون آید و این فتنه به خواب رفته بیدار گردد، و امثال این سخنان مبنی بر طلب هوای نفس بسیار گفت تا علی خاموش گردید و ابو بکر آن خاموشی را نعمت عظیم دانست و به آن راضی شده برخاست و علی را در برگرفت و گفت: یا ابا الحسن! فرمان فرمان تست و احکام شرایع موقوف به فتوا و بیان تو. پس گردن و روی آن حضرت را بوسیده از خانه بیرون آمد.

نقل است از عایشه که بعضی از اصحاب- و مرادش عمر بود- پدرم را بر آن داشت که فدک را از دختر رسول بستاند، اگر چه در اوّل راضی نگردید اما چون میان ایشان گفتار بسیار شد به گرفتن فدک راضی گردید. پس فاطمه زهرا- علیها السلام- نزد وی آمد و گفت: تو را چه بر این داشت که فدک را از من بازگیری و حال آنکه پدرم به من بخشیده و آن نیز به حکم خدا بوده؟ ابی بکر گواه طلبید. علی- علیه السلام- و ام ایمن گواهی دادند که مواف است گفتار فاطمه [س] به قول رسول خدا [ص]. پس ابی بکر کتابتی نوشت و تسلیم فاطمه [س] نمود و وکیل خود را از فدک بیرون کرد. راوی گوید که چون این خبر به سمع عمر رسید این حکم از ابی بکر نپسندید و آن کتابت را از دست دختر پیغمبر کشید و از روی قهر و غضب بدرید. فاطمه را وفات پدر و حرکات درشت

عمر به گریه درآورد و آهی کشید که هیچ احدی را طاقت استماع آن نبود و ناله ای کرد که هیچ کس را قوت شنیدن آن نبود و از آن مجلس بیرون آمده به جانب تربت پدر بزرگوار خود روان گردید. حاضران به گریه درآمدند و مجلسیان متعرض ابی بکر و عمر شدند و گفتند: این چه سخت دلی است که پیش آوردید و سست پیمانی را به اقصی الغایه رسانیدید؟ این دختر پیغمبر شما است و شما امت این سید و سرور، از خدا اندیشه کنید و از خلایق شرم دارید. بعد از آن به عمر متوجه شدند و گفتند: تو را هیچ شرم نیامد از قول پیغمبر که آن حضرت در مجالس و محافل به کرّات و مرّات

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۳۹۹

سفارش فرزندان می نمود و به جهت تأکید و توثیق، فاطمه بضعه منّی فمن آذاها فقد آذانی می فرمود. در این محل علی- علیه السلام- برسید و از ابو بکر و عمر پرسید که فدک را فاطمه زهرا [س] در زمان حضرت رسول [ص] به مالکیت متصرف بود و شما و حضار مجلس می دانید که اگر مسلمانان بر او دعوی نمایند و گواه گذرانند آن زمان حکم کنید که فدک را از او بستانند و به مسلمانان تسلیم کنند و الا- ای ابا بکر! این حکم تو در حق فاطمه [س] خلاف حکم خدا و خلاف حکم رسول خدا [ص] است.

ابی بکر شرمنده شد و هیچ نگفت اما عمر گفت: ای علی! دست از این سخن بدار که ما به تو هیچ حجت نمی توانیم گرفتن. علی- علیه السلام- جواب عمر می داد تا سخن به جایی رسید که بر

حاضـران معلوم گردیـد که عمر بر قول پیغمبر که البیّنه علی المدّعی و الیمین علی من انکر، عمل نمی نماید، مردمان از وی به خشم درآمدنـد و انواع سـخنان گفتند. بار دیگر علی- علیه السـلام- از ابی بکر پرسـید که انّما یرید اللّه لیذهب عنکم الرّجس اهل البیت و یطهّرکم تطهیرا «۱» در حق که فرود آمده؟ گفت: در حق فاطمه و فرزندان تو. پرسید: اگر جمعی گواهی دهند به منکر بر دختر پیغمبر، چه حکم کنی؟

گفـت: حـدّش بزنـم و اجرای حکم شـرع بکنم. حضـرت علی (ع) از عمر پرسـید که در حکم ابی بکر چه می گـویی؟ گفت: چنـان اسـت که گفته و حق فرمـوده. حضـرت علی برآشـفت و از روی خشم و غضب گفت: الآـن کمـا کـان. پس علی- علیه السـلام- روی به حاضران کرد و فرمود: نیکو اتّفاق نمودید و در مرتبه اول به قول رسول عمل نکردید و در مرتبه دوم تکذیب کلام ملک علّام نمودید. این بگفت و از مجلس بیرون رفت.

مردمان به هم برآمدند و بر ابی بکر و عمر خشونت کردند و آن مجلس را با انواع ملال و درشتی مقال گذرانیدند.

نقل است که چون فاطمه زهرا- علیها السـلام- به سـر تربت حضـرت مصـطفی- صـلّی اللّه علیه و آله- رسـید به اتّفاق فرزندان خود فریاد برکشید که ای پدر بزرگوار! و حسن و حسـین می گفتند: ای جد عالی مقدار! فدک را به ظلم از ما گرفتند و آیت تطهیر در حق

---

(۱)- احزاب ۳۳/ ۳۳.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۰۰

ما قبول نکردند. در این محل علی- علیه السلام- آنجا رسید و فاطمه زهرا [س] را به صبر و تحمل ارشاد نموده مژده إِنَّ

اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ «۱» رسانید. پس فاطمه فرمود: ای علی! آنچه فرمودی قبول نمودم و من بعد از [این با] ابا بکر و عمر سخن نگویم اما آن قهر و غصه در دل داشت و با هیچ کس آشکارا نکرد با وقت وفاتش رسید و از کارخانه غیب صدای وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ «۲» شنید، دل از دنیا برداشت و عنان عزیمت به جانب آخرت معطوف ساخت.

ذکر کیفیت وصیّت فاطمه زهرا علیها السلام به حضرت علی مرتضی علیه السلام

در کتب عاشورا سیّما روضه الشهدا مذکور است اما اینجا مجال این مقال نیست.

نقل است که چون وفاتش بر او متیقّن گردید علی- علیه السلام- را نزد خود طلبید و فرمود: چون از دنیا رحلت کرده باشم به شب مرا در خاک سپاری و دفن کردن مرا بر ابی بکر و عمر پنهان داری تا بر من نماز نکنند و بر جنازه من حاضر نشوند. پس علی- علیه السلام- به فرموده دختر بنی هاشم قیام نمود و در شب دفنش کرد و چون شب به صباح رسید ابا بکر از دفن فاطمه [س] واقف گردید و به اتّفاق عمر به در خانه حیدر صفدر درآمد و گفتند: یا ابا الحسن! از تو بغایت بعید نمود و از مکارم اخلاق تو بی حد دور بود که ما را اعلام نکردی تا به مشایعت جنازه می رفتیم و بر وی نماز می کردیم.

علی- علیه السلام- فرمود که وصیت کرده بود که مرا به شب دفن کنید تا تابوت مرا خلایق مشاهده ننمایند. ایشان گفتند: ای علی! نخواستی که بر دختر پیغمبر نماز کنیم؟

علی- علیه السلام- فرمود: سبحان اللّه! مراد شما عتاب است نه حصول ثواب از ربّ الارباب، چه ظاهر است که

پیغمبر از دخترش فاطمه زهرا [س] بهتر است و به نماز آن حضرت حاضر گردیدن بسیار انسب بود و اولی تر، ترک نماز پیغمبر و مشایعت تابوت

---

(۱)- انفال ۸/ ۴۶.

(۲)- یونس ۲۵/ ۱۵.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۰۱

آن سرور از قدرت و اختیار نمودید و به چنان ثواب اقدام ننمودید. پس ابا بکر و عمر از سخنان امیر المؤمنین حیدر صفدر متأثر شدند و علی- علیه السلام- را عذر خواهی نموده به مسند حکومت خود بازگردیدند.

و چون کار خلافت ابی بکر رونق تمام یافت و اکثر بلاد روم و عراق و شهرهای مداین و بغداد و بلاد عرب به تصرف ابی بکر درآمد، پیش از آنکه دست اجل گریبان عمرش گیرد عمر به نزد وی آمد و گفت: لوای فرمانبرداری تو بر سر میدان متابعت افراختم و چندین عداوت در دلهای بزرگان به جهت تمشیت مهمات تو انداختم و تو می دانی که دیگران از روی حسب و نسب بر تو ترجیح داشتند و به واسطه درشتی و کثرت خشونت نمودن من دست از خلافت داشتند و بر تو معلوم است که شیران شکاری و پلنگان کوهساری با مدعیان خلافت سیّما به علی- علیه السلام- برابری نتوانند نمود، با این همه انواع آزار نمودم و مقاصد ایشان را در معرض فوات افکندم و صبح مطالب اقبال ایشان را به ظلمت ادبار تیره گردانیدم و کواکب مقصود ایشان از آسمان عزّت به عرصه زمین رسانیدم و مرا بر تو حق بسیار است و حقوق خدمت اگر بر شمارم بی شمار است. از این نوع سخن بسیار گفت و در آخر گفت: التماس دارم و استدعا می نمایم که چنانچه وزارت تو تعلق

به من دارد در حال حیات، می خواهم که خلافت تو تعلق به من گیرد بعد از وفات. ابو بکر گفت: مهلت ده تا فردا جواب بازدهم، و از اوّل شب تا صباح در این اندیشه بود که اگر خلافت به عمر دهم لا بد علی- علیه السلام- از من آزرده گردد و باعث آزار و ایذاء وی شود و من به گوش خود از پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- شنیدم که آن حضرت فرمود: آزار علی آزار من باشد و آزار من آزار خدا باشد. پس فردای قیامت جواب خدا چه گویم؟ و نزد حضرت مصطفی- صلّی اللّه علیه و آله- چه حجت پیش آورم؟ در این اندیشه بود تا شب به نهایت رسید و آفتاب از افق روز طالع گردید، عمر نزد وی آمد، ابی بکر گفت: ای عمر! اندیشه کن اسامه را که تعیین کرده پیغمبر بود به اتّفاق تو بعد از وفات پیغمبر و در حال حیات آن سرور رنجانیدم و خود را هدف تیر لعنت گردانیدم و ای عمر! بر تو معلوم است که زهاد

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۰۲

اصحاب، سیما سلمان و ابو ذر غفاری چه در خاطر دارند، و این علی را می دانی که مردی است بی نهایت مردانه و صاحب همت است و بغایت فرزانه، نه مرا مستحق امامت و نه تو را سزاوار خلافت می داند. عمر از این سخنان متأثّر گردید و در اندیشه دور و دراز افتاد و خواست که خود را از طلب خلافت بگذراند و به خاطرجویی علی- علیه السلام- عمل نماید، آخر الامر خیال ریاست و آرزوی خلافت که مقتضای طبیعت آدمی است او را

بر آن داشت که از ابی بکر به هر نوع که میسّر داشته باشد نوشته ای گیرد، پس بر سر حرف اوّل رفت.

القصه طوعا و کرها ابی بکر نامه نوشت مضـمون آنکه بعد از وی عمر خلیفه باشد و کسـی به مخالفت او برنخیزد و آن نامه را در هم پیچیـد و از مردم به مضـمون نامه بیعت طلبید. مردمان بیعت نمودند و با وجود آنکه بر مضـمون نامه مطلع نبودند علی- علیه السلام- را آوردند و از او بیعت طلبیدند، ابا نمود و قبول مضمون کتابت نفرمود.

راوی گویـد کـه ابی بکر بعـد از نوشـتن کتـابت و گرفتن بیعت هرگـاه به علی- علیه السـلام- رسـیدی از روی تواضـع و ادب فرمودی: المعذره الیك من تقدّم علیك! و چون عمرش به آخر رسید گفت: سه کار کردم کاش آن سه کار نمی کردم: اوّل- فـدك را از دختر پیغمبر به قول عمر نمی گرفتم. دوم- راضـی نمی شـدم که در خانه فاطمه زهرا [س] را بسوزانند یا بشـکنند. سیوم- آنکه از لشـکر اسامه تخلف نمی کردم و خود را هـدف تیر لعن اللّه من تخلّف [عن] جیش اسامه نمی گردانیدم. و سـه کار نکردم، ای کاش آن سه کار می کردم: اوّل- آنکه خالد ولید را می کشتم به قصاص خون مالك بن نویره و در این قضیه به قول عمر عمـل می کردم. دوم- آنکه از رسول- صـلّی اللّه علیه و آله- می پرسـیدم که بعـد از تو خلیفه کیست؟! سـیوم- از ذبیحه اهل ملت می پرسـیدم که حلال است یا حرام؟ این بگفت و از ساقی و اذا جاء اجلهم لا یسـتأخرون ساعه و لا یستقدمون «۱» شربت ممات بنوشید و از تنگنای هیکل جسمانی

به فضای اعلای روحانی قرار گرفت.

پس مردمان دو گروه شدند: بعضی به دفن وی مشغول گردیدند و بعضی به مبارکباد وی دویدند.

---

(۱)- اعراف ۷/ ۳۴.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۰۳

ذکر خلافت عمر بن الخطاب

چون عمر بر مسند خلافت متمکّن گردید گویند: بساط عدل بگسترانید «۱» که در تمامی بلاد عرب از مکّه تا مصر و شام و حلب و ممالک فارس و عراق و عرب و عجم و اکثر خراسان از ترک و دیلم، زبر دستان را یارای آن نبود که بر زیر دستان ستم کنند، از ترس و بیم خلیفه تا به مرتبه ای که می آرند که او را پسری بود و با آن پسر او را بغایت سری بود و پیوسته با وی طعام و شراب خوردی و در خلأ و ملأ بی او صحبت نداشتی.

این پسر با وجود چنان پدر در کوچه های مدینه می گشت. اتفاقا به در سرایی رسید، آواز نی و چغانه شنید، گفت: این مردم را از این امر منکر نهی کنم و احتساب «۲» نموده از عذاب خدا و ایذاء خلیفه بترسانم. به خانه درآمد، زنی دید جامه به تکلف پوشیده و دانه های قیمتی از لعل و یاقوت بر خود بسته، چون چشمش بر آن زن افتاد آتش محبت در سینه او بر افروخت و خرمن احتسابش از شعله مودّت بسوخت و آن زن گاهی کرشمه می نمود و گاهی جان ربایی می فرمود تا او را در خلوت خود درآورد و خمر خوردند و صحبت داشتند تا آن زن از او حامله شد. چون این قضیه فاش گردید و این قصه به مجلس خلیفه رسید گریبان پسر گرفتند و نزد پدرش بردند، اعتراف نمود که خمر خوردم

و زنا کردم و حالا خود را به حضرت تو سپردم. بیت:

---

(۱)- عدالت گستری خلیفه دوّم نه تنها مورد قبول و اتّفاق محقّقان و دانشمندان اسلامی خصوصا عالمان شیعی مذهب نیست بلکه برخی سخت بر او تاخته اند و خصوصا اقدام وی در تبعیض مسلمانان در دریافت مستمری از بیت المال و اعمال امتیازاتی از قبیل سبقت در اسلام، هجرت، شرکت در بدر و ... در این باره را بر او ایراد گرفته و تبعیض نژادی بین عرب و عجم- که در مواردی از او سر زده است- را بر او خرده گرفته اند و انگیزه قتل وی توسط ابو لؤلؤی ایرانی تبار غیر عرب را هم همین برخورد ناروا و خلاف اصول اسلامی خلیفه دانسته. اگر مؤلف ما در اینجا اینگونه از خلیفه دوّم و عدالت گستری وی سخن می گوید، بنا بر عللی است که در مطلب منقول از آقای اسماعیل آموزگار در مقدمه، آورده ایم.

در خصوص ایرادات وارد بر خلیفه دوّم در این باره بنگرید به: دلائل الصدق مرحوم محمد حسن مظفر؛ الصحیح من سیره النبی الاعظم (ص)، سید جعفر مرتضی عاملی؛ سلمان فارسی، سید جعفر مرتضی عاملی، ترجمه محمّد سپهری، ص ۹۳- ۱۵۲.

(۲)- ب: «اجتناب».

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۰۴ ما بنده ایم و مصلحت ما رضای توست خواهی ببخش و خواه بکش رأی رأی توست عمر فرمود تا پیراهنش از بدن کشیدند و اجرای حد فرمود تا هلاکش گردانید.

نقل است که چون ممالك عراق و روم و شام به دست مسلمانان افتاد و از شهرها مال و خراج به مدینه می آمد عمر به آرام دل و خاطر جمع نشست و آنچه مراد او بود حکم می کرد و کسی را با

او مجال مخالفت نبود اما گاهی احکام او را نزد علی- علیه السلام- می بردند و علی- علیه السلام- آن حکم را تغییر می داد و باطل می گردانید و آن بر نزدیکان عمر گران می آمد، چون به عمر می رسانیدند انصاف می داد و آشفته نمی گردید و با وجود کثرت لشکر و بسیاری استیلا بر اهل خیر و شر، بی کلفت برخاسته به حضور علی- علیه السلام- آمده گفتی: ای برادر رسول خدا! به یقین می دانم که خطا بر زبان شما نمی رود و کسی را اعتراض بر احکام شما نمی رسد اما کرم نموده و موافق مکارم اخلاق عمل فرموده اعلام فرمایید که خطای من در کجا بود؟ آن حضرت بیان می فرمود چنانچه در محل ذکر خلافت آن سرور مذکور خواهد شد، عمر انصاف پیش آورده می گفت: الهی آن روز مباد که عمر بی علی- علیه السلام- زنده باشد. مردم می گفتند: ای عمر! اکنون تو خلیفه رسولی و قائم مقام پیغمبری! روا نباشد که احکام تو را علی- علیه السلام- تغییر دهد و به ضرورت از این جهت مهمات حکومت تو متمشی نمی شود. عمر بانگ بر ایشان زده می گفت: و الله که این علی برادر رسول خدا است و اعلم امت و پاکیزه ترین اهل ملت، و مرا و هیچ کس را با او مخالفت نمی رسد و از علی- علیه السلام- کذب نمی آید و عذر از آن حضرت نمی شاید. بیت:

گر ملکی بر صفت آدمی است اوست که سر تا قدمش مردمی است

تاج وفا بر سر او افسر است افسرش از فرق ملک برتر است چون عمر شمه ای از فضل علی- علیه السلام- و از بحر کمالات آن ولی ملک علّام بازمی نمود مردم خاموش می شدند و زبان

از هر گفتگو کوتاه می کردند. روزی

آثار احمدی، استر آبادی ،ص:۴۰۵

کعب الاحبار به صحبت عمر آمد و میان ایشان پیوسته اوقات به مطایبه و مزاح می گذشت. در خلال صحبت و در اثنای حکایت، کعب تیز تیز در عمر نگریست و گفت: وصیت مبارک است! از عمر تو روزی چند بیش نمانده! عمر گفت: ای کعب! روا باشد که مزاح را به هزل رسانی و به خشونت اقوال، مرا از خود برنجانی؟ کعب گفت: من این سخن به جد گفتم و تو را از روی محبت از آخر عمرت واقف گردانیدم.

عمر گفت: بدن من به سلامت است و حواس من به قوت، این سخن از کجا می گویی؟

گفت: روزی من نزد پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- بودم و تفحص اسرار الهی از آن حضرت می نمودم تو آنجا رسیدی و از آن حضرت سخنی بی محل پرسیدی و جواب شنیدی. پیغمبر فرمود که زود باشد که عمر بعد از من میل به دنیا کند و علی را از خود آزرده دارد و در فلان تاریخ به قتل آید، من اکنون حساب نمودم کمتر از پنج روز مانده و به خدا سوگند که علی- علیه السلام- از تو آزرده است و تو را می بینم که میل بسیار به دنیا داری.

ایشان در این بودند و از عواقب امور سخن می فرمودند که غلام مغیره نزد عمر آمد و گفت: مولای من هر روز دو درم و چیزی از من به رسم مقاطعه می طلبد و این بر من ظلم است. عمر پرسید که چه هنر داری؟ گفت: آهنگری و خورده کاری و درودگری نیز می دانم اما هر روز این مبلغ حاصل کردن نمی توانم. عمر

بر او از روی خشونت حمله برد که بهانه مکن و این مبلغ هر روز به مولای خود تسلیم کن. غلام درماند و از روی ذلت و خواری دیگر باره گفت: ای خلیفه رسول خدا! این مبلغ بر من ستم است و تو روا مدار که من ستم کش باشم. عمر بانگ بر وی زد و او را محروم و مغموم بازگردانید.

آن غلام عداوت عمر در دل گرفت. مردم گفتند: ای خلیفه! این غلام آسیای دستی می سازد که به اندک توجه می گردد. عمر او را بازگردانید و گفت: به جهت من آسیایی چنین و چنین بساز. غلام گفت: استادان نادر العصر پیرامون صنعت من نتوانند گردید و من آن را به یادگار در میان امت احمد مختار بگذارم، و بیرون رفت. مردمان گفتند: این غلام تهدید کرد و سخنان از روی وعده و وعید گفت. عمر از روی غضب گفت: که را

زهره باشد که قصد من کند و به خاطر گذراند تا روی زمین را از خون من گلرنگ گرداند؟!

القصه آن غلام به قصد قتل عمر میان بست و نزد ابو لؤلؤ خنجر ساز آمد «۱» و لحظه ای آنجا نشست و گفت: می خواهم که خنجری به جهت من مرتّب کنی که دو دم داشته باشد. چون ابو لؤلؤ غلام را در فنون صنعت بی نظیر می دانست، نتوانست که عذر آورد و به جهت او خنجری نسازد، دیگر آنکه می خواست که هنر خود را آشکار کند، پس خنجری دو دم نیکو ترتیب داد که اگر بر سنگ خارا زدی از حدّت و تیزی تا به دسته فرو رفتی، آن خنجر را گرفت و در

میـان خـود فرو برد و در اوّل سـحر روی به مسـجد آورد و به گوشه ای قرار گرفت و انتظـار آمـدن عمر می کشـید امـا دل در بـدنش می طپیـد. چـون زمـانی برآمـد عمر به مسـجد آمـد و به هر طرف مردمـان را به جهت نمـاز بیـدار کرد، ناگـاه غلام از کمینگاه بیرون جست و خنجر بر شکم عمر زد که تا دسته نشست. عمر فریاد برداشت و فغان بر کشید که: انا مقتول! انا مقتول! مردم بر او جمع شدند و او را در

---

(۱)- قاتـل عمر بن خطاب، قطعا فیروز ابو لؤلؤی ایرانی است و غلام مغیره نیز کسـی جز همین ایرانی به خشم آمـده از برخورد خلیفه دوّم کسـی نیست. لـذا گفته مؤلـف که غلام مغیره را فرد دیگری غیر از ابـو لؤلـؤ می دانـد و قاتـل خلیفه را غلام مغیره معرفی می کند و ابو لؤلؤ را سازنده خنجر، نمی تواند درست باشد.

مسـعودی گوید: «عمر اجازه نمی داد که هیچ کس از عجمان وارد مدینه شود. مغیره بن شـعبه بدو نوشت: من غلامی دارم که نقاش و نجار و آهنگر است و برای مردم مـدینه سودمنـد است. اگر مناسب دانستی اجازه بده او را به مدینه فرسـتم. عمر اجازه داد. مغیره روزی دو درهم از او می گرفت. وی ابو لؤلؤ نام داشت و مجوسی و از اهل نهاوند بود و مدتی در مدینه ببود. آنگاه پیش عمر آمـد و از سـنگینی بـاجی کـه بـه مغیره می داد، شـکایت کرد. عمر گفـت: چه کارهـایی می دانی؟ گفت: نقاشـی و نجـاری و آهنگری. عمر گفت: باجی که می دهی در مقابل کارهایی که می دانی، زیاد نیست. و او قرقر کنان برفت. یک روز دیگر از

جایی که عمر نشسته بود، می گذشت. عمر بدو گفت: شنیده ام گفته ای: اگر بخواهم آسیایی می سازم که با باد بگردد. ابو لؤلؤ گفت: آسیایی برای تو بسازم که مردم از آن گفتگو کنند، و چون برفت، عمر گفت: این برده مرا تهدید کرد. و چون ابو لؤلؤ به انجام کار خود مصمم شد، خنجری همراه برداشت و در یکی از گوشه های مسجد در تاریکی به انتظار عمر بنشست و عمر سحرگاه می رفت و مردم را برای نماز بیدار می کرد و چون بر ابو لؤلؤ گذشت، برجست و سه ضربت به عمر زد که یکی زیر شکم او خورد و همان بود که سبب مرگش شد ...» مروج الذهب، ترجمه ابو القاسم پاینده، ج ۱، ص ۶۷۷.

در این باره بنگرید به: التنبیه و الاشراف، ترجمه ابو القاسم پاینده، ص ۲۶۵؛ تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، ج ۲، ص ۴۹؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۶۳- ۲۶۵؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴۴۶- ۴۴۷ و تاریخ الخلفا، ص ۱۴۹.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۰۷

گلیمی افکندند و به خانه بردند و قدری نبیذ به وی دادند تا بیاشامد. علی- علیه السلام- را طلبید. آن حضرت او را از خوردن نبیذ منع فرمود و امر کرد تا قدری شیر به وی دادند، چون تناول کرد فی الجمله به خود آمد. مردم گفتند: ای عمر! بعد از تو خلیفه که باشد؟ علی- علیه السلام- آنجا حاضر بود و مظنه مردم آنکه خلافت را به علی- علیه السلام- رجوع خواهد نمود. عمر گفت: در میان یکی از شش کس: علی و زبیر و عثمان و طلحه و سعد وقاص و عبد الرحمن،

این جمع را در خانه کنید و سه روز مهلت دهید، اگر پنج اتّفاق کنند و یکی مخالفت نماید مخالف را بکشید و اگر چهار اتّفاق کنند و دو مخالفت ورزند هر دو را بکشید. «۱» این بگفت و دیگر مجال مقالش نماند، پس نفسی چند بر کشید و شکار خنجر اجل گردید، او را غسل دادند و به روایتی علی- علیه السلام- بر وی نماز کرد و به روضه مقدس مصطفوی و تربت اقدس نبوی نزدیک ابی بکر دفن کردند. دوست بر دوست رفت و یار بر یار.

گفتار در ذکر خلافت عثمان بن عفّان

او از قوم بنی امیّه بود و به واسطه کثرت مال و بسیاری تبع همیشه به حبّ جاه و ریاست رغبت می نمود. چون عمر مدفون شد اصحاب، آن شش کس را که وی تعیین کرده بود جمع کردند از آن جمله یکی علی- علیه السلام- بود. آن حضرت آغاز سخن کرده فرمود: ای قوم! هیچ کس هست در میان شما که احکام حلال و حرام و شرایع دین محمّد را داند جز من؟ گفتند: نی. فرمود: هیچ کس را از شما پیغمبر خلیفه و قائم

---

(۱)- ترتیب شورای شش نفره آنگونه که یعقوبی نقل کرده چنین است:

«عمر خلافت را میان شش نفر از اصحاب پیامبر خدا (ص) شوری قرار داد: علی بن ابی طالب، عثمان بن عفّان، عبد الرحمن بن عوف، زبیر بن عوّام، طلحه بن عبید اللّه- که البته در سفر بود- و سعد بن ابی وقّاص ... و ابو طلحه بن زید بن سهل انصاری را بر این کار گماشت و گفت: اگر چهار نفر نظری دادند و دو نفر مخالف شدند، آن دو نفر را گردن

بزن و اگر سه نفر توافق کردنـد و سه نفر مخـالفت نمودنـد، سه نفری که عبـد الرحمن در میان ایشان نیست، گردن بزن، و اگر سه روز گذشت و بر کسی توافق حاصل نکردند، همه ایشان را گردن بزن». تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۰ و نیز بنگرید به: التنبیه و الاشراف، ص ۲۶۷.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۰۸

مقـام خود خوانـده جز من؟ گفتنـد: نی. به این دسـتور از فضایـل و سـتایش خود از کلام حضـرت باری و از احادیث حضـرت رسـالت پنـاهی زیاده از هفتاد بر ایشان خوانـد. در این محل آواز بانگ نماز برآمـد. امیر- علیه السـلام- فرمود: به خـدا که من رغبت به دنیا ندارم و آنچه یاد کردم مدعای مفاخر و تزکیه نفس نبود بلکه به واسـطه شـکرانه نعمت بود از پروردگار خود که یاد کردم و این خلافت به قول خـدا و رسول به من تعلّق دارد، حق را باطل مسازیـد و دین را به دنیا مدهیـد و از فرموده خدا و رسول تجاوز مکنیـد. این بگفت و برخاست و به گوشه ای رفته به نماز مشـغول شـد. پس اصـحاب با یکدیگر گفتند که آنچه علی- علیه السـلام- فرمود جمله حق بود و صدق، کسـی را با او برابری نمی رسد در هیچ صفتی از صفات کمال، با وجود این ابا بکر و عمر هر جا با علی خلاف کردند برگشـتند یا پشـیمان شدند اما این قدر هست که علی- علیه السلام- مردی است که در اجرای احکـام شـرایع، هر یـک از شـما را یـا مولای شـما را بر می دارد و مـداهنه و ملاحظه خرد و بزرگ و بنـده و آزاد و خواجه و

غلام نمی کنـد و حکم یکسان می کنـد اما اگر عثمان خلیفه شود و خلافت با وی گذارنـد خاطر بزرگان می جوید و ملاحظه جانب ایشان می نماید. در این محل حضـرت امیر المؤمنین علی- علیه السـلام- از نماز فارغ گردید، چون نزدیک یاران رسـید اصـحاب با یکـدیگر گفتند: مهم خلافت به کدام قرار می دهید؟ طلحه و سـعد «۱» گفتند: جایی که علی- علیه السـلام- باشد دیگری را قبول خلافت نمودن لایق نباشـد. بعضـی که به جانب عثمان میل داشـتند هیـچ نگفتنـد و ترسـیدند که مهم به نوعی دیگر گذرد، از آن جمله عبد الرحمن عوف بود که می خواست که خلافت را به عثمان اندازد تا آنچه خاطر وی خواهد چنان سازد. پس پیش آمد و اندیشه مکر کرد و از روی غدر دست علی- علیه السلام- را گرفت و گفت:

خلافت قبول می کنی بدان شرط که از طریق ابی بکر و عمر بیرون نروی و امضای احکام شیخین کنی و خاطر بزرگان بجویی و رضای ایشان را بر رضای زیر دستان مقدم داری؟

آن حضرت فرمود: من به قول خدا و رسول عمل می کنم و آنچه جهد من باشد در امر

---

(۱)- هر سه نسخه: «طلحه و زبیر و سعد».

حق به جای آرم. پس عبـد الرحمن دست علی- علیه السـلام- بگـذاشت و دست عثمان بگرفت و آنچه به علی- علیه السـلام- گفته بود به عثمـان گفت. عثمـان قبول نمود که به قول ابـا بکر و عمر عمـل کنم و از پی خـاطر بزرگـان بروم و رضـای ایشان بجویم. بر او بیعت کردند و باعث این غدر و فریب عمرو عاص بود «۱» و چون کار خلافت بر عثمان

قرار گرفت جماعتی که در خلافت عثمان اهتمام نموده بودند به انواع آزار و ایذاء رسیدند و خسر الدنیا و الآخره گردیدند اما شرف و کمال علی- علیه السلام- بیش از آن است که در این باب، گردی به آئینه خاطر مبارك او رسد. مصراع: هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت.

راوی گوید که چون عثمان بر مسند خلافت نشست کس فرستاد و عاملان عمر را عزل کرد و از مردم خود از قوم بنی امیه شخصی را عامل آنجا ساخت، به اندك زمانی از عمال عمر در جمیع ولایات کس نماند. سعد و قاص را از امارت عزل کرد و انواع آزار و ایذاء به وی رسانید تا آنکه عزّت و شوکت او را به ذلّت و مذلّت مبدّل گردانید و بصره را به عبد الله بن [ابی] سرح داد و حال آنکه او مرتد شده بود و رسول- صلّی اللّه علیه و آله- امر به قتل وی فرموده بود، و کوفه را به ولید بن عتبه و شام را به معاویه داد.

عمر و عاص پیش آمد و گفت: ای عثمان! به تدبیر من امروز بر مسند خلافت نشستی آنچه وعده نموده ای وفا کن و الا فتنه کنم و تو را از خلافت بازآرم. عثمان فلسطین را به وی داد و آن ولایت وسیع بود و مداخل و اموال بسیار و بی شمار داشت، و مصر را به عبد الله بن سعد داد. بعد از آنکه شهرها بر امرای بنی امیه قسمت کرد نامه ها نوشت و از همه ولایت مال و خراج طلبید. عاملان زیادتی بر رعیت کردند و آزار زیر دستان نمودند و

مالها گرفتند و خزانه های مداین را به مدینه روان گردانیدند. چندان مال جمع شد که عثمان به هر کس هر چه می خواست می داد و هنوز مال بسیاری ماند. اسید بن عاص را سیصد هزار درم بداد و حکم بن [ابی] عاص را چندان مال بداد که بردن آن بی یار و مددکار میسّر نبود. و این حکم از بنی امیه بود و حضرت رسالت- صلّی اللّه علیه و آله-

---

(۱)- هر سه نسخه «عمرو عاص بود و ابو سفیان».

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۱۰

به واسطه آنکه از او جریمه عظیم در وجود آمده بود بفرمود تا او را بکشند. «۱» اصحاب، پیغمبر را درخواست کردند. آن حضرت، خون او را بخشید اما از مدینه اخراج کرد و در زمان ابی بکر و عمر مخروج «۲» بود و نمی توانست که در نواحی مدینه عبور کند. این مردود خدا و رسول و شیخین را عثمان به مدینه آورد و سیصد هزار درهم به رغم دیگران به وی داد، و سبب طعن عثمان یکی این بود. مروان را نیز پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- از مدینه اخراج نموده بود و ابی بکر و عمر امضای حکم پیغمبر نموده بودند. عثمان او را طلبید و صد هزار درهم به وی داد و خلعتهای فاخر پوشانید و وزارت خود به وی ارزانی داشت و او را صاحب اختیار و کلانتر گردانید و پسرش را به اعزاز و اکرام خواند و صد هزار دینار داد و لباسهای دلکش و حله های منقش بر وی انعام کرد و او را ملازم خاصه و محرم خود گردانید. اصحاب از آن برنجیدند و هر چند سخنان گفتند فایده

نکرد، و ابو ذر غفاری را که بهترین مخصوصان و پاکیزه ترین محبان رسول- صلّی اللّه علیه و آله- بود از مـدینه بیرون کرد و اوقات به محنت می گذرانیـد تا وفاتش رسـید، و عبـد اللّه عباس را چنـدان آزار رسانیـد که طاقت اقامت و قوت اسـتقامتش به مـدینه نماند و به وسـیله الفرار ممّا لا یطاق من سـنن المرسـلین به گوشه ای گریخت و حال آنکه این عبد الله بعد از علی- علیه السـلام- کسـی برابر او نبود در احکـام دین و متـابعت و فرمـانبرداری شـریعت سـید المرسـلین، و او را حضـرت پیغمـبر نوازش نمودی و مخاطب به خطاب انت خیر امّتی گردیدی.

پس اصـحاب از روی قهر و غضب عبـد الرحمن عـوف را گفتنـد: خـدای تـو را نیـامرزد که به طمع دنیـای دون به مکر و حیله عثمان را خلیفه ساختی و گناه اهل عالم را به گردن خود انـداختی. عبـد الرحمن از خجالت کردار از خود و از خشونت گفتار اصحاب گفت: اتفاق نموده شمشیر برداریم و عثمان را بکشیم.

اما عثمان چون ماجرای یاران و حکایت عبد الرحمن شنید بر منبر برآمد و خطبه

---

(۱)- الف: «و بعد از کشتن او بر دارش کنند تا عبرت خلایق گردد».

(۲)- ب و ج: «رانده».

خوانـد و در آخر گفت: اصـحاب بر من طعن و تعرض دارنـد و فی الواقع آنچه گفته اند راست گفته اند اما عهد کردم که من بعـد آزار مردم نکنم و یتیمان و مسـکینان را نیازارم و از خراج ممالك حصه به ایشان رسانم و به دسـتور ابی بکر و عمر معاش کنم و دربان و حاجب و پروانچی و مهردار بر طرف سازم، و

از منبر فرود آمد. خواص بر او جمع شدند و او را به انواع فریب و غدر پشیمان کردند و بر سر عمل پیشین بردند. پس اصحاب رسول- صلّی اللّه علیه و آله- جمع شدند و احداثی که نهاده بود بر ورقی ثبت کردند از ابتدای روز خلافتش تا آخر آن روز، تقریرش زیاده از سیصد بود، آن را نزد وی فرستادند و چنین پیغام دادند که اگر ترک احداث می کنی تو را فرمان می بریم و الّا لباس امارت که به مکر و حیله بر خود کرده ای از بر تو به عنف می کشیم.

راوی گوید که چون عمار آن ورق را بخواند و بعد از آن پیغام اصحاب رسانید عثمان بعد از استماع این سخنان بغایت تیره گردید و چون خشم و غضب بر وی مستولی شد دیده بصیرتش از این سخنان بی نهایت خیره گردیده گفت: ای عمار! این مردمان از من شرم نمی دارند و از خلافت و امارت من حسابی بر نمی دارند؟! این گروه به مجرد خیال فاسد مغرور گشته اند و از روش عقل بیرون رفته از حسن معاشرت دور افتاده اند، به ایشان آزار رسانم و به صد قهر و غضب آواره عالم کنم! عمار گفت: ای عثمان! من تو را از طریق دوستی و از راه نصیحت می گویم که این مردمان از خود میازار و به اقبال و دولت چنین ستیزه فروگذار. آخر الامر عثمان، عمار را دشنام داد و به غلامان مرصّع کمر امر کرد تا عمار را در زمین کشیدند و چندان مشت و لگد بر وی زدند که بی هوش شد، گفتند: ای خلیفه! عمار مرد! اما بعد از نیم شب به خود

آمـد، از این جهت مردمـان به هم برآمدنـد و قوم بنی مخزوم مجتمع شدنـد و سوگنـد یـاد کردنـد که مـا انتقام عمار از عثمان بکشـیم، اگر عمـار بمیرد و اگر نمیرد. و چون خبر ایـذای عمار به ابو ذر رسـید- و او در شام بود- معایب عثمان آشـکارا کرد. معـاویه به عثمـان نامه نوشت که ابو ذر شام را بر تو تباه کرد و در مجالس و محافل، معایب تو ورد زبان ساخته. عثمان چون بر مضمون نامه مطلع شد جواب نوشت که او را بر مرکب زشت رفتار سوار کن و به

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۱۲

همراهی شخصی درست گفتار به مدینه فرست.

نقـل است کـه چـون ابـو ذر بـه مـدینه رسـید از جفـای مرکب، گـوشت رانهـای وی ریخته بـود. چـون او را به مجلس عثمـان درآوردند عثمان وی را به نام زشت بخواند و گفت:

عیش خوش و شادمـانی مبـاد تو را! ابو ذر گفت: ای عثمـان! یاد داری که فلان روز در فلان محل به حضور فلان و فلان، تو و علی- علیه السـلام- و جمعی دیگر حاضـر بودیـد، رسول خدا دست التفات و مرحمت بر من گذاشت و فرمود که این دوسـت خـدا است و بنـده خالص حق تعالی، بعـد از این او را «عبـد الله» نام برید، و شـما به قول رسول عمل می کردید، اکنون خود را خلیفه نام نهادی و امیر مؤمنان لقب کردی، سـزاوار نیست تو را تمرد و عصـیان و تغلب و طغیان نسـبت به من ورزیدن و مرا در میان خلایق به نام زشت خواندن. بیت:

هر که آئین ظلم پیش نهادبند بر دست و پای خویش نهاد عثمان گفت: تو

را چه بر آن داشت که گویی خلیفه مال خدا را بر بندگان خدا نفقه نمی کند؟ ابو ذر گفت: این سخن نگفتم و لیکن گفتم که رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: اولاد ابی العاص چند روزه اختیار دنیای فانی را دولت نام کرده اند و این مال و منال دنیای گذران را سعادت و اقبال گفته اند و بندگان خدا را از عبادت حق بازمی دارند و در پیش خود بر پای داشته ملازمت فرمایند و کمر از طلا بر میان بندند اما زود باشد که بندگان خدا او را بکشند و خلایق را از جفای او خلاص سازند. در این محل عثمان دید که غلامان او کمر مرصّع بر میان دارند و از دور، دست بر سینه نهاده به خدمت ایستاده اند، گفت: ای ابا ذر! از خدا شرم نداری که بر رسول او دروغ می گویی؟

ابو ذر گفت: من دروغ نمی گویم و به حضرت پیغمبر افترا نمی کنم. عثمان داعیه نمود که او را از روی حجت آزار کند، کس فرستاد و علی- علیه السلام- را طلبید و از آن حضرت پرسید که ابا ذر چنین حدیث از پیغمبر نموده، یا علی! امروز کسی از تو داناتر نیست، این حدیث را از پیغمبر شنیدی یا نی؟ و این حدیث پیغمبر است یا نی؟ آن

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۱۳

حضرت فرمود: این حدیث از پیغمبر نشنیدم و لیکن آنچه ابی ذر از پیغمبر نقل کرده راست است. عثمان پرسید: ای علی! به چه سبب اعتماد به قول ابو ذر می کنی و این حدیث را حدیث پیغمبر می خوانی؟ فرمود: به موجب قول رسول [ص] که او فرمود:

ما اظلّت الخضراء و لا

اقلّت الغبراء علی اصدق لهجه من ابی ذر. یعنی آسمان سایه نیفکنده و زمین بر نداشته یکی را که راستگوتر باشد از ابی ذر «۱». حاضران مجلس عثمان جمله گفتند: ما این حدیث را از پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- شنیدیم و تصدیق قول علی- علیه السلام- کردند اما عثمان، ابی ذر را گفت: تو در مقام فتنه ای و فتنه را دوست داری. ابا ذر گفت: این گمان به من مبر که: إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ. «۲» عثمان گفت: مرا عیب کردی و خلق را بر من تباه گردانیدی. ابا ذر گفت: چنانچه ابی بکر و عمر با مردم معاشرت کردند تو نمی کنی تا مردم را بر تو اعتراض نباشد عثمان گفت: تو را به اعمال و افعال من چه کار؟ ابا ذر گفت: به خدا سوگند که مرا بجز امر به معروف و نهی منکر که شعار اسلام است کاری نیست. عثمان چون دید که با او به حجت بر نمی آید و ابی ذر از جواب گفتن خاموش نمی گردد علی- علیه السلام- را گفت: این پیر کذّاب میان من و مسلمانان تفرقه می اندازد و این همه جمعیت را به تفرقه مبدل می گرداند. علی- علیه السلام- فرمود: ای عثمان! با ابی ذر در این مقام مباش و آنچه او از پیغمبر نقل کرده اگر دروغ گفته باشد وبال خود در دنیا و آخرت جسته باشد و اگر راست گفته باشد به تو خواهد رسید آنچه رسول فرموده.

عثمان چون دید که به ابی ذر تعرض از روی حجت نمی تواند کرد و گناهی بر او نمی تواند گرفت گفت: از ملک من بیرون شو. ابا ذر گفت:

به کجا می باید رفتن؟ عثمان گفت: به ربذه. پس عثمان، مروان را گفت که او را بر شتری نشان و از مدینه بیرون بر و هیچ کس از اصحاب رسول- صلّی اللّه علیه و آله- حاضر نشوند به وداع. جمله اصحاب رسول از این قضیه بغایت ملول شدند و از مشایعت ابی ذر متقاعد گردیدند اما

---

(۱)- الف و ب: «یعنی آسمان نه اندازد و زمین بر ندارد دیگری را که راستگوی تر از ابی ذر باشد».

(۲)- حجرات، ۴۹/ ۱۲.

علی- علیه السلام- و حسنین و عمار یاسر و عبد اللّه عباس و مقداد اسود به وداع وی بیرون رفتند و مشایعت کردند. مروان، علی- علیه السلام- را گفت که عثمان حکم فرموده که کسی به مشایعت ابی ذر نرود. علی- علیه السلام- چوبی در دست داشت به جانب مروان افکند، بر گوش شتر مروان خورد و به مروان درشت گفت. مروان نزد عثمان آمد و از گفتار علی- علیه السلام- و از کردار آن حضرت، عثمان را واقف ساخت. عثمان، علی- علیه السلام- را طلبید و گفت: چرا فرمان نبردی؟ علی- علیه السلام- فرمود: هر چه فرمایی واجب است مسلمانان را که قبول قول تو کنند اگر چه آن سخن خلاف شرع باشد؟ عثمان خجل شد و به جهت دفع شرمندگی گفت: مروان می گوید که علی چوب بر شتر من زد و مرا دشنام داد. علی- علیه السلام- فرمود: تو نیز چوب بر شتر من زن و مرا به دشنام دادن تو چه کار و حال آنکه تو برابر خادم کمترین من نیستی. این بگفت و از پیش عثمان به خشم بیرون آمد.

راوی گوید: روزی

عثمان به عمار یاسر گفت: ابی ذر بمرد. عمار از استماع این خبر آب در دیده بگردانید بلکه اشک بر رخساره دوانید و گفت: رحم اللّه ابی ذر من کلّ قلوبنا. یعنی: رحمت خدای بر ابی ذر باد از همه دلها. عثمان آن سخن را کنایه دانست و گفت: ای عمار! از آزار ابی ذر و از اخراج او پشیمان نیستم! عمار گفت: من نیز اعتقاد ندارم که تو از کرده خود پشیمان باشی. عثمان در خشم شد و فرمود به غلامان کمر به زر و ملازمان آراسته از درّ و جوهر که بر گردن عمار زنید و او را از مجلس من بیرون کنید، اما ملازمان عثمان فرمان نبردند و از جناب عمار اندیشه کرده او را نیازردند و لیکن عمار گفت: ای عثمان! به خدا سوگند که با دد و دام مصاحبت نمودن مرا خوشتر می آید از مجالست و مکالمت تو. مصرع: از خدا شرمت نه و از خلق آزرمیت نیست. این بگفت و از مجلس بیرون رفت. عثمان گفت: عمار را از مدینه بیرون می کنم و همچون ابا ذر بی قدر ساخته آزار به وی می رسانم. مردمان نزد علی- علیه السلام- آمدند و به خدا سوگند خوردند که اگر عثمان، عمار را از مدینه بیرون کند ما نیز بر وی خروج کنیم، نه به قول رسول عمل می کند و نه به سیرت شیخین می رود. آن حضرت آن جماعت را

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۱۵

تسکین داده نزد عثمان آمد و گفت: دست از عمار بدار که از معتبران رسول است و به هیچ وجه خاطر او را میازار که پیوسته مشغول به ذکر لا اله الّا اللّه

است. عثمان گفت:

ای علی! تـا تو در مـدینه باشـی مردمـان بر من خطـا گیرنـد و به حضور تو آمـده مرا رسوا سازنـد تا فتنه و نزاع بالا گیرد و این حکومت و امـارت بر من تبـاه گردد. علی- علیه السـلام- فرمود که به زبان نمی آرد تو را جز زبان تو، نیکان از افعال بـد تو به جان آمده اند و از اقوال درشت تو به فریاد و فغان. این بگفت و از آنجا بیرون آمد. مردم بنی مخزوم گفتند:

یا ابا الحسن! ما را می فرمایی که فرمان عثمان برید و او هر روز بر یکی خشم می گیرد و بی سبب از مدینه اخراج می کند، ما به حضـرت تو امیدواریم که بر وجوه مسـلمانان مانع نشوی و ما را به عثمان گذاری. القصه آن حضـرت آن جماعت را چندان نصیحت نمود که آتش غضب ایشان را به آب نصیحت بشست و همه را به خانه های خود فرستاد.

پس عثمـان بعـد از اطلاع بر تمامی حالات، علی- علیه السـلام- را عـذر خواهی نمود و دست از عمار بـداشت و او را به حال خود در مـدینه بگـذاشت اما مفسـدان خصوصا مروانیان طریق اتّفاق میان علی- علیه السـلام- و عثمان مصـلحت نمی دیدنـد و عثمان را به شکایت علی- علیه السلام- قائم می داشتند.

نقل است که مغیره به اتفاق جمعی از نزدیکان عثمان نزد علی- علیه السـلام- آمدند و گفتند: یا ابو الحسن! تو برادر رسولی و معـدن علم و کمـالی و کسـی را بـا تـو حـد برابری نیست امـا این عثمـان خویشاونـد تـو است و خلیفه این امت و پیوسـته از تو شکایت دارد و ملال خاطر ظاهر می سازد و حال آنکه او

را بر تـو دو حـق اسـت: یکی حـق خلافـت و دیگری حـق قرابـت، چه شـود که بر او اعـتراض نکنی و منکرات او را به روی او نیاری؟

آن حضـرت فرمود: چنـدان که امکان دارد از او در می گـذرانم اما نمی توانم اخفای حق کنم و ناحق را به عوض حق بردارم. ایشان گفتنـد: ای علی! تو را به همه حال دست از او باید داشـتن و آنچه از او در وجود آید اگر چه خطا باشد بر روی او نباید آوردن از آنکه او بر تو قادر است که تو بر وی. علی- علیه السلام- گفت: ای خر دنبال بریده و ای پسر بنده گریخته! تو مرا از عثمان به خوف می داری؟ خدا یاری مکناد آن کس را که تو یار

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۱۶

وی باشـی ابعدک اللّه بواک و اجهدک بلاک. ایشان را از غضب علی- علیه السـلام- خوف غلبه کرده برخاستند و نزد عثمان آمـده نشسـتند و آنچه علی- علیه السـلام- گفته بود، گفتنـد. عثمان خواست که آغاز سـخن کند، در این محل خبر رسـید که اعیان بصـره آمدنـد و از دست عبـد الله عامر اسـتغاثه آوردنـد. عثمان متوجه ایشان شـد، آواز برکشـیدند و صـیحه جانگـداز از کانون سـینه برآوردنـد و گفتنـد: ای خلیفه زمان! سـموم بیـداد عامر ظالم بر ما مظلومان وزیـد که اگر فی المثل بر کوه وزیدی همه صـحرا گردیـدی حالا- جفـایش به نهـایت رسـیده و اموال هر چه داشتیم به هر بهـانه جمله را از مـا گرفت و به خزانه خود کشید.

ایشان در این حکایت بودند و شکایت می نمودند که ناگاه ناله و آه برآمد. عثمان پرسید که این چه فریاد

است و این فغان از دست کیست؟ گفتند: مردم کوفه و از عامل خود [ثابت بن] سعد شکایت دارند و از جور و جفای او به جان آمده استغاثه آورده اند که مال و خراج زیاده از مقدور می طلبد و قصد زنان مسلمانان می کند.

القصه از هر طرف فریاد برآمد و فغان به آسمان رسید. پس حاضران مجلس و مخصوصان عثمان را از فریاد مظلومان، دود محنت از دلها برآمد و آتش غم در جان ایشان افتاد، گفتند: ای خلیفه زمان! ظلم عاملان تو زود باشد که شراره ای شود و در خرمن امارت تو افتد و شئامت بی رحمی ایشان شعله ای شود که مزرعه کار خلافت تو سوخته گردد.

در این سخن بودند و اندیشه تدبیر در عمل عاملان می نمودند که ناگاه از پیش کعب بن عبده کتابتی از جانب کوفه رسید مضمون آنکه ای عثمان! من تو را آگاه می سازم و از فتنه ای که برخاسته واقف می گردانم که بهترین مردمان را از شهر بیرون کردی و بدترین مردمان را امارت دادی تا دست تعدی دراز کردند و کشتی صبر و سکون اهل این دیار را در غرقاب اضطراب افکندند و چاره ای ندارند الّا آنکه پناه به حضرت اله برند و درخواست نمایند که ظلم ظالمان را دور گرداند. چون عثمان بر مضمون نامه واقف گردید به حاکم کوفه نامه ای نوشت که کعب را بند کرده به مدینه فرست. چون کعب را

نزدیک عثمان آوردند گفت: چرا نامه ای چنین نوشتی؟ گفت: به جهت آنکه خلیفه رسول خدایی و امیر کافه خلایق و عمال تو جور و جفا به خلق می کردند و امروز آمر به معروف و ناهی

از منکرات تویی، از حال عمّال تو، تو را واقف گردانیدم تا ادای حقوق رعایت خلیفه نموده باشم. عثمان تسلی یافت و قهرش کم شد، خواست که او را خلعت دهد و عذر خواهی نماید. مروان وسوسه آغاز کرد و گفت: تا سیاست نکنی مردم را عبرت نشود، حلم به کار نمی آید، چندان سخنان گفت تا عثمان بفرمود تا آن زاهد عابد را برهنه کردند و بیست تازیانه بر او زدند و از شهر بیرون کردند.

روز دیگر طلحه و زبیر نزد عثمان آمدند و گفتند: بنی امیه تو را به معرض هلاکت رسانیدند و به جهت حصول مقاصد و مطالب خود چندان وسوسه و مکر کردند تا تو را به طمع انداختند، اگر به فریاد مردم نرسی و داد مظلومان از ظالمان نگیری به خدای آسمان که این ولایت را از دست تو بیرون کنیم. این بگفتند و از مجلس بیرون آمدند.

عثمان نامه فرستاد و امرای خود را به مدینه خواند و به خانه علی- علیه السلام- آمد و ماجرای گذشته را بازنمود و با آن حضرت در باب عاملان مشورت فرمود. آن حضرت گفت: چون مردمان از عاملان تو رنجیده اند و انواع شکایت کرده اند این جماعت را عزل کن که تو را بهتر است و هر که را خواهند بر ایشان امیر گردان و به خلعتهای پاکیزه و نوازشهای پسندیده عذر خواهی کن و روان گردان. عثمان به خانه آمد و آن روز تا شب اندیشه نمود که به قول علی- علیه السلام- عمل کند و امراء را عزل کند یا مردم را نگاه دارد و مهم به صلاح بگذراند تا عیب عاید نشود.

القصه

مردمـان دانسـتند که عثمـان در عزل امیران تعلل می نمایـد و ایشان را به سـخن نگاه می دارد. طلحه و زبیر به اتّفاق باقی اعیان ولایت، نامه به مالک اشتر نوشـتند و اسـتدعا نمودند که ما را به قدوم خود مشرف گردان و از مقاصد خود و افعال عثمان او را آگاه کردند و در مقام مخالفت صـریح به عثمان شدند. راوی گوید که چون مالک بر مضـمون کتابت مطلع شد در مدت سـه روز مردم خود را جمع کرد و از شام بیرون آمد و به اندک روزی به کوفه رسـید. ثابت بن سعد که در کوفه از قبل عثمان امیر بود بر سر او

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۱۸

راند و چون او را قوت اقامت و مجال اسـتقامت نماند از کوفه گریخت. مالک چون به کوفه درآمد سـرای ولید بن عقبه را که امیر الأـمر أی عثمـان بـود بسـوخت و روز جمعه خطبه را تغییر داد. ثـابت، عثمـان را بر کمـا هی حالاـت مالـک به نـامه واقف گردانید.

[عثمـان] چـون بر مضـمون نـامه مطلع شـد بغـایت برآشـفت و گفت: این فتنه از نزد علی است و نمی دانم که او را بـا من این خصومت چیست؟ فی الحـال نـامه ای نوشت به مالـک مشـتمل بر موعظه حسـنه و در آخر نامه نوشت که هر کس را عزل باید کرد اعلام نما تا بر آن موجب عمل نموده شود. چون مالک نامه را بخوانـد جواب نوشت که مرا به نصب و عزل امرای تو کار نیست، عاملاـن خود را از سـتم بـازآر و به طریق ابـا بکر و عمر عمـل کن، اصـحاب رسول اللّه [ص] را که زاهـد بودنـد آواره کردی

و انواع آزار رسانیدی، بدعتها برطرف ساز و بدان را بر نیکان مسلط مساز تا تو را مطیع باشم.

القصه چون عثمان نامه مالک را بخواند خوش حال گردید و جواب نامه نوشت که به مراد خاطر شما رفتم و ملتمسات شما را به قبول مقرون گردانیدم.

در این محل جمعی کثیر از مصر آمدند و بی رخصت نزد عثمان رفتند [و گفتند: ما بر تو شهادت داریم که تو خلیفه بحق باشی، اوّل آنکه حکم بن عاص را رسول- صلّی اللّه علیه و آله- از مدینه اخراج کرد و شیخین بر آن موجب مقرر داشتند تو به چه سبب خلاف رسول اللّه [ص] نمودی و او را محرم خود کرده به مدینه آوردی؟ دیگر مضاعف فلان و فلان را گرفتن به زور و تعدی به آتش سوختن، دیگر مراعی و چراگاهها را که روزی مخلوقات است از بندگان خدا بازمی داری بی جهت شرعی، دیگر غنایم که مستحق آن مسلمانانند به جماعتی می دهی که ایشان را در آن حقی نیست و ارباب استحقاق را محروم می سازی، دیگر افعال جاهلانه پیش گرفته و قومی را به قهر از خانه و شهر بیرون می کنی. از این نوع اعتراضات زیاده از صد بر عثمان گرفتند] «۱» و سخنان درشت گفتند و او همچنان سر در پیش افکنده به الوان مختلف بر می آمد، خواست که جواب اعتراضات نگوید مردم غوغا کردند و خشونت را به نهایت رسانیدند، به جهت

---

(۱)- فقط در الف.

تسلی آنان و تسکین فتنه گفت: من رضای شما را بجویم و آنچه مراد خاطر شما است بر آرم و عاملان خود را همه به مدینه آرم هر که را

حقی باشد از او بستانم و تسلیم نمایم.

گفتند: ما را به آوردن عاملان کاری نیست و لیکن نامه ها به شهرها بنویس تا مظلومان حاضر گردند و تو را از ظلم عاملان تو واقف سازند. پس مردمان از هر شهری روی به مدینه آوردند. از آن جمله: اشتر نخعی با صد مرد از کوفه آمدند و کنانه بشر با صد کس و پسر حمران «۱» رسید با صد کس و همچنین ده ده و بیست بیست و صد صد از هر طرف آمدند و مهاجر و انصار نیز بر آن شدند که مراد خود حاصل کنند تا عثمان را بکشند.

القصه عثمان از آوردن مظلومان پشیمان شد و از هجوم و اتفاق ایشان بغایت حیران شد و آن سبب زیادتی غم و الم وی گردید و از آن گروه به نهایت ترسید و از خوف آن مردم، در خانه محکم کرد و نود کس از غلامان خاصه خود مکمل و مسلح نزد خود بداشت و کسی معتبر نزد علی- علیه السلام- فرستاده او را به حضور خود آورد و گفت:

یا علی! معدن علم و حلم تویی و من درمانده ام و بجز تو کسی که مرا از این قوم خلاص سازد نیست. آن حضرت فرمود: عهد کن که مراد این مردم بجویی و خاطرجویی کنی و تغییر سخن حق ندهی. عثمان فی الحال سوگند یاد کرد که آنچه مراد مظلومان باشد بسازد و از آن درنگذرد. پس حضرت علی- علیه السلام- به خانه آمد و مردمان بر او جمع شدند. آن حضرت فرمود: اکنون عثمان درمانده شده و مرا واسطه ساخته که من بعد رضای شما بجوید و

هر کس را که خواهید بر شما امیر سازد. ایشان سخنان گفتند و آخر الامر درخواست علی- علیه السلام- را قبول نمودند و لیکن گفتند: به خدای آسمان و زمین که از او به جان می ترسیم و از مکر امرای او بغایت در درخطریم. القصه علی- علیه السلام- اشراف را نزد عثمان آورد و وی حجت نوشت که ترک احداث کنم و محرومان را من بعد عطا بدهم و امرای بلاد را به تمام عزل کنم. پس مصریان پیش آمدند و گفتند: محمد ابا بکر را والی ما گردان. عثمان منشور ایالت و نشان حکومت مصر به نام محمّد نوشت. مصریان او را برداشته به صفای خاطر متوجه شهر خود

---

(۱)- سودان بن حمران (ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۲).

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۲۰

شدند و همچنین مردمان هر ولایت حاکم خود را برداشته از مدینه بیرون رفتند.

راوی گوید- و العلم عند اللّه- بعد از رفتن امراء به بلاد و تسکین یافتن غوغا و فساد، مروانیان با جمعی دیگر از مفسدان، گرد عثمان درآمدند و انواع وسوسه کردند تا سخن به جایی رسید که گفتند: هیچ دانا باشد که متابعان را عزل کند و مدعیان ملک- سیّما محمّد ابا بکر- را نصب نماید؟ القصه عثمان از عزل و نصب امراء پشیمان گردید و منشیان را فرمود تا نامه ها نوشتند و به اطراف مداین روان گردانید. از آن جمله نامه نوشت به والی مصر مضمون آنکه ولایت به دستور سابق به تو ارزانی داشتم و سپهسالاری جوانب رجوع به تو نمودم، باید که چون محمد بن ابی بکر به آنجا رسد چندان امان ندهی که آب بنوشد و

در حال گردنش بزنی و عمرو بن ورقاء و علقمه و کنانه را که فتنه برپا می دارند و مردم را به شکایت امراء به جانب من روانه می سازند دست و پا بریده به خواری هر چه تمامتر بکشی تا عبرت دیگران گردند. و السلام. اما قضا کاری دیگر پرداخت و به واسطه این کتابت فتنه و غوغا تا دامن قیامت در میان امت احمد مختار انداخت و از این سبب عثمان کشته گردید و نوبت خلافت به علی بن ابی طالب- علیه السلام- رسید.

القصه محمد بن ابی بکر با قوم خود به منزلی رسیده آنجا فرود آمدند و به استراحت مشغول گردیدند. ناگاه دیدند که کسی بر اشتری نشسته و روی خود بسته به تعجیل تمام می راند. او را نزد خود خواندند، ملتفت نشد و بسرعت شتر می راند. جمعی او را به اکراه گرفتند و گفتند: تو کیستی و حال تو چیست؟ گفت: ملازم عثمانم و نزد والی مصر می روم. گفتند: والی مصر با ما است و در آن سایه درخت آسوده. گفت: مرا نزد عبد الله بن سعد فرستاده اند. مردم را شکی در دلها پدید آمد، با خود اندیشیدند و از مکر عاملان عثمان متفکر گردیدند، از غلام پرسیدند که هیچ کتابتی داری؟ گفت: نی! حکایتی دارم و بسرعت رفتن مأمورم تا رسالت به جای آرم. اهل مصر او را بکافتند، در مطهره او کتابتی یافتند در موم محکم کرده، آن را گشودند و بر مضمون مکتوب واقف گردیدند که محمّد را بکشند و جمعی را دست و پا ببرند و به خواری هلاک کرده بردار

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۲۱

کشند. پس محمّد نامه را برداشت

و عنان به جانب مدینه معطوف داشت و چون به خدمت علی- علیه السلام- رسید آب در دیده بگردانید و گفت: یا علی انت مولایی من المهد الی العهد، تو مرا فرزند خود می خوانی و من تو را پدر بزرگوار خود می دانم و بر حاضران معلوم است که بسیار بوده که فرمان ابی بکر نمی بردم و هرگز از فرمان تو بیرون نرفته ام و به خدای سوگند بر تو که من اگر دفع دشمن خود کنم تو مانع نشوی تا به حضرت تو عاصی نشوم. و چون آن حضرت، محمّد را در عداد فرزندان خود می دانست او را در بر کشید و به آستین مبارک خود اشک از رخسارش پاک می گردانید و گردن و روی او را بوسه می داد و به صبر و تحمل ارشاد می فرمود. پس نامه مذکور برداشت و نزد عثمان آمد و در دامنش انداخت. عثمان متغیر گردید و به سخت ترین تغییری گفت: از این نامه خبر ندارم و از عمل چنین یا علی به خدا بیزارم. علی- علیه السلام- برآشفت و گفت: ای عثمان! شرمت باد! غلام از تو و شتر خاصه تو و خط کاتب تو به مهر تو، این فعل تو است و به امر تو است و سوگند دروغ خوردی. عثمان، مروان را به درون خانه خود آورد و پنهان کرد و خود به مسجد درآمد و بر منبر برآمد و خدا را یاد کرد که من از این نوشته خبر ندارم و آن کس که عمل چنین کرده از او بیزارم.

مردم گفتند: ای عثمان! سوگند به دروغ خوردن و قصد قتل پسر خلیفه رسول خدا کردن، شیوه اشرار

و طریق فجّار است. ملازمان عثمان بر ایشان حمله بردند و از هر طرف حاضران مدد کردند و ملازمان عثمان را ایذا کردند و سنگی چند بر عثمان افکندند. ملازمان عثمان، او را به صد محنت و به هزار مشقت به خانه بردند. روز دیگر مردمان، گرد سرای عثمان را فرو گرفتند و گفتند: خود را از خلافت عزل می کنی یا مروان را به ما تسلیم می نمایی. عثمان از آن رستخیز بترسید و نامه به معاویه نوشت و او را به نصرت و معاونت خود خواند و در آنجا یاد کرد که محمّد بن ابی بکر بر من تهمت نهاده و جماعتی بدان را بر خود جمع کرده و مرا در خانه کرده محاصره دارد و در مقام قتل من است و شما و خویشان من و معتمدان من به خوردن شربت آب و قوت توقف روا مدارید و عنان عزیمت به نصرت و معاونت من معطوف دارید و به هیچ وجه

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۲۲

تخلف جایز مدارید.

چون معاویه بر مضمون نامه مطلع گردید خواص خود را حاضر گردانید و گفت: تا عثمان تغییر اعمال شیخین داد و آزار و ایذاء به اهل عالم رسانید جملگی به خصومت برخاستند خصوصا محمّد ابا بکر، با او چه سازیم و چه گوییم؟ حاصل از رفتن و نصرت عثمان دادن متقاعد شد.

اما عبد اللّه عامر که والی بصره بود نزدیکان خود را نزد خود خواند و بر مضمون نامه عثمان آگاه گردانید. خواص به ترتیب لشکر جمع گشتند. غمازان این راز را فاش کردند و نامه نوشتند و محمّد ابا بکر را از لشکر طلبیدن عثمان آگاه گردانیدند. محمّد فرمود

تا آب را بر او بستند و اکابر اصحاب رسول و اعیان حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- سیّما طلحه و زبیر و عبد الرحمن به محمّد بن ابی بکر اتّفاق نمودند و به کشتن عثمان عازم و جازم گردیدند. مروانیان که در سرای عثمان بودند، گفتند: سرکرده این کار علی است. عثمان بر بام برآمد و گفت: با علی سخنی دارم و لحظه ای او را به سوی خود می خوانم. مردم گفتند: علی اینجا نیست و به اتّفاق این جماعت راضی نیست. اما چون علی- علیه السلام- واقف شد که عثمان مهمی دارد قنبر را فرستاد. قنبر نزد وی آمد و گفت: مولای من مرا به خدمت شما فرستاده حاجت چیست؟ عثمان گفت:

تشنه ام و اهل بیت من نیز تشنه اند. پس ساقی کوثر سه مشک آب مصحوب قنبر فرستاد. محمّد ابا بکر به جهت خاطر علی- علیه السلام- نتوانست که مانع شود. پس عثمان آب بیاشامید و اهل بیتش سیر آب شدند. بعد از آن عثمان به مروان و باقی مردمان خطاب کرد که شما پیوسته بر علی- علیه السلام- تهمت می نهادید و اگر مرا نصیحت می فرمود شما آن را فضیحت نام می کردید تا مهم به اینجا رسید، پس گفت:

یا بن العاص! مرا به قول علی- علیه السلام- عمل نمودن نمی گذاشتی. عمرو عاص از عثمان برنجید و نیز از اتّفاق اصحاب رسول- صلّی اللّه علیه و آله- اندیشه نمود و از آنجا بیرون آمد و عزیمت سفر نموده به جانب مکه معظمه روان گردید. عایشه نیز متوجه به مکه بود. چون به وی رسید شکایت عثمان آغاز کرد و آنچه از عثمان شنیده

بود معروض داشت. عـایشه گفت: ای عمرو! به خـدای سوگنـد بر تو که هیـچ کس را می یـابی و در اطراف ولایت گمان می بری که عثمان او را نرنجانیده باشد؟ عمرو گفت:

نی! بعد از آن گفت: ای حرم محترم حضـرت پیغمبر! به خدای سوگند که گمان نمی برم که عثمان را از من دوست تر کسـی بوده باشد و من باعث خلافت وی گردیدم، با من چندین جفا کرد و خشونت بی حد نمود که دشـمن به دشـمن نکند اما با تو چه کرد؟

گفت: در حال حیات رسول- صلّی اللّه علیه و آله- به کرات بی ضرورت مرا رنجانید و من از وی بغایت ملول گردیده ام، بعد از وفات پیغمبر در زمان حیات پدرم و خلافت عمر بر آن شد که مواجب مرا کم سازد و مرا در ورطه فقر و فاقه اندازد و آنچه خود به جهت من مقرر داشت در ادای آن تعلـل می نمود و حرمت و عزت من نزد او معتبر نبود، امانت از او رفته و رعیت از او ضایع گشـته، بدان را بر نیکان مسلط ساخته و نیکان را به جهت خاطر بدان از بلاد و مسکن دور انداخته، و امثال این حکایات گفت و بسـیار گفت. بعد از آن به برادر خود محمّد و باقی حاضـران گفت که غیرت شما کجا شد و حمیّت اسلام را چه پیش آمـد که هنوز کفن رسول- صـلّی اللّه علیه و آله- تراست که سـنت و احکـام فرایض آن سـرور ابتر باشـد: اقتلوا نعثلاـ قتل اللّه نعثلا. عمرو عاص با وجود آن همه آزار که از عثمان دیده بود، این سخن بر وی گران آمد، گفت: ای عایشه! آنچه

از عثمـان در دل داشـتی ظـاهر کردی! عـایشه گفت: دو صـد چنـدان هنـوز در دل من است. این بگفت و روی به مکه آورد و برفت.

راوی گویـد که طلحه و زبیر و بـاقی اکابر اصـحاب، معاونت و نصـرت محمّـد ابا بکر دادنـد و جماعت بنی تمیم به امـداد وی آمدنـد و هر چند اهتمام کردند که در سـرای عثمان را بگشایند میسّـر نشد، پاره ای هیزم آوردند و آتش بر وی زدند و آن در را بسوختنـد و به انـدرون رفته با شمشـیرهای کشـیده بر سـر عثمان رفتند. ملازمان عثمان بر آن جماعت حمله آوردند و جنگ می کردند تا جمله کشـته گردیدند، بعد از آن به در حرم سـرا آمدند و حرمت حرم درنوردیدند و در خانه خاصه را بشکستند و متوجه عثمان گردیدند. مروان بن حکم با شمشیر کشیده متوجه محمّد ابا بکر گردید. یکی از

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۲۴

ملازمان بر او ضـربتی زد، مروان گریخت و در بعضـی از حجرات درآمـد. عبد اللّه عوّام پیش آمد و گفت: ای اکابر اصـحاب پیغمبر! از روز رسـتخیز بر اندیشـید و از عقوبـات آخرت بپرهیزیـد و از کشـتن عثمـان درگذریـد و امام مفترض الطاعه خود را مکشـید و به کتاب خدا و سـنت مصطفی عمل نمایید. عبد الرحمن بر او ضربتی زد و با سخنانش به اتمام رسانید. در این محل غلامان عثمان و خانه داران وی که مرصّع کمر بودند همه دل بر قتل نهادند و با شمشـیرهای بران و خنجرهای جان ستان حمله آوردنـد و جنـگ عظیم در پیوسـتند اما به واسـطه انبوهی دشـمن، تمامی نزدیکان عثمان مغلوب و مقتول گشـتند و عثمان تنها ماند. عبد الله وهب

به نزد وی آمد او را تنها دید بغایت عاجز و درمانده، بازگشت و متعرض نشد. مسلم بن کثیر آنجا رسید گفت: عثمان را چرا نکشتی؟ گفت:

به واسطه بسیاری عجز او عار داشتم کشتن او را. در این محل محمّد بن ابا بکر و طلحه و زبیر و جمعی کثیر از اکابر اصحاب رسول رسیدند. محمّد پیش آمد و محاسن او را به دست گرفت و گفت: یا نعثل طال مکرک فینا! عثمان گفت: من امیر مؤمنانم و خلیفه پیغمبر آخر الزمان! اگر پدرت بدیدی که دست در محاسن من زدی تو را بکشتی یا نهی عظیم کردی. محمّد فرمود: اگر پدرم تو را به چنین صفات بدیدی اعمال تو را به کفر نسبت دادی. عثمان گفت: کتاب خدا با ما است به آن عمل کنیم و از آن تجاوز ننماییم.

محمّد برآشفت و در آن آشفتگی از روی غضب گفت: الان و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین «۱» و تیری چند در دست داشت با پیکانهای بزرگ، بر روی عثمان زد که تمامی روی او از خون آلوده شد، کنانه بشر عمودی بر سر وی زد و حمران اسید «۲» شمشیر بر او انداخت. پس هر یک از اکابر اصحاب شمشیر و نیزه و خنجر بر او انداختند و تن او را به ضربتهای مختلف چون غربال چاک چاک کردند و سه روز کشته بر خاک خواری افتاده بود. علی- علیه السلام- را از حال او واقف گردانیدند. آن حضرت فرمود تا او را دفن

---

(۱)- یونس ۱۰/ ۹۱.

(۲)- تاریخ یعقوبی: «سودان بن حمران». آثار احمدی، استرآبادی ۴۲۵ گفتار در ذکر خلافت عثمان بن عفان ..... ص

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۲۵

کردند [و به روایت اصح در مقبره یهودان مدفون گشت] «۱». بیت:

گر کاخ تو بر گنبد اخضر سازندور کار تو چون سلسله بر هم سازند

هم عاقبت این حجره فانی تو راترکان اجل سرای ماتم سازند

گفتار در ذکر خلافت و ولایت سرور غالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

اشاره

آن حضرت امام اوّل است از ائمه اثنی عشر و فضایل علمی و عملی و شمایل حسبی و نسبی او بیشتر است از جمیع اصحاب پیغمبر- صلوات اللّه علیه و آله- چنانچه از احمد حنبل مروی است که گفت که حق سبحانه و تعالی هیچ احدی را از صحابه کبار سید اخیار چندان نستوده که آن حضرت را و از آن جمله است آیه کریمه:

فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ «۲» و از آن جمله است آیه کریمه: يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً «۳» و از آن جمله است آیه کریمه: يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ «۴» و چون اوراق این کتاب گنجایش ایراد آیات صفات آن حضرت ندارد و نیز مقصود از تألیف این کتاب ذکر خلافت و شمه ای از ولایت آن حضرت است به این قدر اختصار افتاد.

راوی گوید که محمّد بن ابی بکر و عبد اللّه بن عمر به اتّفاق طلحه و زبیر و عبد الرحمن بعد از آنکه فارغ شده بودند از قتل عثمان، مجمع ساختند و در باب امامت و خلافت سخنان پرداختند تا سخن به اینجا رسید که محمّد یا عبد اللّه قبول خلافت نمایند و از حاضران بیعت بستانند. ایشان گفتند: هیهات! هیهات! جایی که علی- علیه السلام- باشد ما را چه حد خلافت

و مجال امامت باشد و بر حاضران

---

(۱)- فقط در الف.

(۲)- آل عمران ۳/ ۶۱.

(۳)- انسان ۷۶/ ۸.

(۴)- مائده ۵/ ۶۷.

معلوم است که در زمان خلافت پدران خود از فرمان علی- علیه السلام- بیرون نمی رفتیم و فرمانبرداری علی را بر فرمان پدران ترجیح می نهادیم، جایی که آن حضرت باشد دیگری را خلافت و امامت نمودن لایق نباشد. پس به اتّفاق برخاستند و نزد علی- علیه السلام- آمدند و گفتند: یا علی! از ما عذر بپذیر و در باب کشتن عثمان خرده مگیر و ما امام مفترض الطاعه تو را می دانیم و تو را می خوانیم، دست بده تا بر تو بیعت کنیم. آن حضرت فرمود: ای مردمان! بدانید که من امارت و ولایت را کاره ام و کراهت من از آن است که وضیع و شریف و قوی و ضعیف را در احکام الهی یکسان می دانم و در اجرای فرایض و سنن حضرت رسالت پناهی برابر می شمارم و شما را این تحمل نباشد و در رعایت احکام شرایع، خرد و بزرگ ملاحظه نمودن نمی شاید. ای حاضران! شما تحمل ندارید و به ضرورت اکراه و انکار نمایید و به مقتضای و اکثرهم للحقّ کارهون «۱» از صراط مستقیم بیرون روید و از هر جانب فتنه و غوغا کنید و مرا از عبادت و اطاعت خداوند مطلق بازدارید. همه گفتند: یا امیر المؤمنین! به خدا سوگند که ما به یقین می دانیم که آنچه گفتی حق بود و بجز حق نخواهی گفتن و ما از فرمان حق سر نخواهیم پیچیدن.

القصه طلحه برخاست و دست آن حضرت را گرفت و بر او بیعت کرد، و او را دست شل

بـود، آن حضـرت آن را به فـال نیکـو نگرفت و فرمود: یـدا شـلّا و امرا لاـ یتمّ. و در آخر کـار انواع فتنه و نزاع روی داد و کـار خلافت مختل ماند تا مهمات به معاویه قرار گرفت و دودمان ولایت و نبوت به واسطه معاویه و پسرش یزید خراب شد.

القصه مردمان بیعت کردند و کار خلافت به علی- علیه السـلام- مسلّم داشتند و بعد از چند روز آنچه در بیت المال جمع شده بـود بر مردمـان قسـمت کرد علی السـویه، بـه هر کس سـه درهـم افتـاد، جملـه راضـی شدنـد مگر مروان و طلحـه و زبیر و عبد الرحمن، و جماعت بنی امیه آغاز شکایت کردند که علی- علیه السلام- علو مرتبه ما را مرعی نمی دارد و ما را در قسمت برابر دونان می سازد. چون این اخبار به سمع مبارک سید

---

(۱)- مؤمنون ۲۳/ ۷۰.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۲۷

ابزار و حیدر کرار رسـید فرمود: بنی امیه هرگز از من راضـی نخواهند شد و از من بجز راستی نخواهد آمد. از این جهت امرای بنی امیه را از هر ولایت عزل کرد. از آن جمله:

ابو موسی اشعری را عزل کرد «۱» و امارت کوفه به عمار بن شهاب داد و عبد الله [بن سعد بن ابی] سرح را از مصر عزل کرد و قیس بن سـعد را امیر گردانیـد. به این دسـتور امرای پیشـین که معزول شدنـد اتّفـاق نمودنـد و در مقـام مخـالفت و مخاصـمت درآمدند و گفتند:

مـا خون عثمان از علی- علیه السـلام- می طلبیم. پس کوفیان اتّفاق نموده نزد عمّار آمدنـد و گفتنـد: ابو موسـی اشـعری را که نصب کرده عثمان است قبول داریم، تو بازگرد و

الّا اتفاق نموده تو را بکشیم و مصریان گفتند: مردم ما به قتل عثمان رفتند چون مراجعت نمایند به هر چه اتّفاق نمایند چنان کنیم. و چون معاویه از عزل خود و نصب سهل بن حنیف واقف شد لشکر فرستاد و سهل را از راه بازگردانید.

چون این اخبار به سمع حیدر کرار رسید، طلحه و زبیر را نزد خود طلبید و از مخالفت مروانیان واقف گردانید. ایشان گفتند: سبب قتل عثمان ما شدیم، اگر به مکه رویم و گوشه ای قرار گیریم شاید فتنه و نزاع کم شود. القصه رخصت یافتند و به آرزوی امارت به جانب مکه به رفتن شتافتند و اتّفاق نمودند که خون عثمان را از علی- علیه السلام- طلبند و به عایشه بیعت نموده بیعت علی- علیه السلام- را شکستند. پس عایشه، عبد الله خضرمی را که امیر عثمان بود در مکه با اکابر حرم نزد خود طلبید و گفت: بر من بیعت کنید. ایشان نیز بیعت کردند و سوگند خوردند به کتاب خدا که ما با علی- علیه السلام- مخاصمت کردیم و از او بیزاریم. پس عایشه با لشکر گران از مکه بیرون آمد و رو به بصره آورد و در اثنای طریق به دهی رسیدند، زیاده از بیست سگ از آن ده بیرون دویدند و بر هودج عایشه فریاد کردند. عایشه از آن حالت متفکر شد و عنان شتر خود کشید و پرسید که این ده را چه می گویند؟ گفتند این ده را «ماء الحوأب» می خوانند. گفت: البته راست می گویید؟ گفتند: بلی. عایشه گفت: به خدا سوگند که

---

(۱)- علی [ع] عمال عثمان را از شهرها برداشت مگر ابو موسی اشعری

[را] که اشتر راجع به او با علی سخن گفت، پس او را سر کارش گذاشت (ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۷).

من بازمی گردم، تهمت خون عثمان بر علی- علیه السلام- چرا نهم؟ زنان را با لشکر چه کار؟ دیگر آنکه من از حضرت مصطفی- صلّی اللّه علیه و آله- به گوش خود شنیدم، بلکه مخاطب به خطاب، من بودم که آن سرور فرمود: زود باشد که یکی از ازواج طاهرات من قصد قتل علی- علیه السلام- کند و حال آنکه او مخذول گردد و چون به موضع «حوأب» رسد سگان بسیار روی به وی آرند و فریاد بر کشند و علی- علیه السلام- بر حق باشد و او بر باطل، و فرمود: ای عایشه! تو را به گوشه خانه باید نشستن و در به روی این و آن بستن. بعد از آن گفت: ای عایشه! بر حذر باش که آن زن تو نباشی. پس طلحه و زبیر گفتند: این ده را نام دیگر است! عایشه گفت: شما عجب نوع مردمانید! با علی- علیه السلام- بیعت کردید و اکنون به بیعت من درآمدید و گواهی دادید و فی الحال از آن برگشتید، این کار به من نسبت ندارد و خون عثمان از علی- علیه السلام- طلبیدن از من لایق نمی نماید. طلحه و زبیر هر چند جمعی را آوردند و گواهان دروغ گذرانیدند که این ده را نام دیگر است، عایشه قبول ننمود و گفت: ای مردمان! دست از من بدارید که به مکه روم یا از اینجا با خواص خود عنان به جانب مدینه معطوف دارم طلحه و زبیر تدبیر نمودند و

عبـد الله زبیر را که مقـدمه لشـکر بود کس به نزد وی دوانیدند تا دوان دوان نزد عایشه آمده به دروغ گفت: بر نشـینید و آماده شوید که گرد سپاه علی- علیه السلام- پدید آمد.

القصه به هر حال عایشه را از راه بردند و به مکر و فریب به هودج خود درآوردند و به جانب بصره روان گردیدند. پس حارث قدامه آواز برآورد و گفت: ای اهل بصـره! بدانید که عایشه حرم محترم پیغمبر و دختر خلیفه اوّل آمده که از خلق بیعت گرفته بر سـر علی- علیه السـلام- رود و خون عثمان طلبـد. پس کلانتران بصـره نزدیک آمدند و گفتند: ای حرم رسول خدا! این قوم اگر تو را به اکراه آورده اند رخصت ده تا به اتّفاق لشـکر علی که در بصـره است حرب کنیم و تو را از ایشان خلاص کرده به مدینه فرستیم.

در این محل طلحه و زبیر نزد عایشه ایسـتاده بودند. حارث به آواز بلند گفت: ای دو فتنه روزگار! شرم ندارید که زنان خود را در پرده می دارید و حرم رسول خدا را سوار

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۲۹

کرده بر امام مفترض الطاعه مخالفت می نمایید؟

القصه سـپاه عایشه و سـپاه علی- علیه السـلام- که در بصـره بودنـد به یکـدیگر حمله بردند و از هر طرف معدودی چند کشـته شدنـد. پس عایشه فریاد بر کشـید که من به جهت صـلح آمـده ام، جنگ مکنیـد. دیگر باره مردم بصـره به فغان آمدند که ای عـایشه! این دو فتنه را بکش یـا از پیش خود اخراج کن که ایشـان بیعت علی- علیه السـلام- را شکسـتند و بـا تو بیعت به پایان نمی رسانند. القصه عایشه شهر را به

مرد امینی گذاشت و خود با مردم از شهر بیرون آمد و نامه ای فرستاد به مدینه و تفحص احوال بیعت طلحه و زبیر نمود که حقیقت حال معلوم شود. جواب آمد که طلحه و زبیر باعث خلافت علی- علیه السلام- شدند و الا آن حضرت به قبول خلافت کاره بود.

راوی گوید: چون شب درآمد طلحه و زبیر نزد عایشه آمدند و انواع فتنه کردند و چندان گفتند که عایشه را بر فتنه گذاشتند و لشکر برداشته به در کوشک آمدند و حرب نمودند تا چهل کس از لشکر علی- علیه السلام- کشته شد و عثمان [بن حنیف] که از قبل [حضرت علی علیه السلام] امیر بود در بصره، او را گرفتند و محاسن او را تراشیدند و نزد علی- علیه السلام- فرستادند و از مردم بصره به اکراه بیعت گرفتند الا زید بن مرجان که بیعت نکرد. عایشه کس به وی فرستاد که چون فرمان من نبردی فرمان علی- علیه السلام- نیز مبر و به نزد وی مرو. جواب داد که حکم خدا چنان است که تو در خانه نشینی، تو به خدا مخالفت کردی و از فرمان رسول- صلّی اللّه علیه و آله- بیرون رفتی و من به حکم خدا نزد علی- علیه السلام- می روم و چون امر به جهاد فرماید جان خود را در قدمش نثار می سازم.

القصه حضرت امیر المؤمنین علی- علیه السلام- چون به موضع ذی قار رسید قعقاع بن عمرو را نزد عایشه فرستاد که شاید مهم به صلح بگذرد. عایشه گفت: خون عثمان می طلبم! قعقاع گفت: ای زوجه پیغمبر! اینک طلحه و زبیر اینجا حاضرند، کشندگان عثمان را از ایشان معلوم

فرما. پس عایشه از طلحه و زبیر پرسید که در محل محاصره عثمان، علی- علیه السلام- آنجا بود؟ خواستند بگویند: آری، اما بر زبان ایشان گذشت

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۳۰

که علی آنجا حاضر نبود. دیگر پرسید که روز قتل عثمان، علی- علیه السلام- در میان بود؟ گفتند: نه. بعد از آن پرسید که در روز محاصره و روز قتل عثمان شما هر دو حاضر بودید؟ خواستند که گویند: نی، بر زبان ایشان گذشت که بلی. پس قعقاع گفت: ای حرم رسول خدا! آنچه این دو مرد که حالا معتمد تواند می گویند بر علی- علیه السلام- چه می آید و حال آن که کشنده عثمان این دو مرد حاضرند که زخم بر عثمان زدند و برادر تو محمّد و عبد اللّه عمر، و باقی قاتلان را نام برد. پس عایشه زمانی نیک سر در پیش افکند. قعقاع دیگر باره زبان گشوده گفت: شما را چه بر آن داشت که حرمت حرم پیغمبر ندارید و بر امام مفترض الطاعه لشکر کشیده حرب نمایید؟ ایشان هیچ نگفتند و از خجالت سر بالا نکردند. عایشه گفت: ای قعقاع! با تو مشورت می کنم و بر مراد خاطر علی- علیه السلام- از تو می پرسم، قعقاع گفت: ای حرم پیغمبر خدا! خاطر علی می خواهد که خون ریخته نشود و مهم به صلح بگذرد و تو خود می دانی که علی- علیه السلام- چون شمشیر از نیام برآرد بسی کار است که باز در غلاف کند. عایشه گفت:

آنچه رأی علی مرتضی- علیه السلام- تقاضا می کند از آن تجاوز نمی کنم و یقین می دانم که صلاح در آن است و من به گوش خود از حضرت مصطفی [ص]

شنیدم که مخالفت علی- علیه السلام- در دین و دنیا زیان است.

قعقاع بازگردید و پیغام عایشه را به حضرت علی- علیه السلام- رسانید. آن حضرت برای صلح رو به بصره آورد و قاتلان عثمان را اصلا همراه نیاورد. «۱» هر چند مالك اشتر و عدی حاتم به اتّفاق محمّد ابا بکر گفتند: یا امیر المؤمنین! طلحه و زبیر فتنه می خواهند و هر دو به مکر و حیله عایشه را از راه می برند و به حرب تو ثابت می دارند چندان که از این مقوله سخنان گفتند، جناب ولایت پناهی به جهت استحکام حجت،

---

(۱)- مشخص نیست که منبع مؤلف برای نقل این مطلب کدام کتاب بوده است چون چنین چیزی در تاریخ اسلام نداریم که حضرت علی (ع) افراد معینی را به عنوان قاتل عثمان معرف کرده باشند و اصولا هیچ یک از اصحاب خویش را از خود دور نکردند حتی محمد بن ابی بکر که نقش اساسی برای وی در قتل عثمان ذکر می کنند در همین جنگ جمل حضور داشت و هم او بود که خواهر خود عایشه را به دستور امیر المؤمنین (ع) بازگرداند. خوانندگان محترم به متون اصیل اسلامی مراجعه فرمایند.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۳۱

آن سخنان نشنید و ایشان را از خود جدا گردانیده به گوشه ای بازگردانید.

راوی گوید که چون خبر به عایشه رسید که علی- علیه السلام- قاتلان عثمان را از خود دور کرده به مصلحت صلح متوجّه بصره گردیده بغایت خوش برآمد و به یقین معلومش شد که آن حضرت در مقام انتقام نیست. اما عایشه، طلحه و زبیر را فرمود که شما نیز که قاتلان عثمانید با مردم خود از میان لشکر من

بیرون رویـد، طلحه و زبیر بترسـیدند و انـدیشه عظیم کردنـد و گفتنـد: حالا علی خاطر جمع دارد و چون سـخن صـلح در میان است بی دغدغه خاطر به جانب بصره نزول و ارتحال می فرماید، یکی را لشکری همراه دادند که بی وقوف عایشه بر سر لشکر علی- علیه السـلام- شـبیخون آرد و خـود بـا مردم خود از عقب روان گشـتند. چون آن دو لشـکر به هم رسـیدند آغـاز جنگ کردنـد و نیزه و شمشـیر به هم رسانیدنـد. طلحه کس فرسـتاد و عـایشه را گفت که علی حرب می کنـد و از لشـکر تـو مرد می کشـد. فی الحـال سوار گردیـد و رانـد تـا به لشـکر خود ملحق گردیـد. این خبر به سـمع حیـدر صـفدر رسـید یکی را به طریق اسـتخبار فرسـتاد تا خبر آورد. قاصـد در این محل رسـید، دیـد که عایشه مردم خود را بر حرب علی- علیه السـلام- ترغیب می نماید و لشکر را ترتیب صفوف داده به حرب اشارت می فرماید.

قاصـد بازگردید و آنچه دیده و شـنیده بود بازنمود. آن حضـرت فرمود: وَ ما تَوْفِيقِی إِلَّا بِاللَّهِ «۱» و پـا در رکاب نهاد و به خانه زین بر نشـست. در این محـل محمّـد ابـا بکر و مالـک اشتر و عـدی بن حاتم از مکر مکاران و رفتن عایشه به حرب امیر مردان واقف شدند، سوار شدند و خود را به خدمت علی- علیه السلام- رسانیدند. آن حضرت ایشان را فرمود:

برانید اما عنان کشـیده دارید تا آن زمان که ایشان آغاز حرب کنند و از مردم شما یکی را به قتل آرند، آن زمان محل جهاد و وقت اجتهاد است. شیر مردان هم رکاب مالک اشتر شدند و کمر

جان سپاری بر میان جان شیرین بستند و عدی حاتم نزد آن حضرت آمده گفت: یا امیر المؤمنین! مدتها است که انتظار این دولت می بردم و چشم داشت سعادت شهادت از حضرت عزت می خواستم للّه الحمد و المنّه که به آن مقصد رسیدم و امید

---

(۱)- هود ۱۰/ ۸۸.

چنان است که به مقصد شهادت نیز برسم. این بگفت و روی به صف قتال آورد، و همچنین گروه گروه مردان حربی و فوج فوج دلاوران جنگی روی به معرکه جدال آوردند.

القصه چون سوار و پیاده به هم رسیدند لشکر عایشه مردمان علی- علیه السلام- را تیر باران عظیم کردند. به ضرورت عدی حاتم با قوم خود حمله برد و آتش حرب زبانه کشید و آواز گیرودار بر آسمان رسید. در این محل مالک اشتر نزد علی آمد و گفت: یا امیر المؤمنین! لشکر عایشه بیدادی می کنند بر مردم، عدی بن حاتم و مرا غصه و غم از این واسطه هلاک گردانید، اجازت فرما تا این خارجیان را بکشم و علم ضلالت ایشان را به عون ربانی نگونسار سازم. آن حضرت مالک را در عداد برادران می داشت و نیز به طمع آنکه مهم شاید به صلح بگذرد او را به حرب نمی گذاشت اما چون دید که مردم عایشه کوشش می کنند به جنگ و جدال و به صلح راضی نیستند به هیچ حال، مالک را اجازت داد که به میدان رود. پس مالک بر اسبی تیزگام تند خرام سوار گردید چون عمر گرامی دونده و چون اجل ناگهانی بر خصم رسنده، شمشیر دو دم بر میان بسته و نیزه چون مار ارقم به دست گرفته، اسب را

دوانید تا به موضع حربگاه رسید، یکی را به نیزه از خانه زین در ربود و دیگری را به ضرب تیغ از فرق تا سینه گشود. در آن محل عبد اللّه زبیر را دید می آید و مانند مالک ممالک، کس را به نظر در نمی آورد. بانگ بر مالک زد که چه شور در لشکر عایشه افکندی و این دو مرد مردانه و دو دلیر فرزانه را با خاک برابر کردی. مالک بر او حمله برد، چون واقف شد که مالک است عنان بازگردانید و خواست که از پیش وی بگریزد، مالک شمشیر بر او افکند به گوشه عمامه وی برسید و قدری از سر وی ربود و بر دوش وی زخمی کاری رسید. فریاد برآورد که من هلاک شدم دست از من بدار. در این محل علی- علیه السلام- آنجا رسید و بانگ بر مردم زده فرمود: هر که بر شما حمله آرد با وی حرب کنید و هر کس به هزیمت رود از عقب وی مروید و هر که را جراحت رسانید ضرب دیگر مزنید و قصد کشتن این جماعت مکنید.

پس مردمان روی به حرب آوردند و سوار و پیاده از هر طرف تیغ و نیزه بر هم می زدند و

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۳۳

جوانان دلاور و مبارزان جنگ آور به آرزوی شهادت گرم حرب گردیدند و آواز گیرودار ایشان و فریاد و فغان دلیران به آسمان رسید. بیت:

خدنگ از دو جانب روا رو گرفت به روی زمین خون روان رو گرفت

هیاهو برآمد زهر دو طرف دو دریای خون بر لب آورده کف در اثنای جنگ و جدال و در شدت قیل و قال، طلحه و زبیر دیدند

که لشکر علی- علیه السلام- غالب گردیدند با جوق خود به یک بار حمله آوردند، مبارزان علی عمران هر دو را در میان گرفتند و زخم کاری بر طلحه زدند، روی به گریز آورده به گوشه ای پنهان شد و هم آنجا بمرد. اما زبیر جنگی عظیم نمود و در اثنای جنگ، قاتل طلحه به وی رسید و گفت: ای زبیر، مصرع: هیچ شرم از خدا نمی داری؟ دین به دنیا فروختی و خون چندین مسلمان بر زمین ریختی و با امام مفترض الطاعه عصیان ورزیدی؟ اما مژده باد تو را که طلحه از پای در افتاد و امید چنان است که خدای تعالی تو را به هلاکت رساناد. زبیر از آن سخنان به خشم آمد و شمشیر کشید و بر او دوید، او آن ضرب به سپر گرفت، زبیر خواست که ضربتی دیگر رساند، امانش نداد و تیغ بر او افکند، چیزی از عمامه برید و دست راست او را تا شانه از بدن جدا گردانید. و در بعضی از کتب مذکور است که زبیر گریخت و یکی را نزد علی- علیه السلام- فرستاد که از کرده پشیمانم، اکنون از کرم تو امید عفو می دارم و اشهر روایات آن است که پسر صفوان سر زبیر را از تن جدا گردانید و به حضرت امیر المؤمنین رسانید. امیر- علیه السلام- فرمود که چرا خلاف حکم من کردی و او را بیرون معرکه محاربه به قتل آوردی؟ اما مژده باد تو را که من از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- شنیدم که آن حضرت فرمود که: قاتل الزّبیر فی النّار. او را از کلام علی- علیه

السلام- خشم آمد و خنجر بر خود زد و هلاك گرديد.

راوی گوید که چون خبر به عایشه رسید که طلحه را کشتند و سر زبیر را نزد آن حضرت بردند از استماع این خبر محنت اثر، تیره گردید و نور بصرش از تیرگی این حکایات بنهایت خیره گردید و از روی اضطراب و بی طاقتی و از ممر شتاب و بی صبری بانگ بر لشکر زد که به یک بار حمله برید و هر که را دریابید بکشید. پس

نزدیکان عایشه به نزد وی دویدند و عنان هودج وی گرفتند و فریاد بر کشیدند که عنان بگردان و خود را از جمله اهل مقاتله و محاربه مگردان. هیچ فایده نداد و همچنان بر سر عداوت و فتنه بایستاد. دیگر باره گفتند: ای حرم پیغمبر! هیچ شرم نداری و از کارزار نمودن به مبارزان علی- علیه السلام- اندیشه نمی نمایی؟ آخر نه برادر تو ملازم علی است و عبد اللّه عمر کمر به خدمت آن صفدر بسته در مقام جان سپاری است؟ از مالك اشتر چه گوییم و از سرداران لشکر کوفه که را نام بریم؟ هر چند کوشیدند فایده نداد و در مقام عناد و فساد بایستاد و بانگ بر دوازده هزار مرد مکمّل خود زد که حمله برید و هر که را دریابید بکشید. پس مردمان از هر دو طرف حمله بردند و به اندك زمانی صفوف لشکر عایشه را بر هم زدند و مقدار هفتصد کس که در حوالی هودج بودند دلیری می کردند و هودج را از دست نمی دادند. مالك حمله بر ایشان برد و همه را به ضرب شمشیر به قتل آورده هودج

را گرفتنـد و شتر را فی الحال پی کردنـد. لشـکر عایشه از هر جانب که آن بدیدند چون بنات النعش روی به گریز آوردند. در این محل علی- علیه السـلام- آنجا رسید و مردم را از عقب گریخته ها بازگردانید. عایشه بترسید و از بیم جان آواز بر کشید و گفت: یا ابا الحسن! قد ملکت فاسـمح! یعنی: به تحقیق چون بر دشـمن دست یافتی نیکویی کن. آن حضـرت به جواب عایشـه ملتفت نشد و بگذشت و برادرش محمّد را بخواند و فرمود: خواهر خود را بگیر و به شهر فرست. پس محمّد دست خواهر خود گرفـت و به عنـف او را از هـودج در کشـید. عـایشه فریـاد کرد که کیسـتی که دست به حرم رسـول خـدا دراز کردی؟ محمّد گفت: ای خـواهر! شـرمت بـاد که خروج کردی و خـارجه گردیـدی، جـواب پیغمـبر چه خواهی گفت و نزد پـدرت چه عـذر خواهی آوردن؟ عـایشه را قول پیغمبر و ملاـحظه نمودن جـانب حضـرت امیر المؤمنین علی [ع] به یاد آمـده به گریه افتاد و بی حد بگریست.

القصه اهل بصـره نزد آن حضـرت آمدند و بیعت نمودند و انواع سـخنان بی ادبانه به عایشه گفتند. حضـرت امیر فرمود که من بعد کسی متعرض عایشه نگردد و زبان

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۳۵

نگشاید. چون عایشه آن شـنید ترس و بیمش کمتر «۱» گردید. پس امام حسن و امام حسـین [ع] را نزد خود طلبید و بعد از آن که بسـیار بسـیار بگریست از خجالت کردار و شـئامت گفتار خود از شاهزاده ها پرسید که امیر المؤمنین در حق من چه اندیشه دارد؟ فرمودند:

بجز خیر اندیشه دیگر ندارد. به یقین معلوم وی گردید که ایشان

دروغ نمی گوینـد، دلش آرام گرفـت و گفت: ای فرزنـدان! من دانسـتم که بـد کردم و به شـومی طلحه و زبیر کـار را به اینجا رسانیـدم. پس امام حسن و امام حسـین [ع] او را بسـیار دلـداری دادنـد و نزد پـدر بزرگوار خود آمده ماجرا تقریر نمودند. آن حضـرت دوازده هزار درهم به عبـد اللّه جعفر داد و نزد وی فرسـتاد و عبد الله نیز پنج هزار درهم دیگر از خود مزید کرد و نزد عـایشه آمـد و گفت: این تحفه امیر المؤمنین است و این محقر از آن من است. پس عـایشه هر دو را قبول نموده گفت: ای عبد اللّه! به حرمت رسول اللّه که اعلام کن که علی- علیه السـلام- در حق من چه انـدیشه دارد؟ گفت: حسن و حسـین [ع] مهم تو را سـاخته انـد و تو را به مـدینه رسول- صـلّی اللّه علیه و آله- می فرسـتند. پس روز دیگر شـاهزاده هـا به اتّفاق محمّـد ابا بکر، عایشه را با سـی زن دیگر که لباس مردان پوشیده و عمامه به رسم مردان بر سر بسته و رویهای خود بسته بودند به جانب مدینه روان گردانیدنـد و سه منزل برفتنـد و بعضـی مردم عایشه را وداع نموده، بازگردیدند. عایشه مرکب می راند، گریه بر وی غلبه کرد، بسـیار بگریسـت و گفـت کـه علی- علیـه السـلام- هر چنـد از من حسـاب بر نمی دارد امـا از وی بغـایت عجب است که حرمت حرم رسول- صـلّی اللّه علیه و آله- ملاحظه نمی نمایـد که مرا به مردان بیگانه سپرده به مـدینه روان گردانیـد. پس آن زنان روها گشوده خود را نمودند. عایشه از آنچه گفته بود پشیمان شد و روان

گردید.

---

(۱)- ب: «زیاده».

گفتار در ذکر رفتن امیر المؤمنین علی- علیه السلام- به حرب معاویه و گروه خون آشام

نویسنده این خجسته سوادز پیشینه دفتر چنین کرد یاد که چون آن حضرت بعد از فراغ از مهم عایشه و فرستادن او به طرف مدینه عنان عزیمت به جانب کوفه معطوف داشت قاصدی از پیش فرستاد و از توجه خود اعلام نمود. اهل کوفه از استماع این خبر مسرت اثر استقبال نمودند و شرایط و لوازم ملازمت به تقدیم رسانیدند و فوج فوج نزد آن حضرت می آمدند و ران و رکاب آن حضرت را بوسه می دادند و گروه گروه به شرف خدمت مشرف می گردیدند و رسم تحیت و ثنا به تقدیم می رسانیدند و گویا زبان حال ایشان به مضمون این مقال جاری بود، بیت:

خیر مقدم ای ز رویت دیده را صد مرحباچشم جان را نور بخشیدی و مردم را صفا آن حضرت به جواب هر یک علی حده ملتفت گردید و بعضی را از کیفیت و کمیت حالات گذشته می پرسید. به این دستور خلایق از یمین و یسار امین دین مدار می آمدند تا به مسجد درآمدند و بر منبر رفته خطبه ای غرّا ادا نمود و خلق را به موعظه حسنه اشارت فرمود. بعد از آن گفت: ای امّتان محمّد و ای پیروان ملّت احمد! از دو چیز اجتناب کنید: یکی متابعت هوای نفس اماره که محض مخالفت خدا است و آن سبب شداید عذاب و عقاب است و دیگری امل دور و دراز که سبب فراموشی مرگ است و عذاب گور. این بگفت و از منبر فرود آمد. اشراف کوفه به آن حضرت تبعیت کردند و اعیان آن ناحیه سر اطاعت خود را در سلسله متابعت آن حضرت درآوردند.

جماعتی که در بیعت عایشه بودند هر کسی یکی را واسطه ساخته نزد آن حضرت آمدند و زبان به عذر خواهی گشوده استغفار جریمه خود نموده بیعت کردند. گروهی که به هیچ جانب موافقت نکرده بودند آن جماعت نیز به توسط جمعی نزد آن حضرت آمدند و بعد از اعتذار بیعت نمودند از آن جمله یکی سلیمان صرد خزاعی بود. چون نزد آن

حضرت آمدند امیر مردان فرمود: ای سلیمان! گمان من نبود که چون تو دوسترین مردمانی به من تخلف نمایی و به نصرت و معاونت من روی نیاری. سلیمان گفت: یا امیر المؤمنین! اعتراف دارم که بسیار بد کردم و به خدای آسمان و زمین که بسیار شرمنده ام، از آنجا که لطف عمیم تو است از کرده بد من در گذر و به عزت این دو شاهزاده- حسن و حسین- که این جریمه را به روی من میاور. یا امیر المؤمنین! به خدای ربّ العالمین که بر روی زمین هیچ کس را از تو عزیزتر و دوستر نمی دارم و از خجالت تقصیر خدمت به حضرت تو سر در پیش دارم. بیت:

چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم القصه آن حضرت بعد از گرفتن بیعت از کوفیان و فرستادن نامه به اطراف ممالک عراق و خراسان و مهتران هر ولایت را طلبیدن و مطیع و عاصی را معلوم کردن، نامه به معاویه فرستاد مضمون آنکه حاضران بر خلافت من بیعت کردند و اطاعت و فرمانبرداری بر ذمه غایبان لازم گردانیدند، اکنون تو را به بیعت خود می خوانم و مراسم فرمانبرداری بر ذمه تو لازم گردانیدم. و

السلام.

چون نـامه آن حضـرت به معـاويه رسـيد و بر مضـمون كتـابت مطلع گرديـد، كاغـذ طلبيـد و بر آنجا نوشت: «بسم اللّه الرحمن الرحيم» و آن را نزد على- عليه السلام- فرستاد.

جناب ولايت پناهى چون نام خـدا بديـد و چيزى در آن نوشـته نديـد فرمود كه معاويه به اتّفاق بنى اميه ميل به هاويه نمودند و تمرّد و عصيان ظاهر گردانيدند. بيت:

رو به دنيا آورند و پشت بر عقبى كنندخلق را خشـنود سازند و خدا را خشـمناك پس آن حضـرت از هر ولايت لشـكر به مدد طلبيـد. اشـعث كه در آذربايجان از قبل عثمان حاكم بود چون كتابت آن حضـرت به او رسـيد فرزنـدان نزد وى آمدند و او را بغايت متغيّر و متفكّر ديدنـد و نامه در دست پـدر مشاهـده نمودند، گفتند: اى پدر! سـبب تفكر و باعث تغيّر چيست و اين نامه كه در دست دارى از نزد كيست؟ گفت: على- عليه

آثار احمدى، استرآبادى ،ص:۴۳۸

السـلام- نامه فرسـتاده و مرا به حضور خوانـده، در آن انديشه ام كه نزد وى روم كه حساب ولايت از من بسـتاند و مرا بى قدر گردانـد يا نزد معاويه روم تا حساب از من نسـتاند و سـر مرا از روى عزّت و شـرف به اوج آسـمان رسانـد؟ پس پسـران و پسـر عمـان و بـاقى خويشان گفتنـد: اى اشـعث! به خـدا سوگنـد كه اگر به جانب معاويه روى جاى تو جز هاويه نخواهـد بود و اگر عنان عزيمت به جانب على- عليه السـلام- معطوف دارى مقام تو فردوس برين خواهد بود. امام يهدى الى الهدى فاجابوا اليه و امام يدعو الى الضّلاله فردّوه هؤلاء فى الجنّه و هؤلاء فى السّعير. حاصل كه

اشعث از استماع کلمات فرزندان و خویشان شرمنده گردید و از گفته خود بغایت پشیمان گشت، با مردم خود و کلانتران آذربایجان به خدمت امیر المؤمنین علی- علیه السلام- آمدند و به شرف ملازمت آن حضرت مشرف شدند. پس آن حضرت اشعث را بنواخت و کلانتران آن ولایت را مخاطب ساخت و فرمود: من حاضران را به احیای علوم حق می خوانم و غایبان را از اماتت مراسم باطل اشارت می نمایم. بیت:

هر که او راه راست می طلبدگو بیا رو به جانب ما کن

قدمی در حدیقه دین نه روضه قدس را تماشا کن القصه آن حضرت چون دید که امرای عرب و عظمای عجم تمهید قاعده بیعت و تجدید لازمه اطاعت مرعی داشتند و زیاده از سی هزار مبارز جرار و دلاور نامدار سر بر خط هواداری و قدم در میدان جان سپاری نهادند به جهت اتمام حجت، جریر را که از اکابر اعیان پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- بود نزد معاویه فرستاد و از او بیعت طلبید.

معاویه گفت: من خلافت علی را قبول ندارم و خون عثمان از وی می طلبم و نامه نوشت به عمرو عاص و او را نزد خود طلبید. راوی گوید چون نامه معاویه به عمرو عاص رسید فرزندان خود- محمّد و عبد اللّه- را نزد خود خواند و گفت: معاویه داعیه نموده که با علی- علیه السلام- قتال کند و به جهت خون عثمان با آن حضرت جنگ و جدال کند، مصلحت چیست نزد معاویه روم یا به جانب علی- علیه السلام-

عنان عزیمت معطوف دارم؟ پسر مهتر گفت: رسول- صلّی اللّه علیه و آله- از دنیا رفته و اصحاب

روی به عقبی آورده و این جمله از تو راضـی اند و اکنون در میان اهل و عیال و مال و منال در ناز و نعمت می گذرانی، چه بر آن می دارد تو را که از اطاعت أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ «۱» بیرون روی و خود می گویی که علی- علیه السلام- امام مفترض الطاعه است به واسطه دنیای غدّار ناپایدار مخالفت و عداوت ورزی؟

هیهات! هیهات! این از روش عقل دور است و افسوس! افسوس! از صورتی چنین که نزد اهل بینش مهجور است. بیت:

کامه دل گرچه ز جان خوشتر است عاقبت اندیشـی از آن خوشتر است عمرو عاص تأمل بسـیار نمود و رو به پسر کهتر آورد و گفت: مصلحت تو چیست؟

گفت: ای پـدر! تو شـیخ روزگاری و تجربه هر کار چنانچه باید داری، مبادا به جانب معاویه روی تا مردمان تو را غدّار و مکّار گویند و شیعه علی تا دامن قیامت بر تو لعنت کنند. مصرع: مکن که نکومحضران چنین نکنند.

القصه عمرو عاص روی به فرزنـدان و یاران کرده گفت: من به یقین می دانم که جانب معاویه رفتن در دنیا عیب و عار است و در آخرت سـبب رسوایی و رسـیدن به نار، اما حکومت دنیا سـبب ذوق و حضور است و ایالت و ولایت واسـطه عیش و سرور. هر چند فرزندان مانع گردیدند و یاران و دوستان مخلص، کلمات متنفر گفتند که از دنیا بیرون رفتن و خون چندین مسلمان را به گردن گرفتن و در فسـحت قیامت نزد خـدا و رسول شـرمنده بودن، نتیجه آن، بجز حیرانی دنیا و آخرت نخواهد بودن عمرو عاص از استماع این سخنان فرزندان و

خواص سر در پیش افکند و اندیشه دور و دراز کرد و بر آن شد که عزیمت را فسخ کند و استدعای فرزندان را به اجابت مقرون گرداند اما محبت دنیا و طلب جاه، دیده بصیرت او را پوشانید تا در چاه افتاد. پس برخاست و نزد معاویه آمد و بنیاد مکر و حیله کرد تا چندین خون به ناحق ریخته شد. پس معاویه

---

(۱)- نساء ۴/ ۵۹.

گفت: ای عمرو! به خدا سوگند که علی عثمان را کشت و در خدای عاصی گشت! عمرو عاص بر معاویه سخریه کرد و گفت: خاموش و آهسته باش! به خدا که علی یگانه آفاق است و از زمان رسول- صلّی اللّه علیه و آله- الی غایت در میان خلایق به جمیع صفات طاق است. معاویه گفت: راست گفتی، علی بهترین آدمیان است اما من قتال خواهم کردن و خون عثمان از وی طلبیدن. عمرو عاص بخندید و گفت: ای معاویه! خون عثمان از تو باید طلبید که هر چند تو را به معاونت و نصرت طلبید او را یاری نکردی و من نیز معاونت او را گذاشتم و به فلسطین «۱» رفتم، و انواع سخنان گفتند.

معاویه گفت: به من بیعت کن. عمرو عاص گفت: ولایت مصر به من ده تا تو را بیعت کنم. معاویه مصر به وی داد از او بیعت گرفت. پس پسر مهتر نزد پدر آمد و گفت: ای پدر! دین به دنیا فروختی و دنیا خریدی؟ این کار نیکو نبود که کردی و از روی اعراض بر او نفرین کرد و برفت و دیگر پدر خود را ندید.

پس عمرو عاص، معاویه را

گفت: از این منزل کوچ کن اگر با علی- علیه السلام- حرب خواهی کردن و جریر را که فرستاده علی است بازگردان. معاویه از آن منزل به منزل دیگر نزول کرد و قاصد علی- علیه السلام- را بازگردانید و هم در آن روز میمنه لشکر خود را به عبد الرحمن خالد داد و میسره لشکر خود را به پسر خردتر عمرو عاص- عبد اللّه [که در آخر تابع پدر شده بود] «۲» سپرد و ابی الاعور را مقدمه لشکر گردانید و ساقه لشکر را به بشر ارطاه مقرر گردانید و عمرو عاص و مروان حکم را به هم رکابی خود ممتاز گردانید و با یکصد و بیست هزار سوار در کنار فرات منزل ساخت به موضعی که آن را «صفین» خوانند.

راوی گوید که چون خبر صفین به امیر المؤمنین- علیه السلام- رسید از خواص خود پرسید که چه می گویید و چه مصلحت می بینید؟ عمّار گفت: ای یاران! این علی امام مفترض الطاعه و این معاویه بلا شکّ باغی است و از اهل هاویه، ما با علی- علیه

---

(۱)- الف: «قسطنطین!».

(۲)- فقط درج.

السلام- که بر حق است اتفاق آریم و با معاویه که باطل است کارزار نماییم. قیس بن سعد گفت: یا علی! به خدا سوگند که تا جان در بدن داریم با اعدای دین جهاد کنیم. اگر کشتیم باغی کشته ایم و اگر کشته گشتیم شهید شدیم. یا امیر المؤمنین! توقف جایز مدار و ما را به حرب فجار بر گمار که دفع اعدا نمودن و شربت شهادت نوشیدن، دولت ابدی و سعادت سرمدی خواهد بود. بیت:

چون شهید راه او در هر دو عالم

سرخ روست خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند در این محل یکی از حاضران بر شامیان لعنت کرد. آن حضرت او را منع فرمود. «۱»

پرسیدند که یا امیر المؤمنین! ما برحقیم و ایشان بر باطل، سبب منع کردن لعنت بر ایشان چرا است؟ امیر- علیه السلام- فرمود که مکروه دارم که دوستان، مرا لعنت کننده و دشنام دهنده نام برند اگر عملهای بد ایشان بازگویید و سیر بد ایشان را صفت کنید شما را بهتر و اگر گویید الهی میان ما و ایشان را به اصلاح آر، هم نیکوتر. این روایت از

---

(۱)- امیر المؤمنین (ع) در تأسّی به رسول اکرم (ص) و التزام به هدایت قرآنی که می فرماید: ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَ الْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ ... (نحل/ ۱۲۵) از یاران خویش خواست که سپاهیان معاویه را دشنام ندهند امّا فرمود که می توانند کردار ناشایست آنان را بیان نمایند. زیرا این کار در گفتار درست تر و در مقام عذر رساتر است. حضرت در همین مقام فرمود:

«انّی اکره أن تکونوا سبّابین و لکنّکم لو وصفتم اعمالهم و ذکرتم حالهم کان اصوب فی القول و ابلغ فی الغدر» (نهج البلاغه، خ ۱۹۷؛ تذکره الخواص، ص ۱۵۴؛ وقعه صفین، نصر بن مزاحم، ص ۱۰۳؛ اخبار الطوال، ص ۱۶۵.) این است موضع علی (ع) یعنی التزام به عفت کلام و عمل به هدایت قرآنی که در طول زندگانی پربرکتش بر آن استوار ماند و در مقابل تمامی انسانها بدان پایبند بود.

بنا بر این نوشته مؤلف ما که می گوید: او را (از لعنت کردن شامیان) منع کرد، ناصواب است. زیرا لعنت کردن دشمنان

دین در آیات و روایات پـذیرفته شـده و بلکه لعنت کردن قاتلان عمـد مؤمنان بی گناه، تجویز شـده است. قرآن می فرماید: «وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِیها وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَیْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظِیماً» (نساء/ ۹۳)

مگر سپاه شام چقدر از مسلمانان و مؤمنان بی گناه را عمدا کشتند؟ مگر همانها نبودند که عمّار بن یاسر را کشتند؟

مگر همین سپاهیان شرور معاویه نبودند که مالک اشتر نخعی و محمّد بن ابو بکر را کشتند؟!

پس نمی تـوان پـذیرفت کـه امیر المـؤمنین (ع) از لعنـت کردن دشـمنان منع فرمـوده باشـد بلکـه اجـازه ندادنـد کـه دهـان به ناسزاگویی و دشنام گشایند، که البته قرآن هم آن را منع فرموده است. بنگرید به: انعام/ ۱۰۸.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۴۲

بهجه المباهج منقول است.

پس امیر المؤمنین علی- علیه السـلام- چون دیـد که یاران همه در مقام جهادند و در کارزار نمودن با اعدا اجتهاد دارند دل بر محاربه نهاد و به اطراف و جوانب کس فرسـتاد تا لشـکر عراق عرب و عجم بر او جمع شدند و چون به موضع بنی نخیله رسـید عدد لشـکر آن حضـرت نود هزار کس گردید. هشـتصد کس از آن جماعت کسانی بودند که در حدیبیه در زیر درخت ثمره بیعت کرده بودند و هشتاد کس از آن جماعت کسانی بودند که در روز بدر نزد پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- جان سپاری می کردند و سـید تابعان و پاکیزه ترین متابعان، اویس قرنی به خدمت علی- علیه السلام- آمد و گمراه گردید تا به درجه شهادت رسید. آن سرور با آن لشکر نزول و ارتحال می فرمود تا به کربلا رسید، اشک از دیده روان

گردانید. عباس گفت: یا امیر المؤمنین! این موضع را چه نام است و این گریه را سبب کدام است؟ آن حضرت فرمود: آه! مرا چه پیش آید از آل ابو سفیان! پس بعد از آن به جانب حسین- علیه السلام- ملتفت گردید و فرمود: به تو برسد در این زمین محنت عظیم، باید که تحمل پیش آری و جزای آن طلبی از رحمان رحیم.

چون آن حضرت به کنار فرات رسید معاویه از آمدن ایشان واقف گردید، در همان ساعت ابو الاعور را که شجاعترین لشکر شام و بهترین دلاوران بود به جنگ علی- علیه السلام- روانه گردانید با تمامی مبارزان شام. اما آن حضرت چون واقف گردید که ابو الاعور است عنان را کشید و مالك اشتر را در برابر او روان گردانید. مالك اشتر به توفیق مالك الملك رکاب علی- علیه السلام- را بوسه داد و گفت، بیت:

ز شه حکم و فرمان پذیری ز مااشارت از او ملك گیری ز ما

برانیم ناقه ز برّ عرب بگیریم باج از دمشق و حلب راوی گوید که بعد از رفتن مالك، هاشم بن عتبه نزد آن حضرت آمد و گفت: یا امیر المؤمنین! داعیه دارم که روی به حرب آرم و امداد و معاونت مالك به جای آورم.

آن حضرت او را اجازت داد، او شمشیر بر میان بست و بر اسب کوه پیکر نشست. بیت:

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۴۳ نه اسبی عقابی بر انگیخته نه تیغی نهنگی در آویخته چون مالك اشتر به ابو الاعور رسید آواز بر کشید که حمله برید. از هر دو طرف حمله آوردند و حرب عظیم در پیوستند. بیت:

ندیدند تقویم در کار جنگ منجم ندانند شیر و

پلنگ از آن جانب مبارزان جنگ آثار بمثابه شیران شکار حمله بردند و از هر طرف مبارزان کینه گذار مانند پلنگان کوهساری از کمینگاه بیرون دویدند و یکدیگر را به ضرب تیغ، سر می شکافتند و به سنان نیزه، سینه چاک می کردند. کسی آمد و ابو الاعور را گفت: مالک تو را به حرب خود می خواند. ابو الاعور گفت: مالک عثمان را کشت و اندیشه نکرد مرا به حرب او حاجت نیست اما از خجالت بانگ بر لشکر زد که حمله برید و هر کس را که دریابید بکشید. مالک چون دید که لشکر ابو الاعور بسیار دلیری می کنند و زور بی نهایت می رسانند خود تیغ بر کشید و از کثرت دشمن هیچ نه اندیشید و به هر طرف که حمله می کرد آن میدان را از نامردان خالی می ساخت و به هر جانب که اسب می تاخت مردان را سر از تن جدا می ساخت. در چنین محل که مالک عالمی را در پیش کرده و شمشیر در ایشان نهاده و صفوف لشکر شامیان را از هم ریخته بود از گوشه ای آواز برآمد که: الحذر! الحذر! هاشم به آنجا رسید و در لحظه ای چندان مخالف را بکشت که مجال اسب تاختن نماند. ابو الاعور روی به هزیمت نهاد و تا پیش معاویه هیچ جا نایستاد. روز دیگر معاویه از آنجا کوچ کرده میان آب فرات و لشکر علی- علیه السلام- فرود آمد و ابو الاعور را با لشکر بسیار به کنار فرات گذاشت تا اصحاب علی- علیه السلام- را از آب خوردن و بردن مانع باشد.

گفتار در ذکر محاربه نمودن امیر مؤمنان علی علیه السلام با معاویه بن ابی سفیان

نگارنده نقاش بهزاد دست حریر سخن را چنین نقش بست

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۴۴

که چون

معاویه به کنار فرات رسید ابو الاعور را گفت که لشکر گران بردار و به کنار رفته مگذار که موالیان علی- علیه السلام- آب بردارند و بگذار تا جملگی هلاک گردند.

اصحاب علی- علیه السلام- از تشنگی به فریاد آمده به اتفاق مالک اشتر و قیس نزد آن حضرت آمدند و سوگند عظیم خوردند که اگر ما را رخصت ندهی که آب بستانیم لشکر خود را برداشته هم در این ساعت به اطراف عالم منتشر گردیم. آن حضرت فرمود:

شما دانید.

مروی است که عمرو عاص نزد معاویه آمد و گفت: ای معاویه! پیش از آنکه مردم علی- علیه السلام- حمله آرند و این آب را به عنف از تو بستانند دست از آب بدار و حرمت ناموس خود نگاه دار. معاویه سخن عمرو عاص را قبول نکرد و در محافظت آب مبالغه می نمود. چون عمرو دید که معاویه در مقام عناد است گفت: پس مرا به معاونت ابو الاعور روان گردان، و اجازت یافته با پانزده هزار مرد از مردان جنگی نزد ابو الاعور شامی آمد. اما صباح روز دیگر مالک اشتر با ده هزار سوار و اشعث با چهار هزار پیاده رو به حرب آوردند. چون به کنار آب رسیدند، مالک، عمرو عاص را بدید.

آواز برکشید که ای عمرو! وای بر تو! اهل اسلام را گمان نبود که تو از دین بیگانه گردی، امروزه داهان «۱» عرب را بر تو شرف است! عمرو عاص شرمنده شد و عنان بگردانید و در میان لشکر پنهان شد. پس اشعث با مردم خود بر پیادگان حمله برد و دستبرد می نمود که ملک در فلک تحسین می نمود. القصه آن شیر مردان

معرکه قتال و هژبران میدان جنگ و جدال، بنیاد لاف و گزاف نامردان را که در ساحت مردان برافراشته بودند به شمشیر آبدار صاعقه آثار در هم شکستند و ایشان را مانند بنات- النعش متفرق گردانیدند. بیت:

دلاور دلیران فیروز چنگ نکردند اندیشه از تیر و سنگ

تزلزل به خیل مخالف فتادگریزان خس و خار از آن شد به باد

---

(۱)- داه- کنیز.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۴۵ یکی دید در پیش گرز گران چو برگشت بر سینه خوردش سنان

فراوان تـذروان بگریخته ز چنگـال بـازان در آویخته و از جـانبی که مالک با سواران حمله برده بود ابو الاعور و عمرو عاص با سی هزار سوار، همه شـجاعان مردافکن و دلیران رویین تن از روی قدرت، نیزه و شمشـیر بر هم نهادند و سر و سینه یکدیگر را مجروح و خسته گردانیدند تا آن زمان که مالك بر ایشان غالب آمد و صفوف لشکر معاویه را از هم ریخته در پیش کرده می دوانید. بیت:

گرت نیست چنگال و دندان شیرمکن دعوی کار شیران دلیر

چو لشکر پراکنده شد در نبردگر مشکلش می توان جمع کرد

چو از خـاره بشـکست مینای سـست به اسـتادی کس نگردد درست چون عمرو عاص شکسـته به نزد معاویه آمـد او را مـذمت بسـیار نمود و گفت: ای معـاویه! تو را نگفتم که مـانع آب مشو، نشـنیدی. للّه الحمـد و المنّه که به سـزا و جزای خود رسـیدی. بیت:

یقین شد که رنجش ز نادانی است سـر انجام کارش پشـیمانی است معاویه از ابو الاعور حال دلاوران و جانداران خود پرسـید. عمرو عاص را طاقت نمانـد، گفت: دلاوران تو از راه آب به قعر جهنم رفتنـد و جانداران به آتش شمشـیر مالك اشتر سوختند. بیت:

شجاعتش

خبری می دهد در اول حرب که شهریار ممالک شود در آخر کار راوی گوید: چون مردم امیر المؤمنین لشکر معاویه را از کنار آب فرات راندند و معاویه با لشکر خود به تشنگی مبتلا شد از آنجا که آن حضرت، خلق عظیم داشت و مظهر کرم بود نزد مالک فرستاد که از کنار آب برخیزید تا لشکریان مخالف، آب خورند و مرکبان را سیراب سازند. بر اهل عراق این حکم گران آمد و آبی را که به شمشیر گرفته بودند گذاشتند و لشکر خود برداشته فرات را به شامیان مسلّم گذاشتند. معاویه چون

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۴۶

دید که لشکر عراق از آنجا رحلت نمودند در اول همان شب کوچ کرده لشکر خود را آنجا که اهل عراق بودند، فرود آورد. اهل عراق چون واقف شدند که معاویه آنجا نزول کرد پشیمان گردیدند و از گفته و کرده خود اندیشه نمودند و مراجعت نموده به وسیله مالک و اشعث نزد امیر المؤمنین رفتند و گفتند ما گناه کردیم و کار به تباه آوردیم اما یا امیر المؤمنین! از کرده بد ما در گذر که ما دست و بازو به کار آوردیم و تباه کرده خود را به صلاح آورده از کرم تو منت داریم، آنگه از نزد آن حضرت برخاستند و بانگ بر لشکر خود زدند و روی به حرب معاویه آوردند. روایت چنان است که معاویه ده کس از امرای خود را که بهترین ایشان بودند به همراهی شرحبیل که امیر الأمر أی معاویه بود با لشکر گران به جانب مالک فرستاد. ایشان فوج فوج آمدند و گروه گروه رسیدند و صفوف راست کردند. بیت:

یکی کوه آهن

در ابر سیاه شد آن دجله کینه را سد راه

ز انـدیشه خالی دماغ آمدنـدچو پروانه سوی چراغ آمدنـد از هر دو طرف جوشن پوشان حمله آوردنـد و گذرگاه عافیت را بر یکـدیگر تنگ کردنـد و از تزلزل سم سـتوران، زمین بر خود بلرزیـد و از گرد سپاه، آسـمان ناپدید گردید، بی رحمانه نیزه بر سینه یکدیگر زدند و از چشم زره، اشک خون روان گردانیدند. اشـعث در آن روز شش کس را که از دلاوران شام و مبارزان خون آشام بودند به سنان نیزه بر زمین کشید و شربت هلاکت چشانید، شرحبیل بی طاقت گردید و مرکب کوه پیکر تازی نژاد خود بر اشعث دوانید و چون هر کدام در میان لشکر خود نامدار و مسلم و بهادر روزگار بودند لشکریان از هر دو طرف صفها کشیدند و تماشای آن دو دلاور می نمودند.

راوی گویـد اشـعث حمله او را رد کرد، آن ملعون خواست که دیگر باره حمله برد، اشـعث همچون رعد بخروشـید و مانند نره شیر بغرید و نعره برکشـید و به طعن نیزه او را از خانه زین در ربوده بر زمین کشید و خواست که نیزه بر شکمش فرو برده او را به مالک عذاب سپارد، ملازمانش از اطراف به مدد آمدند و او را دیگر باره سوار گردانیدند و از

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۴۷

معرکه بیرون بردنـد، چون به نزدیک ابو الاعور رسـید سـرزنش شـنید که اشـعث چه کس باشد که بر تو غالب آید؟ شـرحبیل گفت: ای ابو الاـعور! به خداونـد اکبر که اگر خود را در برابر او بـداری و یـک حمله او را طاقت آری من تو را مسلّم دارم و طعن تو را قبول نمایم، من

او را نهنگی دیـدم که به دریا به حرب درآمـده یا پلنگی که از کوهسار خشم و غضب روی به حرب دریا آورده. از این مقوله چندان شمرد که ابو الاعور را به خشم و غضب درآورد. بیت:

پذیرفت فرمان پذیر دلیربه آهنگ میدان سگالید شیر

زره کرد پوشش به کین از صلادرآمد نهنگی به دام بلا

یکی تیغ هنـدیش آهن شکاف که بودیش از ترک و تارک غلاف با نیزه چون مار ارقم در دست، آهنگ آن قلزم کینه کرد. اشعث بغایت مشتاق وی بود، از چپ و راست نظر می افکند تا او را دریابد و بنای لاف گزاف او را به ضرب تیغ درهم کوبد. در این محل دیـد که او همچون شتر مست بر اسب کوه پیکر برآمـده فریـاد کنـان و نعره زنان می آمـد و خود را می سـتود و رجزی می گفت، مضمونش آنکه، بیت:

گوزنی که بـا شیر بـازی کنـدبه خونریز خود ترکتـازی کنـد اشعث او را چنـدان امان نـداد که رجز تمام کنـد، همچون بلای ناگهانی و قضای آسـمانی بر وی حمله برد و شمشیری بر فرق وی زد که عمامه و تارک ببرید و بر فرق نامبارکش زخم منکر کاری رسید که دوست بلکه دشمنان احسنت احسنت گفتند. بیت:

آفرین بر برق تیغت کوبه یـک دهم خصم رافرق پیـدا در میـان ترک و مغفر می کنـد ابو الاـعور چون زخم کاری خورده بود روی به هزیمت آورد. آورده اند که در این محل از لشـکر معاویه دو سوار و دو مبارز کینه گذار بر اسـبان تازی نژاد و مرکبان کوه پیکر نشسته اسبان را به میدان رسانیدند و طرید و جولان دلاورانه نمودند و نام خود را در میان میدان مردی

آشکارا کردند: یکی گفت: منم ذو کلاع، و دیگری گفت: منم

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۴۸

حوشب، یکی به مبارزت، مالك اشتر و دیگری اشعث را بخواندند. پس ایشان هر دو حمله بردند و جنگ عظیم می کردند تا لشکر شام فریاد برکشیدند که ما دست از جنگ می داریم و از اینجا کوچ کرده به منزلی دیگر می رویم. لشکر معاویه از آنجا برفتند و لشکر عراق به منزل خود آمدند. مردمان معاویه چون سران لشکر را کشته و سرداران را سینه چاك شده دیدند نزد معاویه آمده گفتند که اکنون تمرّد و عصیان بگذار و از تغلّب و طغیان دست بدار. هر چند گفتند و نصیحت را به صلح نمودند به هیچ گونه راضی نگردید. بیت:

گر از صلح فارغ توانی نشست مکن رنجه در جنگ بازو و دست پس عمرو عاص گفت که معاویه به یکبارگی طمع به دنیا کرده و خون عثمان را بهانه ساخته هر کس از شما شهر و ولایت و امارت و حکومت می طلبد مستعد محاربه و مقاتله با علی- علیه السلام- گردد و هر کس که سلامت می طلبد و دار آخرت می خواهد عنان عزیمت به جانب علی- علیه السلام- معطوف دارد. این بگفت و به اتّفاق معاویه به ترتیب صفوف مشغول گردیده میمنه لشکر خود را به ابو الاعور شامی سپرد و میسره لشکر را به برادر خود عتبه ارزانی داشت و همچنین ساقه و کمینگاه تعیین نمود. آن حضرت نیز به تعبیه لشکر خود متوجّه گردیده سواران «۱» [میمنه] لشکر خود را به فرزندان خود- حسن و حسین [ع]- نامزد فرمود پیادگان را به عبد اللّه بن جعفر «۲» مسلّم داشت [و سواران میسره را

به محمّد حنفیه و محمّد ابا بکر مسلّم داشت] «۳» و هاشم بن عتبه را بر سر پیادگان میسره امیر گردانید و عبد اللّه عباس را بر سر سواران قلب و اشعث را بر سر پیادگان قلب بداشت و جمعی دیگر را در کمین گذاشت و عمّار یاسر را بر آن جماعت حاکم گردانید و ترتیب لشکر به نوعی کرد که باد را مجال

---

(۱)- ج: «میمنه».

(۲)- الف: «عبد الله و جعفر مسلم عقیل».

(۳)- ج ندارد.

درآمدن و بیرون رفتن نبود، کَأَنَّهُمْ بُنْیانٌ مَرْصُوصٌ. «۱»

راوی گوید که چون صفها راست کردند و از هر دو جانب انتظار می بردند تا کدام مرد در میدان سبقت نموده درآید و روی به معرکه قتال و میدان جنگ و جدال آورد از لشکر معاویه سواری بیرون آمد بر اسبی تیزگام تند خرام، زینش از نقره و طلا و دانه های قیمتی از لعل بدخشان و یاقوت رمان آنجا به کار برده کمر مرصّع بر میان بسته و خفتان از طلا اندوه اسب را در میدان جهانید و زمانی طرید و جولان نمود و رجزی خواند، بعد از آن گفت: ای لشکر عراق! بدانید که من عوف بن عوف نام دارم و یکی از اعیان لشکر شامم، از لشکر علی مبارز می طلبم تا با او نبردی کنم و مردم تماشا کنند که شجاعت، که را می نوازد و بددلی، کدام را بر خاک خواری می اندازد؟ علقمه قیس را طاقت نماند اسب خود را نزد آن حضرت راند و اجازت طلبیده روی به میدان نهاد. در این محل مالک اشتر گفت: ای علقمه! این مرد مبارز مردانه است و دلاور فرزانه، مردانه باش

و از مکر و حیله او به هیچ وجه غافل مباش. علقمه مانند شیر بغرید و شمشیر برکشید و بر یکدیگر حمله عظیم بردند و هر دو به یک بار به همدیگر شمشیر زدند. قضا را شمشیر عوف بر قبه سپر علقمه آمد و بشکست و شمشیر علقمه به دامن سپرش رسید و سرش را از تن جدا کرد. پس سران هر دو لشکر، علقمه را تعریف کردند و مبارزان هر دو گروه وصفش نمودند. [بیت:

سرسر به قتلان شده سرنگون فتاده به خواری به خاک و به خون] «۲» در این محل عمرو عاص پسر خود عبد اللّه را طلبید و گفت: تو را به حرب علقمه باید رفت و انتقام عوف از او کشید تا نزد معاویه مکرم و نزد پدرت محترم گردی.

عبد اللّه گفت: ای پدر! برادرم محمّد را آزردی و از نظر تو غایب شد مرا به نزد مردی می فرستی که هرگز به خدا عاصی نشده و کمر متابعت امام مفترض الطاعه بر میان بسته

---

(۱)- صف ۶۱/ ۴.

(۲)- فقط در الف.

و اکنون مثل عوف را که نظیر و عدیل نداشت در میان شامیان کشته، من طریق حرب او ندانم و مقاتله و محاربه نمودن به وی نمی توانم. عمرو عاص بی اخلاص از سخنان راست پسر خشمناک گردید و شمشیر برکشید و بر سر پسر دوید و گفت: و اللّه که اگر علم برنداری و روی به حرب نیاری گردن تو را به این شمشیر می زنم، من ولایت مصر گرفتم و حکومت آن را به تو ارزانی داشتم. پس عبد اللّه علم برداشت و با لشکر شام حمله آورد. حضرت امیر- علیه السلام-

حصین بن منذر را رایت ارزانی داشت و لشکر بداد تا بر ایشان حمله بردند و حرب عظیم کردند تا نزدیکی سرا پرده معاویه رسیدند.

عثمان را غلامی بود مولا نام، بغایت شجاع و دلاور، با سلاح تمام بیرون آمد و حمله برده یکی را بکشت. آن حضرت- علیه السلام- بر او حمله برد، او نیز حمله آورد، حضرت امیر او را از خانه زین برداشت و سرنگون بر زمین زد که همه اعضای وی در هم شکست. آورده اند که معاویه را غلامی بود در آن روز بغایت دلیر و شجاع، نام او حرث، اجازت میدان از مولای خود طلبید. معاویه گفت: به هر کس که پیش آید حمله بر اما به جانب علی به هیچ وجه نرو که مرد میدان او نیستی. حرث طرید و جولان نمود و مبارز طلبید. مردی را دید ایستاده و سلاح بر خود راست کرده عنان به جانب او معطوف داشت. عمرو عاص دانست که علی است، آواز داد که ای حرث! دریاب صیدی را که به قاپوی تو درآمده! مبادا که از دست برود و پشیمانی فایده ندهد. حرث بخت برگشته را به یکبارگی از گفتار عمرو عاص دل قوی گردید و حمله به جانب علی- علیه السلام- برد. آن حضرت چندان امانش نداد که شمشیر اندازد، نعره ای بر کشید و مانند نره شیر غضبناک بر او دوید و تیغ بر فرقش زد که سر و گردن و باقی بدن او به دونیم گردید.

بیت:

گر آن ضرب رستم بدیدی به خواب شدی از نهیبش دل و زهره آب معاویه خواص خود را فرمود بر همدانیان حمله برید. از هر دو جانب جدّ

بلیغ نمودند و تیر و نیزه و شمشیر به هم می زدند. بیت:

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۵۱ سپرها مشبک شده از خدنگ و ز آن کرده نظاره مردان جنگ

بدن آهنین شد ز پیکان بسی به جوشن نماند احتیاج کسی

کمان خم چو ابروی خوبان شده زهر گوشه غارتگر جان شده

کله خودها گشته گلگون همه چو دلهای عشاق پرخون همه عاقبت همدانیان غالب شدند و اعیان معاویه مغلوب گردیدند. حضرت امیر همدانیان را بعد از دلداری فرمود: شما زره منید و نیزه منید! به خدای آسمان و زمین که سزاوار بهشت شدید. ایشان گفتند: الحمد للّه و المنّه که اخلاص ما به حضرت شما ظاهر است، جانی که داریم نثار می سازیم و سری که داریم ترک هوی و هوس کرده در قدمت می اندازیم. بیت:

سر کویش هوس داری هوی را پشت پایی زن در این اندیشه یک رو باش و عالم را قفایی زن

طریق عشق می جویی خرد را الوداعی کن بساط قرب می خواهی بلا- را مرحبایی زن روز دیگر که آفتاب رخشان بر افق مینایی درخشان گردید حضرت شاه نجف برای [اتمام] حجت، احنف را نزد معاویه فرستاد. او گفت: ای معاویه! تو را معلوم است که هاویه مقر عاصیان و فردوس برین منزل مطیعان است و این علی وصی نبی و قائم مقام انت منّی است، عناد بگذار و به امام مفترض الطاعه اعتراف کن و در شام به مراد خاطر آرام گیر و باعث چندین خون مشو. معاویه گفت: قاتلان عثمان را به من دهند تا بکشم و بعد از آن علی- علیه السلام- خود را از خلافت عزل کند تا مهم به شورا افکنم. احنف از گفتارش برنجید و در این محل ماحضری آوردند،

به آن ملتفت نگردیده برخاست و بیرون آمد و ماجرا را به علی- علیه السلام- تقریر نمود. آن حضرت دل بر محاربه نهاد و سپاه خود را به هفت گروه کرد و هر گروهی را به امیری بداد و هر روز گروهی با گروه معاویه حرب کردند تا یک ماه، چون غرّه محرم از کناره افق عالم ظاهر گردید دست از

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۵۲

حرب بداشتند و گماشتگان از هر دو طرف برگماشتند تا محرم به نهایت رسید و ماه صفر از گوشه فلک اخضر نمودار گردید، آهنگ جنگ کردند و هفت روز متعاقب حرب نمودند و خلقی بسیار کشته شد. ذو الکلاع از لشکر معاویه بیرون آمد و مبارز طلبید، نصر عنان به جانب او معطوف داشت، چون ذو الکلاع هم نبرد خود را بدید حمله برد و ضرب و طعن به جانب وی آورد. نصر ضرب او را رد کرد و خواست که دیگر باره حمله کند. نصر بانگ بر وی زد که ای نامرد! جای خود را بدار که حمله می آرم.

ذو الکلاع از نهیب شمشیر سپر در سر کشید، نصر بزد بر قبه سپرش که سپر به دونیم گردید و عمامه و سر و گردنش برید. دوستان بر نصر آفرین کردند و دشمنان تحسین نمودند. عمار یاسر و هاشم بن عتبه هر دو به آرزوی شهادت روی به میدان نهادند و از اهل خلاف و جدال تنی چند را به قتل آوردند و هر کدام به جانبی حمله بردند. عمّار بر یکی از مدبران دمشق که به دلاوری بغایت مشهور بود حمله عظیم آورد و آن شقی نیز بر عمار حمله برد، اسبش

به سر درآمد و شمشیر عمار بر سرش آمد و کشته شد.

برادران و اقوامش هجوم کرده عمار را در میان گرفتند و او تنی چند از ایشان بکشت و زخم منکری خورده از اسب در افتاد. در این محل هاشم به آنجا رسید دید او را که زخم کاری خورده و از تشنگی جانش به لب رسیده، آب طلبید، قدری شیر به وی داد، بیاشامید و گفت: صدق رسول اللّه! هاشم گفت: ای عمار! چه کلمه ای بود که بر زبان راندی؟ گفت: ای هاشم! پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود که تو را گروه باغیه بکشند و آخرین خوردنی تو شیر باشد، و کلمه شهادت گفت و طایر روحش صدای ارْجِعِی إِلی رَبِّکِ «۱» شنود و به دار السلام فَادْخُلِی فِی عِبادِی «۲» توجه فرمود. بیت:

چون ذره به خورشید درخشان پیوست چون قطره سرگشته به عمان پیوست راوی گوید که چون خبر شهادت او به عمرو عاص رسید گفت: ای معاویه! راست است که دار القرار تو هاویه باشد به حدیثی که از پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- شنیدم

(۱ و ۲)- فجر ۸۹/ ۲۸ و ۲۹.

که آن حضرت فرمود: یا عمار! بکشند تو را گروه باغیه. معاویه گفت: ای عمرو! عمار را آن کس کشت که به جنگ ما آورد! عمرو عاص گفت: راست گفتی! پسرش آنجا حاضر بود، گفت: بنابر سخن شما لازم آید که حمزه را پیغمبر کشته باشد که به جنگ کافران احد برده بود! هر دو شرمنده شده بغایت خجل برآمدند. و در آن روز از اکابر اصحاب رسول- صلّی اللّه علیه و آله- بسیار کس به

درجه شـهادت رسـیدند و چون آرزوی شـهادت داشتند به مقصد و مقصود رسیدند. از آن جمله یکی زبیر بود بر مرکب تازی نژاد نشسته و بر گستوان منقش بر او کشیده با تیغ آبدار چون شعله آتش در میدان آمد و گفت: ای نفس فضول! طول زمان را دیـدی و به مقتضـای هر فصـل به مراد دل خود رسـیدی، حالا بهشت می طلبی و به آن منصب عالی نرسـی تا شـربت شـهادت نچشی. بیت:

از بهر شـهود عرض اکبرخود را به شهادت امتحان کن القصه آن مرد مردانه تنی چند را که از دین بیگانه بودند به قتل رسانید، باغیـان به گردش درآمدنـد و به ضـربتهای مختلف عـاجز گردانیدنـد. یکی از شامیـان شمشـیر زده او را به قتل آورده به درجه شهادت رسید.

دیگری ابو الهیثم که مسلّم روزگار بود و از جمله یاران حیدر کرّار. مردی بود بغایت مردانه و شجاعی بود بی نهایت فرزانه، به میـدان درآمـد و از جانب مخالف سواری بیرون آمـد همچون بحر جوشان وماننـد رعـد خروشان. ابو الهیثم بر او حمله کرد و نیزه بر پهلوی وی زد و دشـمن را به خـاک خواری انـداخت. معـاویه آن صورت را بدیـد شـرمنده گشت، یک یک بیرون می آمدند و او می کشت تا ده کس از ایشان کشـته شد، عاقبت زخم گران یافت. حضـرت امیر- علیه السـلام- آواز داد که: ابشـر بالجنّه. ابو الهیثم از خوش حالی رخت زندگانی به عالم باقی کشید و آخر الامر جرعه ای از جام شهادت چشید.

دیگری جریر بن ثابت ذو الشهادتین بود که به آرزوی شهادت روی به میدان نهاد،

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۵۴

تیر نیکو افکندی، هر خدنگش مانند عقاب جز جگر دشمن نخوردی

و هر تیرش جز دل بدخواه را صید نکردی. تنی چند را هلاک گردانید و به درجه شهادت رسید.

دیگری خالد بن خالد انصاری به آرزوی شهادت اسب را در میدان جهانید و به قوت بازوی توانا، در هلاکت به روی اعدا بگشاد، هر کس از دور ستادی به نیزه سینه او را سوراخ کردی، و هر کس نزدیک آمدی به ضرب شمشیر فرقش را چاک افکندی.

عاقبت از چهار طرفش درآمدند و از این شش در فانی به ضربتهای مختلف متوجه دار السلام بهشت گردید.

در این محل آن شیر بیشه هیجا و هژبر معرکه جنگ و جدال- مالک اشتر- نزدیک امیر المؤمنین حیدر آمد. دست و تیغ و جامه او خون آلود بود، بگریست و بسیار بگریست. آن حضرت از گریه مالک متأثر گشت و فرمود: خدا چشم تو را مگریاناد! این گریه را سبب چیست و این اضطراب از دست کیست؟ گفت: یا امیر المؤمنین! بر شما معلوم است که من امروز خود را در چندین معرکه انداختم و چندین مبارز صف شکن و دلاور آهن تن را بر خاک هلاک برابر ساختم، به آرزوی شهادت با وجود چندین محاربه به مراد خود نرسیدم، حالا یاران و دوستان به حضرت تو جان نثار کنند و به جانب اعلی علیین رفته عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ «۱» آرام گیرند. حضرت امیر- علیه السلام- فرمود: ای اشتر!

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست پس اویس قرنی به خدمت علی- علیه السلام- آمد و گفت: دلم از دنیا گرفته و جفای معاویه به نهایت رسیده، اجازت ده تا او را نصیحت کنم، اگر

قبول ننماید فضیحت کنم و بعد از آن روی به حرب آرم شاید که به سعادت شهادت برسم. چون به میدان رسید آواز برداشت و گفت: ای معاویه! اگر دعوی اسلام می کنی و تابع احکام

---

(۱)- قمر ۵۴/ ۵۵.

پیغمبری، تو را نمی رسد که با علی- علیه السلام- مخالفت کنی و با این دو نبیره پیغمبر- حسن و حسین- منازعت نمایی و تیغ در روی ایشان کشی نه به قول خدا نه به قول رسول، اما قول خدا آیه وافی هدایه قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی «۱» و آیه کریمه: فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ، «۲» و آیه کریمه: إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ «۳» و اما حدیث: انّی تارک فیکم الثّقلین کتاب اللّه و عترتی ما ان تمسّکتم بهما لن تضلّوا بعدی ابدا؛ و حدیث: الحقّ مع علیّ مع الحقّ حتّی یردا علیّ الحوض «۴»؛ و حدیث: اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه؛ حالا نه به قول خدا عمل می نمایید و نه به حدیث رسول متابعت می کنید، بیت:

ز حق سبحانه شرمی ندارید ز مردم نیز آزرمی ندارید معاویه هیچ جواب نداد الّا آنکه یکی را از شامیان به حرب وی فرستاد. پس چون اویس این بدید به خدا نالید و از روی نیاز و چاره سازی گفت: الهی! از اندیشه های دلم آگاهی، دو مراد دارم و هر دو مرادم وابسته به توفیق تو است، التماس می نمایم: اوّل آنکه توفیق دهی که تنی چند از این خارجیان به قتل

آرم و از جمله غازیان لشکر امیر المؤمنین گردم. دویم آنکه در میدان کشته شوم و هم عنان شهیدان باشم. راوی گوید: آن شامی در گرمی تاختن بود که اسبش به سر درآمد و همان ساعت شمشیر اویس بر سرش آمد و سرش برید و گردنش شکسته افتاد. دوستان بر کرامات اویس حمل کردند و دشمنان آن را از اتّفاقات شمردند. بیت:

اشقیا منکر کراماتندبر بساط مناکرت مانند

اولیا را چو خویش پندارندسر به اهل صفا فرو نارند

---

(۱)- شوری ۴۲/ ۲۳.

(۲)- آل عمران ۳/ ۴۱.

(۳)- مائده ۵/ ۵۵.

(۴)- جمله «حتی یردا علی الحوض»- طبق احادیث ثقلین- در ادامه حدیث قبل باید بیاید.

اویس قرنی تیغ انتقام از نیام بر کشید و همچون شیر بغرید و بر شامیان بیدادپیشه فساد اندیشه حمله برد و تنی چند را از سوار و پیاده به زخمهای مختلف هلاک گردانید و آنچه مرادش بود به آن رسید. خارجیان اطراف او را گرفتند و به ضربتهای مختلف از اسب در گردانیدند تا شربت شهادت سرمدی بنوشید و خلعت سعادت ابدی پوشید.

بیت:

زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت آغشته به خون، لاله صفت نزد خدا رفت القصه آن روز حرب عظیم کردند و تا به شب رسانیدند. آن حضرت از اوّل شب تا صباح خود به حرب مشغول بود و هر که را تیغ بر فرق زدی یا بر کمر، به دونیم گردانیدی. زیاده از هفتصد کس به دست آن حضرت به قتل آمدند و چون خورشید رخشان از افق آسمان طالع گردید و شب به صباح انجامید همچنان از هر دو طرف حمله می کردند چنانچه می آرند که حضرت امیر هر چند

معاویه را به میدان حرب خود خواند اجابت نکرد. عمر و عاص گفت: این خواری به خود راه مده و بددلی را بگذار و روی به میدان آر و به حرب علی- علیه السلام- رو. معاویه گفت: مصر را گرفتی و حالا- داعیه حکومت شام داری که مرا به حرب علی می فرستی؟!

اما آن حضرت چند نوبت میمنه نامیمون معاویه را از هم ریخت و گرد تفرقه و پریشانی از میسره ناسره او می انگیخت و چندان از ایشان کشته بود که اسب را مجال تاختن نبود. پس مردمان نزد معاویه آمدند و فریاد «اللّه! اللّه! فی البقیّه» برآوردند.

معاویه را مجال اقامت و اندیشه استقامت نماند، قرار بر فرار داد و مقدار دو تیر پرتاب از معرکه محاربه بیرون رفت. در این محل عمر و عاص گفت: اینجا باش که حیله ای دارم شاید که کوفیان را به این حیله از راه ببرم، پس بفرمود تا مصحفها بر سر نیزه کردند و فریاد بر کشیدند که ای گروه مسلمانان و ای مطیعان پیغمبر آخر الزمان! از خدا بترسید و دست از کشتن ما بدارید و به این کتاب خدا عمل نمایید. کوفیان چون از شامیان این سخن بشنیدند دست از حرب بداشتند و نزد آن حضرت آمده فریاد برداشتند که دست

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۵۷

از محاربه بدارید و به کتاب خدا عمل نمایید. آن حضرت فرمود: انا کلام الناطق و هذا کلام الصّامت. کوفیان به سخن حضرت امیر در نیامدند و گوش به سخن عمر و عاص بی اخلاص نهادند و از مکر و حیله او غافل شدند و مقدار هزار کس از اعیان کوفه نزد آن حضرت آمدند و

به مقتضای «الکوفیّ لا یوفی» که در طبیعت ایشان مخمّر بود گفتند:

تو را به کتاب خدا می خوانند عمل کن و الّا تو را می کشیم یا به دست شامیان گذاشته می رویم. آن حضرت هر چند خواست که فتنه را بنشانند تا مالک اشتر اهل بغی را از پیش بردارد نتوانست، نزد مالک کس دوانید که دست از حرب بدار، قاصد رسید و پیغام حضرت امیر- علیه السلام- رسانید، مالک گفت: بازگرد و به حضرت امیر- علیه السلام- معروض دار آنچه می بینی. قاصد نزد حضرت امیر- علیه السلام- آمد و گفت:

مالک مهم از پیش برده و مردمان به دست و پا درآورده، یا امیر المؤمنین! مالک سواران را پیاده کرده و پیادگان را دست از کار رفته و دلاوران سرکش معاویه سراسیمه شده اند و بهادران ایشان از تاب آتش حرب مالک بی تاب گردیده اند. بیت:

چکان خون ز شمشیر برنده فرق چو باران نیسان ز رخشنده برق

شد از کشتگان یسار و یمین پر از خون تن آسمان و زمین

نه در دیده ترس و نه در دل هراس همه جنگجو آشتی ناشناس آن حضرت قاصد را فرمود که مالک را بگو که همت بر فتح می گماری و علی را در میان چندین کوفیان بی وفا می گذاری؟ پس مالک از بیم نافرمانی دست از جنگ بداشت و نزد آن حضرت آمد و گفت: چندان مهلت ده که یک حمله دیگر برم. امیر- علیه السلام- او را دلداری داد و نوازش فرمود. پس کوفیان با مردم معاویه آمدند و گفتند: مصلحت در آن است که دو مرد فقیه از دو جانب تعیین نمایید تا با یکدیگر آنچه در کلام خدا باشد مباحثه نمایند و مغلوب، تابع

غالب گردد. پس بر آن قرار دادند که از تاریخ امروز تا هشت ماه حرب واقع نشود و معاویه به شام رود و آن حضرت به مقر خلافت خود متمکن گردد و حکم کند اما معاویه حکم نکند. بر این صلح نامه نوشتند و

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۵۸

معاویه به شام رفت با لشکر خود و آن حضرت به کوفه آمد به سعادت و اقبال.

اما راوی گوید که چون کاتب نوشت: «هذا ما فاض امیر المؤمنین» معاویه گفت: من قبول ندارم که علی امیر المؤمنین باشد. آن حضرت گفت: صدق رسول اللّه. پرسیدند:

یا علی! تو را چه بر آن داشت که در این محل این کلمه بر زبان راندی؟ آن حضرت فرمود که من در صلح حدیبیه نوشتم که: «هذا ما صالح محمّد رسول اللّه» ابو سفیان به اتّفاق کافران قریش گفتند: ما قبول رسالت محمّد نداریم، نام پدر بنویس و محو رسالت کن. آن روز آن سخن بر من گران آمد. پیغمبر فرمود: ای علی! زود باشد که گروه باغیه با تو همین معامله نمایند که با من ابو سفیان کرد و با تو پسرش کند. بیت:

نیست تخم حرام بی اثری پدری را چنان، چنین پسری عمر و عاص گفت: یا علی! ما را به کافران قریش نسبت می کنی؟ آن حضرت او را به لقب درشت خواند و گفت: تو آن روز مشرکان را سر بودی که به نصرت و معاونت ایشان قیام نمودی و اکنون در میان اسلام فتنه شدی و کمر عداوت مسلمانان بر میان جان بسته و علم مکر و حیله به هر بهانه ای برپا کرده ای. بیت:

جز فعل خطا نیاید از توجز جور و جفا نیاید

از تو در این بودنـد که محمّد ابا بکر و مالک اشتر و هاشم بن عتبه نزد آن حضـرت آمدند و گفتند: اجازت فرما که دیگر باره تیغ از نیام بیرون آریم و دمار از این گروه باغی بر آریم.

آن حضـرت ایشان را دعای خیر کرد و فرمود: دیگر باره اعاده این سـخن مکنید. بعد از نوشتن کتابت و گذشتن مدّت و تعیین نمودن حکمین، عمر و عاص، ابو موسی را فریب داد و حکومت را به جانب معاویه انداخت.

روایت چنان است که چون حکمین به موضـعی که آن را دومه الجنـدل گوینـد، آرام یافتنـد عمر و عاص گفت: با یکدیگر از روی انصـاف سـخن می کنیـم و از روی انصـاف اتفـاق می نمـاییم، مـن معـاویه را عزل می کنـم و تـو علی را عزل کـن و این حکومت را به عبد اللّه عمر دهیم یا به دیگری که اتّفاق نماییم. ابو موسی گفت: رأی نیکو اندیشیدی.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۵۹

پس روز دیگر عمر و عاص مردم بسیاری جمع کرد تا بر ابو موسی گواه گیرد، گفت: ای ابو موسی! به خدا سوگند اولی تر به خلافت کیست، آنکه فرمـان برد و وفا نمایـد یا آنکه خلاف کنـد و نافرمانی نمایـد؟ گفت: آنکه فرمان برد و مخالفت نکنـد. دیگر پرسید که عثمان واجب القتل بود یا نی؟ گفت: نی. گفت: ظالم کشته شد یا مظلوم؟ گفت:

مظلوم. گفت: کشـنده او را بایـد کشت یا نی؟ گفت: آری. گفت: که بکشد؟ گفت: ولی او. پس عمر و عاص لحظه ای یاران را به سخن اجنبی «۱» مشغول گردانید و بعد از آن از روی مکر و حیله پرسید از ابو موسی که تو

می دانی که معاویه از اولیای عثمان بود و از قبل او به حکومت شام مشغول بود. گفت: آری. سپس روی به مردمان کرد و گفت: ای یاران! گواه باشید و ساکت شد تا لحظه ای برآمد. ابو موسی گفت: ای عمر و عاص! صاحب خود را از خلافت و حکومت عزل کن تا ما نیز عزل کنیم. عمر و عاص گفت:

سبحان اللّه! مرا نمی رسد که بر تو سبقت کنم، برخیز و آنچه اراده تو است به مردمان برسان. پس ابو موسی برخاست و گفت: من به جهت دفع جنگ و جدال به مصلحت تسکین قیل و قال علی را از خلافت عزل کردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خود بیرون کردم. این بگفت- و کاش که نگفته بود- و بر زمین نشست. عمر و عاص برخاست و گفت: ای مردمان! ابو موسی نزد خدا و رسول معتبر و صاحب ابی بکر و عامل عمر بود و بنا بر دوری فتنه و شر، علی را از خلافت عزل کرد، چنانکه انگشتر خود را از انگشت به در کرد؛ به درستی و یقین من نیز به واسطه ملاحظه دیگر معاویه را در خلافت ثابت داشتم و بر سر حکومت و ایالت بداشتم چنانچه انگشتری در انگشت خود گذاشتم. ابو موسی، عمر و عاص را دشنام داد و از خجالت گفتار و شناعت کردار و از شرمندگی نزد امیر المؤمنین حیدر نیامد و از تعرّض یاران خصوصا محمّد ابا بکر و مالک اشتر متوجّه مکه شد. یاران آن حضرت اضطراب نمودند و در مقام مخالفت و منازعت شدند. آن حضرت ایشان را به صبر تسلّی داد و گفت:

من عبد اللّه عباس را از قبل خود تعیین نمودم، تغییر دادید و حالا در گرداب اضطراب افتادید و مرا به یقین

---

(۱)- الف: «سخن چینی».

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۶۰

معلوم بود که ابو موسی را نه رقّت قلبی و نه دقّت فهمی است. حالا مهمّی ساخته چندان توقف نمایید و نزاع مکنید تا مدّت بگذرد و بعد از آنکه موعد به نهایت رسد، آن زمان حرب انگیخته شود تا حق به مرکز خود قرار گیرد، حالا رضا به قضا دهید و به قدم صبر و تحمّل استقبال مکر و حیله عمر و عاص کنید. و در کتاب درج الدرر آورده که مخالفان علی عالی را به همه حال عذاب عظیم و عقاب الیم خواهد بود و دوستی مهر سپهر لا فتی را در کمال ایمان دخلی تمام است و سبب نجات و مزید درجات و رسیدن به دار السلام. بیت:

هر که را هست با علی کینه در سخن حاجت درازی نیست

نیست در دستش آستین پدردامن مادرش نمازی نیست

گفتار در مراجعت نمودن آن حضرت به جانب کوفه به دفع خارجیان و بعد از محاربه ظفر یافتن بر آن گروه بی خردان

سخن سنج این قصه دلپذیرچنین کرد نقل سخن از دبیر که چون میان آن حضرت و معاویه به واسطه حیله عمر و عاص صورت صلح به اتمام رسید، آن حضرت عنان عزیمت به جانب کوفه معطوف داشت. چهار هزار مرد جنگی که از لشکریان آن حضرت بودند مخالفت صریح آغاز کردند و از کوفه بیرون آمدند و از جوانب و اطراف، مردم طاغی و جماعت باغی به توسط جمعی از مفسدان که تابعان شیطان بودند بر آن جماعت جمع شدند تا دوازده هزار ناکس گردیدند و ابن کوا را به امارت و کلانتری خود برداشتند.

چون این خبر به سمع مبارک

حیـدر کرار رسـید عبـد اللّه عباس را به رسالت نزد آن جماعت فرسـتاد تا ایشان را نصـیحت کند و آن فتنه را به موعظه حسـنه تسکین دهد.

عبد اللّه عباس با ایشان ملاقات نموده گفت: ای قوم! شـما دعوی اسـلام می کنید و تابع پیغمبر می باشـید چرا مشـکاه شـریعت علی- علیه السلام- را به باد مخالفت می نشانید و

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۶۱

از امر و نهی امام مفترض الطاعه بیرون می روید؟ این طریقه دشـمنان است نه دوسـتان و این شیوه جفاکاران است و عاصیان نه محبـان و مطیعـان، این شـیوه بی حاصـلی است که به خود راه داده ایـد. ایشـان اوّل سـر خجالت در پیش افکندنـد و آخر آغاز سفاهت نموده سـخنان بی ادبانه گفتنـد اما سـران لشـکر از آن گفته پشـیمان گردیدنـد و از ابن عباس اسـتدعا نمودنـد که اگر علی- علیه السلام- به جانب ما آید با او سخن کنیم، شاید که مهم به صلح بگذرانیم. آن حضرت سوار گردید و چون به کنار لشـکر رسـید ابن کوا از لشکر بیرون آمد و خواست که آغاز سخن کند، حضرت امیر- علیه السلام- او را به سخن نگذاشت و فرمود که آن روز گفتم حرب کنید و این مصحفها که عمرو عاص بر سر نیزه کرده حیله است، به آن ملتفت مشوید، فرمان من نبردید تا گفتید تو را می کشیم یا به دشمن باز می گذاریم یا حکم تعیین کن، من ابن عباس را حاکم گردانیدم شما ابو موسی را آوردیـد، مـن اجـابت قـول شـما به اکراه کردم و به قـول شـما هر چه گفتیـد رفتم، و امثـال این سـخنان گفت. ابن کـوا هیچ نتوانست گفت الّا آنکه گفت: انصاف دارم که

خطا کردم و حق را گردانیدم اما یا علی! لطف فرمودی و به کنار لشکر من قدوم شریف خود رنجه نمودی، چندان توقف نما که در میان لشکر خود روم شاید که به صلح تسکین فتنه نمایم. پس روی به سران لشکر و سرداران حشر کرده گفت: این علی- علیه السلام- امام زمان است و مخالفتش در دین و دنیا زیان است، روا نباشد که هرزه روی از راه هدایت بتابیم و به بادیه ضلالت و هلاکت شتابیم و محاربه نمودن به حیدر صفدر همچون محاربه نمودن به حضرت پیغمبر است و حدیث یا علیّ! حربک حربی، از آن خبر می دهد و ظن غالب من آن است که اگر حرب شود مغلوب شویم و هیچ پوشیده و پنهان نیست که در لشکر ما به شجاعت مالك و هاشم و اشعث کسی نیست، هرگاه که ایشان حمله آرند و از یک جانب حسنین بغرند و از جانب دیگر محمّد حنفیه نعره کند و از گوشه دیگر علی ذو الفقار بر آرد کدامیک از ما تحمّل اقامت و مجال استقامت داریم. بیت:

اگر مرد، مردانه آرد ستیزبود خوشتر از ماجرایش گریز

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۶۲ غضبناک هر یک چو شیر ژیان بگیرند بدخواه را در میان هر چند از این مقوله سخن گذرانید از آن سنگین دلان هیچ گونه فایده ای ندید الّا آنکه عناد را زیاده کردند و باد نخوت و غرور به دماغ خود راه داده، اندیشه فساد بیشتر نمودند. ابن کوا بترسید که اگر مبالغه بیشتر کند ناگهان قصد وی کنند و آبگینه دل وی را به سنگ بی وفایی در هم شکنند. ناامید از آنجا بیرون آمد و چون

به خیمه درآمد با خواص گفت: من به خدمت علی- علیه السلام- می روم و به همه حال از ایالت و حکومت در می گذرم. بیت:

به کعبه کسی می تواند رسیدکه رنج بیابان تواند کشید از شما هر کس دل از دنیا بر می دارد و آرزوی شهادت دارد عنان مرکب خود به دست گیرد و هر کس که دلبستگی به دنیا دارد و از شهادت اجتناب می نماید مرافقت بگذارد و مفارقت اختیار نماید. مصرع: وین کار دولت است کنون تا که را رسد. ده کس با ابن کوا از دوازده هزار کوفی بی وفا اتّفاق نمودند و متوجّه خدمت علی- علیه السلام- شدند و زبان به عذر خواهی گشوده گفت: یا امیر المؤمنین! گمانم چنان بود که این جماعت از فرمان من بیرون نروند و تمرّد و عصیان به این مرتبه نرسانند حالا ظاهر شد که به هیچ جهت سر به اصلاح نمی آرند و در مقام مقاتله و محاربه اند، توبه ما را قبول کن و از کرده بد ما در گذر و دست رد بر پیشانی ما میفشان و دامن عفو بر جریمه اعمال ما بپوشان. آن حضرت فرمود: از جریمه شما در گذشتم و آنچه نسبت به من کرده اید آن را نادیده انگاشتم: هُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوْبَهَ عَنْ عِبادِهِ وَ یَعْفُوا عَنِ السَّیِّئاتِ «۱» به درستی که خدا دوست می دارد توبه کاران را و می آمرزد گناه ایشان را.

اما جماعتی خارجیان اتّفاق نمودند و عبد اللّه بن وهب را به امارت خود برداشتند و سر اطاعت و گردن فرمانبرداری به او فرود آوردند و تابع احکام وی گردیدند و از آنجا کوچ کرده به موضعی که آن را نهروان گویند،

نزول کردند. چون خبر رفتن ایشان به

---

(۱)- شوری ۴۲/ ۲۵.

نهروان معلوم امیر مردان شد، در حال سوار گردید و روی به نهروان آورد. در راه یکی به آن حضرت رسیده از او پرسید که از خارجیان چه خبر داری؟ گفت: یا علی! چون از توجّه لشکر شما واقف شدند روی به گریز آوردند. حضرت علی- علیه السلام- فرمود که به خدای آسمان و زمین که دروغ می گویی، آن جماعت حرب خواهند نمود و کشته خواهند شد الّا کمتر از ده کس و از مردمان ما نیز کشته شوند الّا کمتر از ده کس. و آن چنان بود که حضرت ولایت پناهی فرموده بود. القصه آن دو لشکر به هم رسیدند و دست به تیر و نیزه و شمشیر زده به حرب مشغول شدند و فغان و فریاد دلاوران و آواز گیرودار مبارزان به فلک گردان رسید.

نقل است که عاصم ازدی بر مرکب تیزگام کوه اندام سوار گردید و گفت: ای قوم! اوّل کافر بودید به ضرب تیغ مسلمانان اسلام آوردید و اکنون رجوع به کفر کردید و تیغ در روی امام مفترض الطاعه کشیدید! ای گروه از دین برگشته و به خدا و مصطفی و مرتضی عاصی گشته! بیرون آیید تا محاربه کنیم و جراحت دلهای خود را به ریختن خون شما مرهم نهیم. پنج تن، همه دلیران مردافکن و همه مبارزان با تیغ و جوشن، بیت:

ز باد کینه چون دریا خروشان چو دیگ از آتش بیداد جوشان از لشکر مخالف بیرون آمدند و حمله بر عاصم آوردند. آن مرد مردانه و آن پردل فرزانه دل از دنیا برداشت و به آرزوی شهادت همّت

بر دفع اعادی بر گماشت و اسب را بر انگیخت و به آن پنج ستمگر درآمیخت، یکی را به ضرب شمشیر هلاک گردانید و دیگری را تیغ بر فرق زد که تا گردنش چاک گردانید و آن سه تن دیگر اسبان را جولان دادند و خاک میدان به اوج آسمان رسانیدند و از چپ و راست بر عاصم حمله آوردند و از اطراف تیر بارانش کردند. اما عاصم، آن کس را که در پیش بود به آتش شمشیر آبدار، باد غرور از سرش بیرون کرد و آن دو نامرد که از یمین و یسار حمله آورده بودند هر دو زخم کاری خوردند و لیکن زخمهای کاری بر عاصم زدند و مرغ روح مقدس او را

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۶۴

از تنگنای بدن جسمانی خلاص دادند و به جانب فضای دلگشای روحانی طیران فرمود. بیت:

روی دل در حدیقه جان کردمنزل اندر ریاض رضوان کرد بعد از شهادت عاصم، از لشکر خوارج مردی بیرون آمد نام او احنف طایی و او در بهادری و دلاوری مشهور آفاق بود و در میان مبارزان صف شکن و شجاعان مردافکن بغایت طاق بود، به هر جانب که حمله بردی آن ساحت خالی ماندی و به هر جانب که روی آوردی کسی را مجال استقامت نبودی. آن حضرت به جانب او روان گردید.

خارجیان آواز دادند که ای احنف! مردی به مصاف تو می آید که بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می شود. گفت: خاموش باشید و نظر به جانب ما بدارید، رجل برجل، مردی با مردی حمله می برد و ضربی بر ضربی می خورد و حال آنکه مبارزان علی همه از من ترسیدند و صدای

الحذر الحذر از ترس شمشیر من برآوردند، یک علی تنها با من چه کند و چند حمله من تواند رد کند؟ عاقبت گریبانش بگیرم و با تیغ کین، سرش از تن ببرم. یکی از خارجیان را از لافش تبسّم آمد و به جهت تسکین گزافش گفت: نامرد! تو مردی علی را ندیدی و از چشمه شمشیرش شربت هلاکت نچشیدی. هنوز سخن او تمام نشده بود که علی- علیه السلام- برسید و بر یکدیگر حمله بردند. آن حضرت تیغ تارک شکاف بر فرقش نهاد که سر و گردن برید و سینه و نافش بدرید. از عقب وی مردی بیرون آمد ابن الزهیر «۱» نام، دو پستان داشت مانند زنان «۲»، او را به یک ضرب شمشیر هلاک گردانید. مالک فصاح بیرون آمد و بر همدیگر حمله آوردند، دست بالا کرد که بر علی- علیه السلام- شمشیر اندازد، آن حضرت پیشدستی نمود و شمشیری زد که دستش از بدن جدا شد، عنان بگردانید، چون به کنار نهروان رسید از اسب در افتاد و بمرد. به این دستور یکی بعد از دیگری کشته می شدند تا عبد الله بن وهب که

---

(۱)- الف: «ابن الهزبر».

(۲)- الف: «دو سنان داشت مانند زبان مار».

امیر خارجیان و حاکم ایشان بود به میدان آمد و گفت: ای علی! چندین مردم مرا کشتی و معتمدان مرا به خاک هلاک افکندی. یا ابن ابی طالب! به خدا سوگند که از این میدان بیرون نمی روم تا که مرا نکشی و از این بی ناموسی برهانی، یا من تو را بکشم و انتقام خون مردان خود از تو بستانم. هر دو به یکدیگر حمله بردند، او

خواست که نیزه بر علی زند، نیزه او را رد کرد و تیغ آبدار بر فرق آن خارجی برگشته روزگار زد که سرش به صحرای عدم افتاد. چون لشکریان، سران را کشته و سروران را با خاک آغشته دیدند، حیران و سراسیمه شدند و چاره ندیدند الّا آنکه اتّفاق نموده حرب کنند، حمله آوردند، بیت:

غریوی برآمد از آن بردگان به خون تیز کردند دندان سگان «۱» حضرت امیر بانگ بر لشکریان زد که حمله برید و هر که را دریابید، بکشید. پس مبارزان شیر شکار و دلاوران حیدر کرّار حمله بردند و به ضرب تیر و شمشیر ایشان را می زدند و از هر جانب خون روان گردانیدند. بیت:

نکردند از آن دیوساران کنارگرفتندشان در میان صیدوار به یک ساعت جمله خارجیان به قتل آمدند الّا نه کس که گریختند و به اطراف عالم متفرّق شدند و لشکر اسلام مال ایشان را تاراج کردند و آن حضرت به کوفه مراجعت نمود.

نقل است که از آن خارجیان دو مرد به خراسان رفتند، آنجا به واسطه زشتی افعال خود نتوانستند بود، از آنجا گریخته به ولایت سیستان رفتند و آرام گرفتند و نسل بسیار پیدا کردند. و دو کس به جانب یمن پناه آوردند و آنجا آرامگاه ساختند و در آن دیار آن مردم را «ناصبیه» گویند. و دو کس به کنار فرات، جزیره ای بود آنجا پنهان شدند و مقام کردند و اولاد به هم رسانیدند و سه تن دیگر به جانب جزیره عرب به نواحی شام رفتند و بعضی گویند به اطراف عالم پریشان گردیدند و حالا هر کس که عداوت اهل البیت

---

(۱)- ب: «به کین تیزدندان شدند آن

سگان».

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۶۶

می ورزد چنان مشهور است که سلسله ایشان به آن نه کس منتهی می شود. و اللّه اعلم بالصّواب و الیه المرجع و المآب.

گفتار در ذکر اخبار حیدر کرّار از زمان ولادت تا هنگام شهادت و شمه ای از کرامات و خوارق عادات آن حضرت

از جمله حالات و خصوصیات آن حضرت یکی آن است که در درون خانه کعبه متولد گردیده و مانند اطفال دیگر از پستان مادر به هیچ جهت شیر نیاشامید، و چشم خود بر هم نهاده هیچ کس را نمی دید و عجبتر آنکه پدر و مادر خواستند که به واسطه افراط محبّت و از کثرت مهر و شفقت بوسه بر وی دهند، رخسار ایشان می خراشید.

چون خبر ولادت حیدر صفدر و باقی حالات دیگر به سمع اشرف پیغمبر رسید آن حضرت متبسّم گردیده فرمود: این مولود مظهر العجائب و مظهر الغرائب خواهد بود، چون مرا ببیند، چشم بگشاید و چون لعاب دهن من تناول کند، شیر بیاشامد. القصه آن حضرت چون نزدیک گهواره رسید فاطمه بنت اسد گفت: ای محمّد! این پسر عادت شیر دارد، نزد او دلیر مرو که چهره پدر و مادر می خراشد. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود که او مرا می طلبد و می جوید و با من چنین معامله نمی کند. چون آن حضرت نزدیک گهواره رسید و رایحه گیسوی مشکبوی پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- به مشام وی رسید، از خواب بیدار گردید و چشم گشوده جمال با کمال حضرت رسالت- صلّی اللّه علیه و آله- را بدید و از روی ذوق و شوق بخندید. آن حضرت او را برداشت و بر دامن خود گذاشت و زبان مبارک معجز بیان خود را در دهان وی نهاد. شاه ولایت از سرچشمه اسرار الهی، لعاب رسول- صلّی اللّه علیه و

آله- را می چشید «۱» [و عاقبت به آن مرتبه رسید که چشم هیچ بیننده بعد از رسول اللّه [ص] همچون وی کسی را ندید.

دیگر از جمله حالات آن سرور آن است که] «۲» پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- علی- علیه

---

(۱)- ب و ج: «در دهان وی نهاد تا از سر چشمه اسرار الهی که هذا لعاب رسول اللّه فی فمی می چشید».

(۲)- الف ندارد.

السلام- را در طشت نهاده به دست مبارك خود وی را می شست، چون جانب راست وی شسته گشت بی آنکه کسی او را بگرداند خود در طشت بگردید. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- آن حال مشاهده نموده بگریست. فاطمه گفت: ای سیّد! این گریه را سبب چیست؟ فرمود: امروز من او را غسل دادم، زود باشد که او مرا غسل دهد و همچنانکه او در این طشت بگردید من نیز در پیش او بگردم.

و حضرت پیغمبر او را بسیار دوست داشتی. روزی عباس از رسول- صلّی اللّه علیه و آله- پرسید که تو این پسر را بسیار دوست می داری؟ آن حضرت فرمود: ای عم! نعم! به درستی که حق سبحانه و تعالی ذریه مرا در صلب این پسر به ودیعت نهاده. بعد از آن گفت: دوستی این علی حسنه ای است که به آن سیئه ضرر نکند و دشمنی وی سیئه ای است که به آن حسنه نفع نرساند و حکیم سنایی در کتاب حدیقه خود در محبّت شاه مردان علی- علیه السلام- فرموده، بیت:

دوستی علی به حق خدادست گیرد تو را به هر دو سرا

بهر او گفت مصطفی به اله کای خداوند وال من واله «۱»

بغض او موجب زیانکاری است سبب خواری

و نگونساری است

دشمنی وی افکند در چاه هم به برهان عاد من عاداه صفات حمیده و سمات پسندیده امیر نامدار و وزیر سیّد مختار بیش از آن است و افزون بر آن که در مقام اعداد و در حیّز تعداد در آید اما به حکم ما لا یدرک کلّه لا یترک کلّه کلمه ای چند از کرامات و خارق عادات آن امام عالی مقام مقام مذکور خواهد شد؛ و من اللّه الاعانه و التّوفیق.

از جمله کرامات آن حضرت آنکه پای مبارک بر رکاب می نهاد و افتتاح تلاوت قرآن می کرد و چون پای دیگر به رکاب رسیدی و به روایتی بر مرکب نشستی ختم کلام اللّه کردی به تفاصیل سوره و آیات و کلمات.

---

(۱)- حدیقه الحقیقه، به تصحیح استاد فقید محمد تقی مدرس رضوی، ص ۲۴۹. سه بیت دیگر در حدیقه نیست.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۶۸

و از آن جمله است که فاطمه زهرا- علیها السلام- می فرماید: در آن شبی که علی- علیه السلام- با من زفاف نمود، چون از جامه خواب بیرون آمد و به صحن سرا خرامش می فرمود، شنیدم که زمین با وی سخن می گفت و آن حضرت جواب می داد. من از این واسطه بغایت ترسیدم و چون صباح با پدر ملاقات نمودم آن قضیه را تقریر نمودم.

پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: ای فاطمه! مژده باد تو را که شوهر تو بهترین آدمیان و نسل او پاکیزه ترین اهل زمان خواهد بود.

و از آن جمله است که عمر می گوید: روزی به حضور علی- علیه السلام- بودم.

عباس آمد و گفت: ای علی! از میراث رسول چیزی به من ده. حضرت امیر فرمود که از حضرت رسالت زرهی و

شتری و عمامه ای مانده اگر اینها را بپوشی و برداری تو را باشد. پس همه را در وی پوشانید. عباس نتوانست که از قیام به قعود آید، آن جمله را در حسن پوشانید [وی برخاست و به هر جانب که خواست آمد و شد نمود. بعد از آن در شاهزاده حسین پوشانید] «۱» همچنین به هر طرف که اراده می کرد، تردد می فرمود.

امیر- علیه السلام- فرمود که ای عباس! اگر بر این شتر پیغمبر سوار شوی تو را باشد، هر چند سعی نمود شتر فرمان نبرد. بعد از آن امیر- علیه السلام- زره پیغمبر پوشید و عمامه آن سرور بر سر نهاد و شمشیر آن حضرت بر میان بست و بر آن شتر به آسانی سوار گردید و به جانب خانه رفت.

از آن جمله است که شخصی را نزد ابی بکر آوردند که خمر خورده [بود]. فرمود که حدش بزنند. گفت: ای خلیفه! ندانستم که خمر حرام است و خوردن او نامشروع.

[ابی بکر] کس فرستاد و از علی- علیه السلام- استدعای حکم این مسأله کرد. امیر فرمود که اگر دو کس گواهی دهند که حکم تحریم خمر به وی رسیده حدش بزنید و الّا توبه دهید و رها کنید. ابا بکر او را توبه داد و رها کرد.

و از آن جمله است که در زمان خلافت عمر زنی را پیش وی آوردند و جمعی زنان بر وی به زنا گواهی دادند. عمر فرمود تا رجمش کنند. آن زن فریاد بر کشید و به زاری به

---

(۱)- الف ندارد.

خدای بنالید که من بی گناهم و این جماعت گواهی به دروغ دادند. عمر از آن حکم متأثر

گردیـد و لیکن هیـچ علاج ندید الّا آنکه آن زن و گواهان را برداشت و نزد علی- علیه السـلام- آمد و گفت: ای برادر رسول خـدا! این قضـیه را تحقیق فرما. پس آن حضـرت تفریق گواهان کرد و یکی از ایشان را به حضور عمر نزد خود طلبید و فرمود: اگر راست گویی تو را امان است. آن زن گفت: یا علی! این زن مـدعی، شوهرش در سـفر است و این زن که حکم به رجم او شده دختر خانه بود و چون صاحب جمال است و عقلش بغایت بر کمال، زن مدعی ترسـید که چون شوهرش از سفر مراجعت نماید به وی رغبت کند، او را به زور خمر دادند و به انگشت، ازاله بکارت او کردند. عمر حیران شده برخاست و گردن علی- علیه السلام- را بوسه داد و گفت: از آتش دوزخ مرا رهانیدی و از چنین حکم خطا مرا واقف گردانیدی ....

و از آن جمله است که عبـد اللّه عمر می گویـد که جوانی پیش پـدرم آمـد که ای خلیفه زمان! حکم کن میان من و مادر من. پـدرم مادرش را بخوانـد. چهار زن با چهل کس دیگر از اقوام آن زن آمدنـد و گواهی دادند که این زن شوهر نکرده است او را فرزند کجا باشد؟

عمر آن جوان را حبس فرمود تا آزار کند. اتفاقا حضرت امیر از آنجا می گذشت. آن جوان آواز برداشت که پناه به خدا دارم و از کرم شـما یـا علی، امیـد دارم که مرا از زنـدان عمر خلاـص سازی. آن حضـرت او را نزد عمر آورد و فرمود که دسـتوری هست که میان این مرد و

زن حکم کنم؟ عمر گفت: سُبْحانَ اللَّهِ!* من از رسول- صلّی اللّه علیه و آله- شنیدم که فرمود: عالمترین امت من علی است و پیوسته حق بر زبانش جاری است چگونه رخصت ندهم؟ پس علی- علیه السلام- از آن زن پرسید که این جوان فرزند تو است؟ او انکار کرد. امیر فرمود که حکم من بر تو و بر این جوان نافذ است؟ گفت: آری امیر- علیه السلام- فرمود: این زن را به این پسر دادم و چهار صد دینار از مال خود عوض کابین تسلیم نمود و فرمود: زن خود را بردار و برو. آن زن به فریاد آمد و گفت: یا ابا الحسن! مرا به تابش آتش دوزخ می خواهی بسوزی که مرا به پسر من می دهی؟

برادران من مرا به پدر این پسر دادند و چون این پسر متولد شد، پدر او فوت شد. چون

پسر بزرگ گشت برادران به طمع مال پدر او، مرا فرمودند نفی او کن و من قادر بر مخالفت ایشان نبودم. عمر چون آن شنید گفت: یا علی! تو معدن علمی و کان حقی! آن روز مباد که عمر بی تو زندگانی کند.

و از آن جمله است که عمر می گوید چون پسر خود را به سبب خوردن خمر و زنا کردن حد زدم و کشته شد بر خود ترسیدم و از عاقبت حال فرزند نیز اندیشیدم، نزد علی- علیه السلام- رفتم و در ضمیرم بود که از حال فرزند خود بپرسم. چون مرا دید فرمود که ای عمر! داغ ملال بر سینه خود منه و هیچ اندیشه به خود راه مده، دوش پسرت را به خواب دیدم، بر

من سـلام کرد و گفت: سـلام من به پدرم برسان و بگو که به حکم خدا اجرای شـریعت نمودی و مرا از گناه پاک کردی و از آتش دوزخ رهانیدی.

و از آن جمله است که شاهزاده حسن [ع] روایت کرده که پدر من به آب فرات درآمد و سر و تن بشست و او را پیراهنی نبود. همین که بیرون آمـد هاتفی آواز داد که بگیر آنچه را که از راست تو می آید. امیر- علیه السـلام- ردایی دید و پیراهنی در او پیچیده، آن را گرفت و پوشـید. از گریبانش رقعه ای افتاد، بر آنجا نوشـته بود: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم هذا هدیّه من اللّه العزیز الحکیم الی علیّ بن ابی طالب.

و از آن جمله است که عبد اللّه عباس می گوید: مردی از بصـره نزد عمر آمد و از او مسـئله ای پرسید که کسی را بر جواب او اطلاع نبود. عمر و عـاص آنجا بود، گفت: علی- علیه السـلام- را بخوانیـد و جواب مسأله را از او بپرسـید. عمر از عمرو عاص برنجیـد و گفت: تو را و هیـچ احـدی را حـدّ آن نیست که علی- علیه السـلام- را نزد خود خوانـد و حـال آنکه به وی محتـاج باشـید. پس برخاست و به اتّفاق حاضـران نزد امیر- علیه السـلام- آمدند. بصـری پرسـید که: یا علی! من دو زن داشتم و هر دو فرزند زادند، یکی پسـر و یکی دختر، و حالا هر یکی دعوی می نمایند که پسـر از من است به طمع میراث. علی- علیه السلام- فرمود: تو قضای بصره می پرسی. این قضیه را حکم چیست؟ گفت: یا علی! اگر من می دانستم نزد عمر نمی آمدم و

اگر عمر می دانست نزد تو نمی آمد. عمر از آن سخن به خنده درآمد. پس حضرت فرمود تا ظرفی آوردند، و از آن دو زن یکی را

فرمود پر از شیر کن، چون پر شد وزن کردند و آن را بریخت و زن دیگر را فرمود تا شیر خود را بدوشد و وزن کرد. بعد از آن فرمود: ای زن! این پسر تو است و دیگری را گفت:

این دختر تو است، بستان. عمر گفت: یا علی! حق فرمودی، اگر ما را اعلام نمایی منت است. آن حضرت فرمود: شیر دختر به وزن کمتر است از شیر پسر.

و از آن جمله است که عمر می گوید: شخصی را که سعد نام بود به حضور من آوردند و او را به اسلام دعوت کردم، ابا نمود، فرمودم او را بکشند، گفت: مرا آب دهید که تشنه ام و چندان مهلت دهید که این را بنوشم. عمر هر دو را به اجابت مقرون گردانید. چون آب آوردند آن مرد آب را بر زمین ریخت. عمر گفت: او را بکشید. در این محل امیر- علیه السلام- به آنجا رسید و بر حقیقت حال مطلع گردید، فرمود: ای عمر! او را امان دادی، بر او قتل نیست اما آن حضرت دست به دعا برداشت و گفت: ای زمین! به حکم جهان آفرین از آب آنچه فرو بردی بازگردان. سعد دید که آب از زمین بیرون آمد، بغایت حیران گردید و زبان به کلمه شهادت جاری گردانید.

و از آن جمله است که عاملان عمر زنی را گرفته و اسناد زنا به وی کرده نزد عمر آوردند که این زن شوهر کرده و

حالا شش ماهه است. و بچه آورده. عمر فرمود تا وی را رجم کنند. سرهنگان خواستند که رجمش کنند، به ترتیب اسباب رجم مشغول شدند.

علی- علیه السلام- آنجا رسید و بعد از اطلاع بر مضمون مانع گردید و فرمود حق تعالی می فرماید: وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً «۱» وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ لِمَنْ أَرادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضاعَةَ «۲». چون فرزند را دو سال شیر دهند مدت حمل شش ماه تواند بود.

و از آن جمله است که پسر نباته می گوید: شخصی به مجلس شریح که قاضی کوفه بود آمد و گفت: مرا عضو مردانه است و عضو زنانه است، پدرم مرا به شخصی داده و از او باردارم و من کنیزکی دارم از من باردار. شریح او را نزد عمر آورد. عمر حیران شد و

---

(۱)- احقاف ۴۶/ ۱۵.

(۲)- بقره ۲/ ۲۳۳.

بغایت فرو ماند. نزد علی- علیه السلام- آمد و گفت: ای مقتدای دین محمّدی و ای پیشوای ملّت احمدی! این چنین قضیه ای در پیش دارم و حل این قضیه را از شما التماس دارم. امیر- علیه السلام- فرمود تا او را به خانه ای برند و چهار تن عدل را نزد وی فرستاد تا برهنه کنند و استخوانهای پهلوی وی را بشمارند اگر جانب چپ هفت باشد و جانب راست شش، مرد است، میان وی و شوهرش تفرقه کنند.

و از آن جمله است که طاووس یمانی گوید: جوانی با جمعی به خدمت حضرت امیر آمد. جوان گفت: پدرم همراه این جماعت به تجارت رفته بود و حالا می گویند پدرت مرده و او را مال نبوده و مرا در دل می گذرد که پدرم

را کشته اند و مالش را برده.

امیر- علیه السلام- بعد از تفریق یکی از ایشان را پرسید، گفت: پدرش در کشتی وفات کرد، او را بیرون آوردیم و غسل داده کفن کردیم و در لب دریا دفن نمودیم. آن حضرت باقی را طلب کرد و فرمود: راست بگویید و الّا به شما برسد آنچه باید رسید. ایشان گفتند: ما او را کشتیم و مال او را در زیر فلان درخت پنهان کردیم. امیر فرمود: این جماعت را بکشید و آنجا مالش مدفون است، بردارید، پس پسر مقتول گفت: در دنیا از خون ایشان در گذشتم و مهم قاتلان را به آخرت افکندم. پس مال برداشت و برفت.

و از آن جمله است که عبد اللّه عمر و عبد اللّه زبیر نقل کرده اند که عمر روزی به مسجد آمد. مردی را در صورت آراسته و ریش تراشیده و سر بریده افتاده دید. فرمود تا او را دفن کردند و گفت: زود باشد که این قضیه فاش گردد. گفتند: از کجا می گویی؟

گفت: کسی به من گفته که خدا و رسول بر صدقش گواهی داده اند. پرسیدند آن کیست؟

گفت: برادر رسول خدا علی بن ابی طالب. اتفاقا بعد از نه ماه عمر به مسجد آمد. آواز طفلی از محراب برآمد، او را به عورتی؟ انصاری در حضور حضرت امیر المؤمنین علی سپرد (؟) چون نه ماه برآمد حضرت امیر، دایه را فرمود که فردا جامه خون آلوده را بپوش و این طفل را همراه خود به صحرا بر و در میان مردمان که به نماز عید می روند هر زنی که این طفل را بوسه دهد و بنوازد دست از او مدار و

او را به حضور بیار. ناگاه زنی آن طفل را از او گرفت و بوسه داد و بنواخت و خواست که برود. دایه گفت: تو را

نمی گذارم و نزد علی- علیه السلام- می برم. آن زن گفت: علی تو را تحفه ندهد و جامه نپوشاند و من تو را تحفه زیبا و حله اعلا و سیصد درهم نقد می دهم و خدا را گواه گرفتم که در عید اضحی همین مقدار دیگر به تو بدهم. دایه آن مال برداشت و دست از او بداشت. اما زن چون نزدیک علی- علیه السلام- رسید، آن حضرت فرمود: سخن مرا بگذاشتی و به طمع مال دست از او بداشتی؟ زن گفت: یا علی! بد کردم و بغایت رو سیاه و شرمنده ام. حضرت امیر جریمه او را عفو نمود و فرمود: عید اضحی آینده نزد تو می آید و به وعده خود وفا می نماید، او را مگذار و به حضور من بیار. آن زن به موجب وعده در عید اضحی خود را به دایه رسانید و هر چند تضرّع نمود که از او اخلاص گردد به جایی نرسید و او را نزد آن حضرت آورد. امیر- علیه السلام- فرمود:

راستی تو سبب رستگاری تو است. گفت: پدرم در خدمت پیغمبر شهید شد و مادرم در زمان خلافت ابا بکر وفات یافت و من تنها ماندم و در خانه های انصار در عداد خادمان بودم، زنی مرا وسوسه کرد و گفت: خانه تنها دارم و تو را به فرزندی خود بر می دارم و من از وی لطف و مرحمت می دیدم و تلطّف و شفقت مشاهده می نمودم، او مرا دختر و من او را

مادر می گفتم و با او در خانه او به سر می بردم. روزی مرا گفت:

دختری دارم و شوهر او سفر رفته می خواهم که او را به خانه آرم و تو مزاح می کنی و او مزاح دوست نمی دارد و اوقات پیوسته به طاعت و عبادت می گذراند. گفتم: من نیز نماز می گزارم با هم به سر بریم و به اتّفاق یکدیگر روی نیاز به عبادت قیّوم چاره ساز کنیم. گفت: او را بیارم و همدم تو سازم. آن پیر زن مردی ریش تراشیده و به صورت زنان آراسته به خانه درآورد و خود بیرون رفت. من بعد از الحاح چادر از سر وی بیرون کشیدم، مردی به این صورت دیدم و من از ترس که مبادا رسوا گردم فریاد نزدم و او خواهی نخواهی با من نزدیکی کرد و خواست که برگردد، چون مست بود نتوانست که برود، هم در آنجا به خواب رفت، من از غیرت، کارد او را کشیدم و سرش را بریدم و چون از شب پاره ای رفت او را برداشتم و در مسجد گذاشتم. عمر گفت: یا علی! بر این کشنده چه می آید؟ فرمود: او راست گفت و راستی وی سبب نجات وی شد. اما آن

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۷۴

پیر زن را آوردند و گفتند: این چه نوع عمل شیطانی بود که از تو در وجود آمد؟ انکار نمود. آن حضرت فرمود: دست بر تربت رسول نه و سوگند بخور که من از این وقایع خبر ندارم و حال آنکه اگر سوگند به دروغ خوری فی الحال روی تو سیاه گردد. پیر زن سوگند خورد که خبر ندارم و این عمل نکردم. حضرت امیر فرمود که

آینه به دست وی دهید، نگاه کرد، روی خود را سیاه دید. پس عمر برخاست و سر و گردن علی- علیه السلام- را بوسه داد و گفت: الهی! آن روز مباد که عمر بی علی زندگانی کند.

و از آن جمله است که اهل کوفه به درگاه علی- علیه السلام- آمدند و از کثرت آب فرات استغاثه نمودند. آن حضرت سوار گردید و چون به کنار فرات رسید چوبی بر آب زد، مقدار یک گز کم شد، بار دیگر چوب بر آب زد، همان مقدار کم شد، نوبت سیوم که چوب بر آب زد یک گز دیگر کم شد، مردمان آواز برآوردند که بس است. و روایتی آنکه بعضی ماهیان بر روی آب آمدند و آن حضرت را سلام کردند.

و از آن جمله است که رشید نقل کرده که من در خدمت علی- علیه السلام- در نخلستان بودم و از درختی خرمایی چند چیده تناول نمودم و اهتمام نموده آن درخت را سیراب گردانیدم. آن حضرت فرمود که تو را به ناحق بکشند و بر این چوب خرما بر دار کشند. روزی چند برآمد، آنجا رسیدم دیدم نیم آن درخت را بریده اند و ستون چرخ چاهی کرده اند. پس روزی چند دیگر برآمد، گفتند: تو را عبید الله زیاد می طلبد. به زودی رفتم. گفت: از آن دروغها که صاحب تو می گوید بگو. گفتم: او دروغ نگفته و من دروغ نمی گویم. برآشفت و بفرمود تا دست و پای وی را بریدند و بر آن چوب که آن حضرت فرموده بود بر دارش کشیدند و رشید مظلوم را آن ظالم شهید کرده به رحمت خدا رسانید.

و از آن جمله است

که عبد اللّه عمر می گوید که شخصی را نزد حضرت امیر- علیه السلام- آوردند و گفتند: خبر این لشکر را پیوسته به معاویه می برد و او را از این مردم آگاه می گرداند. گفت: این سخن دروغ است و بر من تهمت است. امیر- علیه السلام- فرمود که اگر راست باشد تو را دعا کنم که خدای عزّ و جلّ نابینا گرداند. گفت: دعا کن.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۷۵

امیر- علیه السلام- فرمود: الهی! اگر دروغ گفته باشد نابینایش گردان. راوی گوید که روز دیگر او را دیدم که نابینا شده بود.

و از آن جمله است که عبد اللّه انصاری می گوید که مردی نزد آن حضرت آمد و گفت:

یا علی! من مزرعه ای داشتم و اوقات به زراعت آن می گذرانیدم، حالا شیری آنجا پیدا گردیده و از ترس آن شیر از زراعت مانده ام و به جهت نفقه عیال بغایت درمانده ام. آن حضرت انگشتری خود را از دست بیرون کرد و عمّار را فرمود به آن موضع برو و این انگشتری به آن شیر بنما و بگو اسد اللّه الغالب حکم فرموده که از این موضع بیرون روی و من بعد معاودت ننمایی. عمّار می گوید که نتوانستم که فرمان علی- علیه السلام- نبرم و نیز از شیر بغایت می ترسیدم، ترسان ترسان به آن موضع رفتم و پشته ای که بود بر آنجا برآمدم، دیدم شیری مقدار گاوی بزرگ، و چون رایحه من به وی رسید بر جست و نعره ای کشید من از ترس دست بالا بردم و انگشتری آن حضرت را به وی نمودم و پیغام رسانیدم. بر خاک بغلطید و همچون آهویی تیزرفتار از آن موضع بیرون رفت. من از

آن تعجّب نمودم و در دل چیزی گذرانیدم اما استغفار کردم و به خدمت آن حضرت آمدم.

آفتاب نزدیک بود که غروب کند. آن حضرت به جانب آفتاب نگاه کرد و لب بجنبانید.

دیدم آفتاب برگشت و آن حضرت با قوم خود نماز کرد و بعد از سلام نماز فرمود که ای عمار! اگر کار شیر سحر بوده باشد مهمّ آفتاب هم سحر باشد! گفتم: مولایی و سیّدی! چیزی به خاطرم رسید بر تو ظاهر است که از آن برگشتم و توبه کردم.

و از آن جمله است که یکی از انصار گفت: یا علی! مادر و پدرم فدای تو باد، مردمان را چندین مال و منال است و شما را فقر و درویشی با وجود کثرت عیال. آن حضرت تبسّم نمود و دست کرد و مشتی سنگریزه برداشت هر یکی چون لعل بدخشان رخشان و بمثابه گوهر شب چراغ نور افشان، همین که بر زمین ریخت همان سنگ گردید که بود.

و از آن جمله است که محمّد بصری گوید: روزی نزد علی- علیه السلام- رفتم و گفتم: نزدیک خانه ظالمی که دشمن تو است می باشم و دفعش کردن به هیچ جهت

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۷۶

نمی توانم. آن حضرت تبسّم نموده فرمود که او به دست تو کشته شود و آسیبی به تو نرسد. با خود گفتم: علی دروغ نمی گوید و استیلای من بر او محال می نماید. پیوسته در این اندیشه بودم. شبی از شبها به خواب دیدم که پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- کاردی به من داد و فرمود که این دشمن برادرم علی است، سر او را از تن بردار، من او را کشتم و از خواب

بیدار گردیدم. فریاد برآمد که فلان را کشته اند و سرهنگان و عسسان مردم را گرفته آزار و ایذا می کنند. نزد حاکم رفتم و قصه خواب را تقریر کردم، فرمود تو را گناهی نیست و فرمود تا مردمان را رها کردند.

و از آن جمله است که احمد بن عبد اللّه می گوید: با جمعی به رسم تجارت از کوفه بیرون رفتم و یکی در میان ما بود که پیوسته علی- علیه السلام- را ناسزا می گفت. این خبر به سمع اشرف امیر المؤمنین حیدر رسید. دست نیاز به قیّوم کارساز برآورد و گفت:

اللّهم سلّط علیه کلبا من کلابک. نیم شب شیری آمد و او در میان جمعی در خواب بود، گرد یکان یکان برآمد تا به وی رسید، او را بگرفت و سرش از تن برکند و برفت.

و از آن جمله است که عبد اللّه عباس می گوید که حضرت امیر فرمود تا سیاهی را به واسطه دزدی، دستش بریدند و او دست بریده برداشت و دقیقه ای از مدح و ثنای علی- علیه السلام- فرو نمی گذاشت. یکی گفت: تو را چه بر این می دارد که مدح او گویی و ثنایش بر زبان رانی؟ گفت: دستم را به حکم خدا برید و مرا از عذاب آخرت برهانید، من ترک محبّت علی- علیه السلام- نمی کنم و دست ولا در دامن آل عبا زده ام. نقل است که شاهزاده حسن [ع] او را نزد پدر بزرگوار خود آورد و آن حضرت ترحم فرموده دست بریده او را بر آن موضع نهاد و ردای مبارک خود بر آنجا پوشید و بعد از آن دست نیاز به حضرت چاره ساز برآورد و استدعای درستی آن دست بریده نمود.

فی الحال آن دست به موضعش بپیوست چنانچه اوّل بود.

و از آن جمله است که محمّد ابا بکر بیمار بود و آن حضرت به عیادت محمّد رفت و دستش را گرفت و گفت: چه رغبت داری؟ گفت: انار. آن حضرت به جانب ستون خانه دست دراز کرد و چهار انار نزد وی نهاد و گفت: این انار! بخور که خدا تو را صحت

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۷۷

می دهد. محمّد گوید: من انار را خوردم و روز دیگر صحیح المزاج گشته جامع پوشیدم و از خانه بیرون رفتم.

و از آن جمله است که ابن عباس می گوید: سالی به حج می رفتم و در مدینه جوانی بود بغایت زاهد و عابد. حضرت علی- علیه السلام- و عمر او را به مردم سفارش نمودند که از او باخبر باشند. در آن سفر زنی بر وی مفتون شد و او را هر چند به خود دعوت می کرد آن جوان ابا می نمود و در وی به هیچ نوع تصرف نمی نمود. آن مکّاره از روی مکر و حیله بعضی متاع خود را در وقتی که آن جوان در نماز بود در میان رخوت وی پنهان کرده فریاد برآورد که متاع مرا دزدیده اند. مهتر قافله تفحّص تمام نمود، در میان رخوت آن جوان یافت، او را بند کردند و به همراه خود به مکّه بردند و در میان شکستها آن زن به غلام مغیره رسید و آبستن گردید. مردمان چون به مدینه رسیدند اتفاقا علی و عمر هر دو استقبال حاجیان نمودند و اوّل از حال آن جوان پرسیدند. مردم گفتند: او دزد است و زانی. پس عمر گفت: ای برادر رسول خدا! به حق

حرمت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- این قضیه را تحقیق فرما. پس چون مردمان به مسجد درآمدند آن مرد و آن زن را حاضر کردند و زن را بر یک پهلو خوابانیدند و گلیمی بر وی کشیدند و چوبی که از حضرت پیغمبر (ص) مانده بود حضرت امیر بر پهلوی راست وی نهاد و گفت: ای کودک در شکم مادر! به حکم خدا خبر ده که پدر تو کیست؟ از آن کودک آواز آمد که: السّلام علیک یا بن عمّ رسول اللّه! من حرام آمده ام و پدر من غلام مغیره است.

حضرت علی- علیه السلام- پرسید به شهوت پدر یا به شهوت مادر؟ گفت: به شهوت هر دو. پس آن جوان خلاص شد و عمر گفت که آن زن را سنگسار کنند. حضرت علی فرمود که چندان بگذار که آن ولد متولد شود و از خوردن شیر خلاص شود بعد از آن رجمش فرما. پس عمر گردن و روی علی- علیه السلام- را بوسه داد و گفت: لو لا علیّ لهلک عمر؛ یعنی: اگر علی نبودی عمر هلاک شدی.

و از آن جمله است که شخصی را نزد عمر آوردند که دو سر داشت و دو دهن و چهار چشم و چهار پای و دو قبل و دو دبر و یک تن، و از میراث ایشان پرسیدند. عمر

درماند و متحیر گردید و گفت: در کتاب خدا ندیدم و حکم این مسأله از پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- نشنیدم اما می دانم که حلّ این مشکل به غیر حلّال مشکلات نمی داند.

خواستند که برخیزند و آنجا روند. مرتضی علی- علیه السلام- آنجا رسید و از

مشکل ایشان واقف گردید. فرمود که اگر هر دو به یک بار به خواب روند یکی باشد و اگر ایشان را طعام و آب دهند و بول از یک مخرج بیرون آید و بعد از آن از مخرج دیگر، دو باشند، میراث هر یکی علی حده باشد.

و از آن جمله است که شخصی گوسفندی ذبح کرد و به قضای حاجت به خرابه ای درآمد. مردی را دید کشته و خون از او می رود. قضا را دو مرد آنجا رسیدند، مردی را دیدند کشته و مردی کارد خون آلود در دست ایستاده، او را نزد عمر آوردند. از کثرت انفعال اقرار کرد که آن خون من کرده ام. عمر فرمود که او را به قصاص بکشند. جلاد خواست که تیغ براند، جوانی خود را در میان انداخت و گفت: این خون من کرده ام و او بی گناه است. عمر فرمود تا دست آن یکی را گشودند و گردن این یکی را بستند و خواستند که او را بکشند. حضرت امیر- علیه السلام- به آنجا رسید و بر ماجرای گذشته مطلع گردید و فرمود دست از او بدارید و به همراهی من به مسجد نزد عمر آرید. عمر گفت: یا علی! این مرد خون کرده و اعتراف نموده چرا نمی گذاری که او را به قصاص رسانم؟ امیر- علیه السلام- فرمود: خدای تعالی می فرماید: هر کس احیای نفس برادر مؤمن کند چنان باشد که احیای نفس جمیع آدمیان کرده باشد پس احیای خود نیز کرده باشد، وَ مَنْ أَحْیاها فَکَأَنَّما أَحْیَا النَّاسَ جَمِیعاً «۱».

و از آن جمله است که آن حضرت بر منبر بود و مردمان را به خلافت خود دعوت می فرمود

به حدیث من کنت مولاه فهذا علیّ مولاه. جمعی بسیار گواهی دادند که این حدیث از پیغمبر است و انس بن مالک آنجا حاضر بود گواهی نداد. امیر- علیه السلام- فرمود که تو را چه بر آن داشت که کتمان شهادت کنی؟ گفت: کبر سن و غلبه نسیان.

پس آن حضرت فرمود: اللّهمّ ان کان کاذبا فاضرب به بیاضا لا تواریه العمامه روز دیگر

---

(۱)- مائده ۵/ ۳۲.

او را دیدند که اطراف چشمهای او سفید شده بود.

و از آن جمله است که آن حضرت به صفین به جنگ معاویه می رفت، به موضعی نزول فرمود. مالک گفت: ای مولای من! اینجا آب نیست، مردمان و چهارپایان از بی آبی در معرض هلاکند. فرمود که ای مالک! خدا اینجا ما را آبی دهد شیرینتر از شهد و صافیتر از یاقوت. پس برخاست و قدمی چند برفت و بفرمود تا موضعی را بکندند، سنگی عظیم ظاهر گردید، مقدار صد کس زور کردند، برداشتن آن سنگ نتوانستند. آن حضرت به قدوم شریف آنجا رسید و آن جوانان را دور کرده لب مبارک بجنبانید و دست کرد و آن سنگ برداشت، آبی ظاهر گردید به آن صفت که گذشت. مردمان آب برداشتند و شتران و اسبان سیر آب شدند. بعد از آن حضرت امیر سنگ را به همان موضع نهاد و فرمود تا خاک بر آن ریختند. در آن نزدیکی دیری بود و در آن دیر راهبی بود. چون آن صورت بدید نزد آن حضرت آمد و گفت: تو پیغمبری؟ فرمود: نی. بعد از آن راهب گفت: به خدای آسمان و زمین که تو وصی پیغمبری، دست بده تا مسلمان

شوم. بعد از آوردن ایمان و راندن کلمه شهادت بر زبان میان خواص و عوام گفت: ای علی! این دیری است که پدران ما بنا نهاده اند و انتظار مقدم شریف تو می برده اند، الحمد للّه و المنّه که من به آن مراد رسیدم و به شرف اسلام مشرف شدم. یا علی! مادر کتب خود خوانده ایم که اینجا چشمه ای است و بر آنجا سنگی و آن را نداند و برداشتن آن سنگ را کس نتواند مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر. و آن راهب به همراهی آن سرور به صفین آمد و حربهای عظیم کرد و به درجه شهادت رسید.

و از آن جمله است که آن حضرت در کوفه بود، یکی از شام آمد و خبر وفات معاویه آورد. آن حضرت فرمود: دروغ می گویی. نماز دیگر، دیگری آمد و گفت: من از شام بیرون نیامدم الّا آنکه معاویه را دیدم که در خاک سپردند. امیر- علیه السلام- فرمود:

دروغ می گویی. دیگر شخصی آمد و به همان دستور تقریر نمود. اصحاب و احباب گفتند: یا امیر المؤمنین! حالا هیچ شبهه نماند و این خبر به صحت پیوست.

امیر المؤمنین فرمود: به خدا که دروغ می گویند او نخواهد مردن مادامی که تملک امت

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۸۰

نکند و چنین و چنین نکند و جمله آن چنان بود که آن حضرت فرمود.

و از آن جمله است که طلحه و زبیر بعد از آنکه به علی- علیه السلام- بیعت کردند پشیمان شدند و به آرزوی امارت نزد علی- علیه السلام- آمدند و اجازت مکه طلبیدند. آن حضرت فرمود: می روید اما به آرزوی خود نمی رسید و به ضلالت کشته می شوید. پس هر دو همراه عایشه آمدند و

با آن حضرت حرب کرده هر دو کشته شدند.

و از آن جمله است که عبد اللّه عمر می گوید که در شام شخصی را دیدم که تولّای معاویه داشت و از علی- علیه السلام- تبرّا می نمود و به آن مفتخر بود. روزی دیگر او را دیدم نیمه روی او سیاه. گفتم: ای رو سیاه! سبب سیاهی روی تو چیست؟ گفت: در علی- علیه السلام- طعن می کردم و کرامات او را منع می کردم. شخصی ظاهر شد، گمان بردم که علی است، طپانچه ای بر روی من زد و ناپدید شد، رو سیاه گردیدم.

و از آن جمله است که حارث می گوید که روزی آن حضرت بر منبر خطبه می خواند.

ناگاه ماری عظیم از در مسجد درآمد. مردمان برمیدند و در مقام دفعش متردد گردیدند.

آن مار به سرعت تمامتر بر منبر برآمد و آن حضرت سر فرو گذاشت، پس سر خود بر دوش علی نهاد و لب بر هم می زد و حضرت امیر نیز لب می جنبانید. مردم متحیّر شدند و خاموش گشته نظاره می کردند، آنگاه فرود آمد و برفت و از نظر مردم ناپدید گشت.

بعد از خطبه خواندن و نماز به جماعت کردن مردمان از قصه مار پرسیدند. فرمود:

قاضی جنّیان بود و او را مسئله ای مشکل شده بود، معلوم نمود، جواب شنید و برفت.

و از آن جمله است که عبد اللّه بصری می گوید: شخصی بود که بر علی- علیه السلام- و اولادش ناسزا گفتی و احادیثی را که در شأن آن حضرت و اولادش بود طعن کردی و آن بر من و دوستان اهل البیت گران آمدی. در خواب دیدم که با رفیق خود ایستاده ام، علی- علیه السلام- آنجا رسید و

چوبی بر چشم آن ملعون زد. آهی زد و گفت: چشم مرا کور کردی! من بیدار شدم و به خانه رفیق می رفتم تا قصه خواب را بگویم. او نیز به جانب من آمد و آن خواب را چنانچه من دیده بودم او نیز دیده بود.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۸۱

پس هر دو به جانب وی رفتیم و این واقعه را به بعضی از دوستان نیز گفتیم. او را یافتیم دستها بر چشم نهاده فریاد می کرد که علی- علیه السلام- مرا کور کرد و در آن کوری درماند تا بمرد.

و از آن جمله است که هیثم روایت می کند که مردی به مسجد آن حضرت آمد و پرسید که خلیفه رسول کدام است؟ اشارت به علی- علیه السلام- کردند. بر وی سلام کرد. آن حضرت جواب داد که علیک السلام یا سعد بن فضل بن ربیع، مراد خود بگو.

گفت: چون نام مرا و پدرم را و پدر پدرم را دانستی دانستم که تو حجت خدایی بر خلقان. از راه دور و دراز آمده ام و کشته ای آورده ام دعا کن تا زنده شود و کشنده او معلوم گردد. آن حضرت فرمود مردمان به صحرا روند، پس دو رکعت نماز کرد و بعد از آن فرمود تا پرده از روی مرده بردارند. جوانی دید سرش بریده. آن حضرت فرمود: او را عمش کشته که دخترش را رها کرده و زنی دیگر خواسته. سعد گفت: یا علی! به خدا حق گفتی و من تصدیق تو کردم اما می خواهم که او زنده شود و خود بگوید که قاتل او کیست تا این جمعی که همراهند از او بشنوند و پنجاه تن به جهت قصاص

این خون قصـد قتل یکدیگر دارند، یقین ما زیاده گردد. آن حضـرت پای مبارک خود را بر او زد و گفت: برخیز به حکم خدا و بگو کشنده خود را برخاست و گفت: مرا عمم کشته به آن سبب که مذکور گشت.

و از آن جمله است که آن حضـرت در محل توجّه به جانب صفین در موضعی نشسته بود، فرمود: امروز هزار کس بر من بیعت کننـد و آخرین ایشان بهتر از دیگران باشـد و به شـرف شـهادت مشـرف گردد. راوی گویـد: من شـمردم که نهصد و نود و نه کس بیعت کردند و در آن میان مردم نیکو بسـیار بودند. به خاطرم رسید که علی- علیه السلام- دروغ نمی گوید و نیز حساب من غلط نمی آید. آن حضـرت فرمود: حساب تو به آمدن این مرد تمام می شود. دیدم مردی صوف پوشـیده و شمشیر بر میان بسته بـه آن حضـرت بیعت نمـود. امیر فرمـود: به چه بیعت می کنی؟ گفت: به سـمع و طـاعت و قتـال تـا کشـته شـوم نزد تـو. پرسیدند: چه نام داری؟ گفت: اویس قرنی. حضرت امیر فرمود که من از

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۸۲

رسول خـدا [ص] شـنیدم اویس قرنی سید تابعـان است و پاکیزه ترین متابعان خواهـد بود [و راوی این حـدیث عبـد اللّه عباس است رضی اللّه عنه] «۱» و ای علی! به معاونت تو برخیزد و در خـدمت تو به جماعت خارجیان حرب کند تا به درجه شـهادت رسد. و آن چنان بود که آن حضرت فرمود.

و از آن جمله است روایتی که واقـدی می گویـد که هارون الرشـید از شافعی پرسـید که از فضایل علی چند روایت می کنی؟ گفت: پانصد. از محمّد یوسف

پرسید: تو چند روایت می کنی؟ گفت: هزار. و چون محمّد اسحاق به محبّت علی- علیه السلام- منسوب بود از او پرسید که تو چند از فضایل علی روایت می کنی؟ او هیچ نگفت و سر در پیش افکند. هارون الرشید گفت: چرا نمی گویی؟ گفت: به دروغ گفتن ضرورت ندارم و از راست گفتن می ترسم. گفت: از که می ترسی؟ گفت: از تو و از عاملان مسلط جفا جوی تو. هارون گفت: راست بگوی به خدای آسمان و زمین که تو بعد الیوم ایمنی از من و عاملان من. گفت: آنچه دیده ام و به ما رسیده و آنچه از ابو حنیفه کوفی شنیده ام پانزده «۲» هزار باشد مرسل و پانزده «۳» هزار مسند. واقدی آنجا حاضر بود، هارون الرشید از او پرسید: تو چند بیان می کنی؟ او نیز مقداری معین گفت. هارون گفت: من نیز از علی- علیه السلام- فضیلتی می شناسم که به چشم خود دیده ام و به گوش خود شنیده ام و ظن غالب من آن است که بر همه فضایل شما ترجیح دارد. بعد از آن روی به شافعی آورده گفت: توبه کردم و به خدا رجوع نمودم و تو را و حاضران مجلس را گواه گرفتم از آنچه از من صادر شده در حق اولاد ابو طالب. این بگفت و بغایت بگریست چنانچه حاضران نیز از گریه او متأثر شدند و بگریستند. پس شافعی و باقی علما گفتند: خدا توبه تو را قبول کند و تو را بر آن بدارد! کرم نما و لطف فرما آنچه دیده ای بگو. گفت:

حجاج را به رسم حکومت به دمشق فرستادم، نامه نوشت که خطیب اینجا هر روز

---

(۱)- فقط در الف.

(۲)-

ب: «پانجده هزار».

(۳)- ب: «پانجده هزار».

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۸۳

جمعه علی- علیه السلام- را ناسزا می گوید، هر چند منعش نمودم ممنوع نشد، فرمودم او را بند کرده نزد من آوردند، پرسیدم: عداوت به علی چرا است؟ گفت: پدران ما را کشته. گفتم: آن به حکم خدا و رسول بوده. گفت: از آن بر نمی گردم و عداوتش را در دل استحکام داده ام. مرا بر او خشم آمد، صد تازیانه محکم زدم و او را در این خانه انداختم و گفتم فردا تو را به عقوبت تمام بکشم. شبانه به خواب دیدم حضرت نبی- صلّی اللّه علیه و آله- را و به همراهی آن حضرت، حسن و حسین و پدر بزرگوار ایشان علی را که جامه های نیکوی زیبا پوشیده و قدحی آب صافی در دست گرفته ندا کردند که ای دوستان اهل البیت! بیایید و آب بیاشامید، پنج هزار کس در حوالی من بودند، چهل کس از آن مردمان آب خوردند و من اکنون ایشان را می شناسم. بعد از آن خطیب دمشقی را طلبیدند. چون حاضر شد، علی گفت: یا رسول اللّه! این مرد، مرا بی گناه دشنام می دهد و ناسزا می گوید. حضرت پیغمبر فرمود که الهی! او را مسخ گردان. دیدم در خواب که سگ گردید. من از هیبت او از خواب بیدار شدم بغایت ترسان و لرزان.

پس در لحظه خطیب را حاضر کردم همین گوش و کف دست و کف پا بر قرار بود و باقی اعضا بر صورت سگ بود. فرمود که وی را به حضور جماعت آوردند. شافعی فریاد برکشید که او را پیش ما مدارید که عذاب الهی می رسد. در لحظه او را در

خانه کردند.

همان لحظه صاعقه آمد و او را با آن خانه و هر چه در آن بود بسوخت.

و از آن جمله است از جمله کرامات و خوارق عادات که آن حضرت خبر داد از شهادت خود و آن چنان بود که حضرت امیر بعد از مراجعت از حرب خوارج نهروان به کوفه آمد و به مسجد رفت و به منبر برآمد و خطبه ای لطیف به سمع وضیع و شریف رسانید. بعد از آن از شاهزاده حسن [ع] پرسید که از این ماه رمضان چند روز گذشته؟

شاهزاده فرمود که سیزده روز. پس روی به جانب شاهزاده حسین [ع] کرد و فرمود که از این ماه چند روز مانده؟ شاهزاده فرمود: هفده روز. آن حضرت محاسن خود به دست گرفت و فرمود: در شب نوزدهم این ماه محاسن من از خون سر من سرخ گردد و خلاصی من از این محنت سرا شب بیست و یکم باشد. فرزندان فغان کردند و دوستان

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۸۴

گریه بسیار نمودند. القصه در شب نوزدهم در وقت صبح، ابن ملجم ملعون ضربت بر آن حضرت- علیه السلام- زد و شب بیست و یکم به لقای پروردگار خود مشرف شد و در همان شب در بیرون کوفه به موضعی که آن حضرت وصیّت به فرزندان نموده بود او را دفن کردند. عمر شریفش شصت و سه سال بود و بعد از فوت رسول سی سال بزیست و به روایتی بیست و نه سال. و اللّه اعلم بالصّواب و الیه المرجع و المآب.

گفتار در ذکر امام حسن علیه السلام

وی امام دوّم است از ائمه اثنی عشر علیهم السلام. ولادت وی در مدینه بود بعد از سه سال از

هجرت و پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- او را بسیار دوست می داشت و چندین حدیث در دوستی وی و برادرش حسین [ع] به روایت انس و ابی هریره و براء- بن عازب در صحیحین و مشکاه و کتب احادیث اهل سنت و جماعت وارد شده. و آن حضرت از سینه تا سر به حضرت رسول بغایت شبیه بود و شیخ عطار- رحمه اللّه- در مدح آن حضرت گفته، بیت:

امامی کو امامت را حسن بودحسن آمد که جمله حسن ظن بود و آن حضرت را صباحت رخسار و طلعت نورانی به مرتبه ای بود که در خانه تاریک به وی راه می بردند. بیت:

ز رویش ماه روشن خیره مانده شب از موی سیاهش تیره مانده

همه حسن و همه خلق و همه حلم همه لطف و همه جود و همه علم

لبش قائم مقام حوض کوثرکه بودی چشمه نوش پیمبر آن حضرت در حق حسن و حسین [ع] فرمود که ایشان ریحان من اند و جوانان اهل جنّت اند. بعد از آن گفت: ای مردمان! خبر دهم شما را به بهترین آدمیان از جهت جد و جدّه؟ گفتند: آری. فرمود: حسن و حسین اند که جد ایشان محمّد است و جده ایشان خدیجه بنت خویلد. پس گفت: خبر دهم شما را از بهترین مردمان از جهت پدر و

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۸۵

مادر؟ گفتند: بلی یا رسول اللّه! فرمود: حسن و حسین اند که پدر ایشان علی بن ابی طالب است که از روی حسب و نسب بر همه غالب است و مادر ایشان فاطمه بنت محمّد. دیگر فرمود: شما را خبر دهم به بهترین مردمان از جهت خال و خاله؟ گفتند:

بلی یا رسول اللّه. فرمود: حسن

و حسین اند که خال ایشان قاسم بن محمّد است و خاله ایشان زینب بنت رسول اللّه. دیگر فرمود: خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه؟ گفتند: بلی یا رسول اللّه. گفت: حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر طیّار است و عمه ایشان ام هانی بنت ابو طالب. این نسب بغایت عالی است و این نسبت به نهایت قوی. بیت:

هست بر اهل معرفت روشن صفت حضرت حسین و حسن

آن یکی اختری است تابنده وین دگر گوهری است رخشنده

آن یکی نور دیده نبوی و إن دگر شمع جان مرتضوی

روی او صافتر ز لمعه بدرگیسوی این نمونه شب قدر

آن یکی ماه آسمان کمال وین دگر سرو بوستان جمال و حضرت شاهزاده حسن [ع] را مناقب بسیار و فضایل بی شمار است:

از آن جمله است که ابا بکر و عمر و جماعتی دیگر روایت کرده اند که روزی نزد پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- بودیم، ناگاه حسن- علیه السلام- آمد و به دامن پیغمبر نشست. در این محل اعرابیی آنجا رسید و پرسید: ای محمّد! دعوی نبوّت می کنی و آنچه پیغمبران را بوده تو را نیست. رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود که این سخن از کجا می گویی؟ گفت: اگر راست می گویی بگو که از منزل خود که بیرون آمدم تا اینجا به من چه رسید و نیّت من چه بود؟ آن حضرت فرمود: آنچه در این راه به تو رسیده بگویم و تو را از نیّت تو آگاه گردانم و اگر خواهی این پسر را بگویم که از حال تو تو را خبر دهد.

اعرابی گفت: اختیار تو را است. پس رسول- صلّی اللّه علیه و آله-

روی به حسن- علیه السلام- کرد و گفت: ای حجت خدا بر خلقان! اعرابی را از حال او اعلام گردان. حسن

فرمود: ای اعرابی! تو در میان قوم خود از روی جهل و بی خردی گفتی که محمّد عقب ندارد و چندین از بطون اعراب دشمن دارد و او را بزودی بکشند و از دعوی نبوّت او برهند و تو دعوی نمودی که او را بکشم و روی به راه آوردی و این راه بر تو دشوار آمد و باد شدید وزیدن گرفت و ابر باریدن آغاز کرد و تو متحیّر بماندی و هوا تاریک گردید، بغایت ترسیدی و همچنان ترسان می آمدی تا ما را بدیدی، آن ترس نماند. اعرابی گفت: یا بن رسول اللّه! آنچه گفتی جمله بیان واقع بود، دلش به نور ایمان منور گردید و کلمه شهادت بر زبان راند و به صدق دل ایمان آورد.

و از آن جمله است که یکی از دوستان آن حضرت نزد وی آمد و گفت: دعا کن که خدای تعالی مرا فرزندی تمام خلقت کرامت فرماید. آن حضرت دست به دعا برداشت و مناجات کرد و بعد از مناجات فرمود که به خانه برو که خدای تعالی تو را پسری داده به این صفت. چون به خانه آمدم آن چنان بود که آن حضرت فرموده بود.

و از آن جمله است که آن حضرت سفری می رفت به نخلستانی فرود آمد. یکی از اولاد زبیر در آن نزدیکی بود، نزول نموده گفت: ای کاش بر این نخله خرمای تر بودی تا تناول کردمی. شاهزاده فرمود: به خرما میل داری؟ گفت: آری! آن حضرت دست به دعا برداشت

و دعا کرد، فی الحال یک نخل سبز شـد و خرمای تر آورد. پس به آن درخت بالا رفتنـد و آنچه بار آورده بود بریدند، همه را کفایت کرد.

و از آن جمله است که آن حضـرت را دوستی بود و او را همسایه ای که پیوسـته آزار به وی رسانیدی و اظهار تولّا به معاویه و تبرّا از حسن کردی. روزی نزد حسن- علیه السـلام- آمـد و از او شـکایت کرد. شـاهزاده لب بجنبانیـد و گفت: به خانه برو که خدای تعالی شـرّ او را از تو کفایت کرد. من به خانه آمدم، زن همسایه آواز برآورد که شوهر من طعام می خورد، ناگاه بیفتاد و فریاد می کرد که ای حسن علی! از من چه می خواهی؟ و من کسـی را نمی دیـدم اما آوازی می شـنیدم که یکی می گفت: النّار اولی بک یا ملعون.

و از آن جمله است که جابر انصاری روایت می کنـد که روزی در خدمت شاهزاده حسن [ع] بودم، مرغی آمد و در بالای سـر آن حضرت آواز کرد و برفت. درنگی بر آمد

آثار احمدی، استر آبادی ،ص:۴۸۷

به همراهی خود مرغی دیگر آورد، هر دو متعاقب آواز کشـیدند و برفتند. آن حضرت فرمود: میان ایشان دعوا بود، مرغ دوّم به ولایت اهل بیت سوگند خورد و با یکدیگر صلح کردند.

و از آن جمله است که یکی از دوسـتان آن حضـرت گفت: یا بن رسول اللّه! از معاویه به تو رنج بسـیار می رسد. آن حضـرت فرمود: آن را رنج نمی دانم و الّا دعا کنم که شام، عراق گردد و عراق، شام گردد و مرد زن گردد و زن به صورت مرد برآید. شخصی آنجا حاضر بود و او را به

ولا‌یت اهل البیت هیچ اعتقاد نبود، گفت: ای حسن! در این مجمع عجب سخنی گفتی، چون تواند بود که زن، مرد شود و مرد، زن گردد؟ شاهزاده در او تیز تیز نگریست و گفت: برخیز ای زن! شرم نداری که در میان مردان نشسته ای؟ آن مرد در خود نگریست، خود را به صورت زن بدید، بغایت شرمنده گردید و گفت: یا بن رسول اللّٰه! توبه کردم و از اعتقاد خود پشیمان گردیدم. آن حضرت دعا کرد به صورت اوّل بازآمد.

و از آن جمله است که جابر گوید: یا بن رسول اللّٰه! مردمان حاضر می گویند از پدر شما پیوسته خوارق عادات می دیدیم از این جهت بغایت مشتاق دیدار اوییم. آنجا پرده ای بود، شاهزاده او را برداشت، مردم نگریستند، امیر المؤمنین را دیدند. گفتند:

یا بن رسول اللّٰه! به خدا که تو فرزند شاه مردانی و حجت خدایی بر خلقان به یقین.

[و از آن جمله است که حضرت امام حسن بعد از بی وفایی کوفیان که آزار و ایذای بسیار کردند به معاویه صلح نمود و بعد از صلح با خواص و یاران خود فرمود: می بینم که معاویه به اسباب زهر می پردازد و بدان زهر مرا هلاک می سازد. بیت:

چنان نوشی به زهر آلوده کردنددلش خون جگر پالوده کردند

ز زهرش چون جگر شد پاره پاره ز غصه گشت خونین سنگ خاره و چنانچه آن حضرت فرموده بود، آن چنان شد] «۱».

---

(۱)- فقط در الف.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۸۸

و از آن جمله است که امام جعفر صادق- علیه السلام- می گوید که چون عمر آن حضرت به چهل و هشت رسید به وصیت اشتغال نمود از آن جمله آنکه فرمود مرا به گورستان بقیع

دفن کنید. مردم گفتند: یا بن رسول اللّه! نزد جدت بفرما تا دفن کنیم.

فرمود: جمعی از اعـدا مانع شـما گردنـد و نگذارنـد. راوی گویـد: چون او را به تربت جد بزرگوارش بردند، مروان مانع شد و بعد از آن عایشه آمد و نگذاشت که به آنجا برند. و در بعضـی کتب سیر آمده که عایشه فرمود که بر صندوق شاهزاده حسن- علیه السـلام- تیرباران کردنـد اما مردم عایشه را طعن زدنـد و گفتند: بر شتر سوار شدی و با علی حرب کردی و اکنون بر استر نشسـته ای و با شاهزاده حسن- علیه السـلام- عداوت می کنی و اگر عمر تو باقی باشد بر پیل برآیی و آنچه تو را در دل باشـد به حسین بن علی- علیه السلام- به عمل آری. و حجاج شاعر بغدادی در این معنی دارد:

تجمّلت تبغّلت و ان عشت تفیّلت و لـک التّسـع من الثّمن و بالکـلّ تملّکت مقصود شـاعر آن است که آنچه از عـایشه به وجود آمد بعد از وفات پیغمبر، مرضـی خالق و مشـکور خلایق و نسـبت به حال وی لایق نبود. عجب سـری است که عایشه و حفصه پـدران خود را آنجا دفن کردنـد و فرزنـدان مصـطفی و مرتضـی و فاطمه زهرا [علیهم السـلام] را از آن منع نمایند. اما فرزندان رسول را از آن چه زیان و چه نقصان؟

اخلاق رضیه و مکارم مرضیه امام حسن- علیه السلام- بیش از آن است که استیفای آن توان نمود، بدین چند بیت اختصار می رود، بیت:

اگر عمری بیارایم سخن رانشاید نظم من نعت حسن را

سخن گیرم که جز در عدن نیست سزای وصف اخلاق حسن نیست

سخن گر بگذرد از چرخ اخضرهنوز از وصف

او باشد فروتر

دو گیتی را وجودش زیب و زین است نظیر او اگر جویی حسین است

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۸۹

گفتار در ذکر امام حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام

آن حضرت امام سیوم است از ائمه اثنی عشر- علیهم السلام- ولادت او در مدینه بود چهارم ماه شعبان سنه اربع من الهجره النبویه علیه الصلاه و التحیه وقت سحر بود که آن سرو چمن ولایت و آن نهال اقبال بوستان امامت «۱» در حدیقه حیات قد کشید و غنچه باغچه عصمت و طهارت به نسیم عنایت الهی شکفته گردید. بیت:

مهی گشت از افق طالع که پیش طالع سعدش کمر چون توأمان بسته است خورشید جهان آرا جبرئیل- علیه السلام- آمد و مژده قدوم حضرت امام حسین [ع] به سیّد کونین رسانید و گفت: یا رسول اللّه! حق سبحانه و تعالی بعد از تهنیت فرزندت حسین تعزیت می رساند. آن حضرت فرمود: تهنیت معلوم است اما تعزیت چیست؟ فرمود:

بعد از وفات تو و مادر و شهادت پدر و برادر، او را شهید کنند. پس حضرت مصطفی- صلّی اللّه علیه و آله- این راز را با مرتضی علی- علیه السلام- در میان نهاد. علی- علیه السلام- را تحمل نماند، به جانب خانه روان گردید و آب در دیده بگردانید. فاطمه [س] گفت: ای پسر عم و ای سرور سینه پرغم! امروز روز شادی و بهجت است نه زمان اندوه و محنت، این گریه اگر از سبب خرمی و سرور است اعلام فرمایید و اگر به واسطه غم و الم است موجب آن را بازنمایید. حضرت امیر- علیه السلام- فرمود: ای فاطمه! پدرت می فرماید که جبرئیل از نزد ربّ جلیل آمده می گوید که جمعی از جفاکاران امت و گروهی از عاصیان

دون همّت، حسین مرا شهید کنند و دود از دودمان اهل بیت برآرند بعد از فوت مادر و شهادت پدر و برادر، اما فاطمه را صبر می باید کردن و جزای ظالمان را حواله به سریع المنتقم باید گذاشتن. بیت:

ظالمان را به کردگار گذارتا جزاشان دهد به زاری زار

---

(۱)- ب و ج: «نبوت و ولایت».

اخلاق ستوده آن سرور و اوصاف پسندیده فرزند امیر المؤمنین حیدر بسیار و بی شمار است، هرچند قلم تیز زبان است پیرامون بیان اخلاقش نتواند رسید و هرچند پایمردی و هم، تند عنان است به حوالی بساط اوصافش نتواند گردید و چون مقصود در این اوراق ذکر بعضی کرامات و خارق عادات آن حضرت است به این قدر اختصار می رود.

از آن جمله است که عبد اللّه انصاری می گوید: با جمعی در خدمت امام حسین- علیه السلام- بودم، بادی شدید از طرف شام وزیدن گرفت، یکی از موالیان معاویه آنجا حاضر بود گفت: یا بن رسول اللّه! خلقان را جدّت از وزیدن باد خبر می داد تو نیز اگر می توانی ما را خبر ده که این باد چه می گوید. آن حضرت فرمود: می گوید: حاکم شام مرده و از جام غم انجام فوات، جرعه ای چشیده. آن ملعون سخن شاهزاده را شنید و بسیار گران گردید اما به غیر از سکوت هیچ چاره ندید. روزی خبر رسید که معاویه مرده و از خاکدان دنیا رخت به دار الجزا کشیده.

و از آن جمله است که عبد اللّه عباس می گوید: من نزدیک امام حسین- علیه السلام- بودم. اعرابی ای نزد وی آمد و گفت: یا بن رسول اللّه! مرا از متاع دنیا شتری بود آن نیز

گم شده، پدرت گمشده ها را راه می نمود، تو پسر چنان پدری، مرا به شتر من راه نمای.

آن حضرت فرمود: به سرعت تمام برو به فلان موضع که شتر تو آنجا است و گرگی به قصد او در برابر او برپاست. اعرابی به آن موضع رسید و شتر خود را به آن صفت بدید که آن حضرت فرموده بود.

و از آن جمله است که جابر جعفی می گوید: نزد آن حضرت بودم. اعرابی ای درآمد و خواست که از آن حضرت سؤال کند، و او جنب بود. آن حضرت فرمود: روانیست که نزد ما جنب آید و ملاقات نماید. آن مرد برخاست و غسل کرد و باز به نزد آن حضرت آمد و آنچه مشکل بود، سؤال نمود.

و از آن جمله است که یکی از موالیان معاویه نزد امام حسین- علیه السلام- آمد و آن حضرت را به انواع ناسزا برنجانید و آن حضرت به صبر و تحمّل از او می گذرانید. آن

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۹۱

ملعون در آخر گفت: پدران شما ساحر بودند و تو آن را نیز نداری. حضرت امام حسین- علیه السلام- فرمود: الهی! این کور باطن را کور گردان. فی الحال چیزی بر چشمش آمد و کور شد.

و از آن جمله است که اسماعیل بن عبد اللّه می گوید که شبی در خانه مردی بودم در کوفه و از قاتلان آن حضرت سخن می گذشت. یکی گفت الحمد للّه که جمله قاتلان حسین بن علی کشته شدند و کسی نماند. این سخن را صاحب خانه شنید، گفت: دروغ است و من از آن جماعتم که به حرب وی رفته بودم و فی الحال به اصلاح چراغ مشغول شد. ناگاه

شعله ای جست و در آن ملعون پیوست، هرچند کوشید که آتش از خود دفع کند، زیاده می گردید، خود را در آب انداخت، هرگاه که سر از آب بیرون کردی آتش در وی افتادی تا در میان آب و آتش بمرد.

[و از آن جمله است که آن حضرت در میان حرب کربلا از اعداء شربت آبی طلبید.

یکی از اعیان لشکر از اظهار تولّای خود به یزید تیری بر حلق آن حضرت زد. امام- علیه السلام- فرمود: الهی! این ملعون را از تشنگی هلاک کن. عطش بر آن حرامزاده افتاد و هرچند آب بیشتر خوردی تشنگی بر وی غلبه کرد تا به آن خواری بمرد و جان پلید خود به مالک دوزخ سپرد] «۱».

و از آن جمله است که در محلی که آن حضرت به جانب عراق می رفت، ام سلمه- رضی اللّه عنها- گفت: ای حسین! جدت فرموده: مقتول بالعراق، و قدری خاک به من داد و فرمود که هرگاه این خاک خون گردد حسین من کشته شده باشد. آن حضرت فرمود که اگر نیز من به عراق نروم مقتول خواهم شد. پس قدری خاک برداشت و به ام سلمه داد و فرمود: هرگاه من کشته شوم این خاک به خون مستحیل گردد، بدان که من کشته گردیدم. ام سلمه گوید: آن را نیز در شیشه ای مضبوط کردم، چون دهم محرّم «۲» شد اتّفاقا چاشت نگاه کردم برقرار بود، چون روز به زوال رسید آن خاک در هر دو

---

(۱)- فقط در الف.

(۲) در نسخه ها: «دهم عاشورا».

شیشه خون شده بود.

و از آن جمله است که حسن بصری می گوید که پیری را دیدم و از او

رایحه ای کریه شنیدم بپرسیدم که حال تو چیست و این زشتی بوی تو را سبب کدام است؟ گفت: من از آن جماعتم که با حسین علی در کربلا حرب کردند، شبی در خواب دیدم که قیامت قائم شده و حسن و حسین در کنار کوثر مردم را آب می دهند و از تشنگی قیامت خلاص می سازند، من بغایت تشنه بودم، آنجا رسیدم و آب طلبیدم، حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- آنجا حاضر بود، به شاهزاده ها فرمودند: او را آب دهید. حسین- علیه السلام- فرمود: ای جدّ بزرگوار! او در کنار فرات بود و عمم عباس؟ را از آب فرات منع کرد. پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: او را قطران دهید! و این قطران آبی است که دوزخیان را می دهند. حاصل، تشنه بودم و از آن قدری خوردم، چون بیدار شدم این رایحه از من می آمد و از این سبب زن و فرزند به من اختلاط نمی نمایند.

و از آن جمله است که ابن رماح می گوید: نابینایی را دیدم و از او حال پرسیدم. گفت: من با قاتلان حسین به کربلا حاضر بودم، اما به هیچ جهت متعرض اصحاب حسین نشدم. شب در خواب دیدم که پیغمبر جمعی را می کشند و هر کس را به جرمی نسبت می دهند. چون نوبت به من رسید، گفتم: یا رسول اللّه! من به هیچ جهت به حسین و اصحابش تعرض نرساندم. پیغمبر گفت: راست می گویی اما سواد لشکر اعداء بودی، میلی به خون حسین آغشته کرد و به چشم من مالید. صباح بیدار شدم و چنین نابینا گردیدم.

و از آن جمله است که جعفر انصاری می گوید که مردی

به نزد آن حضرت آمد و قدری زیتون آورد و به رسم تحفه گذرانید. آن حضرت وی را عطا داد. حاضران تناول نمودند. آن حضرت فرمود: مخورید که حرام است. آن مرد گفت: چرا یا سیّدی؟

فرمود که موش در آنجا افتاده و مرده. آن مرد چون به مقام خود رسید و در آنجا که زیت بود نظر افکند دید موشی بزرگ در آنجا مرده و اثر آن همه جا رسیده.

و از آن جمله است که شخصی نزد آن حضرت آمد و خواست که از حال دو زن که

یکی مالدار بود و دیگری به فقر و عفت گرفتار، سؤال کند و کدام از این دو زن را به عقد اختیار کند. چون به خدمت شاهزاده رسید، پیش از آنکه سؤال کند آن حضرت فرمود:

فلانه اگر چه فقر دارد اما زود باشد که خدای تعالی تو را از او فرزندی کرامت کند که بهترین آن زمان باشد و تو را مال بسیار گردد. آن شخص به قول آن حضرت عمل نمود، به اندک زمانی مالدار گردید و فرزند رشید به هم رسانید. اللّهمّ ارزقنا.

و از آن جمله است که عبد اللّه می گوید: روزی حضرت پیغمبر فرمود که سزاوار به امامت کسی است که عالم باشد به اصوات حیوانات خصوصا مرغان. در آن محل یکی از منافقان حاضر بود، در دل انکار قول پیغمبر نمود اما به اظهار ما فی الضمیرش قدرت نبود. ناگاه شاهزاده حسین رسید، پیغمبر او را ببوسید و ببویید و فرمود: این حسین من امام است و برادر امام است و پسر امام است و پدر امام است. در این محل

دو مرغ مختلف آنجا رسیدند و هر یک به نوعی آواز برکشیدند. آن منافق محل یافت و گفت:

یا بن رسول اللّه! این مرغان چه می گویند؟ فرمود: غراب می گوید که ای روزی دهنده روزی دهندگان! مرا روزی حلال کرامت گردان. و این عصفور می گوید: پناه می گیرم به خدا از غضب خدا. آن حضرت فرمود: ای حسین! راست راست گفتی آنچه فرمودی.

و از آن جمله است که آن حضرت در شب عاشورا یاران خود را طلبید و فرمود: ای یاران! رسم وفاداری و طریقه حق گزاری به جای آوردید، حالا برخیزید و به اطراف عالم متفرق گردید، ایشان مرا می خواهند و چون شما را با من نبینند دست از شما کوتاه می دارند. موالیان و خویشان هیچ کس مفارقت اختیار نکردند و به غیر از جان سپاری کلمه ای دیگر بر زبان نراندند. پس شاهزاده فرمود: اگر بروید یک تن کشته نشوید الّا من و اگر نروید جمله کشته شوید الّا یک تن، و اشارت به علی بن الحسین کرد. و آنچنان بود که آن حضرت فرمود.

و از آن جمله است که یحیی می گوید: نزد شاهزاده حسین بودم، جوانی درآمد گریان. شاهزاده فرمود که گریه را سبب چیست و اندوه را باعث کدام است؟ گفت: یا بن رسول اللّه! مادری داشتم و او را مال بسیار بود و در وقت مردن او من حاضر نبودم و به

اعلام آن مال وصیّت نفرموده حالا مادرم مرده و آن مال در زیر زمین پنهان مانده.

روایتی آن است که شاهزاده فرمود که مال تو در فلان موضع است برو بردار، و روایتی دیگر آنکه آن حضرت خود بر سر مرده آمد و کلمه ای چند

خفیه خوانـد و پـای خـود بر آن مرده زده فرمـود: برخیز به حکم خـدا. آن مرده زنـده گردیـد گفت: ای مولای من! امر فرمـا. فرمـود: وصیّت کن به مـال خـود. گفت: مـال من در فلان موضع است که آن حضـرت فرموده بود، ثلث آن از تو است به هر محل که خواهی صرف کن، و ثلثان از پسر من است. این بگفت و دیگر از او نفس برنیامد.

و مدت عمر شاهزاده حسـین پنجاه و هشت سال بود. روز دوشنبه «۱» یا جمعه دهم محرم الحرام در کربلا شـهید گردید و عمر سعد لعین با سایر ملاعینان بعد از سه روز از آنجا برفتند و قومی از بنی اسد و گروهی از بنی قضاعه شـهدا را در خواب دیدند، آنجا آمدند و ایشان را دفن کردند با همان جامه های خون آلود و همچنان مبعوث خواهند شد روز موعود.

و از آن جمله است که عزیز می گویـد: در خواب دیـدم موسـی و هـارون- علیهمـا السـلام- را که سـرها برهنه دارنـد و مـانند مصـیبت زدگان اشک از دیـده می بارند. گفتم: ای پیغمبران مرسل و ای برگزیدگان خداوند اکبر! این گریه و زاری را سـبب چیسـت و این نـاله و بی قراری در مفـارقت کیست؟ گفتنـد: اولاـد مصـطفی- صـلّی اللّه علیه و آله- را کشـته انـد در کربلاـ و سرهای ایشان را نزد یزیـد بی حیا می برند، برخیز و نزد مصـیبت زدگان رفته لحظه ای با ایشان درآمیز و سـلام ما به آن سـران بی تن برسان. من از خواب بیـدار شـدم و هزار دینار برداشـته نزد مهتران لشـکر رفتم و نزد ایشان نهادم و از ایشان اجازت یافته نزد اهل بیت آمدم و از برای علی بن

الحسین جبه ای اعلا و هزار دینار زر تحفه گذرانیدم و به دست وی ایمان آوردم و اجازت یافته نزد اهل بیت آمدم و از برای هر یک از عورات، جامه ای زیبا و تحفه ای دیگر بیاوردم و مهتران لشکر را گفتم مرا اجازت دهید تا نزد آن سر روم و مرا با وی سرّی است در میان آرم. بعد از آن نزد آن سر

---

(۱)- الف: «شنبه».

آمدم و گفتم: ای سرّ بی تن! سلام موسی و هارون نزد شما آورده ام و از حضرت شما به جواب آرزومندم. آواز برآمد که سلام خدای بر ایشان باد. گفتم: ای سیّد و سرورا! مرا خدمتی فرما که خشنودی خدا در آن باشد. فرمود که در حق اهل بیت احسان کردی، جدم حضرت مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی.

از تو راضی شدند و چون اسلام آوردی خدا و رسول از تو خشنود گشتند و چون سلام موسی و هارون به من آوردی رضای من دریافتی و روز قیامت تو را به همراهی خود به بهشت در آرم.

و از آن جمله است که یحیی یهودی می گوید که من در راه شام منزل و مقام داشتم، دیدم لشکری می آید و چندین سرها بر نیزه دارند. پرسیدم: این سرهای کیست و این شور و غوغا برای چیست؟ گفتند: جمعی بر یزید بیرون آمدند، کارکنان یزید ایشان را کشتند و حالا سرهای ایشان را با سر مهتر ایشان به شام می برند. یحیی از مشاهده آن حال حیران گردید، پرسید که مهتر ایشان چه نام دارد؟ گفتند: حسین بن علی بن ابی طالب. گفت: مادرش کیست و

نام مادرش چیست؟ گفتند: فاطمه بنت محمّد رسول اللّه- صلّی اللّه علیه و آله- با خود گفتم: اگر دین جدش بر حق باشد به من کرامات ظاهر سازد. در حال دیدم که لب جنبانید، گوش فرا داشتم این آیت می خواند: وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ. فی الحال کلمه شهادت بر زبان راندم و آنچه همراه داشتم از زر و زیور در سر و بر، جمله را بر اهل بیت قسمت کردم. جماعتی که بر آن سر موکل بودند بانگ بر من زدند که دشمنان یزید را رعایت می کنی؟ یحیی را آتش محبت شعله زد، شمشیر مردانه وار بر کشید و نزد سر امام- علیه السلام- شد و بر آن ملاعینان حمله می برد تا جمعی را به مالک دوزخ سپرد و به درجه شهادت رسید و قرین شهدا گردید.

رحمه اللّه. «۱»

---

(۱)- این واقعه عینا در انیس المؤمنین نیز آمده (ص ۱۱۳).

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۹۶

ذکر سیّد الساجدین امام زین العابدین علیه السلام

«۱» آن حضرت، امام چهارم است از ائمه اثنی عشر علیهم السلام. و حضرت امام حسین [ع] را به غیر از وی پسری نماند و آن حضرت را عبادت بسیار و طاعت بی شمار است و کرامات و خارق عاداتش بیش از آن است که به الفاظ و عبارات ادای آن توان نمود. و آن حضرت را عادت چنان بود که چون وقت نماز درآمدی او را رخساره زرد گردیدی و تمام اعضای وی به لرزه درآمدی و اشک چون دانه های مروارید از ابر دیده آن حضرت بر رخسارش می بارید و می گفت که وا ویلا از آن کس که از ترس مولای خود زار نگرید و در دل غیر او بگذراند.

و هرگز نماز نکردی تا موضع سجده و محاسن و چهره او از ترس الهی از آب دیده آن حضرت تر نشدی و از جمله کرامات آن حضرت است که:

حسن بن عبد اللّه می گوید که روزی از روزها مردی نسبت به امام زین العابدین- علیه السلام- سخنان درشت و حکایتهای زشت گفت و بسیار گفت. آن حضرت صبر فرمود و تحمّل نمود تا آن مرد از پیش او برفت. لحظه ای برآمد، برخاست و من با دیگری به همراهی آن حضرت بیرون آمدیم. ما هر دو را به خاطر رسید که آن حضرت می رود که به آن مرد خصومت کند. بازنگریست و فرمود در حق من گمان بد مبرید و استغفار کنید: إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ. «۲» چون قدمی چند برفت بر زبان مبارکش گذشت که:

وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ «۳». بعد از آن فرمود که خدای تعالی دوست می دارد کسی را که خشم فرو خورد و از جریمه گناهکاران درگذرد. و چون به منزل آن شخص رسید فرمود: آنچه در حق من گفتی اگر موجود نیست تو را از خدا آمرزش خواستم. آن مرد قدم آن حضرت را بوسه داد و گفت: یا بن رسول اللّه! دروغ گفتم و آنچه به حضرت تو گفتم جمله صفت من بود که اسناد به حضرت تو کردم.

و از آن جمله است که امام محمّد باقر [ع] می فرماید که پدرم طواف خانه کعبه

---

(۱)- ب: «ذکر آدم آل عبا پسر پدر سید الشهداء علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام».

(۲)- حجرات ۴۹/ ۱۲.

(۳)- آل عمران ۳/ ۱۳۴.

می کرد. عبد الملک مروان در آن مطاف طواف می کرد

و پدرم به وی التفات نمی فرمود.

عبد الملک گفت: که را رسد که تعظیم من به جای نیارد و شرط حرمت من به تقدیم نرساند؟ پرسید: این کیست و نامش چیست؟ گفتند: علی بن الحسین است. پرسید که چه چیز تو را بر آن می دارد و مانع می گردد از آمدن به نزد من و ملاقات من نمودن؟ من پدر تو را نکشته ام و تو را نیازرده ام. آن حضرت فرمود: قاتل پدر من، فساد دنیای پدر من نمود و پدر من فساد دنیا و آخرت وی کرد. عبد الملک گفت: ای علی بن الحسین! توقّع می دارم که چیزی از دنیا به تو دهم و تو قبول فرمایی. امام زین العابدین- علیه السلام- تیز تیز در عبد الملک نگریست و بعد از آن ردا از کتف مبارک برداشت و بر زمین افکند و گفت: الهی! از دلها آگاهی! حرمت بنده خود را به عبد الملک بنما، و آن ردا را برداشت، هر سنگریزه ای که آنجا بود دانه ای قیمتی می نمود که عبد الملک را در خزانه مثل آن نبود، و فرمود: ما را به دنیا حاجت نیست.

و از آن جمله است که یکی از موالیان آن حضرت می گوید که نزد وی رفتم و خواستم که بگویم: ای مولای من! وقت آن نیامد که از اندوه بیرون آیی و گریستن را کم سازی؟ در نگریست و بگریست و گفت: یعقوب پیغمبر- علیه السلام- را یک پسر غایب گردید از اندوه، پشتش خم گشت و از گریستن بصیرتش کم گردید، من پدر خود را سر بریده و برادران را سینه چاک گردیده و عمان و پسر عمان را در کربلا هلاک

افتاده دیده خود را چگونه از گریه نگاه دارم و آن غصه و غم را به راحت و خوشی چه سان مبدّل گردانم؟

و از آن جمله است که جماعتی از زهّاد و گروهی از عبّاد مثل صالح مری و حبیب فارسی و مالک دینار و ثابت بنانی و ایوب سختیانی به زیارت کعبه رفتند. اتفاقا آب چاه زمزم کم گردید و از آسمان باران نبارید. مردمان از تشنگی به فغان آمدند و نزد زهاد و عباد آمدند و گفتند: دعا کنید و برای تشنه لبان از خدا آب طلبید. دست نیاز به قیّوم کارساز برآوردند و آب طلبیدند. مستجاب نشد. از آب ناامید گردیدند و به یکبارگی دل بر مرگ نهادند. جوانی را دیدم می آید و با وجود ضعف و لاغری از جبینش نور طاعت

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۹۸

می تابد. چون نزدیک ما رسید هر یک از ما را نام برد و احوال پرسید. تعجب نمودیم از آنکه ما را ندیده نام می داند و از ضمیر ما اعلام می نماید. بعد از آن گفت: دعوی محبت الهی می کنید اما دروغ می گویید اگر راستگو بودید دعای شما مقرون به اجابت گشتی. این بگفت و به نزدیک کعبه رسید و دست دعا بر آسمان برداشت و روی نیاز بر زمین گذاشت و گفت: الهی! به حق دوستی تو که مرا است که بر اهل مکه باران بباران و این بندگان را از آتش تشنگی برهان. فی الحال قطعه ای ابر پیدا گردید و بر ایشان چندان باران ببارید که جمله سیر آب شدند و ظرفها پرآب کردند. ما گفتیم: ای جوان! چون دانستی که خدا تو را دوست می دارد؟ فرمود که

از آنجا دانستم که مرا به حج آورده و از من زیارت کردن خواسته. این بگفت و برفت. بعد از آن مردم را بعد از تفحص معلوم شد که این میوه بوستان ثقلین و سرو گلستان کونین، علی بن الحسین است.

و از آن جمله است که میان او و عمش محمّد حنفیه در باب امامت نزاع شد. آن حضرت فرمود که ای عم! به خدا سوگند که اگر امام می بودی به تو مخالف نمی کردم.

محمّد گفت: یکی را حاکم سازیم تا میان من و تو حکم فرماید. آن حضرت فرمود:

حجر الاسود را حاکم سازیم. پس هر دو به اتّفاق آنجا آمدند و دو رکعت نماز کردند بعد از آن محمّد گفت: ای حجر! به عزّت خداوند اکبر اگر علی بن الحسین را اطاعت می باید کرد، اشارت فرما. هیچ جواب نشنید. آنگاه علی بن الحسین پیش رفت و گفت:

ای حجر! به حرمت خدا و به عزت مصطفی و مرتضی و زهرا و حسن و حسین که اطاعت محمّد حنفیه بر من لازم است یا نی؟ آن سنگ به سخن درآمد و گفت: تو حجت خدایی بر خلقان و محمّد را تابع امر تو باید بودن. پس محمّد حنفیه سر و روی او را ببوسید و او را در برگرفت و ببویید و به امامت وی معترف گردید.

و از آن جمله است که محمّد بن شهاب می گوید: عبد الملک مروان گفت که آن حضرت را از مدینه بند کرده به بغداد «۱» برند نزد وی، و من در آن سفر همراه بودم. گفتم:

یا بن رسول اللّه! راضیم که این بند بر من باشد و تو خلاص باشی. فرمود:

---

(۱)- پایتخت امویان دمشق بوده بنابراین احتمالا در متن به جای بغداد باید دمشق باشد.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۴۹۹

خود را خلاص می سازم، بعد از آن اشارت به آن آهن کرد که بر پای آن حضرت بود، جدا گردید، دیگر باره اشارت کرد به آن آهن، دیدم که باز همان بند بر پای آن حضرت بود. و چون منزلی چند برفتیم و هر شب او را با وجود چنان بند، مردم پاس می داشتند، شبی از شبها بیدار شدیم او را ندیدیم اما بند آهنی آنجا بود، افتاده. صباح نگاهبانان به طلب او به مدینه مراجعت نمودند و من نزد عبد الملک رفتم و ماجرا بگفتم. عبد الملک گفت: فلانه روز علی بن الحسین- علیه السلام- آنجا غایب شد و فلان روز نزد من حاضر شد و مرا از او آزار بسیار در دل بود، نتوانستم که تعرّض به وی رسانم و او را با وجود استدعا نزد خود نگاه دارم اما من از او می ترسم که خروج کند بر من و مملکت مرا بر من تباه سازد. گفتم: او به طاعت مشغول است و عبادت حق را بغایت راغب. عبد الملک را فی الجمله تسلی شد.

و از آن جمله است که آن حضرت سالی به مکه می رفت. در راه به صیّادی رسید و آهویی در دست وی بدید. چون صیّاد به حضرت امام سلام کرد آهو نیز فریاد برکشید.

آن حضرت فرمود که هیچ می دانی که این آهو چه می گوید؟ گفت: نمی دانم. آن حضرت فرمود: می گوید مرا ضامن شو که فرزندان دارم بروم و ایشان را سیر شیر کنم و بازآیم. صیّاد گفت: یا بن رسول اللّه!

من نیز فرزندان دارم و این طعمه ای است که به جهت ایشان می برم. آن حضرت فرمود: ضامن شدم که او را به تو تسلیم نمایم. صیّاد چاره ندید الّا آنکه رسن از گردن آهو دور گردانید. آهو در حال رو به راه آورد و به سرعت تمام در آن صحرا رفت و از چشم مردم غایب گردید. زمانی اندک برآمد، آهو را دیدند دوان دوان تا نزدیک صیّاد رسید. مردی آنجا حاضر بود و ولایت و کرامات علی بن الحسین را انکار می نمود. چون آن بدید مسلمان گردید و دست و لا به یکبارگی در دامن آل عبا زد.

و از آن جمله است که زهری می گوید: برادر خود را بعد از شهادت در خواب دیدم بر غرفه ای از غرفه های بهشت نشسته و حوران و غلمان بر گرد او درآمده. مرا از علو مرتبه او رشک آمد. گفتم: ای برادر! خوشا حال تو و چه نیکوست این منزل و مقام تو!

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۰۰

گفت: به حق آن خدایی که مرا این مرتبه داد من رشک دارم بر تو. گفتم: ای برادر! به چه چیز؟ گفت: هر روز جمعه تو به خدمت علی به الحسین- علیه السلام- می روی و بر وی سلام می کنی و بر جدش مصطفی- صلّی اللّه علیه و آله- صلوات می فرستی در چنین زمان شوم بنی امیه. من از خواب بیدار شدم و نزد آن حضرت رفتم. چون مرا دید تبسم کرده فرمود: آنچه در خواب دیدی تو می گویی یا من؟! از سخن آن حضرت مرا بغایت تعجّب آمد، گفتم: یا بن رسول اللّه! شما بفرمایید. آن حضرت تمامی خواب را بی زیاده و نقصان

تقریر نمود.

و از آن جمله است که دست مردی و زنی که در طواف بودنـد و اندیشه باطل در خاطر گذرانیدند بر حجر الاسود چسبید و به هیچ طریق جدا نمی گردید. مردمان گفتند:

هر دو دست را باید بریدن و ایشان را از این رسوایی خلاص گردانیدن. آن حضـرت به آنجا رسـید و دست حق پرست خود بر دستهای ایشان مالید. در لحظه خلاص شدند و روی خود را بر پای آن حضرت مالیده رفتند.

و از آن جمله است که پسـرش امام محمّد باقر- علیه السلام- در چاه افتاد و مادرش ناله و نعره بر کشید و فغان و فریاد به فلک و ماه رسانیـد و آن حضـرت در نماز بود و با خـدای خود در مقام ذلت و نیاز. مردم گفتنـد: قطع نماز می کند و فرزند خود را خلاص می سازد. آن حضـرت قطع نماز نکرد و در مقام خود به خضوع و خشوع بود تا نماز به اتمام رسانیـد. بعد از آن بر لب چاه آمد و لب مبارک بجنبانید و دست دراز کرد و بی طناب و علاقه او را بیرون آورد و به مادرش سپرد.

و از آن جمله است که آن حضرت در سفری بود و با جمعی طعام تناول می فرمود.

دیدند از دور آهویی پیدا گردید و چون نزدیک آن حضـرت آمد بایسـتاد و پای خود بر زمین مالید. امام- علیه السـلام- یکی از ملازمـان خود را فرمود: برو و آهو را به حضور من بخوان و بگو که علی بن الحسـین می گویـد بیا و با ما طعام تناول نما، و فرمود که کسی دست به جانب او دراز نکند. یکی از اهل نفاق دست

بر پشت او کشید. آهو از آنجا برمید. آن حضرت آن شخص را براند و آهو را بخواند. آهو دوان دوان آمد و طعام تناول

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۰۱

کرده خود را نزد آن حضرت بر خاک مالید و از روی نیاز سر فرود آورد و به جانب صحرا روان گردید.

و از آن جمله است که طاووس یمانی می گوید: سالی به حج می رفتم، در آن قافله جوانی را دیدم جامه های کهنه پوشیده و دامن از اختلاط خلایق در چیده. چون چشمش بر خانه کعبه افتاد به جانب آسمان نگریست و گفت: الهی! انا جائع کما تری و انا عریان کما تری. من گرسنه ام تو می دانی و من برهنه ام تو می دانی. دیدم طبقی و دو جامه از آسمان فرود آمد، متبسّم گردید و گفت: ای طاووس، تو را به اینها حاجت هست یا نی؟ گفتم: سیّدی و مولایی! مرا به این جامه ها حاجت نیست اما به آنچه در طبق است حاجت هست. قدری از آن به من داد و آن جامه ها یکی را پوشید و دیگری را رد گردانید و به جانب مروه روان گردید و در آن انبوهی غایب شد. حسرت خوردم که او را نشناختم، از اهل مکّه پرسیدم از حال آن جوان. مردمان گفتند: وای بر تو! او را نمی دانی؟ او آدم آل عبا است و او پسر سید الشهداء است، او پیشوای ملت و دین است و او مقتدای عرب و عجم علی بن الحسین زین العابدین- علیه السلام- است.

و از آن جمله است که ابی الصلاح می گوید: روزی به در خانه آن حضرت رفتم و حلقه بر در زدم. جاریه ای بیرون آمد. خواستم

که بگویم: به مولای خود بگو فلان بر در است؛ از اندرون خانه آواز آمد که یا فلان! درآی! نزد وی رفتم و بغایت متحیّر بودم که مرا ندیده و آواز من نشنیده چگونه شناخته؟ آن حضرت فرمود: حیران مباش که دیوار مانع ما نمی شود.

و از آن جمله است که حبیب کوفی می گوید: سالی به حج می رفتم، بادی عظیم و گرد بسیار شد. مردمان قافله از هم جدا شدند. من در آن بیابان سر گردان شدم و راه گم کردم به خدا بنالیدم و چون شب درآمد پناه به درختی بردم. ناگاه جوانی دیدم. با خود گفتم: اگر حرکت کنم برمد و برود. دیدم به نزدیکی آن درخت رسید و پاره ای ریگ دور کرد، چشمه ای در آن بادیه پدید آمد، وضو ساخت و آب بیاشامید و به نماز مشغول شد. من نیز آمدم و در عقب وی به نماز مشغول شدم. بعد از ادای نماز و عرض

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۰۲

حاجات به حضرت بی نیاز برخاست و مرا بدید و گفت: به همراه من بیا. همراه شدم و گمان من چنان بود که زمین در زیر قدم او درهم می گردد و چون صبح برآمد فرمود:

اینک مکه! برو، و از من جدا شد. گفتم: به حق خدا و به حرمت مصطفی به من بگو تو کیستی؟ فرمود: منم علی بن الحسین زین العابدین.

و از آن جمله است که امام محمّد باقر- علیه السلام- روایت کند که پدرم فرمود که من شنیدم که رسول- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود که مرگ مفاجات بر بنده مؤمن تخفیف است در دنیا و بر کافر فاجر اندوه است و حسرت. حمزه

نامی آنجا حاضر بود.

بخندیـد و پدرم از خنده او برنجید و گفت: الهی! او را به مفاجا بمیران! روز دیگر دیدند که به مفاجا بمرد و آواز آمد که این سزای کسی است که بر علی بن الحسین- علیه السلام- بخندد.

و از آن جمله است که آن حضـرت بـا جمعی کـثیر به مکه می رفت. در راه خادمـان، خیمه آن حضـرت را به موضـعی نصـب کردند. چون آن حضرت در آنجا درآمد فرمود:

این خیمه را از اینجا بردارید و به موضـعی دیگر بزنید که موضع جنیان است. آواز آمد که یا بن رسول اللّه! خیمه را از اینجا بر مداریـد که مـا را از تو ضـرری نیست و این تحفه قبول کن. مـا دیـدیم در کنار خیمه طبقی نهاده در آنجا انگور و انار بود. آن حضـرت تناول نمود و حاضـران را نیز از آن نصـیب بـداد. بعـد از خوردن طعام استراحت خفیف نموده از آن مقام روی به راه نهاد.

و از آن جمله است که جمعی به همراهی آن حضـرت به سـفر می رفتنـد. گفتنـد: یا بن رسول اللّه! ما را آرزوی گوشت است. در این محل آهویی از دور پیدا گردید که در آن صـحرا می چرید. آن حضـرت یکی را فرمود که برو و به این آهو بگوی که علی بن الحسـین تو را می خواهد. آهو دوان دوان آمد. آن حضرت فرمود او را ذبح کردند و بریان کرده تناول نمودند. بعد از آن فرمود که اسـتخوانهای او را در پوست او جمع کردنـد و لب مبـارک بجنبانیـد و پـای خود بر وی زد و گفت: برخیز به اذن خدا. در حال آهو برخاست به

صفت اوّل و بر آن حضرت سلام کرده به جانب صحرا روان شد.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۰۳

گویند: عمر آن حضرت پنجاه و هفت سال بود. بعد از شهادت امام حسین سی و چهار سال بزیست و هم در ماه محرم الحرام عبد الملک مروان او را به زهر شهید گردانید. «۱»

گفتار در ذکر امام محمّد باقر علیه السلام

وی امام پنجم است از ائمه اثنی عشر علیهم السلام. به بدایت فضایلش پی نتوان بردن و به نهایت کمالاتش نمی توان رسیدن. آن حضرت فرمود که ما حجت خداییم بر خلقان و راه نماینده ایم به گمراهان. هر که موافقت ما کند نجات یابد و هر که مخالفت ما نماید هلاک گردد. علمای زمان وی در نظرش خرد بودند و کسی را مجال مقال با وی نبود با وجود عبد اللّه «۲» و حکم عیینه که به جلالت قدر و عظمت فضیلت در برابر آن حضرت مانند کودکی بودند در نظر معلم یا ذره ای در برابر خورشید یا قطره ای در برابر دریا، و حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- از حال وی خبر داده بود و او را به علم و کمال بسیار ستوده. و از جابر بن عبد اللّه انصاری از حدیث طویل حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- روایت است که آن حضرت فرمود: ای جابر! مژده باد تو را که فرزندم محمّد را دریابی، انّه یبقر العلم بقرا؛ به درستی که وی می شکافد علوم را همچنان که می شکافد گاو زمین را و به درستی که در علم اوّلین و آخرین تصرف کند و از احکام الهی چیزی بر او مشکل نماند، سلام من به وی برسان و این خرمای چند که به

تو سپردم تسلیم وی کن. چون به شرف خدمت آن حضرت رسیدم سلام حضرت پیغمبر به وی رسانیدم. جواب سلام داده فرمود: ای جابر! دیری است که آرزوی خرما دارم و انتظار خرمای جد خود که امانت نزد تو است می برم. من آن خرما را دادم الّا آنکه نصفی از آن خرما که حضرت پیغمبر به دندان مبارک خود برداشته و نصفی را گذاشته

---

(۱)- یعقوبی وفات حضرت امام زین العابدین علیه السلام را در سال ۹۹ در زمان حکومت عمر بن عبد العزیز و مسعودی در سال ۹۵ در پادشاهی ولید نوشته اند (ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۶۳؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۶۹).

(۲)- مقصود عبد اللّه بن ابی نجیح است.

بود ندادم. آن حضرت فرمود که ای جابر! آن نصف خرما را نیز بده، آن نصف را نیز تسلیم نمودم و روی خود بر پشت پای وی مالیدم.

خارق عادات و کرامات آن حضرت بسیار است و بی شمار. از آن جمله است که:

حباب می گوید: من نزد وی رفتم، فرمود: ای حباب! تو از جمله احبابی، بغایت عجب است که دیر دیر به خدمت ما می آیی. گفتم: یا بن رسول اللّه! بعضی موی روی و سرم سفید شده می ترسم که بیاض ناخوش باشد. از خجالت آن به حضرت شما نمی آیم. آن حضرت مرا نزد خود طلبید و دست مبارک خود بر آنجا مالید و آینه به دست من بداد، مانند باقی مویها سیاه بود.

و از آن جمله است که ابو بصیر می گوید: نزد آن حضرت رفتم و گفتم: تویی وارث پیغمبر؟ فرمود: آری! گفتم: پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- نابینا را بینا

می گردانید تو نیز چشم مرا بینا گردان. آن حضرت دست خود بر چشم من مالید و فرمود: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ*. در حال آفتاب را بدیدم و آسمان و زمین را مشاهده نمودم.

و از آن جمله است که جابر بن زید می گوید: نزد آن حضرت رفتم و از قول خدای عزّ و جلّ: وَ كَذٰلِكَ نُرِی إِبْراهِیمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ «۱» پرسیدم. آن حضرت دست برداشت و دعایی مختصر به قاضی الحاجات معروض داشت و مرا گفت:

سر بردار و به جانب آسمان نظر افکن. دیدم سقف خانه از هم دور افتاده، نوری دیدم از آسمان تا زمین درخشنده و عجایب مخلوقات و غرایب مصنوعات به نظر من درآمد.

دیگر باره مرا بخواند و مشغول کرد و فرمود: نظر کن! دیدم سقف خانه برقرار بود. گفتم: یا بن رسول اللّه! احوال ملکوت السماوات را معلوم کردم، مهم زمین چون خواهد بود؟ آن حضرت برخاست و از خانه بیرون آمد و مرا فرمود: چشم خود بر هم نه و مگشا و قدمی چند برفت و فرمود: چشم بگشا. دیدم موضعی تاریک که همین بر آسمان ستارگان می دیدم. گفتم: یا بن رسول اللّه! این موضع چه موضع است؟ فرمود:

این موضعی است که ذو القرنین به اینجا رسیده. بعد از آن قدمی چند برفت و فرمود:

---

(۱)- انعام ۶/ ۷۵.

این موضع را می دانی؟ گفتم: نی یا بن رسول اللّه! فرمود: این چشمه حیات است و اسکندر به طلب وی مرده و خضر از این چشمه آب خورده. و از آنجا گذشت و چندین ولایت و مواضع به من نمود که مسافر به مدت چند سال قطع نتواند

کرد. آنگاه فرمود:

چشم بر هم بنه و فراز کن، دیدم در همان موضع که از خانه برآمده بود، ایستاد و فرمود:

ابراهیم آسمان و زمین چنین می دید.

و از آن جمله است که [ابو] جعفر دوانقی می گوید: روزی نزد آن حضرت رفتم.

فرمود: تو را چه بر آن می دارد که نزد ما نمی آیی و اختلاط نمی نمایی؟ گفتم: از بسیاری جفای بنی امیه. آن حضرت تبسم نمود و فرمود که ایام ایشان برفت و نوبت به تو می رسد. در آن روز من بغایت حیران شدم به واسطه استیلای بنی امیه و خواری عباسیان. پس به اندك روزی دوانقی بر مسند شهریاری متمکّن گردید و نگونساری بنی امیه به ظهور انجامید.

و از آن جمله است که آن حضرت با جمعی از دوستان به سفری می رفتند. در اثنای طریق مردی را دیدند ایستاده و مرکبش مرده و بارش آنجا ریخته و بر درماندگی و تنهایی خود می نالید و رهایی خود از حضرت الهی می طلبید. آن حضرت او را چون به آن حال بدید دست به دعا برداشت و همچنان در دعا بود تا درازگوش گوش بجنبید و آواز بر کشید.

و از آن جمله است که لیث بن سعد می گوید: مردی را دیدم بر بالای پشته و پیشانی وی از اثر نماز به خون آغشته. مناجات دور و دراز به قاضی الحاجات می کرد و مرا ذوق آن دریافت. من نیز دورتر از عقب وی آمین می گفتم. در آخر گفت: الهی! برهنه ام مرا بپوشان و آرزوی انگور دارم کرامت فرمای. و آن وقت انگور نبود، ابری دیدم آمد، بر آنجا انگور و دو جامه بود. مرا بدید و به حضور خود طلبید و

فرمود که از این دو جامه یکی بردار. گفتم: مرا به جامه حاجت نیست، با وی انگور بخوردم، بعد از آن یک جامه را پوشید و فرمود: روی بازپس کن، جامه دیگر را ازار کرد و آن کهنه ها در هم پیچید و از آن پشته به زیر آمد و آن کهنه را به یکی بداد و برفت. من پرسیدم که این کیست؟

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۰۶

گفتند: محمّد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است علیهم السلام.

و از آن جمله است که ابو بصیر می گوید: نزد آن حضرت بودم. مردی از خراسان به زیارت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- آمده بود. آن حضرت را در آن روضه بدید. گفت:

من پدری دارم و برادری و پسری، ایشان را خواب پریشان می بینم. آن حضرت فرمود:

پدرت مرده و برادرت کشته گشته و پسرت را عمش کدخدا ساخته، چون به خراسان برسی او را خدا پسری دهد «علی» نام کن که از جمله محبان ما خواهد بود. چون به خراسان رسید آنچه آن حضرت فرموده بود، موافق یافت. و هم وی روایت می کند که روزی در روضه رسول نزد آن حضرت بودم. مردمان می آمدند و زیارت رسول کرده بیرون می رفتند و بر آن حضرت سلام نمی کردند و آن بر من بسیار گران آمد. مرا فرمود:

از این مردمان بپرس که مرا می بینند یا نی؟ از هر کس پرسیدم گفت: اینجا نیست تا آنکه نابینایی درآمد. آن حضرت فرمود: او مرا می داند که اینجا هستم. مرا این سخن در تعجّب افکند که مردمان بینا او را نمی بینند چون تواند بود که نابینا او را ببیند؟ چون درآمد سلام کرد

و نام آن حضرت برد. گفتم: ابو جعفر اینجا نیست. گفت: دروغ می گویی، اینجا ایستاده. گفتم: تو را چون معلوم شد؟ گفت: اثر نور وی بر رخسارم می تابد و از آنجا بر دل من عکس می اندازد.

و از آن جمله است که ابن کثیر از آن حضرت پرسید که حق مؤمن موحد بر خدا چیست؟ فرمود: حق مؤمن موحد نزد خداوند واحد آن است که اگر گوید: این درخت خرما را که بیا، فی الحال به حکم ملک متعال بیاید. پس گفت: و اللّه به چشم خود دیدم که آن درخت در حرکت آمد. آن حضرت به آن درخت نگریست و فرمود: تو را نمی خوانم، قرار گیر، فی الحال از حرکت بازآمد.

و از آن جمله است که ابو بصیر می گوید: زنی را تعلیم قرآن می کردم و گاهی با وی مزاح از روی رغبت می نمودم. روزی نزد آن حضرت رفتم، با من عتاب کرد و فرمود: در خلوت ارتکاب گناه مکن. من توبه کردم.

و از آن جمله است که محمّد مسلم نزد آن حضرت آمد و گفت: یا بن رسول اللّه! من

از اهل شامم و تولّا به حضرت شما دارم و از دشمنان شما بیزارم و پدرم- که خدا بر او رحمت مکناد- تولّای بنی امیه داشت و مرا به واسطه محبّت شما در عداد فرزندان نمی دانست و او را مال بسیار بود، بمرد و به غیر از من حالا او را وارث نمانده و مالش اکنون در زیر زمین پنهان مانده. آن حضرت فرمود: دوست می داری که حال پدر بدانی و موضع مال معلوم نمایی؟ گفتم: آری. پس آن حضرت نوشته ای به من

داد که به فلان گورستان برو، مردی به این صفت نزد تو آید، این نوشته به وی ده. چون به آن موضع رسیدم مردی به آن صفت نزد من رسید، نامه بدادم ببوسید و برخواند و بر سر و چشم خود مالید و مرا گفت: اینجا باش! و برفت و زود بازآمد و سیاهی را رسن در گردن کرده و زبانش از حرارت بیرون آمده و پیراهن سیاه پوشیده آورد و گفت: اینک پدر تو. چون او را به آن حال بدیدم پرسیدم: تو را چه چیز به این بلا رسانید؟ گفت: تولّای بنی امیه و دشمنی تو به سبب تولّای اهل البیت. بعد از آن گفت: مال من در فلان موضع مدفون است و آن مقدار یکصد و پنجاه هزار دینار است، پنجاه هزار نزد محمّد باقر- علیه السلام- بر و پشیمانی حال پدر بگو و باقی از آن تو است. محمّد مسلم می گوید: من مال برداشتم و نزد آن حضرت رفتم و آن تحفه را نزد وی بگذاشتم. آن را بر فقرا قسمت نموده فرمود: او را به سبب پشیمانی از عداوت ما و فرستادن این تحفه نزد ما نجات حاصل شد.

و از آن جمله است که جابر جعفی می گوید: به همراهی آن حضرت می رفتم به دامن کوهی رسیدیم، آنجا نزول کردیم، مرغی آمد و بر کنار محمل آن حضرت نشست، خواستم که او را بگیرم، از اندرون محمل آواز آمد که آن مرغ پناه به ما آورده و از جفای ظالمی به شکایت آمده او را بگذار. آن مرغ گفت: یا بن رسول اللّه! مرا در این شکاف کوه خانه ای است و

هر سال اینجا بچّه می کنم. حال سه سال است که هر سال ماری می آید و فرزندان مرا می خورد و مرا از این جهت به مرتبه هلاکت رسانیده. آن حضرت فرمود: من دعا کردم و هلاکت مار را از خدا طلبیدم. راوی می گوید: چون از حج مراجعت نمودیم آنجا ماری عظیم کشته دیدم و مرغان در آن آشیان به نشاط مشاهده

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۰۸

نمودم.

و از آن جمله است که عکاشه می گوید: نزد آن حضرت رفتم، دیدم پسرش جعفر را که نزد وی برپا ایستاده، جوانی رسیده در کمال آراستگی. گفتم: چرا او را کدخدا نمی سازی؟ فرمود: زود باشد که از بربر تاجران آیند و از ایشان کنیزکی بخرم و به وی دهم. چون روزی چند برآمد شنیدم که تجار آنجا آمده اند، من به واسطه کثرت محبّت جعفر نزد آن حضرت رفتم و گفتم: تجار آمدند، بدره ای زر بود مهر بر آن نهاده فرمود:

این را بردار و برو و به آنچه در اینجا است جاریه ای بخر و بیار. من رفتم و دیدم که تجار جمله متاع را فروخته اند الّا کنیزکی مانده بیمار و ضعیف، او را قبول نمودم و قیمت وی پرسیدم. بعد از گفت و گوی بسیار گفت که به هفتاد دینار کمتر نمی فروشم. من گفتم که به آنچه در این بدره است می خرم، چون گشودم و شمردم هفتاد دینار بود نه بیش و نه کم. چون نزد آن حضرت آمدم و آوردم او را پرسید چه نام داری؟ گفت: حمیده. آن حضرت فرمود: حمیده فی الدنیا و الآخره. دیگر پرسید که بکری یا نی؟ گفت: بکرم.

آن حضرت تبسّم نمود و فرمود: از دست این طایفه

چون بکر ماندی؟ گفت: هرگاه قصد من می کردند از غیب دستی پیدا می گردید و طپانچه ای محکم بر رخسارش می کشید و او را از من دفع می کرد. بعد از آن دو سه روز برآمد، آن حضرت پسر خود جعفر را طلبید و فرمود: این جاریه را به خود گیر، زود باشد که از او فرزندی در وجود آید که بهترین اهل زمان باشد. پس از او حمل گرفته موسی کاظم [ع] متولّد شد.

و از آن جمله است که عبد اللّه جعفی می گوید که به همراهی آن حضرت به سفری می رفتیم. به جایی رسیدیم که خلایق تشنه شدند و چهارپایان زبان از تشنگی بیرون کردند. مردمان گفتند: یا بن رسول اللّه! به فریاد رس. آن حضرت از شتر فرود آمد و قدمی چند برفت و بفرمود تا از موضعی قدری ریگ واپس کردند، دیدند سنگی مربع پیدا شد، آن را برداشتند، آب صافی پدید آمده جمله سیر آب شدند. از آنجا برفتیم به موضعی رسیدیم، درختی خرما دیدیم خشک شده. آن حضرت گفت: الهی! سیرآب کردی ما را، خرما نیز کرامت کن. فی الحال آن درخت سبز شد و خرم گردید و خرما بار

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۰۹

آورد چندان که همه خرما خوردیم و سیر گردیدیم. اعرابی ای همراه بود، آهسته گفت:

من سحر می دانم و اللّه که سحری چنین ندیدم و نشنیدم. آن حضرت او را نزد خود خواند و گفت: ای اعرابی! این سحر نیست و کهانت، این اثر امامت است و نشانه ولایت که از برکت اسم اعظم از پدران به میراث گرفته ام و ایشان از پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- آموخته اند. اعرابی دست آن

حضرت ببوسید و به صدق دل، اعتراف به ولایت آن حضرت نموده از گفته پشیمان گردید.

و از آن جمله است که ابی بصیر می گوید که نزد آن حضرت آمدم و گفتم: مولایی و سیّدی! اگر ولای من به حضرت شما ظاهر است ولایتی به من نما که آن سبب زیادتی محبت و واسطه تضاعف مودّت به حضرت شما شود. آن حضرت دست بر چشم من نهاد و برداشت. به خدا سوگند که جمعی را که تولّای بنی امیه داشتند، ایشان را به صورت آدمیان مشاهده ننمودم. به خاطرم رسید که محبّت ایشان سبب نجات است و مزید درجات. فرمود که ای ابی بصیر! دوستان خود را ضامن شدم به بهشت.

و از آن جمله است که ابن عطا می گوید: به واسطه کثرت اشتیاق و بسیاری اخلاص که به حضرت امام محمّد باقر- علیه السلام- داشتم از مکه متوجه مدینه شدم. در راه سرمای بسیار دیدم و جامه های من از باران تر گردید، بعد از نیم شب به مدینه رسیدم.

با خود اندیشیدم که حلقه بر در زنم و گستاخی نموده خود را از سرما برهانم یا طریق ادب رعایت کنم و شب را به صباح رسانم. ناگاه از درون خانه آوازی شنیدم که ای جاریه! زنجیر از دروازه بردار و ابن عطا را که سرما خورده و جامه های او از باران تر شده به خانه در آر.

و از آن جمله است که ابن عطا می گوید که طواف خانه کعبه کردم و بعد از نیم شب به در خانه ای که آن حضرت در آن استراحت نموده بود، رفتم. از درون خانه آواز آمد که آن کس که بیرون در خانه

است، در آید.

مدت عمر آن حضرت پنجاه و هفت سال بود و در زمان هشام بن عبد الملک «۱»

---

(۱)- هر سه نسخه: «ابراهیم ولید».

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۱۰

شربت شهادت چشیده متوجه لقای الهی گردید.

گفتار در ذکر امام دین دار، و مــدار دین احمــد مختار، مقتدای مشارق و مغارب، امام بحق ناطق جعفر بن محمّد الصادق علیه التحیه و الثناء

وی امـام ششم است از ائمه اثنی عشر علیهم السلام. مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمّـد ابا بکر بود. آن حضـرت خلایق را ارشاد می فرمود و طریق مستقیم به گمراهان بادیه ضلالت می نمود و پیوسته می فرمود: ما حجت خدابیم بر خلقان و احکام حلال و حرام به بندگان می رسانیم. و این شیعه علی- علیه السلام- که امروز دست ولا در دامن آل عبا زده اند، مذهب و ملت خود را از طریق آن حضـرت درست کرده اند و نجات خود را از متابعت ایشان می دانند. کشف و کرامات آن حضـرت بسیار است و خارق عادات بی شمار.

از آن جمله است که میـان دو کس نزاع شـد: یکی تولاـ به اهـل بیت داشت و ایشـان را تفضّل می نمود و دیگری به تولّای بنو امیه منسوب بود و پیوسته آن گروه مکروه را می ستود. هر دو نزدیک ابو حنیفه رفتنـد و او را در آن دعوی حکم کردنـد. ابو حنیفه گفت: نزد کسـی روید که بهترین خلق خدا است از روی حسب و نسب و پاکیزه ترین اولاد مصـطفی است از ممر عزّت و ادب. گفتند: آن کس کیست؟ گفت: جعفر بن محمّد بن علی بن حسـین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام. پس هر دو نزد آن حضرت رفتند و مجلس بغایت عالی بود و او مردم را به حلال و حرام تعلیم می نمود.

بی آنکه ایشان سؤال کنند و مقصود خود بیان نمایند آن حضرت رو

به نـاصبی کرد و گفت: مخالفـان اهـل بیت را نزد مطیعان خـدا مرتبه ای نیست. بعـد از آن متوجه شـد به مولای خود و فرمود: فَرِیقٌ فِی الْجَنَّهِ؛ «۱» دوستان مایند وَ فَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ؛ «۲» اعدای ما.

و از آن جمله است که ابی بصـیر می گوید: من نزد امام جعفر صادق- علیه السلام- رفتم و در آن وقت جنب بودم. مرا فرمود: دعوی دوستی ما می کنی و جنب به حضرت

(۱ و ۲)- شوری ۴۲/ ۷.

ما می آیی؟ برخیز و غسل کن! من غسل کردم، چون به خدمت وی رسـیدم و آنچه می خواسـتم از او پرسـیدم و جواب شنیدم در محـل مراجعت مرا گفت: چون حمزه را ملاقـات کنی سـلام من برسـان و بگو در فلاـن مـاه و فلاـن روز وفـات کنی. چون باز گردیدم به اندک زمان چنانچه فرموده بود وفاتش رسید.

و از آن جمله است که ابن ثعلب گفت: روزی از خـانه بیرون آمـدم و متوجه خـدمت امـام جعفر صادق- علیه السـلام- شـدم. جمعی را دیـدم که بیرون می آیند در غایت صـفا و نهایت لطافت و به مردمان آن زمان هیچ گونه شبیه نبودند و به یک بار از نظر من غایب شدنـد. مرا حیرت عجب پدید آمد. نزد آن حضـرت رفتم و گفتم: یا بن رسول اللّه! قومی به این صـفت مشاهده نمودم. فرمود که جمعی از ملائکه بودند که مرا به صحبت خود مشرف کردند و حالا به زیارت جدّم حسین [ع] رفتند.

و از آن جمله است که فضـل بن عبـد اللّه می گویـد: من به همراهی امام جعفر صادق- علیه السـلام- در نواحی مکه می رفتم، زنی و طفلی دیدم، هر دو می گریستند که

گاو ایشان مرده بود. آن حضرت متوجه ایشان شد. آن زن گفت: من و این پسر صغیر من به شیر این گاو به سر می بردیم و حالا دیگر چیزی نداریم. آن حضرت فرمود که دوست می داری که گاو تو را زنده گردانم؟ زن گفت: ای مرد! مزاح بگذار و دست از- مصیبت زدگان بدار. آن حضرت دعا کرد و نعلین خود بر آن گاو زد. آن گاو فی الحال برخاست.

آن زن گفت: تو کیستی که مانند عیسی بن مریم- علیه السلام- مرده زنده می سازی؟ آن حضرت از او درگذشت و پنهان شد.

و از آن جمله است که داود بن کثیر می گوید که ابو الخطاب دو کس را که تولّا به اهل البیت می کردند و تبرّا از بنی امیه، دشنام داد و ناسزا گفت. من نزد آن حضرت رفتم به خدا سوگند از آن مقوله هیچ سخنی نگفتم. فرمود که این ابو الخطاب دوستان ما را به محبت دشمنان ما دشنام می دهد و سنت پدران خود را به عمل می آورد.

و از آن جمله است که [ابا عبد اللّه بلخی می گوید:] «۱» آن حضرت با جمعی به

---

(۱)- فقط در الف.

سفری می رفت، به سر چاهی رسید و گفت: ای عبد اللّه! ما را از این چاه آب بده. گفتم:

یا بن رسول اللّه! آب در قعر چاه است و ما را دلوی و رسنی نیست. آن حضرت به جانب آن چاه آمد و فرمود: ای چاه! اگر مطیع به حکم خدایی ما را آب کرامت نما. من دیدم به چشم خود که آب به جوش آمد و بر سر چاه رسید، آب برداشتیم و سیر آب شدیم

و آب بازگردید تا به مقام خود رسید.

و از آن جمله است که آن حضـرت به درخت خرمایی رسید و از اطراف و جوانب خود مردم بسیار دید، آنجا بایستاد و گفت: ای درخت خرمـا! اگر می شـنوی آنچه می گویم به حق خـدا که ما را خرما ده از آنچه خـدای تعالی در تو ودیعت نهاده. پس خرما از آن درخت به زمین می ریخت و ما برداشته می خوردیم تا جمله سیر خرما شدیم.

و از آن جمله است که ابی بصـیر می گوید: در طواف بودیم در خدمت امام جعفر صادق- علیه السـلام- و کثرت بسیار بود از مردم متفرقه، و موالیـان بنی امیه از اهـل نفـاق بسـیار بودنـد و موالیـان اهـل الـبیت طریقه وفـاق مرعی نمی داشـتند. مرا از حـال مخالفان و مآل دوستان چیزی در دل گذشت. امام مرا گفت: آن جماعت در حقیقت خوکان و سـگانند و گاوان و خرانند که به این صورت برآمده اند. گفتم: یا بن رسول اللّه! ایشان را به صـفت قالب ایشان به من بنما. آن حضـرت لب بجنبانید و دست بر چشم من کشـید، آن جماعت مخالفان را به آن صورت [های] مختلفه دیـدم، دیگر باره دست بر چشم من نهاد، آن جماعت را به حال اوّل دیدم.

و از آن جمله است که هـارون می گویـد: یکی از موالیـان امـام جعفر صـادق- علیه السـلام- از مردم دامنه کوه، تحفه ای چند آورد. آن حضرت همه را قبول نمود الّا قدری قدید بود که فرمود بردارید و آن را طعمه سگان سازید. آن مرد گفت: ای امام! خدا می داند که من این را از مرد مسلمان خریدم و قیمت آن را به تمام بدادم

و تحفه به جهت شما بیاوردم. فرمود: او را به گوشه خانه برید و بپوشید و گوش فرا دارید تا از او چه می شنوید. آن چنان کردند. آواز آمد که مرا زکی نکرده اند و من حرامم.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۱۳

و از آن جمله است که زید می گوید: من نزد آن حضرت رفتم و گفتم: یا بن رسول اللّه! من از این آیت که فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ «۱» خبر می دهد، متعجبم. فرمود: اراده داری که به تو بنمایم. گفتم: آری. فریاد برداشت و فرمود: یا غراب! یا باز! یا طاوس! یا حمامه! فی الحال این مرغان همه حاضر شدند. بفرمود تا همه را کشتند و پاره پاره کردند و به هم بر آمیختند و به خدا سوگند که خون مرغان بر دست و پا و کارد و زمین آلوده بود که آن حضرت یکان یکان را بخواند. دیدم اعضای هر یک به جای خود رفتند و به همدیگر پیوستند و مثل اوّل گردیدند.

و از آن جمله است که سعد بن ابراهیم می گوید: با جمعی بودم و هر یک از ولایت اهل البیت سخنی بازمی نمودیم. یکی از منکران آنجا حاضر بود، گفت: من بسیار سخنان شنیده ام اما هیچ ندیده ام. ناگاه دیدم که امام جعفر صادق [ع] به آنجا رسید.

بعضی ماهی نمک سوده آوردند. آن حضرت به آن مرد نگریست و گفت: هیچ می خواهی که چیزی از ولایت ما مشاهده کنی؟ گفت: آری. آن حضرت آن ماهی را از آن مرد گرفت و دست خود بر وی مالید. فی الحال تازه گردید و در حرکت آمد. آن حضرت دست مبارک بر زمین زد، دجله پدید آمد، آن ماهی خود

را در آنجا افکند و برفت.

و از آن جمله است که عبد اللّه سنان می گوید: روزی از آن حضرت صفت کوثر پرسیدم. آن حضرت وصفش نمود. به خاطرم گذشت که من آن حوض را توانم دید و مرا نصیب گردد یا نی؟ فی الحال آن حضرت اظهار ما فی الضمیر من کرد و فرمود که می خواهی که آن را ببینی و از آنجا آب بیاشامی؟ گفتم: آری. دست مرا گرفت و از مدینه بیرون برد و در صحرا درآورد. پس چشمم را بپوشانید و پای مبارک بر زمین مالید و فرمود: نگاه کن. جویی دیدم که کنارش پدید نبود، از یک جانب آب صافی و از جانب دیگر شیر در غایت شفّافی و در میان هر دو شیر و آب، آبی بود چون یاقوت احمر و برّ کنار آن جو، درختان بود که مثل آن ندیده بودم و کنیزکان دیده در غایت صفا و نهایت

---

(۱)- سوره ۲/ ۲۶۰.

لطافت، جامه های حریر پوشیده و در دست هر یکی قدحی بود و از آنجا آب بر می داشتند و به آن حضرت می دادند. یک قدح آب به من داد، بنوشیدم، خوشبوی تر از مشک و گلاب و شیرین تر از قند و عسل. بعد از آن فرمود: چشم بر هم بنه. چون چشم بر هم نهادم و گشودم در صحرایی که اوّل بودم خود را یافتم.

و از آن جمله است که منصور آن حضرت را نزد خود خواند و گفت: از مردم مال می ستانی و به جهت حکومت از خلق بیعت برای خود می گیری؟ آن حضرت فرمود:

نه از خلق مال می گیرم و نه از مردم بیعت می ستانم. یکی

از آن مردم که نزد منصور بودند بر طبق دعوی منصور گواهی داد. حضرت امام فرمود: سوگند می خوری؟ گفت:

آری و خواست سوگند بخورد. آن حضرت فرمود: من تو را به دو کلمه سوگند دهم اگر دروغ گویی همین ساعت بمیری. منصور گفت: سوگندش ده! آن حضرت فرمود که بگو: از حول و قوه الهی بیزارم و به حول و قوه خود رجوع دارم. آن بدبخت لحظه ای توقف کرد و آن عبارت را بگفت، در حال رنگش متغیر گردید و بمرد.

و از آن جمله است که ابی بصیر می گوید که داود بن علی شخصی معلی را نزد خود طلبید و از او پرسید که تولّا به که داری؟ گفت: به اهل البیت. پرسید که تبرّا از چه کس داری؟ گفت: از اعدای ایشان. داود این سخن را به کنایت برداشت و او را شهید گردانید و بر دارش کشید. چون این خبر به سمع اشرف آن حضرت- علیه السلام- رسید، به حضور وی آمد و پرسید که او را چرا کشتی و مال و عیال او را ضایع کردی؟

گفت: او را نکشتم و از این نیز خبر ندارم. فرمود: من امشب خدا را به اسم المنتقم بخوانم و در حق تو نفرین کنم. داود گفت: من از نفرین تو نمی ترسم. چون از شب پاره ای بگذشت مناجات به قاضی الحاجات کرد و گفت: الهی! تیری از تیرهای غیب بر وی زن و دل او را چاک گردان. همین لحظه از جانب خانه وی آواز آمد که داود بن علی بمرد. چون این خبر به سمع آن حضرت رسید رخساره خود بر زمین مالید و گفت:

شکرا للمجیب المضطرّ.

و

از آن جمله است که آن حضرت با جمعی به موضعی می رفتند. در راه گرگی پیش

آمد، خواستند که او را به ضرب تیر بکشند. آن حضرت فرمود: دست از او بدارید. پس آن گرگ نزد آن حضرت آمد، سر بالا کرد و در گوش وی سخنی گفت. آن حضرت نیز شبیه به آواز وی سخنی فرمود و او برفت. سپس حضرت فرمود که این گرگ آمده و استدعا نموده که در عقب این پشته جفت من حامله است و درمانده دعا کن که به آسانی وضع حمل او شود و آن پسر باشد. آن حضرت دعا موافق مدعای او نمود، به اجابت مقرون شد.

و از آن جمله است که معلی می گوید: من از ولایت فارس به مکه رفتم و بعد از مراجعت خبر گرفتم که در فارس وبا شده و در همه بلاد مردم بسیار مردند. مراغم و اندوه بی حد بود. برخاستم و به خدمت آن حضرت رفتم که احوال خود گویم. چون نزد وی رسیدم فرمود: به جهت فرزندان و کسان خود بغایت متألمی، ایشان به صحت اند و هیچ کس از اهل بیت تو نمرده اند. من در دل گذرانیدم که این سخن راست باشد یا نه؟

فی الحال از ضمیر من اعلام نمود و فرمود: می خواهی که ایشان را ببینی؟ گفتم: آری.

فرمود: چشم بر هم نه و بازپس نگر. چنان کردم، خانه خود را در فارس بدیدم و تمامی اهل و عیال را در آنجا مشاهده نمودم. دیگر باره فرمود: چشم بر هم نه و بگشا. چنان کردم، آنجا بودم که بودم و آنچه به نظرم درآمد غایب گردید.

و از آن جمله است

که عبـد اللّه ابی لیلی گفت: [ابـو] جعفر دوانقی از سـرهنگان خود جمعی را فرسـتاد و امـام جعفر صـادق- علیه السـلام- را نزد خود طلبید و گفت: من او را می کشم و این زمین را از خون او آب می دهم، خدا مرا نیامرزد اگر او را نکشم و مقتدای شـیعه را هلاـک نگردانم! در این محـل سـرهنگان درآمدنـد و او را درآوردنـد و آن حضـرت لب می جنبانیـد. جعفر نگریست و بی اختیار بر جست و قدمی چند اسـتقبال نمود و گفت: مرحبا! مرحبا! یا بن رسول اللّه! و او را به تعظیم تمام به مقام خود بنشاند و صحبت از روی عزّت بداشت و او را عذر خواهی نموده روان گردانید. مردم گفتند:

یا بن رسول اللّه! او قصد کشتن تو داشت، چه کردی که دست از تو بداشت؟ فرمود:

خدا را یاد کردم و اسم اعظم خواندم و بر خود دمیدم، از وی خلاص گردیدم. گفتم:

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۱۶

یا بن رسول اللّه! جان من فـدای تو باد! من از وی ترسانم مرا نیز تعلیم فرما تا من نیز در وقت بلا بخوانم و خلاص شوم. فرمود: ما شاء اللّه ما شاء اللّه لا یأتی بالخیر الّا اللّه ما شاء اللّه ما شاء اللّه لا یصرف السّوء الّا اللّه ما شاء اللّه ما شاء اللّه کلّ نعمه فمن اللّه ما شاء اللّه ما شاء اللّه لا حول و لا قوّه الّا باللّه. به خدا سوگند که در چندین محنت و بلا بخواندم و خلاص گردیدم.

و از آن جمله است که اسـماعیل انصاری می گوید: من در خدمت آن حضـرت بودم و ایشان با خواص خود برای خود ترتیب طعام

می داد و یکی از ملازمان را به جهت آب زمزم فرستاد. غلام دیر آمد و آب نیاورد. از سبب دیر آمدن و آب نیاوردن از غلام پرسید. غلام گفت: صاحب زمزم مرا آب نداد و گفت: [خداوند] اهل عراق را از مولای تو خلاص دهاد. آن حضرت کلمه ای چند بر زبان راند و فرمود: خداوند تعالی او را هلاک گردانید و خلایق را از جفای او برهانید، و مرا به جهت آب فرستاد. چون به کنار زمزم رسیدم دیدم آن ملعون مرده و خلقی به تماشا بر او جمع شده اند. من آب برداشتم و متوجه خدمت آن حضرت شدم.

... و از آن جمله است که ابن ورقی می گوید از مکّه دو برادر بیرون آمدند و به مدینه متوجه زیارت امام جعفر- علیه السلام- شدند. در راه تشنگی بر یکی غلبه کرد و بمرد.

برادر دیگر دست مناجات به حضرت قاضی الحاجات برداشت و گفت: الهی! به حرمت پیغمبر و به حرمت علی و اولادش- تا به امام جعفر- علیه السلام- نام برد- و از درماندگی و تنهایی خود شمه ای بازگفت. او عقب خود آوازی شنید که ای درویش! از عواطف ربانی و از لطایف مواهب سبحانی، مرهم راحت از دار الشفای عنایت الهی رسید. بازپس نگریست. مردی را دید که به مجرد دیدارش دل او روشن گردید. فرمود:

این چوب را بردار و نزد دماغ برادر خود بدار. من چنان کردم، عطسه ای زده زنده گردید و آن مرد از نظر من غایب شد. چون ما هر دو به مدینه رسیدیم و به خدمت امام جعفر- علیه السلام- مشرف گردیدیم بعد از طلب نمودن چوب و معذرت گفتن

ما از فراموشی آن چوب، احوال ما را به تمام بیان فرمود که آن شب که شما را آن صورت دست داد و

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۱۷

تو مناجات می کردی برادرم خضر با من بود من آن چوب را به وی داده نزد شما فرستادم و حالا آن چوب نزد من است، آن را بیرون آورد و به ما نمود.

و از آن جمله است که یکی از دوستان مخلص و یاران خالص آن حضرت که او را عبد الرحمن گفتندی می گوید: به همراهی آن حضرت به تماشای صحرا رفتم و به جهت نشاط و انبساط از هر جانب سخنی می گفتم و من دراهمی چند داشتم و از روی فراغت خاطر هر لحظه آن را می شمردم و اظهار بشاشت و فرح می کردم. در این محل به خاطرم رسید که چیزی از آن مال به آن حضرت دهم و او را روزی چند از این محنت برهانم. در من تیز تیز نگریست و فرمود: سنگریزه بیار! آوردم. آن حضرت آن را از من گرفت و در دامن من ریخت، همه دانه های قیمتی شده بود. بعد از آن فرمود: ما را به متاع دنیا احتیاج نیست. گفتم: یا بن رسول اللّه! در ولایت تو شکی ندارم اما از حضرت تو التماس دارم که بفرمایی که سزاوار امام چیست؟ فرمود که اگر این کوه را گوید بیا فرمان وی برد. به خدا سوگند که دیدم آن کوه را که به جنبش درآمد و حرکت به جانب وی نمود. آن حضرت فرمود: تو را نمی خواهم، بایست! پس کوه باز به جای خود قرار گرفت.

و از آن جمله است که منصور دوانقی از

کرامات امام جعفر صادق- علیه السلام- در تاب بود و نزد خواص از این معنی اضطراب می نمود. ربیع که از ندمای وی بود اندیشه کرد که آن غم از دل منصور بردارد و داغ ملال بر سینه بی کینه آن حضرت بگذارد. چهل تن از سحره بابل را که آن علم به میراث از سحره فرعون گرفته بودند حاضر گردانید و گفت: اگر امام جعفر صادق- علیه السلام- را در مجلس خلیفه به علم سحر و شعبده شرمنده کنید، هر یک از شما را چندان عطا دهد که شما را بعد از فوت احتیاج نماند.

آن جماعت به التفات منصور و به امید مال، طرح سحر افکندند و بساط ساحری بگسترانیدند و هر یک از ایشان صورت سباع ترتیب دادند و در جوف وی قدری سیماب ریخته به عمل شعبده متحرک گردانیدند که حاضران ندانستند که مصنوعات منصور، سحر است. پس منصور بر جایی رفیع بنشست و سرهنگان را به احضار امام

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۱۸

- علیه السلام- امر فرمود. آن حضرت چون به مجلس درآمد و از افعال سحره و اقوال منصور واقف گردید فرمود: ای قوم! من حجت آن خدایم که سحر پدران شما را در نظر فرعون باطل گردانید. منصور آن سخن را به کنایت برداشت و از خجالت سر در پیش افکنده بالاـ بر نداشت. حضرت امام جعفر صادق- علیه السلام- فرمود: ای صورتها! به حکم خدا هر یکی از شما صاحب خود را بگیرید و فرو برید. آن صورتها به حکم خدا هر یک به جانب صاحب خود نهیب بردند و او را گرفتند و در لحظه فرو بردند. چون منصور آن حال

بدید بیهوش گردید، چون به هوش آمد گفت: یا بن رسول اللّه! توبه کردم! مرا عفو کن و از کرده من در گذر و ای سیّد و مولای من! سباع را امر فرما که آن مردمان را رد کنند. امام- علیه السلام- فرمود: هیهات! هیهات! این خیالی باطل است و آرزویی بغایت بی حاصل، عصای موسی- علیه السلام- سحره فرعون را رد نکرد، چگونه تواند بود که سباع آنان، اینان را رد کند؟!

و از آن جمله است که علی بن حمزه می گوید: به همراهی آن حضرت به سفر مکّه می رفتم، درختی خرما دیدم خشک شده. یکی گفت: یا بن رسول اللّه! این موضعی است که اصحاب رسول در زمان آن سرور تا زمان خلافت امیر المؤمنین حیدر اینجا نزول و ارتحال می نمودند و رطب تناول می کردند. امام- علیه السلام- کلمه ای بر زبان راند. فی الحال آن درخت سبز گردید و خوشه خرمای رسیده به ظهور رسانید. حضرت صادق- علیه السلام- فرمود: بسم اللّه بگویید و خرما تناول کنید. مردم خرما خوردند و گفتند: و اللّه که خرمایی از این بهتر نخورده ایم. یکی از حاضران گفت: من در میان ساحران بزرگ شده ام جادویی به این عظمت ندیدم! امام- علیه السلام- فرمود: ای کاذب! این رشحه نبوّت است و نشئه امامت و ولایت. این اثر اسم اعظم است نه میراث سحر و کهانت، و من از هر دو بیزارم و چون ولایت ما را که از خواص اسم اعظم است قبول نداری، اگر خواهی تو را سگ گردانم. آن لعین از بسیاری عناد و کین گفت:

اگر توانی چنان کن. حضرت صادق- علیه السلام- اسم اعظم را وسیله گردانید

در حال آن لعین سگ گردید. او را به زجر از آنجا براندند. چون خواری خود را بدید و در میان

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۱۹

قوم و قبیله خود به آن رسوایی رسید، نزد آن حضرت آمد و در خاک غلطید تا آن حضرت رحم فرموده دعا کرد و به صورت اصلی بازآمد و گفت: یا بن رسول اللّٰه! توبه کردم و اعتراف به امامت و ولایت تو نمودم.

و از آن جمله است که ملک هند به جهت آن حضرت عددی چند از نفایس اقمشه و مبلغی زر و نقره و جاریه ای بغایت زیبا از روی صباحت و بی نهایت پاکیزه لقا از ممر ملاحت فرستاد. آن حضرت جمله را قبول نمود و کنیزک را رد فرمود. آن مرد الحاح بسیار کرد که جاریه را هم قبول فرمایید. آن حضرت گفت: ای ملعون! با این جاریه خیانت کردی، اگر قبول نداری این پوستین را که دربرداری به سخن در آرم و بر تو گواهی دهد که چنین عملی کرده ای. بعد از آن گفت: ای پوستین! به حکم خداوند آسمان و زمین گواهی ده به آنچه از این زن و مرد دیده ای. آواز برآمد که این مرد با این زن در بالای من خیانت کرده است. القصه قاصد بازگردید و کنیزک را به ملک هند رسانید. آن پادشاه با دانش و آن شهریار با عقل و بینش در آن اندیشه بود که حضرت امام را چه بر آن داشت که جاریه را رد فرمود؟ آخر به هر بهانه که بود صورت خیانت را معلوم نمود و بعد از آن هر دو را به سرهنگان سپرده به قتل ایشان امر

فرمود.

و از آن جمله است که منصور می گوید: من با زوجه خود صحبت داشتم و از خانه بیرون آمده متوجه حمام شدم. جمعی را دیدم که به خدمت آن حضرت می روند، با ایشان موافقت نموده به مجلس آن حضرت درآمدم. فی الحال در من تیز نگریست و فرمود: نزد انبیا و اولیا، جنب رفتن روا نیست. من از آنجا بیرون آمدم و غسل کردم و توبه نمودم که من بعد جنب به خدمت آن حضرت نروم. چون به مجلس ایشان رسیدم به من لطف نمود و فرمود: توبه کردی و غسل به جای آوردی، آن هر دو به درگاه الهی مقبول شد.

و از آن جمله است که ابن علی می گوید: زنی آمد و از درشتی و زشتی اقوال و افعال شوهر شکایت کرد. آن حضرت فرمود که سه روز دیگر تحمل کن که خلاص می شوی.

بعد از سه روز او را دیدم به حضور آن حضرت آمد. حالش از او پرسیدم. گفت: از دفن

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۲۰

وی فارغ شدم و از محنت او خلاص گردیدم. آثار احمدی، استرآبادی ۵۲۰ گفتار در ذکر امام دین دار، و مدار دین احمد مختار، مقتدای مشارق و مغارب، امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه التحیه و الثناء ..... ص : ۵۱۰

از آن جمله است که ابن عبد اللّه می گوید: من از خویشان نزدیک خود زن بردم و او را با جمعی از متعلقان او به خانه آورده خدمت می کردم و مطالب ایشان را به حصول موصول می گردانیدم اما آزار من می کردند و مرا از خود می رنجانیدند. نزد آن حضرت رفتم و گفتم: زوجه خود را طلاق می دهم، فرمود:

صبر کن! یک سال تحمل نمودم و بازآمدم و خواستم که از اهل بیت خود شکایت کنم. فرمود: صبر کن! رفتم و در سال سیوم آمد و از جور و جفای ایشان نزد آن حضرت شمه ای تقریر کردم. فرمود: اندک روز دیگر صبر کن. هنوز سال به نصف نرسیده بود که زوجه و باقی خویشان از دنیا رحلت نمودند. نزد آن حضرت رفتم و پیش از آنکه آغاز سخن کنم فرمود: خلاص گردیدی از خویشان و از جفای ایشان؟

[و از آن جمله است که مفضل می گوید که من به نزد یکی از منکران آن حضرت می رفتم. مرا گفت: اگر مولای تو امام مفترض الطاعه باشد کرامات و خارق عادات ظاهر سازد. چون قدمی چند رفتم گفت: شنیدم که جدش علی بن ابی طالب با حضرت پیغمبر دعوی می نمود و از این جهت گاهگاهی او را سایه نبود. چون به در خانه آن حضرت رسیدیم بی آنکه آواز دهم یا حلقه بر در زنم از درون خانه آواز آمد که فلان و فلان درآیید. چون به خانه درآمدیم، دیدیم در صحن سرا بر پا ایستاده با وجود آفتاب، سایه نداشت. در ما نگریست و لب شیرین کرده گفت: ما حجت خداییم بر خلقان و از پرتو مشکاه علی بن ابی طالب راهنماییم به گمراهان] «۱».

و از آن جمله است که شعیب می گوید که من صد دینار تحفه برداشتم و به واسطه بسیاری اخلاص و محبت که به آن حضرت داشتم آن مبلغ را کم انگاشته بی اجازت برادر از مال او مبلغ دویست دینار برداشتم و جمله سیصد دینار را در بدره ای کرده نزد آن حضرت بگذاشتم. سر

بـدره را گشود و دست برده مقـداری را برداشت و باقی را در آن بدره بگذاشت و فرمود از همانجا که برداشتی بگذار. به خدا سوگند که همان

---

(۱)- فقط در الف.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۲۱

دویست دینار برادرم بود که بگذاشت، من برداشتم و به محل خود بازبردم.

و از آن جمله است که بعضـی از دوسـتان به واسـطه بسـیاری مشاهده کرامات و خارق عادات به یکدیگر گفتند: این مرد را از الوهیت نصـیبی هست. چون نزد وی رفتیم وضو می سـاخت، در مـا نگریست و فرمود: دوستی مـا به درگاه خـدا موجب نجات عقبی است اما افراط محبت موجب ندامت است، ما بنده ایم از بندگان خدا و مخلوقیم از مخلوقات حضرت خدای تعالی.

و از آن جمله است که آن حضـرت فرمـود به لقـای پروردگـار خـود آرزومنـدم و در این مـاه رجب یـا شـوّال- علی اختلاـف الاقوال- به سـفر آخرت متوجّه می شوم و از زندان سـرای دنیا به فضای دلگشای جنه المأوی به اجابت دعوت وَ اللَّهُ یَدْعُوا إِلی دارِ السَّلامِ «۱»

توجه خواهم نمود، بعد از آنکه اعدای دغا مرا زهر داده باشـند و لباس سـعادت شهادت پوشانیده. راوی گوید: و اللّه چنان بود که آن حضرت فرمود.

گوینـد عمر آن حضـرت شـصت و پنـج سال بود. در زمان منصور در ماه مـذکور به زهر مقتول گردیـد. مردم به جهت موضع قبرش متردد بودنـد آوازی شـنیدند و کسـی را نمی دیدنـد که این بنـده صالـح را برداریـد و به نزدیک پدر و جدش به خاک سپارید.

گفتار در ذکر امام بحق عالم موسی الکاظم علیه السلام

آن حضـرت امـام هفتم است از ائمه اثنی عشـر. پـاکیزه ترین ذوات بود از روی نسب و برگزیـده ترین مخلوقـات است از روی حسب. مظهر تخلّقوا باخلاق

اللّه، منشأ بضعه من رسول اللّه، غرّه صبح سعادت و ایمان، لمعه صاحب سرّ هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ «۲». بیت:

زبان را چه یارا که گوید از اوسخن را چه گنجایش نعت او آن حضرت را فرزندان بسیار بود و جمله از جفای جفاکاران به اطراف عالم رفتند و

---

(۱)- یونس ۱۰/ ۲۵.

(۲)- انسان ۷۶/ ۱.

از بسیاری شرف و فضیلت که ایشان را بود حسودان حسد بردند و همه را در اطراف عالم به درجه شهادت رسانیدند. و آن حضرت را «کاظم» از آن سبب گفتندی که خشم بسیار فرو خوردی و تحمل ظلم ظالمان بی حد کردی. یکی از فرزندان عمر بن الخطاب هرگاه آن حضرت را بدیدی پدرش را ناسزا گفتی. حضرت امام موسی- علیه السلام- تحمل نموده از آنجا گذشتی. موالیان و چاکران آن حضرت گفتند: یا بن رسول اللّه! اجازت فرما تا او را بکشیم یا ادب بلیغ کنیم. فرمود: صبر کنید و تحمل نمایید که من او را ادبی بلیغ می کنم و زبانش را کوتاه می سازم. پس سیصد دینار برگرفت و او را در کوچه ای تنها یافت. چون آن حضرت را بدید خواست که زبان به هرزه دراز کند، آن حضرت آن مبلغ را به وی داد و گفت: پدران مرا دشنام مده و هر چه تو را به خاطر می رسد مرا بدان بخوان و بدان که به خدای سوگند که از تو نرنجم و از گفتار ناهموار تو درگذرم. پس ابن الخطاب شرمنده شد و گفت: گواهی می دهم که تو از اهل بیت پیغمبری و معدن حلمی. بعد از آن هر جا که آن حضرت را بدیدی شرایط تعظیم

و لوازم تکریم مرعی داشتی.

خارق عادات و کرامات آن حضرت بی نهایت است، از آن جمله است که:

حمید طوسی می گوید که آن حضرت را هارون الرشید در زندان حبس فرمود و مرا گفت که او را در زندان بکشم. آنجا رسیدم، وقت نماز بود و او به طاعت مشغول بود، دو شیر دیدم یکی از جانب راست و دیگری از جانب چپ وی ایستاده اند. از آن ترسیدم و نزد رشید آمده او را از آن حال واقف گردانیدم. باور نداشت. تنی چند از معتمدان به همراهی من مقرر داشت تا آمدیم و آن دو شیر را دیدیم و رشید را از آن حال آگاه گردانیدیم. پس گفت: این سر را پنهان دارید و الّا شما را بکشم. بعد از مرگ رشید این قضیه فاش گردید.

و از آن جمله است که احمد حلال می گوید که یکی حضرت امام موسی- علیه السلام- را غیبت می کرد و حرفهای بی ادبانه می گفت من به واسطه تولّا به حضرت امام موسی- علیه السلام- و تبرّا از اعدای وی در دل گذرانیدم که وی را بکشم. خنجر

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۲۳

برداشتم و در گوشه ای که محل عبور او بود، بایستادم و انتظارش می بردم. یکی آنجا رسید و رقعه آن حضرت به من رسانید، نوشته بود که من او را بحل کردم و مهمش را به کافی المهمات افکندم، او به تقدیر ملك قدیر کشته خواهد شد. بعد از دو سه روز او را عقربی گزید و اعضایش از یکدیگر بدرید.

و از آن جمله است که ابن منصور می گوید که رشید حضرت امام موسی- علیه السلام- را به خشم پیش خود خواند به قصد آنکه

هلاکش گرداند. موسی بن جعفر- علیه السلام- از اندیشه آن ستمگر واقف گردید و عصایی را که داشت بجنبانید، ثعبانی گردید. رشید بعد از ملاحظه آن کرامت بغایت بترسید و در مقام اعتذار درآمد و بعد از عذر خواهی او را بازگردانید.

و از آن جمله است که عبد اللّه مغیره روایت کرده که آن حضرت طواف خانه کعبه نموده به گوشه ای بیرون رفت. دید زنی با دو کودک می گرینـد و می زارند. پرسید که این گریه شما را سبب چیست و این زاری و بی قراری برای کیست؟ گفت: گاوی داشتم که مرا و فرزندان مرا شیر می داد و کفاف معیشت ما بود، اینجا بمرد و ما بیچاره شده ایم.

آن حضرت دو رکعت نماز بکرد و روی نیاز به حضرت بی نیاز آورد و پای خود بر آن گاو مرده زد. فی الحال متحرک گردید و برخاست. آن زن آواز برکشید که اینک عیسی بن مریم- علیه السلام- ظاهر گردید. حضرت امام موسی- علیه السلام- خود را در میان مردمان افکند و برفت.

و از آن جمله است که علی بن مسیّب می گوید: مرا و حضرت امام موسی- علیه السلام- را رشید از مدینه به بغداد برده در زندان محبوس گردانید. هرگز او را غمناک و متألّم ندیدم و خالی از طاعت و عبادت مشاهده ننمودم و من آرزوی فرزندان، بسیار داشتم و آن را از آن حضرت پنهان می داشتم. فرمود: ای علی! آرزوی فرزندان بسیار داری، برخیز و دست به من ده و هر دو چشم بر هم بنه. قدمی چند برفت و فرمود:

چشم بگشا. چون چشم گشادم خود را در روضه شهداء در کربلا دیدم و شرایط طواف

آن روضه در خدمت آن حضرت به جای آوردم. دیگر فرمود: چشم بر هم نه و بگشا.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۲۴

دیدم در روضه سرور اولیاء علی مرتضی- علیه السلام- بودم. بعد از شرایط زیارت و لوازم مناجات به حضرت عزّت فرمود: چشم بر هم نه و بگشا. خود را در روضه مقدس و تربت اقدس حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- دیدم. بعد از آنکه زیارت آن حضرت کردم مرا فرمود که برخیز و به خانه خود برو و بعد از ملاقات اهل بیت خود نزد من اینجا بیا. من به خانه درآمدم و همه را بدیدم و بعد از تفحّص احوال وصیّت کردم و به خدمت آن حضرت در آن روضه معلی درآمدم. فرمود: چشم بر هم نه. گمان من چنان بود که دو سه قدم بیش نرفته باشد. فرمود که چشم بگشا چشم گشودم، خود را و آن حضرت را در زندان دیدم.

و از آن جمله است که علی یقطین می گوید: روزی رشید درّاعه ای به من بخشید مزیّن به طلا و اطرافش مرصّع به دانه ها. آن را با دراهمی چند به حضرت امام موسی- علیه السلام- فرستادم. بعد از نه ماه از نزد رشید به خانه آمدم، دیدم شخصی بر در خانه ایستاده بود و همان درّاعه در دست و نامه آن حضرت به من تسلیم نمود، نوشته بود که تو را به این درّاعه احتیاج تمام است. من آن درّاعه را در صندوق مرصّع نهادم و قفلی از طلا بر وی زدم. در این محل یکی از سرهنگان خلیفه رسید و مرا به حضور او طلبید. چون او را بغایت متغیر دیدم

از بسیاری خشم و غضبش بر جان خود ترسیدم.

رشید گفت: فلان درّاعه را که به تو بخشیده بودم چه کردی و به که بخشیدی؟ گفتم: در خانه دارم و چون تواند بود که آن را به کسی بخشم؟ فرمود: حاضر ساز. برخاستم، مرا نگذاشت، خادم خود را فرستادم و صندوق را به حضور وی آوردم و دست به کیسه ای کرده کلید آن بیرون کرده قفل را گشوده درّاعه را از آنجا بیرون و در جامه زیبا پیچیده نزد وی نهادم. مشام حاضران از رایحه مشک و گلاب معطر گردید. رشید ساعتی سر در پیش افکند و از خشم بیرون آمده رو به ابن عمر کرد و گفت: غمازی علی کردی که آن درّاعه بن موسی به جعفر فرستاده. من بعد دیگر غمازی مکن. پس آن درّاعه با پنجاه هزار دینار به وی داد. آنگاه علی آن جمله را به نزد امام موسی- علیه السلام- فرستاد.

و از آن جمله است که علی مذکور می گوید که هارون به خاصان و ندیمان خود گفت:

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۲۵

کسی ندارم که با امام موسی- علیه السلام- مناظره کند و او را به حضور من شرمنده سازد. مشعبدی گفت: من آرزوی تو بر آرم و موسی را نزد تو شرمنده کرده حاضران را به خنده در آرم. هارون او را بنواخت و به مال دنیا از احتیاج مستغنی ساخت. روزی دیگر هارون، امام موسی- علیه السلام- را نزد خود حاضر گردانید و بساط ضیافت بگسترانید. حضرت امام- علیه السلام- دست دراز کرد که طعام از کاسه بردارد. آن مشعبد عملی نمود که طعام بالا رفت. هارون و حاضران به خنده آمدند.

در آن مجلس تکیه ای بود و بر آن صورت شیری مصور بود. آن حضرت اشارت به آن صورت کرد و گفت: به اذن خدا بگیر این دشمن خدا را و بخور. فی الحال شیر او را نزد خود کشید و فرو برد. دیگر فرمود که به جای خود برو، همانجا رفت و همان صورت گردید. هارون حیران شد و از آن کرده بغایت پشیمان شد اما هیچ فایده نداد.

و از آن جمله است که ابن حمزه می گوید که آن حضرت روزی به راهی می رفت دید کاروان گذشته و یکی از ایشان مانده سبب آنکه درازگوش گوش او مرده. آن حضرت از حال او پرسید، گفت: چه می پرسی از حال من تنها مانده و مرکبم مرده و بارم اینجا ریخته و کاروان گذشته؟ بیت:

نه پای رفتن و نه جای ماندن مبادا کار کس زین گونه مشکل پس آن حضرت فرمود: من افسونی می دانم و به حکم خدا درازگوش گوش تو را زنده کردن می توانم. او گفت: با من غریب و تنها و به چنین محنت و الم مبتلا روا باشد که استهزا کنی؟ آن حضرت نزد درازگوش گوش آمد و دعا به حضرت حق تعالی کرد و چیزی بر وی زد که برخیز به حکم خدا. فی الحال درازگوش گوش بر جست، آن حضرت فرمود: باربر نه و برو بر اثر کاروان.

و از آن جمله است که شقیق بلخی می گوید: سالی به حج می رفتم. چون به قادسیه رسیدم جوانی دیدم جامه پشمین پوشیده و در گوشه ای تنها نشسته. گفتم: این مرد می خواهد که بار خود در این سفر بر مردمان نهد، بروم و او را ملامت کنم.

چون نزدیک

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۲۶

وی رسیدم گفت: ای شقیق! از آنچه اندیشه کرده ای بازگرد، إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ «۱» و از چشم من غایب شد. چون دو سه منزل دیگر برفتم او را دیدم که دورتر از مردمان نماز می کرد و از ترس خدا اشک از دیده می بارید. از آن اندیشه توبه کردم و نزد وی رسیدم تا بحلی بطلبم. چون چشمش بر من افتاد گفت: وَ إِنِّی لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ «۲» دو نوبت مرا از ضمیر من آگاه کرد. بعد از طی منازل و قطع مراحل، کاروان نزدیک چاهی فرود آمدند و هر کس دلوی و رسنی آورده آب برداشته به کاروانگاه رفتند و من نزدیک آن چاه قرار گرفته بودم، دیدم آن کس را که بر سر چاه آمد و گفت: الهی! تشنه ام و آب می خواهم.

آب از چاه بجوشید و بالا آمد، آب بخورد و وضو ساخت و قدری آب برداشت و برفت و به گوشه ای به نماز مشغول شد. بعد از ادای نماز گفت: الهی! گرسنه ام. دیدم دست دراز کرد و قدری ریگ برگرفت و در رکوه ریخت و آغاز خوردن کرد. من به نزد وی رفتم و گفتم: از آنچه خدا به تو ارزانی داشته مرا طعام ده. فرمود: بیا و با من تناول کن. دیدم پسته و شکر به هم آغشته بود، خوردم و از آن لذیذتر طعام نخوردم. دیگر او را ندیدم تا به مکه رسیدم، دیدم جماعتی گرد وی درآمده بودند و از او مسائل حلال و حرام می پرسیدند. پرسیدم: این کیست و نامش چیست؟ گفتند: این حجت خدا است بر خلقان و راه نماینده است به گمراهان

و نامش موسی بن جعفر است.

و از آن جمله است که محمّد بن عبد اللّه می گوید که مرا سیصد دینار قرض بود و از هیچ ممر میسّر نشد که قرض کنم و ادای دین خود نمایم. به مدینه رفتم نزد آن حضرت و پیش از آنکه حال خود بگویم از زیر نهالی «۳» خود سره ای زر بیرون آورد و به من داد، آن را بر گرفتم و بیرون آمده شمردم، سیصد دینار بود نه زیاد و نه کم.

و از آن جمله است که ابن واقد می گوید که هارون الرشید را سگی بود و تعلق خاطرش به وی بسیار بود. به واسطه آزار خاطر آن حضرت گفت: من این سگ را بسیار

---

(۱)- حجرات ۴۹/ ۱۲.

(۲)- طه ۲۰/ ۸۲.

(۳)- نهالی بستر، تشک (معین).

دوست می دارم و باد سرد و گرم به وی وزیدن روا نمی دارم. آن سخن بر حاضران گران آمد و این خبر به سمع موسی بن جعفر- علیه السلام- رسید، فرمود: فردا سگش کشته شود و بنده ای از بندگان خدا از قتل برهد. روز دیگر هارون رطبی را به زهر آلوده با رطبی چند نزد آن حضرت فرستاد و خادم گفت: خلیفه می فرماید آنها را تناول نمایید.

آن حضرت یک رطب برداشت و به گوشه طبق بگذاشت و باقی را تناول نمود. ناگاه سگ خلیفه قلاده را پاره کرد می دوید تا نزد آن حضرت رسید و دم می جنبانید. آن حضرت آن خرما را برداشت و به جانب سگ افکند. بخورد و فریاد می کرد تا شکمش بدرید.

و از آن جمله است که ابن عیسی می گوید: من به خدمت آن حضرت بودم، برخاستم و نزدیک پدرش

جعفر صادق رفتم تا از روش ابن الخطاب بپرسم. پیش از آنکه من سؤال کنم فرمود: چرا مشکل خود را از پسرم موسی نپرسیدی؟ مگر او را خردسال دیدی؟ من شرمنده شدم و مراجعت نموده نزد آن حضرت رفتم و سلام کردم، پیش از آنکه سؤال کنم فرمود: ابن الخطاب از عذاب الهی نترسید و چون ایمانش عاریتی بود متغیر گردید و به صفت اصلی بازگشت.

و از آن جمله است که ابن عیسی می گوید: من به زیارت آن حضرت می رفتم، برادرم دراهم معدوده به من داد که آن را به حضرت امام موسی- علیه السلام- برسان.

چون به مدینه رسیدم آن را شمردم نود و نه عدد بود، گفتم: همانا یکی از آنجا برداشته ام یا فراموش کرده به موضعی گذاشته ام، یک عدد از دراهم خود بر آنجا افزودم و صد عدد را درست کرده نزد آن حضرت بردم. آن حضرت به انگشت آن را متفرق گردانید و آن درهم را که اضافه نموده بودم برداشت و نزد من گذاشت و فرمود: آن کس که زر فرستاده نود و نه عدد بوده.

و از آن جمله است که هشام می گوید: کاروانی از مغرب آمد. پدر آن حضرت مرا بدره ای زر داد سر به مهر و گفت: برو و جاریه ای را که مرد مغربی دارد به چنین صفت بیار. من برفتم، او را یافتم و جاریه را به آن صفت دیدم و طلب بیع نمودم. گفت: او را به

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۲۸

جهت خود نگاه می دارم و نمی فروشم. یهودی آنجا حاضر بود، گفت: تو لایق این زن نیستی، من علم کهانت می دانم و تو می دانی که از صحایف تورات آگاهم،

این زن زوجه بهترین آدمیان خواهد بود. چون مغربی این سخن شنید گفت: می فروشم اما به چندین مبلغ. من راضی گردیدم و سر همیان گشوده زر به وی شمردم، همان مقدار بود نه بیش و نه کم، او را آوردم نزد آن حضرت. بعد از چند روز حضرت امام جعفر- علیه السلام- وی را به پسرش موسی- علیه السلام- بخشید. بعد از آنکه حضرت امام موسی او را تصرف نموده بود من حکایت یهودی را به وی گفتم. تبسّم نموده فرمود: زود باشد که متولّد شود از او پسری که مقتدای مشرق و مغرب باشد و پیشوای عرب و عجم. بعد از نه ماه- به اندک کم یا بیش- متولّد شد قطب لگن امامت و شمع شبستان ولایت، بضعه حضرت مصطفی، امام بحق علی بن موسی الرضا علیه من التّحیّات افضلها و من التّسلیمات اکملها.

و از آن جمله است که مسیّب می گوید که آن حضرت مرا فرمود به مدینه می روم تا پسر خود علیّ رضا را وصی و خلیفه خود سازم و بازآیم. گفتم که حارسان بیرون درند و تو را مانع شده نگذارند. تبسّم نمود و لب بجنبانید و از نظر من غایب گردید و پس از اندک زمانی بازآمد و گفت: این دشمن خدای سندی بن شاهک مرا به زهر هلاک گرداند و بعد از سه روز این واقعه روی دهد و در آن محل شکم من نفخ کند و من به الوان مختلفه برآیم و جوانی نزد من حاضر شود و با من سر در میان آرد، تو را با وی کاری نیست. چون روز چهارم درآمد جمله سخنان آن حضرت راست

بود. خواستم از آن بپرسم و از حالش سؤال کنم آن حضرت بانگ بر من زد، صبر کردم تا آن حضرت از این دنیای فانی غدّار ناپایدار به دار القرار رحلت فرمود و آن جوان غایب گردید. چون وقت غسل دادن شد همان جوان را دیدم، چون از غسل و کفن فارغ شد خواستم از حال وی پرسم، مرا گفت: من حجت خدایم بر خلقان و عالمم به ما فی الضمیر آدمیان، من پسر این مقتولم. در این محل به خاطرم رسید که پسر وی در مدینه است، چون تواند بود که قطع این طریق به این مقدار زمان نموده باشد؟ فرمود که ای مسیّب! در هر

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۲۹

چه شک کنی در من مکن، آصف برخیا تخت بلقیس را از شهر سبا تا مصر نزد سلیمان- علیه السلام- در یک چشم زدن و گشودن حاضر کرد از برکت اسم اعظم، من آن را می دانم و هرگاه اراده نمایم به عمل می آرم و از نظر من غایب گردید.

عمرش پنجاه و پنج سال بود و در بغداد «۱» مدفون است.

گفتار در ذکر امام علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء

آن حضرت امام هشتم است از ائمه اثنی عشر علیهم السلام. مکاشفات سری واردات غیبی او بیش از آن است که به معاونت و یاری قلم، عشر عشیر آن بیان توان نمود. آن حضرت حجت خدا است بر خلقان و حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- ستایش وی بسیار کرده و سفارش بی شمار نموده به امّتان، و جناب قطب الاقطاب خواجه محمّد پارسا در کتاب فصل الخطاب، آداب زیارت آن حضرت را نوشته و خلق را به زیارت آن آستانه بسیار ترغیب نموده و حدیثی

از حضرت مصطفی- صلّی اللّه علیه و آله- روضه مقدس و تربت اقدس امام رضا- علیه التحیه و الثناء- آورده که حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- چنین فرموده: ستدفن بضعه منّی بارض خراسان، من زاره عارفا بحقّه فکأنّما زار الکعبه سبعین مرّه. بیت:

یک طواف درش از قول رسول قرشی تا به هفتاد حج نافله یکسان آمد خارق عادات آن مقتدای آدمیان و کشف و کرامات آن پیشوای خلایق انس و جان بسیار و بی شمار است.

از آن جمله است که مادرش می گوید: چون به رضا حامله شدم در خود هیچ گونه قفل مشاهده ننمودم، گاهی آواز تهلیل و گاهی آواز تسبیح می شنیدم. صورت حال را به

---

(۱)- امروزه قبر حضرت امام موسی کاظم (ع) در کاظمین است ولی در هنگام وفات ایشان کاظمین یکی از محلات بغداد بوده است. در ترجمه تاریخ یعقوبی آمده: و او را در طرف غربی مقابر قریش دفن کردند (ص ۴۲۰، ج ۲). در معجم البلدان ذیل «مقابر قریش» آمده: مقبره قریش ببغداد و هی مقبره مشهوره ...... و هی التی فیها قبر موسی الکاظم بن جعفر الصادق. در انیس المؤمنین نیز چنین آمده: قبر منورش در مقابر قریش است در بغداد (ص ۱۹۳).

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۳۰

پدرش تقریر نمودم. فرمود: مژده باد تو را به پاکیزه ترین آدمیان و برگزیده ترین ایشان.

من از این خبر مسرّت اثر خوش حال گردیدم و بعد از نماز شام و خفتن گفتم: الهی! سخن موسی را حق می دانم و لیکن اطمینان قلبی می خواهم که یقین من زیاده شود. از درون من آواز آمد که ای مادر! خدا مرا برگزید و حجت بر خلقان گردانید.

و از آن جمله است که

سعد بن سالم می گوید: بعضی مردمان در باب امامت و خلافت آن حضرت اختلاف آغاز کردند و زبان تعرض دراز. مرا شکی در دل پدید آمد.

نزد آن حضرت رفتم و با خود گفتم: اگر امامی، مرا به نور ولایت و خلافت از گمراهی شک و تردید بیرون آر. در آن محل آن حضرت سوار بود و به مسجد می رفت. همین که چشمش بر من افتاد اسب را جانب من نهیب داد. از آن اسب آواز آمد که ای امام زمان و ای خلیفه دوران! امر چیست؟ مرا از حیرت، مجال مقال نماند. آن حضرت به مسجد درآمد، در و دیوار مسجد بر امامت و خلافت وی سلام کردند. در این محل آن سرور در من نگریست و فرمود: دوستان از راه امتحان می آیند و کرامات می طلبند و محبان ما به قدم بی ثباتی پیش می آیند و به جهت خلافتم خارق عادات می جویند.

و از آن جمله است که حبیب طوسی می گوید: من در خواب حضرت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- را دیدم در مسجد طوس نشسته و طبق خرما نزد وی نهاده از آن تناول می نماید. کف خرمایی به من داد. شمردم، هیجده عدد بود. بعد از بیست روز حضرت امام رضا- علیه التحیه و الثناء- به طوس آمد، به زیارتش رفتم، او را دیدم در همان موضع به همان صورت و به همان کسوت و طبقی خرما به همان دستور نزد وی نهاده خرما می خورد. کفی خرما برداشت و بر دستم نهاد. گفتم: یا بن رسول اللّه! از این بیشتر بده! فرمود: جدم تو را اینجا زیاده از این خرما نداد من نیز نمی دهم! شمردم،

هیجده عدد بود. آن حضرت از روی نشاط و انبساط تمام فرمود که ما از مشکات نبوتیم و بر کافه خلایق از نزد خالق حجتیم.

و از آن جمله است که قاسم بن جعفر می گوید: من از آن حضرت چیزی طمع نمودم. او مرا وعده به فردا داد. روز دیگر رفتم، از خانه بیرون آمد و به استقبال والی

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۳۱

مدینه روی به صحرا نهاد، آنجا درختی بود در سایه آن درخت فرود آمد و انتظار والی می کشید. گفتم: یا بن رسول اللّه! عید رسید و مرا یک دینار نیست!. تازیانه خود بر زمین زد و قدری بکاوید. سبیکه ای زر بیرون آمد، آن را برداشت و بر دستم گذاشت و فرمود: پوشیده دار آنچه دیدی و همان انگار که ندیدی.

و از آن جمله است که غفاری گفته: مرا به ابی رافع بیست و هشت دینار بایستی دادن و قادر به ادای آن نبودم و تقاضای زشت می کرد و سخنان درشت می گفت.

درمانده شدم و چاره ندیدم الّا آنکه به خدمت امام رضا- علیه السلام- روم و حال خود با وی بگویم. به خدمت آن حضرت رسیدم و خواستم که احوال خود بگویم. فی الحال که مرا دید درون خانه رفت و غلامی بیرون آمد و مبلغی زر بر دستم گذاشت و گفت:

مولای من می گوید: بیست و هشت دینار به قرض ابو رافع بده و باقی از آن تو است.

و از آن جمله است که سهیل می گوید: من به جهت آن حضرت نقود بسیار آوردم و گذرانیدم، چون فرح از وی ندیدم غمناک شدم، غلامش طشت و ابریق حاضر گردانید و دست شست. دیدم قطرات آب، زر

می شد و در آن طشت می ریخت و فرمود:

غمناک مشو، کسی را که حال به درگاه الهی چنین باشد به این نقود چه خرسند شود؟

و از آن جمله است که عمّار بن زید می گوید: به همراهی آن حضرت به حج می رفتم و رفیقم بیمار بود و آرزو به انگور می نمود. نزد آن حضرت رفتم که از حال بیمار شمه ای بازنمایم. چون نظرش بر من افتاد پیش از آنکه ما فی الضمیر خود معروض دارم تبسّم نمود و فرمود: ای عمّار! بازنگر! نگریستم، بوستانی دیدم پر از انگور و انار، [درآمدم و از هر دو جنس قدری چیدم و نزد بیمار بردم. بعد از فراغ از حج به بغداد مراجعت نمودم و این واقعه را به فرزندان سعد گفتم. به نزد آن حضرت آمدند تا از صورت واقعه بپرسند. پیش از سؤال، آن حضرت فرمود: اگر انگور و انار میل دارید به جانب راست خود نگرید. نگاه کردند. بوستانی دیدند پر از انگور و انار] «۱»، درآمدند و آن مقدار که خواستند بخوردند و هر کدام چیزی برداشته به خانه خود بردند.

---

(۱)- فقط در الف.

و از آن جمله است که محمّد بن قاسم می گوید که چون مأمون آن حضرت را ولیّ عهد خود گردانید و در آن ایام هوا بغایت گرم بود سبزه صحرا روی به زردی نهاد و و حوش و طیور را کار به هلاکت رسید مردم گفتند: یا بن رسول اللّه! دعا کن تا خدای تعالی ما را باران دهد. آن حضرت به اتّفاق خلایق بعضی به جهت باران و بعضی به جهت امتحان و گروهی از مردم تماشایی به صحرا

رفتند. آن حضرت بر بلندیی برآمد و گفت: الهی! به حرمت مصطفی- صلّی اللّه علیه و آله- و اهل بیت او بر بندگان خود که امروز به وسیله من باران می طلبند به فضل و کرم خود باران بر این لب تشنگان بباران.

در حال باد پیدا گردید و ابر پدید آمد و برق و رعد جستن گرفت. خلایق به هم برآمدند و آغاز رفتن کردند. آن حضرت فرمود: به حال خود باشید و تماشای قدرت حق کنید.

قطعه ای ابر رسید فرمود: این قطعه ابر به فلان موضع می رود، و یکی بعد از دیگری، تا چند ابر رسید. آن حضرت هر ابری را به شهری حواله می فرمود تا آخر ابری رسید، فرمود که این ابر تعلق به طوس دارد، برخیزید و به سرعت تمام به خانه های خود روید.

راوی گوید و اللّه که تمام به شهر نیامده بودیم که ابر رسید و چنان ببارید که به اندک لحظه ای تمام حوض و برکه ها پرآب شد و مزارع به مدعا سیر آب گشت.

و از آن جمله است که محمّد طوسی می گوید که خلایق به واسطه حسن معاشرت آن حضرت و لطف بی نهایت وی زبان به مدح و ثنای وی گشودند. عباسیان از روی حسد به مأمون گفتند: ابو طالبی را که وضیع بود رفیع کردی و پنهان بود آشکارا کردی و قوم خود را در معرض ذلت و خواری انداختی. مأمون از کرده پشیمان شد و حمید مهران را که اعلم زمان می دانست طلبید و گفت: اگر امام رضا را شرمنده کنی مراد تو بر آرم و از مال آنچه اراده نمایی، بدهم. آن لعین در مجلس عالی از سر کین

به حضـرت رضا- علیه السـلام- گفت: دعا کردی باران شـد و باریـدن باران عادت است آن را کرامات نام کردی و جمعی از مردان کوته انـدیشه و گروهی از زنان ناقص پیشه اعتقاد نماینـد و سـتایش کنند عیب و عار است آن را قبول مکن. امام رضا- علیه السلام- فرمود: اگر مردان و اگر زنان نعمت الهی را یاد کنند چه عیب و اگر اولاد رسول را ستایش کنند چه

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۳۳

عـار؟ آن ملعون گفت: دعوی کردی که پـاره ای از پیغمـبرم و سـتوده آن سیّد و سـرورم، اگر راست می گویی و از مشـکات نبوّت و ولا-یت بهره داری این صورت شـیر را که بر مسـند مـأمون است بر من مسـلط گردان. امام علیّ رضا- علیه السـلام- در خشم شـد، گفت: این فاسق را به حکم خـدا بگیر و طعمه کن! پس آن صورت، شـیر شد و برجست و او را گرفت و فرو برد و باز به جای خود رفت و به صورت اصـلی بازگشت. مأمون گفت: یا بن رسول اللّه! هیـچ شـبهه نیست که از کان نبوتی و معدن ولایتی، اما عداوتش در دل گرفت تا که او را شهید کرد.

و از آن جمله است که علی بغدادی می گوید: روزی نزد امام علی بن موسـی الرضا- علیه السلام- رفتم. فرمود که علی کوفی امروز مرده و او را دفن کردند در فلان گورسـتان کوفه و مالکان دوزخ به واسطه تبرّا از اهل بیت، عذابش می کنند. من آن را پنهـان از غیر بر جـایی نوشـتم و با خود گفتم: اگر مردن و موضع دفن وی راست باشـد، عـذاب گور واقع خواهـد بود. انـدک زمانی

[بعد] مردم از کوفه آمدند و آن دو خبر را موافق گفتند.

همان لحظه نزد آن حضرت رفتم، فرمود: ای علی! آنچه نوشتی و انتظار بردی موافق یافتی؟! ما بقیه آل رسولیم و از کذب گفتن دوریم.

و از آن جمله است که هاشم می گوید: نزد علی بن موسی الرضا- علیه السلام- رفتم و تشنه بودم. درنگی برآمد. آن حضرت خادم را خواند و فرمود که آب بیار. چون آورد قدری بیاشامید و مرا گفت: بستان و بیاشام تا از تشنگی خلاص گردی. پس آن را بیاشامیدم و سیر آب گردیدم.

و از آن جمله است که ابی الصلت می گوید: آن حضرت به نیشابور می رفت. آفتاب بگردید و به آب نرسید، از اسب فرود آمد و به دست مبارک خود قدری خاک از موضعی برداشت، چشمه ای پیدا گردید، آنجا به اتّفاق همراهان وضو ساخت و آن چشمه هنوز باقی و مشهور است به چشمه امام رضا [ع].

و از آن جمله است که محمّد رازی می گوید که اولاد مأمون لعین از کثرت حسد به حضرت امام رضا- علیه السلام- یکی را بر انگیختند و به کشتن وی امر فرمودند. آن مرد

با کارد زهرآلود پاره ای راه رفت و با خود گفت: این مرد را شأن عظیم است مبادا که بر حق باشد و من خون به ناحق کرده باشم، نزد وی می روم و از وی حجت امامت می طلبم، اگر امام نباشد خلق را از او خلاص می سازم. چون نزد آن حضرت رفتم آن حضرت تیز تیز در من نگریست و فرمود: من به حکم خدا بر خلقان حجتم و تو را از آن آگاه گردانم به شرط

آنکه چون حجت ظاهر سازم از آن خرسند شوی و از خیال باطل درگذری. من حیران شدم و گفتم: قبول نمودم. آن حضرت فرمود: جمعی از روی حسد تو را بر قتل من امر فرمودند، کاردی به زهر آلوده در آستین داری و از آن اندیشه پشیمان گردیدی. آن مرد آن کارد بیرون آورد و آن را بشکست و دست و پای آن حضرت بوسه داد و اعتراف به امامت وی نمود.

و از آن جمله است که نصر می گوید: علی الرضا- علیه السلام- نزد مأمون رفت.

زینب کذّابه آنجا بود. مأمون گفت: یا بن رسول اللّه! زینب می گوید: من از اولاد علی بن ابی طالبم. فرمود: دروغ می گوید: مأمون گفت: چون معلوم کنم که وی دروغ می گوید؟

فرمود: گوشت اهل البیت بر سباع حرام است. زینب گفت: در میان این سباع رو تا من بعد از تو بروم. آن حضرت در میان سباعی که آنجا بودند درآمد. شیران برجستند و گرد آن حضرت گردیدند و روی خود بر پای وی مالیدند، آن حضرت بیرون آمد. زینب را گفتند: برو نزد شیران! آن ملعونه ابا نمود، مأمون گفت: آن کذابه را نزد سباع افکندند، همان لحظه او را بخوردند.

و از آن جمله است که حسن بن محمد می گوید که حضرت امام علی الرضا- علیه السلام- نزد مأمون آمد و گفت: داعیه دارم که به چشمه گرماب «۱» روم و تا هفت روز آنجا به جهت مهمی به سر برم و در این ایام با کسی صحبت ندارم. بفرمود تا ملازمان را تا خیمه در آن منزل زدند و مردم را به اطراف وی منزل گرفتند و امر فرمود

هیچ احدی را رخصت دخول به این خیمه ندهند و آن حضرت شبی به دیدن فرزند خود محمّد تقی متوجّه مدینه شد. چون به مدینه رسید، پسر خود را بدید و والی مدینه آنجا رسید و

---

(۱)- الف: «گرمابه» ج: «کرمات».

شرایط ملازمت به تقدیم رسانید. روزی دیگر به جانب مکه معظمه شتافت و زیارت خانه کعبه دریافت. حاکم مکه چون امام علی بن موسی الرضا [ع] را بدید متردد و مضطرب گردید اما بجز ملازمت و خدمت هیچ چاره ای ندید. آن حضرت از آنجا بیرون آمد و به خانه خود درآمد. روز هشتم مأمون با حشم خود نزد آن حضرت آمد و به اتّفاق به لشکرگاه رفتند. بعد از چند روز، نامه والی مکه و حاکم مدینه به مأمون رسید که علی بن موسی- علیه السلام- در فلان تاریخ در فلان روز در مکه و مدینه بود.

مأمون نزد آن حضرت آمد و گفت: یا بن رسول اللّه! فرمودی به چشمه می روم و آنجا مهمی دارم و به مکه و مدینه رفتی. به خدا که تو حجت خدایی و مرا و جمله خلایق را مقتدایی. آن حضرت فرمود: من خضر نیستم که در چندین زمان، قطع چندین مسافت کنم. من یکی رعیتم، عاملان تو به توهّم چیزی نوشته اند. پس مأمون بخندید و گفت:

تو والی ولایت و سزاوار خلافت و امامتی و می دانم که علوم غریبه می دانی و مرا به تعلیم آن شایسته نمی دانی.

و از آن جمله است که ابی الصلت روایت می کند که آن حضرت شبی نماز بسیار می کرد و می گفت: الهی! به مقتضیات تقدیر در ساختم و سر رضا و تسلیم به اراده

مشیت تو گذاشتم: فالحکم للّه العلیّ الکبیر و الیه المرجع و المصیر. در این محل مرا دید، گریان گفت: ای ابی الصلت! عمرم به آخر رسید و قطره ای چند از دیده ببارید و برخاست و نماز بامداد کرد و نزد مأمون رفت. مأمون خوشه ای انگور برداشت و به آن حضرت داد. آن حضرت دانه ای یا بیشتر تناول فرمود و از جای خود برخاست و گفت:

ای مأمون! آنچه می جستی به آن رسیدی، و به خانه آمد و ابی الصلت را بخواند و گفت: این غدّار مکّار، سیرت پدر خود مرعی داشت و مرا همچون پدرم به زهر هلاک کرد. در این محل در سرا بسته بود، جوانی دیدم در میان سرا ایستاده، گفتم: کیستی؟

گفت: من حجت خدایم و پسر صاحب این سرایم. ناگاه آواز آمد که ای محمّد! درآی و بشتاب و نفس آخرین پدرت دریاب! پس پدر، پسر را در برکشید و اسرار الهی را به اتمام رسانید و چیزی از دهان شریف خود بیرون کرد و در دهان وی گذاشت و فرمود

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۳۶

که اسرار نبوت و دایره ولایت را به نقطه «۱» امامت تو گذاشتم و امانت را به صاحبش سپردم. در این محل صدای ارْجِعِی إِلی رَبِّکِ «۲» به گوش وی رسید.

گویند: عمر آن حضرت چهل و نه سال بود که روح مقدس آن حضرت از تنگنای هیکل جسمانی به فضای دلگشای روحانی به معموره صوامع قدس برین و مقصوره مجامع اعلی علیین پرواز نمود. بیت:

رخت از این منزل فانی بربست به طربخانه باقی بنشست

گفتار در ذکر امام محمّد تقی علیه الصلاه و علیه السلام

آن حضرت امام نهم است از ائمه اثنی عشر- علیهم السلام- و در میان خلایق به

واسطه فضل و کمال همچون خورشید نمایان بود و مانند ماه تمام در میان ستارگان می نمود و مأمون با وجود عداوت امام رضا شیفته «۳» وی گشت و از روی مهر و محبت دختر خود را به زنی به وی داد و هر سال به جهت معیشت و کفایت مهمات آن حضرت از مال خود هزار هزار دینار نزد وی می فرستاد. کرامات و خارق عادات آن حضرت بسیار است و بی شمار.

از آن جمله است که معتصم قومی را فرمود گواهی دهند که محمّد بن رضا- علیه السلام- داعیه خروج کرده و خطبه به نام خود خوانده، پس جمعی به دروغ گواهی دادند. آن حضرت گفت: الهی! به حرمت مصطفی و به عزّت اهل بیت که اگر این قوم دروغ گفته باشند زمین را امر فرما تا ایشان را بگیرد و مجال رفتن ندهد. آن جماعت هر چند اهتمام نمودند که از آن مقام برخیزند نتوانستند. گفتند: یا بن رسول اللّه! از این تهمت توبه کردیم و پشیمان شدیم. آن حضرت فرمود: الهی! اگر راست می گویند ایشان را رهایی ده. برخاستند و دست آن حضرت را بوسه دادند و به ولایتش اعتراف

---

(۱)- الف: «نطفه».

(۲)- فجر ۸۹/ ۲۸.

(۳)- الف: «شیعه».

نمودند.

و از آن جمله است که علی بن خالد می گوید: مردی را در زندان کوفه دیدم و سبب گرفتاری وی پرسیدم. گفت: در ولایت شام بودم و به مسجد رأس الحسین خدا را عبادت می نمودم شبی مردی آنجا رسید و مرا بر آن مسجد طلبید. چون دو سه قدم به همراهی وی رفتم خود را در مدینه به روضه حضرت رسالت- صلّی اللّه علیه و

آله- دیدم. آنجا نماز کردیم و بعد از آن بیرون آمدیم و خود را به کعبه دیدم، طواف به تقدیم رسانیدم و از آنجا بیرون آمده به شام به موضع خود رسیدیم. گفتم: به حق خدا و به حرمت تربت مصطفی بگو تو کیستی و نام تو چیست؟ فرمود: من حجت خداوند اکبرم محمّد بن علی بن موسی بن جعفر. چون این سخن از من فاش گردیده به سمع محمد بن عبد الملک زیات «۱» رسید از من برنجید و مرا از شام بند کرده به عراق آوردند و در زندان کردند. بعد از طول زمان حال خود به وی نوشتم و از درماندگی خود شمه ای در آنجا درج کردم و نزد وی فرستادم. بر پشت نامه نوشت: آن کس که تو را شبی از شام به مدینه برد و به مکه رسانید و باز به شام برد از زندان خلاص کردن نیز می تواند. اتفاقا صباح بر در زندان رسیدم و از سرهنگان و زندانبانان تردد و اضطراب دیدم، تفحّص احوال نمودم، گفتند: این زندانی که عبد الملک به ما سپرده و در محافظت وی اهتمام نمودیم پیدا نیست و در زندان بسته است نمی دانیم به آسمان رفته یا به زمین فرو رفته؟

و از آن جمله است که عمران بن محمّد می گوید: روزی آن حضرت از درخت زیتون برگ می چید و در دامن حاضران می ریخت، جمله سیم می شد، آن را در بازار می بردند و می فروختند و متاع می خریدند.

و از آن جمله است که محمّد بن سنان «۲» می گوید: مرا درد چشم بود به نوعی که تحمّل آن مقدور نبود. نزد امام رضا- علیه السلام- رفتم

و از الم آن بسیار شکایت کردم.

نامه ای نوشت و به من داد و نزد پسر خود محمّد تقی- علیه السلام- فرستاد، و از عمر

---

(۱)- در متن: «عبد الملک». محمد بن عبد الملک زیات والی آن حدود بوده است انیس المؤمنین، ص ۲۱۷).

(۲)- ب: «محمد شادان» ج: «محمد شان».

وی یک سال و چهار ماه گذشته بود. من نامه را بردم و به دست دایه دادم. آن حضرت نامه بدید و دست برآورد و سر سوی آسمان کرد. به خدا که از الم چشم خلاص شدم و بوسه بر کف پای وی نهادم.

و از آن جمله است که ولید هاشم «۱» می گوید: روزی نزد آن حضرت رفتم و در میان صحبت تشنه شدم. در من نگریست و فرمود: تو را تشنه می بینم. قدحی آب آورد، به خاطرم رسید که زهر کرده و بر کشتن من همّت بسته! تبسّم نمود و خادم را فرمود: قدح را به من ده و بسیار بخورد، بعد از آن به من داد و فرمود: این آب زهر ندارد و از ما کشتن کسی نمی آید بستان و بیاشام!

و از آن جمله است که زید بن علی می گوید: من بیمار بودم و طبیب بر سر خود آوردم، به جهت علاج دارویی چند طلبید که در آن فصل در آن حدود ممکن نبود.

همان لحظه از پیش آن حضرت قاصدی آمد و کیسه ای سر به مهر آورد. چون گشودم همان داروها بود که طبیب طلبیده بود.

و از آن جمله است که یحیی قاضی می گوید: بسیار سؤال کردم در مسائل مشکله و بی توقف جواب می داد با وجود صغر سن، خواستم که از امام زمان

بپرسم که بعد از پدرت کیست و نشانه وی چیست؟ پیش از سؤال گفت: ای یحیی! آنکه می طلبی منم و نشانه وی این عصا است که در دست دارم، و آن را بجنبانید. آواز آمد از آن عصا که ای محمّد! امام زمانی و حجتی بر خلقان از نزد خدا.

و از آن جمله است که ابو هاشم می گوید که پدرم به سکته بمرد و مال وی مخفی بماند. من نزد آن حضرت رفتم و از پنهان بودن مال پدر سؤال کردم. فرمود: بعد از نماز خفتن بر حضرت مصطفی- صلّی اللّه علیه و آله- درود فرست که پدر خود را به خواب بینی و تو را از مال خود نشان دهد. چنان کردم و پدر خود را در خواب دیدم و نشان مال پرسیدم. گفت: در فلان موضع مدفون است، صباح آنجا رفتم و مال را بر گرفتم.

[و از آن جمله است که صالح می گوید: آن حضرت از مدینه مرا برداشت و روی به

---

(۱)- ب و ج: «ولد هاشم».

صحرا نهاد. چون قدمی چند برفتیم مرا فرمود: تا آمدن من اینجا توقف نما و از نظر غایب شد و بعد از زمانی طویل حاضر گردید. گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد! کجا بودی؟ فرمود: به طوس رفتم و پدر مقتول خود را آنجا مدفون کرده مراجعت نمودم.

من آن روز و آن ساعت را رقم کردم، بعد از مدت زمانی به ابی الصلت ملاقات نمودم، آنچه آن حضرت فرموده بود موافق بود] «۱».

و از آن جمله است که عمران بن محمّد «۲» می گوید: از مکه بیرون آمدم و به جانب مدینه می رفتم. زنی

مرا گفت که از حضرت برای من جامه خاصه بستان تا کفن کنم.

چون به مـدینه رسدم و پیغام آن زن رسانیدم آن حضـرت فرمود: حالا به جامه احتیاج ندارد. حیران شدم و بیرون آمدم. بعد از بیست روز از مکه جمعی آمدند و از مردن آن زن به چند روز خبر دادند.

و از آن جمله است که احمد حدید می گوید که با جمعی از مکه به زیارت آن حضـرت متوجه مدینه شدیم. در راه دزدان بر ما زدنـد و آنچه داشتیم بردند. چون به مدینه درآمدیم اتفاقا به آن حضـرت ملاقات نمودیم. از حال راه به تمامی اعلام نمود و هر کس را خلعت لایق کرامت فرمود. بعـد از آن مقـداری دراهم داد و گفت: از اینجا بردارید آن مقدار که از شـما دزد برده. به خدا سوگند که در میان یکدیگر قسمت کردیم همان مقدار بود که دزد برده بود نه زیاده و نه کم.

و از آن جمله است که یحیی بن عمران می گویـد: جمعی از موالیان آن حضـرت به زیارتش می رفتند. مردی به جهت امتحان به مجلس آن حضـرت به همراهی جمـاعت درآمـد. آن حضـرت غلاـم را فرمود که فلاـن را بگیر و از مجلس من بیرون بر که اعتقاد به امامت و ولایت من نـدارد. آن مرد زیـدی فی الحال گفت: یا بن رسول اللّه! اعتراف به ولایت و امامت تو نمودم و از اعتقاد پیشین برگردیدم.

و از آن جمله است که آن حضرت به استقبال مأمون می رفت، فرمودند: اسبان را بر

---

(۱)- فقط در الف.

(۲)- ب: «عمران» ج: «عمرون».

پهلوی اسبان بندید. موافقان سخن شنیدند و مخالفان طریق مخالفت مرعی

داشتند.

اتفاقا به زمینی رسیدند که آب و گل بسیار بود و عبور اسبان از آن موضع دشوار بود، جامه های مخالفان از لای خراب شد و موافقان با جامه های پاکیزه به کنار رفتند.

و از آن جمله است که ابو هاشم می گوید: من به دروغ گفتن عادت کرده و هر روز قدری گل بی اختیار می خوردم. به حضرت امام محمّد تقی- علیه السلام- گفتم: دعا کن تا خدای تعالی مرا از این دو بلا نجات دهد. آن حضرت گفت: الهی! او را از این دو محنت رهایی ده. و اللّه که دیگر هرگز گل نخوردم و زبان به دروغ گفتن متحرک نگردانیدم.

و از آن جمله است که ابو الصلت هروی می گوید «۱»: نزد آن حضرت رفتم. چون مرا بدید اشک بر رخساره دوانید. من نیز به گریه درآمدم و از حالات امام علی بن موسی الرضا- علیه التحیه و الثناء- یاد کردم و بی طاقت شده جزع نمودم. مرا به صبر تسلّی داد و فرمود: زود باشد که مرا طلب کنی و نیابی. گویند: آن حضرت را بیست و پنج سال از عمرش گذشته بود که ام الفضل به واسطه خاطر پدرش مأمون و به روایتی به واسطه خاطر معتصم زهر در کار وی کرد. آن حضرت ام الفضل را در خلوت طلبید و گفت: از خدا هیچ شرمت نیامد و مواصلتم دامن گیرت نشد؟ آخر دوستان به دوستان این کنند و با همچو منی بی سبب چنین کنند؟ بیت:

ای دوست کسی بی سببی یار کشدوانگاه چو من یار وفادار کشد؟ این بگفت و پسر خود علی نقی- علیه السلام- را طلبید و شرایط وصیّت به تقدیم رسانید و امانت امامت را

تسلیم وی گردانید و طایر جان پاک آن معصوم صدای ارْجِعِی إِلی رَبِّکِ «۲» شنود و به آشیانه فَادْخُلِی فِی عِبادِی «۳» توجه نمود.

---

(۱)- الف و ب: «ابن الصلت گوید».

(۲ و ۳)- فجر ۸۹/ ۲۸ و ۲۹.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۴۱

گفتار در ذکر امام علیّ النقی علیه الصلاه و السلام

آن حضرت امام دهم است از ائمه اثنی عشر علیهم السلام و خصلتهای ائمه پیشین داشت و در تکمیل علوم اوّلین و آخرین شمه ای فرو نگذاشت. همه روز اوقات به روزه و طاعت گذرانیدی و همه شب به نماز و عبادت به روز آوردی. ترک دنیا کرده و به هیچ جهت رغبت نمی نمود. جبه ای داشت پشمینه و سجاده ای از حصیر آن نیز کهنه.

مناقب و مفاخر آن حضرت بسیار است و کرامات و خارق عادات وی بیرون از حدّ شمار.

از آن جمله است که جمعی از موالیان آن حضرت نزد وی آمدند و گفتند: یا بن رسول اللّه! اهل نفاق اتّفاق نموده اند که از تو مسائل مشکل پرسند و در مجلس متوکل علمای شافعی و حنفی را حاضر گردانیده اند. چون آن حضرت به آن مجلس حاضر شد بعد از مباحثه حلال و حرام و جواب و سؤال گفتند: یا بن رسول اللّه! سبب چیست که موسی- علیه السلام- را معجزه عصا دادند و عیسی- علیه السلام- مرده زنده گردانید و جدّت محمّد- صلّی اللّه علیه و آله- را قرآن فرستادند؟ آن حضرت فرمود:

در زمان عیسی- علیه السلام- بیمار بسیار بود و به انواع بلیات مبتلا بودند و طب و طبابت به اعلی مرتبه رسیده بود؛ آن حضرت مرده زنده گردانید که چیزی شبیه به طب بود و آن در وسع اطبا نبود تا عجز ایشان ظاهر

گردد، و در زمان موسی- علیه السلام- سحر به کمال رسیده بود و چون عصا شبیه به سحر بود به آن سحر ساحران را باطل گردانید و در زمان جدّم حضرت مصطفی- صلّی اللّه علیه و آله- بلاغت و فصاحت و شعر و انشا به مرتبه اعلا رسیده بود و قرآن مجید به وی فرود آمد تا سوره ای مثل آن نتوانند آوردن و ایشان را در آن صورت عاجز گردانید. پس به آن ملزم شدند.

و از آن جمله است که متوکل را جراحتی عظیم پدید آمد و روز بروز زیاده می شد و اطبا در معالجه آن فرو ماندند. مادرش نزد آن حضرت فرستاد و از جراحت و بی خوابی وی بازنمود. آن حضرت فرمود: قدری گوشت فضله گوسفند را در گلاب آغشته سازند

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۴۲

و به سه نوبت بر آن جراحت نهند، جراحت و الم برود و خواب بیاید. اطباء استهزاء نمودند و متوکل و حاضران بخندیدند. یکی از ندیمان وی که معتقد آن حضرت بود از خنده و استهزای ایشان برآشفت و به اطباء درشت گفت که چندین نوع علاج کردید بجز زیادی جراحت و الم چیزی ندیدید. پس آنچه آن حضرت فرموده بود ترتیب داد و بر آن جراحت نهاد. هنوز درنگی بر نیامد که خفتی پدید آمد و زمانی به خواب رفت.

چون نوبت دوم و سیوم بر آن موجب عمل نمود، جراحت نیکو شد چنانچه گویی هرگز نبوده و مادرش ده هزار دینار در بدره کرده نزد آن حضرت فرستاد.

و از آن جمله است که پسر متوکل می گوید: روزی در بوستان خاصه پدر خود درآمدم. در میان درختان یک درخت را زرد

و ضعیف دیدم. باغبان را عتاب نمودم، گفت: همه را آب برابر می دهم و تربیت یکسان می کنم. از روی تعرض گفتم: ای رافضی! از مولای خود از زردی این درخت سؤال کن. نزد آن حضرت رفتم پیش از آنکه سؤال کنم، تبسّم نموده فرمود: بگو مولای من می گوید و تو را از این گفته ضرر نمی رسد، در زیر این درخت سری است که عداوت اهل بیت دارد. آمدم. و آنچه شنیده بودم گفتم. بفرمود تا زیر آن درخت را کاویدند، سری بیرون آمد که از آن دود سیاه بر می آمد مردمان را طلبیدند و از حقیقت آن سر پرسیدند. چنان بود که آن حضرت فرموده بود.

و از آن جمله است که صالح بن سعد می گوید: متوکّل آن حضرت را در خانه ویرانه ای تنها بداشت و می خواست که او را بی قدر گرداند و نور ولایت را به طریق ظلم و جفا فرو نشاند. چون آن حال بدیدم بگریستم. فرمود: ای سعد! مرا اینجا تنها و بی کس دیدی و این مقام را خرابه نام نهادی؟ دست بر چشمم نهاد و برداشت. در آن صحن سرا زنان دیدم به حسن و جمال آراسته و غلامان مشاهده نمودم همه به زیور در و جواهر پیراسته. متحیّر شدم. فرمود: همه جا اینها را دارم و در خانه ویرانه نمی باشم.

و از آن جمله است که یوسف بن زیاد می گوید: مردی نزد آن حضرت آمد و گفت:

پسر مرا به محبت شما گرفته اند و حکم بر قتلش نموده و سرهنگان او را به دامنه کوه

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۴۳

برده اند تا فردا بکشند. آن حضرت فرمود: پسرت امشب نزد تو آید و تو نذر کرده

بودی که او را به خدمت بیت اللّه فرستی به آن وفا کن. آن مرد گفت: یا بن رسول اللّه! من این سر را به کسی نگفته ام چون دانستی؟ آن حضرت فرمود: ما حجت خداییم و بر دلهای خلایق و اسرار ایشان آگاهیم. شبانه آن پسر نزد پدر آمد و پدر، پسر را به خدمت بیت اللّه فرستاد.

و از آن جمله است که عبد الرحمن اصفهانی می گوید که به درگاه متوکل بودم، به یک بار مردم بر هم برآمدند و هر کس سخنی می گفت: پرسیدم: چه حال است؟ یکی گفت: مقتدای رافضیان و پیشوای ایشان را می آرند تا به قتل آرند. مردم هجوم کردند و از اطراف و جوانب سر راه گرفتند. دیدم یکی را می آرند و مردم چپ و راست در وی می نگریستند. چون او را بدیدم به جان و دل دوست گردیدم. بیت:

به دل گفتم الهی این جوان رااز این ظالم خلاصی ده به فضلت و آن جوان به هیچ طرف نمی نگریست. چون برابر من رسید در من نگریست و فرمود: دعای تو مستجاب گردید. بعد از آن گفت: خدا تو را عمر دراز دهد و مال و فرزندان کرامت کند. به اندک زمانی مرا فرزندان بسیار شد و مال بی حد گردید و عمرم دراز کشید.

و از آن جمله است که ابو القاسم بغدادی گفت: مردی از جانب هند آمد که در فن شعبده نظیر نداشت. متوکل گفت: اگر علی نقی را خجل سازی تو را چندان مال بدهم که غنی گردی. بگفت تا نان تنک پختند و علی نقی- علیه السلام- را حاضر کردند.

چون مائده کشیدند، آن حضرت خواست که نان بردارد.

ساحر به فعل شعبده نان را دور افکند. مردم بخندیدند. بر پرده خانه صورت شیری بود، آن حضرت دست بر آن صورت کشید و گفت: این مرد را به حکم خدا بگیر. آن صورت، شیر مجسّم شده او را در دهان کشیده فرو برد و باز به حکم خدا صورت اصلی گشت. مردم متحیر شدند و آن حضرت به خشم از آنجا برخاست و فرمود که دشمنان خدا را بر اولیای خدا مسلّط

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۴۴

کردن پسندیده نیست.

و از آن جمله است که متوکل نود هزار مرد مکمّل مسلّح جمع گردانید و بر پشته ای برآمد و آن حضرت را به حضور خود طلبید، غرضش آنکه آن حضرت خروج ننماید و اگر اندیشه ای در دل داشته باشد به مشاهده لشکر بر طرف سازد. آن حضرت فرمود:

مقصود تو آن است که من خروج نکنم و اندیشه جمع کردن لشکر از دل بیرون کنم من نیز عرض لشکر خود کنم و تو را از عدد آن آگاه کنم. این بگفت و دست بر چشم وی کشید. متوکل میان آسمان و زمین از مشرق تا مغرب لشکر دید همه بر اسبان ابلق نشسته و همه جامه ملوکانه پوشیده، لرزه بر متوکل افتاد. آن حضرت فرمود: من به طاعت ملك تعالی می کوشم و دنیای سریع زوال نمی طلبم.

و از آن جمله است که محمّد بن ابراهیم می گوید: از پایان ولایت روم پنجاه نفر غلام از برای موکل آوردند. بفرمود تا به معلّم سپردند تا دستور خدمت یاد گیرند و طریقه ملازمت بدانند. همه را صورت حسن و جمال و سیرت دانش و عقل بر کمال بود. روزی متوکل آن حضرت را

طلبید و غلامان را به خدمت خود حاضر گردانید.

ایشان چون آن حضرت را دیدند به روی در افتادند و شرایط خدمت امام به جای آوردند. متوکل از خادمان برنجید و بغایت متغیّر گردیده پرسید: می دانید این مرد کیست؟ گفتند: وی امام زمان است و حجت خدا بر خلقان. گفت: چون دانستید؟

گفتند: هر سال ده روز در ولایت ما می آید و خلایق را به وحدانیت خدا و شریعت مصطفی ارشاد می دهد و ما به دست وی ایمان آوردیم. متوکل از آنچه پرسید پشیمان گشت و اندیشه قتل آن حضرت و غلامان خود در دل گذرانید.

و از آن جمله است که فتح می گوید که متوکل مرا امر کرد که برو و علی بن محمّد- علیه السلام- را جفای بسیار برسان. من به حکم وی آمدم و چون از موالیان آن حضرت بودم سر خجالت بر آستانه وی نهادم و گریه کردم. از درون خانه آواز آمد که ای فتح! درآی. رفتم و سلام کرد. مرا فرمود: گریه مکن! برو و به وی بگو که علی نقی می گوید که سه روز از عمر تو زیاده نمانده، هر چه خواهی بکن. من آمدم و پیغام را رسانیدم.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۴۵

برآشفت و گفت: سه روز تحمّل می کنم و بعد از آن هر چه خواهم چنان کنم. اوّل شب چهارم او را کشتند به نوعی که آن حضرت فرموده بود.

و از آن جمله است که یحیی می گوید: از بغداد به مدینه رفتم و به خدمت امام مشرف شدم. پرسید: از واثق چه خبر داری و ابن زیاد را حال چیست؟ گفتم: واثق حکم می راند و به مراد خاطر اوقات می گذراند و

ملاذ خلقان است و محتاج الیه ایشان.

آن حضرت فرمود: واثق بمرد و ابن زیاد کشته گشت. من گفتم: یا بن رسول اللّه! این قضیه کی روی داد؟ فرمود: بعد از آمدن تو به شش روز، و تحقیق شد آن چنان بود که آن حضرت فرموده بود.

و از آن جمله است که یحیی می گوید: من به حکم متوکل به مدینه رفتم تا آن حضرت را به بغداد برم، مرا دو رفیق بود: یکی موالی و دیگری خارجی، و ایشان پیوسته تعصب می نمودند. خارجی به وی گفت: مولای تو می گوید: زمینی نیست که آنجا یکی مدفون نباشد، این بیابان بی پایان را هیچ گوری پدید نیست. موالی شرمنده شد تا به مدینه رسیدم و کاغذ خلیفه را به امام رسانیدم. فی الحال در زیان طلبید و جامه های پرپنبه بدوزانید. با خود گفتم: فصل تابستان و گرمای چنان این جامه ها به چه کار آید و این چنین کس مقتدایی را چگونه شاید؟ تا به راه درآمدیم و به صحرایی که میان آن دو کس مباحثه شده بود رسیدیم. دیدیم که هشتاد کس از مردم یحیی که یراق نداشتند هلاک شدند. چون باران و سرما نماند آنجا فرود آمدند و خیمه نصب کردند تا مردگان را دفن کنند. به خدا که در آن بیابان هر جا را کندند قبری بیرون آمد. پس نزد آن حضرت رفتم و قدمش را بوسه دادم و گفتم: یا بن رسول اللّه! کافر بودم مسلمان شدم و اعتراف به امامت تو و پدران تو نمودم.

و از آن جمله است که یوسف ربیعی می گوید که مرا ظالمی گرفته بود و قصد کشتن من می نمود. به جهت

خلاصی خود صد دینار نذر علی نقی- علیه السلام- کردم و چون از آن ظالم خلاص گردیدم از شهر خود بیرون شدم و به سرّ من رای رفتم تا زیارتش کنم و نذر را بگذرانم. چون به در خانه وی رسیدم خادمی بیرون آمد و گفت:

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۴۶

ای یوسف ربیعی! مولای من می فرماید آن صد دینار که نذر ما است و در آستین شما است تسلیم نمایید. آخر آن را به وی دادم و با خود گفتم: چه دانست که مرا ندیده به نام می خواند و نام شهر مرا می داند؟ نزد آن حضرت رفتم و بعد از سلام و کلام و طعام مرا فرمود: خدا تو را پسری داده و او را مادرش «هیبت اللّه» نام نهاده. بعد از مدتی که به خانه رسیدم آن چنان بود که آن حضرت فرموده بود.

و از آن جمله است که چون سال آن حضرت به چهل رسید خواص را از شهادت خود واقف گردانید و چون متوکل آن حضرت را زهر داد به خانه درآمد و غسل کرد و به جامه خواب استراحت نمود و پسر خود امام حسن عسکری [ع] را طلبید و رموز امامت و خلافت را تسلیم وی گردانید و از زندان سرای خاک به جانب صدرنشینان افلاک توجه فرمود. بیت:

نجات یافت از این دامگاه رنج و عنانزول کرد به گلزار جنت المأوا

گفتار در ذکر امام حسن عسکری علیه و علی آبائه افضل الصلاه و السلام

آن حضرت امام یازدهم است از ائمه اثنی عشر علیهم السلام. کرمش را نهایت نبود و مروتش به اعلی درجه رسیده بود. با وجود صغر سن هیچ کس از بنی هاشم بر او تقدّم نکردند و علمای زمان از حنفی و

شافعی در بعضـی مسائل مشـکله به قول آن حضـرت عمل می نمودنـد. احمـد بن عبـد اللّه می گوید: پدرم بغایت متکبر بود و هیچ احدی را برای تعظیم قیام نمی نمود. روزی دیدم مردی گندمگون بلند قامت که از او آثار هیبت و صلابت ظاهر می شد، نزد پـدرم آمـد. هنوز دور بود که پـدرم بی اختیار بر جست و بعـد از شـرایط اسـتقبال، کمر فرمانبرداری وی بر میان بست. من بغایت حیران شـدم و متفکر در کار پـدر خود گردیدم تا صـحبت به نهایت رسـید. گفتم: ای پدر! تو را هرگز ندیدم که خلیفه ای را چنین تعظیم کنی، این مرد کیست و این تعظیم را سبب چیست؟ گفت:

راست بگویم و اگر چه در این گفتن خطر جان می بینم. این مقتدای عالمیان و پیشوای

اهل جهان است، این حسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی الرضا- علیهم السلام- است، این حجت خدا است، من دوست وی گردیدم و به امامت وی معترف شدم.

و اللّه هیچ دوستی و دشـمنی نبود الّا که ثنا و ستایش وی می نمود. خارق عادات آن حضرت بسیار و فضایل و کرامات وی بی حد و بی شمار است.

از آن جمله است که عبـد اللّه بن علی می گویـد: نزد آن حضـرت رفتم و از فقر خود شـکایت کردم و قسم یاد کردم که هیچ نـدارم نه ظاهر و نه باطن. مرا صـد دینار زر بـداد و فرمود که سوگنـد به دروغ خوردی آنچه در فلان موضع دفن کردی آن را نیابی. من آمدم و هر چند مدفون خود را جستم نیافتم.

و از آن جمله است که علی بن عبد اللّه می گوید: نامه ای به حسن عسکری-

علیه السـلام- نوشتم و از او سؤالی چند پرسیدم و خواستم که از تب ربع که ملازم من بود بپرسم، فراموش کردم. جواب مسأله ها نوشت و در آخر فرمود: خواستی که از تب ربع که ملازم تو است سؤال کنی، فراموش کردی، بنویس بر کاغذ دعای تب و در گردن افکن این آیت را که: یا نارُ کُونِی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیمَ «۱». چنان کردم و شفا یافتم.

و از آن جمله است که از عراق مـالی به جهت آن حضـرت می بردنـد به رسم تحفه و در کیسه کرده و چهارصـد درهم از آن دیگری در آنجا بود، فراموش کردند و جمله را نزد آن حضـرت بردند. سـر بدره را گشود و چهارصد دینار از آنجا برداشت و به وی داد که این را به صاحبش بده.

و از آن جمله است که آن حضـرت را به موضـعی دور به مهمانی بردنـد. روز بغایت گرم و فصل تابسـتان بود. آن حضـرت از خـانه بیرون آمـد کلاه بارانی بر سـر نهاده و جامه ای به جهت دفع باران و سـرما پوشـیده و مردم را به چنین جامه ها ارشاد می فرمود اما معانـدان آن را حمل بر جنون می کردند و محبان فرمان بردند. چون قدمی چند برفتند بادی برخاست و ابر پدید آمد و باران و سرمای عظیم شد، اهل فرمان به سلامت رفتند و مخالفان از سرما و باران به سر حدّ هلاکت رسیدند.

---

(۱)- انبیاء ۲۱/ ۶۹.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۴۸

و از آن جمله است که عبـد اللّه می گویـد: مـا جمعی به آن حضـرت کتابت می نوشتیم و از کرامات وی یاد می کردیم. آنجا مخالفی بود، گفت: من نیز بی سیاهی کتابتی

نویسم اگر به جواب آن واقف گردیـد به ولایـت و امامت وی اعتراف نمایم. پس کاغـذی برداشت و به اشاره انگشت نامه ای نوشت و کتابتها در میان آن پیچید و روان گردانید.

حضرت همه را جواب نوشت و بر پشت کاغذ وی نامش را و نام پدر و مادرش را نوشت و جواب را به اتمام رسانید و در آخر نوشت که اگر اعتراف به ولایت و امامت ما کنی تو را بهتر باشد.

و از آن جمله است که زیـد بن علی می گویـد: روزی با آن حضـرت صـحبت دور و دراز داشتیم، نماز دیگر خواسـتم به خانه روم مرا فرمود: این صـد دینـار بسـتان و جاریه ای در فلان محل است به جهت خود بخر و به خانه بر که فلان کنیز تو مرده. من تعجّب نمودم که وی بیمـار نبود. چون به خـانه آمـدم و جـاریه ای را که فرموده بود خریـده با خود آوردم آن جاریه را دیـدم وفات کرده.

و از آن جملـه است که محمّـد بن ابراهیم می گویـد: فقر بر من و بر پسـرم غلبه کرد، برخاسـته روی به راه آوردیم، در راه من گفتم: چه خـوش باشـد که آن حضـرت پانصـد درهم به من دهـد تـا چنـدی به جهت کسوت خود و چنـدی به جهت عیـال و چنـدی به جهت طعام و ادام و نفقه صـرف کنم. پسـرم گفت: اگر مرا سـیصد درهم دهد تا چندی را درازگوش گوش بخرم و چندی به قرض دهم و چندی را کسوت کنم، مرادم حاصل است.

چون به در خانه آن حضرت رسیدیم بی آنکه حلقه بر در زنیم یا کسی را آگاه کنیم یکی بیرون آمد و گفت: امام-

علیه السـلام- پـدر و پسـر را می طلبـد. درآمـدیم. خادم آمـد و پانصـد دینار به من و سـیصد دینار به پسـر من داد و فرمود: ای موالی! پانصد دینار را خرج کن به آن دسـتور که در راه گفته بودی و پسرم را نیز فرمود: سیصد دینار به موجب مذکور صرف کن. گفتم که هیچ شبهه نیست که وی حجت خدا است که مراد ما برآورد و مقصود ما دانست.

و از آن جمله است که مهتدی یا مستعین آن حضرت را حبس فرمود و در آن ایام

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۴۹

مردم به طلب باران می رفتنـد و دعا می کردنـد و مستجاب نمی شـد. ترسایی پیـدا گردیـد و هر وقت دعا کردی باران شدی. خلیفه را این معنی گران آمد، فرسـتاد و آن حضـرت را از حبس بیرون آورد و گفت: دریاب امت جدّت را که میل به ترسایی نکنند. پس آن حضـرت و رهبان هر دو به همراهی خلیفه و عامه خلایق به صـحرا رفتند. ترسا به جهت باران دست برآورد، ابر عظیم و بـاد خنک پیـدا گردیـد. آن حضـرت یکی از خواص خود را امر فرمود که برو و آنچه در دست ترسا است بگیر. چون چنان کردند- اسـتخوانی بود- پس قطعات ابر ناپدید شد و ترسا منفعل شد و خلیفه حیران گردید. فرمود: یا بن رسول اللّه! این چه حالت است که دیدم و این چه استخوان است که مشاهده نمودم؟ آن حضرت- علیه السلام- فرمود که این استخوان پیغمبر است و خاصیت وی آن است که هرگاه ظاهر سازند باد و باران شود.

و از آن جمله است که ابو هاشم می گوید: به خدمت آن حضرت رفتم

و در دل گذرانیدم که از وی خاتمی طلب کنم و آن را تیمن و تبرک نگاه دارم. شرم داشتم که از او سؤال کنم. مرا فرمود که این خاتم به تو دادم که در دل داشتی و این نگین بر آن افزودم.

و از آن جمله است که علی بن زید می گوید که از خانه بیرون آمدم و عزیمت صحبت آن حضرت نمودم و مرا صد دینار بود، بر چیزی بسته در راه افکندم و بعد از آنکه به شرف صحبت آن حضرت مشرف گردیدم یادم آمد که زر گم گشته، در دل اضطراب کردم اما به زبان نیاوردم. آن حضرت فرمود: خاطر جمع دار که زر تو را برادرت یافته و به خانه برده. چون به خانه آمدم آن چنان بود که آن حضرت فرموده بود.

و از آن جمله است که فصّاد متوکل می گوید که من آن حضرت را فصد گشودم و زیاده از مقدار خون که متعارف بود گرفتم. بعد از آن مقداری دیگر خون چون شیر سفید بیرون آمد. آن صورت را بدیدم و واقعه را به استاد خود که ملک الاطباء و ترسا بود معروض داشتم. آن فاضل کامل الطب گفت: اگر این واقع باشد دین وی بر حق است، تابع وی می شوم و از دیر خود بیرون آمد و با مردم خود نزد آن حضرت رفت.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۵۰

چون به در خانه رسید شب بود و مردم به خواب رفته بودند، پیش از آنکه حلقه بر در زند یا آواز کند دید خادمی می آید و چراغ دارد، فرمود که راهب طبیب کدام است؟ او را برداشت و دیگران را در

دهلیز خانه بگذاشت و نزد آن حضرت برد. ترسا کرامات آن حضرت بدید و مشکلات خود را جواب شافی شنید و اعتراف به امامت آن حضرت و اقرار به ولایت وی نمود. پس جامه رهبانی انداخت و خلعت مسلمانی پوشید و از آنجا بیرون آمده گفت: شبیه مسیح- علیه السلام- دیدم و به دست وی مسلمان شدم.

و از آن جمله است که بشر می گوید: چون آن حضرت به جوانی رسید بغایت زیبا و پاکیزه خوی بود. گفتم: اگر رغبت می نمایی از اشراف عرب به جهت تو دختری طلب نمایم. تبسّم نموده فرمود: زود باشد که به رسم تجارت به بغداد روی و آنجا جاریه ای کریم النسب شریف الحسب بخری و بیاری. دیگر روز امام علی نقی بدره ای زر او را داد سر به مهر و کاغذی داد و به جانب بغداد فرستاد و فرمود: چون به کنار آب برسی آنجا جاریه ای باشد به این صفت و اشراف آنجا خواهند او را بخرند. راضی نشود، این نامه را به وی ده که راضی شود. چون جاریه کتابت را خواند رضا داد و او را بخریدم به مبلغ معیّن و مهر از بدره برداشتم و شمردم، نه زیاده آمد و نه کم. چون به خانه آوردم و او را شادان و خندان دیدم و نامه را می بوسید و بر چشم می نهاد، گفتم: صاحب خود را ندیدی عجب است که این همه شادی داری. گفت: من وی را دیده ام و از این کتابت صفت وی را خواندم و از تقدیرات الهی شمه ای از حال خود بازنمایم. من دختر قیصر رومم، شبی در واقعه دیدم که ماه از آسمان

فرود آمـد و در گریبان من درآمـد و مـدتی مدید ناپدید شد و بماند. بعد از آن دیدم بیرون آمد بزرگتر و روشـنتر و به جانب آسـمان مایل گردید و چون به وسط السـماء رسـید مانند خورشید عالم را روشن کرد. بیدار گردیدم و منجم و معبر را طلبیدم. گفـت: زود باشـد که یکی از اولاـد پیغمبر آخر الزمـان تـو را بخواهـد و از تـو فرزنـدی در وجـود آیـد که مشـرق و مغرب را فروگیرد. در این انـدیشه بودم که شبی به خواب دیـدم که نزد پیغمبرم و او آواز می دهـد که ای حسن! فرزنـدم! ناگـاه جوانی دیدم که حاضر آمد، مرا به وی داد و من از خواب بیدار شدم. چون بر ملّت

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۵۱

عیسـی- علیه السلام- بودم آن خواب را پنهان داشتم اما از آتش محبت وی می سوختم و در محنت مفارقت می ساختم، بیمار گشـتم و اطبا به جهت علاج، تغییر هوا داده مرا به شـهر دیگر فرسـتادند، لشـکر اسـلام به آنجا رسید و اسیر گردیدم و کارم به اینجـا رسـید و در آن کاغـذ اثر خـوابم ظـاهر گردیـد، از این جهت خوش حـال گردیـدم. پس آن جـاریه را بردم و به پـدرش سپردم، فرایض و سنن تعلیم نموده به آن حضرت سپردند و متولد شد از وی امام محمّد مهدی هادی علیه و علی آبائه السلام.

و از آن جمله است که یکی از اولاد جابر انصاری را آب سیاه در دیده درآمد و بی نور گردید. نزد آن حضرت آمد و گفت: یا بن رسول اللّه! حال مرا می دانی و اخلاص من به حضرت تو معلوم است، دعا کن تا چشم من بینا

گردد. آن حضرت دست حق پرست خود بر چشمش مالید، روشن گردید.

و از آن جمله است که محمّد بن اسحاق می گوید: نزد آن حضرت رفتم و از وی سخنی شنیدم که رایحه مفارقت می آمد، خواستم که بپرسم خلیفه تو کیست؟ شرم داشتم و برخاستم. فرمود: آنچه را که در دل گذرانیدی چرا نپرسیدی؟ گفتم: سیّدی و مولای! مرا از حال خلیفه و قائم مقام خود اعلام فرمای. به خانه درآمد و محمّد را بر کتف خود نشانده بیرون آمد و فرمود: خلیفه من و قائم مقام من او است و حال او چون حال خضر- علیه السلام- و ذو القرنین خواهد بود.

گویند: عمر آن حضرت زیاده از بیست و هشت سال نبود و از بی ادبان تحمل می نمود و از جفای آدمیان فضول پیشه و بی ادبان کج اندیشه شکایت نمی نمود تا عاقبت به سعی باطل مستعین «۱» مرغ روحش از محبس خاک به آشیانه افلاک پرواز نمود و صدای ارْجِعِی إِلی رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً «۲» شنود.

---

(۱)- حضرت امام حسن عسکری- علیه السلام- در زمان معتمد و به دستور مستقیم او مسموم گشتند.

(۲)- فجر ۹/ ۲۸.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۵۲

گفتار در ذکر امام محمّد مهدی علیه و علی آبائه الکرام افاضل الصلاه و اکامل التسلیمات

آن حضرت امام دوازدهم است از ائمه اثنی عشر- علیهم السلام. کنیتش را ابو القاسم و لقب شریفش را مهدی صاحب الزمان خوانند. طایفه ای بر آنند که از اولاد علی بن ابی طالب- علیه السلام- شخصی به این اسم و لقب پیدا خواهد شد و زینت زمان و مهبط امن و امان خواهد بود و طایفه ای دیگر که او را خلیفه و امام زمان ائمه اثنی عشر می دانند بر آنند که آن حضرت پسر امام حسن عسکری است و

الیوم موجود است و به واسطه حکمت مخفیه الهی در پرده غیب است و ظهورش بلا شک و ریب. هیچ احدی از فرق اسلامیه در وجود مهدی [عج] خلاف ندارند به واسطه حدیث صحیح متّفق علیه که از حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- منقول است: لو لم یبق من الدّنیا الّا یوم واحد لطوّل اللّه تعالی ذلک الیوم حتّی یخرج رجل من اهل بیتی اسمه اسمی و کنیته کنیتی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما. آن حضرت خروج خواهد کرد و بساط عدل خواهد گسترانید و داد مظلوم از ظالم خواهد گرفت. از آن حضرت کرامات بسیار دیده اند و خارق عادات بی شمار مشاهده نموده اند.

از آن جمله است که حکیمه خاتون می گوید که من و نرجس خاتون که مادر آن حضرت است به وقت وضع حمل به فرموده پدرش حسن عسکری إِنَّا أَنْزَلْناهُ می خواندیم. آن حضرت نیز در شکم مادر می خواند، از آن ترسیدم، دیگر باره آواز برآمد که السّلام علیکما ای عمه و مادر! مترسید و تعجّب مکنید و چون متولد شد از او نوری ظاهر شد که بر نور چراغ غلبه کرد و به زانو درآمد و سر سوی آسمان کرد. و در بعضی کتب سیر چنان است که پیشانی بر زمین بگذاشت و گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ*.

و از آن جمله است که ابی ادیان می گوید: به رسم رسالت از پدر آن حضرت به مداین می رفتم و در محل وداع استشمام مفارقت کلی از آن حضرت نمودم و گفتم:

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۵۳

مولای و سیّدی! امام و پیشوا و خلیفه و مقتدا بعد از شما که خواهد بود؟

فرمود: آن که جواب نـامه بسـتاند و از نقود آنچه بر تو باشـد بعـد از نشـانی از تو طلب نمایـد. بعـد از آمـدن من از مـداین آن حضـرت به جوار حضرت به جوار حضرت حق رفته بود و مردم جعفر را که برادر آن حضرت و عم حضرت امام محمّد مهدی بود، تعزیت می دادنـد. من تعزیت رسانیـدم، مرا هیـچ نگفت. درنگی برآمد، یکی آمد که محمّد تو را می طلبد، رفتم و سـلام کردم، فرمود: کتابت فلان و فلان را که آورده ای تسـلیم کن و هر چه دراهم و دینار هر کس فرسـتاده بودند به نام آن کس و مقدار دراهم [نام برد و فرمود] آن را هم تسلیم کن.

دست وی بوسیدم و روی خود بر پایش مالیدم و جمله را تسلیم وی نمودم ......

و از آن جمله است که علی فـدکی می گویـد: سـالی به حـج می رفتم آنجـا جوانی خردسال دیـدم بغایت پاکیزه روی و مردم بسـیار گرد وی درآمده بودند و مسائل حرام و حلال از وی می پرسـیدند. من پرسـیدم که این کیست؟ گفتند: پسر رسول خدا است. من نزد وی رفتم و از وی سـؤال کردم. دست کرد و سـنگریزه ای برداشت و در دامن من گـذاشت. بـا خـود گفتم: پسـر رسول خدا است و با من سخریه می کند و سنگ در دامن من می اندازد؟! آن حضرت فرمود که: إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ «۱». نگاه کردم آن سنگ، طلای احمر بود. گفتم: به حرمت جدّت مصطفی- صلّی اللّه علیه و آله- بگو چه نام داری؟

فرمود: انا المهدی و انا القائم.

و از آن جمله است که علی بن ابراهیم می گوید: من شبی در طواف بودم و

در آن مطاف آرزوی دیدار مهدی هادی می نمودم. جوانی دیدم بر من گذشت و دلم از پرتو دیدارش روشن گشت. برخاستم و از عقب وی رفته سلام کردم. پرسید: علی بن ابراهیم تویی؟ گفتم: بلی. فرمود: میان تو و امام حسن عسکری [ع] نشانه ای است آن را بیرون آر، و کس بر آن نشانه غیر علّام الغیوب اطلاع نداشت، آن را به وی نمودم، بگریست. با خود گفتم: این جوان نام مرا و نام پدر مرا و نشانه را دانست همانا که آرزوی من اوست، گفتم: به عزّت خدا و حرمت مصطفی- صلّی اللّه علیه و آله- مرا از

---

(۱)- حجرات ۴۹/ ۱۲.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۵۴

نام خود آگاهی ده. فرمود: من محمّد بن حسن عسکری ام، قائم آل محمّد، و من به حکم و مشیّت خداوند اکبر در میان مردم نمی باشم و اگر باشم پنهان می باشم، حالا تقیّه می کنم و موالیان خود را امر به تقیه می فرمایم، بعد از آن مرا دستوری داد.

و از آن جمله است که محمّد بن ابراهیم گفت: چیزی از مال امام حسن عسکری- علیه السلام- پیش من بود و آن حضرت گفته بود که این مال از آن کسی است که نشانه ها بگوید و صفت کند و طلب نماید وقتی که من نباشم. چون آن حضرت به جوار حق پیوست من بعد از مدتی آن مال را برداشتم و از راه دریا به عراق درآمدم به آن نیت که صاحب مال را دریابم و تسلیم کنم [و الّا آن مال را بفروشم و به هر محلی که خدا خواهد صرف نمایم] «۱» دیدم که جمعی نزد من آمدند و گفتند: محمّد بن

حسن می فرماید: تو را مال چندین و چندین است و صفت وی چنین و چنین، تسلیم کن، پس مالها را تسلیم نمودم.

و از آن جمله است که حسن ابو الفضل می گوید: مرا پسری شد خواستم که صحبت ترتیب دهم و او را ختنه کنم. آن حضرت را دیدم، بسیار خرد بود، مرا فرمود: چهار روز صبر کن. چنان کردم. روز چهارم آن پسر وفات کرد. نزد وی رفتم. مرا بدید و فرمود که خدا پسری دیگر به عوض به تو دهد و عمرش دراز باشد، او را احمد نام کن. اندک زمانی بعد خدا پسری داد، او را احمد نام کردم.

و از آن جمله است که عبد الملک مروان «۲» را وفات رسید، فرمود: اسب و شمشیر و کمر مرا به مولای من دهید. من او را بعد از فوت امام حسن عسکری فروختم به هفتصد دینار و کسی را از آن خبر نبود. آن حضرت به من نامه ای نوشت که هفتصد دینار بهای شمشیر و اسب و کمر که نزد تو است حق ما است آن را بفرست. من آن را به خدمت وی فرستادم.

و از آن جمله است که ابن حبش می گوید: جمعی به جهت آن حضرت تحفه

---

(۱)- الف ندارد.

(۲)- با عبد الملک مروان خلیفه اموی اشتباه نشود.

فرستادند و در آن میان یکی بود که او را محمّد می گفتند. در محلی که نام مردم در مفصل می نوشتند نام او را فراموش کردم و نام پدرش را نوشتم. آن حضرت جواب فصول از روی وصول نوشت و در آخر نوشت که محمّد بیست دینار فرستاده بود، رسید، و نام پدرش را

هیچ ننوشت.

و از آن جمله است که ابو القاسم می گوید که جمعی از موالیان به رسم هدیه هر کس تحفه ای فرستادند و دختر عمه من نیز از برای آن حضرت تحفه ای فرستاد. من همه را نوشتم و در آخر مفصل نام او را نیز نوشتم و آرزوی من آن بود که آن حضرت در حق او دعای به خیر نکند به واسطه عدم ایمان او. چون جواب نامه بازآمد در زیر نام هر یک علی حده نوشته بود: تقبّل اللّه منهم و احسن الیهم و در زیر نام دختر عمه هیچ ننوشت.

و از آن جمله است که محمّد راشد می گوید: من با جمعی به سفر مکه می رفتم. در راه جوانی دیدم بغایت زیبا و پاکیزه لقا و خوش گوی، اثر سفر از وی مشاهده نمی شد و بر جامه و نعلینش گردی ننشسته بود. به رسم طمع نزد وی رفتم، پیش از آنکه سؤال کنم پاره ای سنگ برداشت و بر دست من نهاد و غایب شد. چون نگاه کردم آن سنگ پاره ها طلای احمر بود در غایت صفا. وزن نمودم، بیست مثقال بود. من از آن تعجّب نمودم و از مردم تفحّص احوال او کردم. یکی گفت که آن جوان علوی بود و دیگری گفت: امام محمّد مهدی [عج] بود.

و از آن جمله است که محمد بن یوسف می گوید: مرا جراحتی پدید آمد، هر چند علاج کردم و به جراحان مال بسیار دادم هیچ فایده نداد و روز بروز زیاده می شد تا به مرتبه هلاکت رسیدم. نامه ای نوشتم و از آن حضرت استدعای شفا نمودم. جواب فرستاد: أسألک اللّه العافیه و جعلک معنا فی الدّنیا و

الآخره. پنج روز تمام نگذشت که آن جراحت نیکو شد که گویا هرگز نبود.

و از آن جمله است که حسن بن محمّد می گوید: مردی از ولایت استرآباد به آرزوی لقای آن حضرت متوجه بلاد عرب شد تا به در خانه آن حضرت رسید و سی دینار نذر آن حضرت داشت و از آن جمله یک دینار شامی بود. چون به آنجا رسید بی آنکه آواز

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۵۶

دهد یا حلقه بر در زند جاریه ای بیرون آمد و گفت: مولای من می فرماید: آنچه آورده ای تسلیم کن. گفتم: با من چیزی نیست! به خانه درون رفت و فی الحال بیرون آمد و گفت: مولای من می فرماید: سی دینار در خرقه زرد بسته و در آن میان یک دینار شاهی است و با وی خاتم است و توبه آن طمع داری آن را بردار و باقی را بسپار. همه را سپردم و خاتم را قبول نمودم.

و از آن جمله است که محمد بن نعمان می گوید: دراهم ناشمرده به شخصی دادم و به جهت آن حضرت تحفه فرستادم. آن شخص چیزی از آنجا برداشت و باقی دراهم را نزد آن حضرت گذاشت. چون نظر امام- علیه السلام- بر آن دراهم افتاد، فرمود: این مقدار برداشته و به فلان محل به فسق و فجور صرف شده. آن شخص گفت: این تهمت است بر من. این سخن بر آن حضرت گران آمده فرمود: راضی هستی که اگر خیانت کرده باشی و مرا به کذب نسبت داده ای این چشم تو نابینا گردد؟ گفت: آری. و اللّه من او را هفته دیگر دیدم و یک چشمش نابینا شده بود. حال پرسیدم، گفت: سزای کسی

که بر محمّد هادی کذب روا دارد این است.

و از آن جمله است که علی بن عبد الله می گوید: من به جهت آن حضرت تحفه ای فرستادم و حسب الالتماس پدر خود کفن از او طلبیدم. کفن فرستاد و نوشت که این کفن حالاـ ضرورت نیست چون سال هشتادم تمام شود آن زمان احتیاج به کفن خواهد بود.

و اللّه که چون پدرم وفات یافت از روز ولادت وی حساب نمودم هشتاد بود نه زیاده و نه کم.

روایت است از مقتدای فرق اسلام شیخ شهاب الدین ابی طلحه که در کتاب خود آورده که چون پدر آن حضرت امام حسن عسکری- علیه السلام- به جوار رحمت حق پیوست وی به یکبارگی از خلق انقطاع نمود و به هیچ وجه به دوستان، چه جای دشمنان اختلاط نمی نمود. یک چند وی را ندیدند، در وجود و عدم او سخنان گفتند و اختلاف در میان امت افکندند اما غیبت آن حضرت و انقطاع خبر وی موجب

آن نیست که در قید حیات نباشد و چون در قدرت کامله کامل القدرت عجیب نیست و

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۵۷

غریب نمی نماید که غایب باشد بعد از مدتی ظاهر گردد. به صحت رسیده و کسی از فرقه اسلامیه مخالفت آن نکرده اند که از مقبولان درگاه الهی چون خضر و الیاس- علیهم السلام- زنده و موجودند و محافظت بر و بحر می نمایند و از مردودان درگاه پادشاهی چون دجال و شیطان زنده اند و در اقطار عالم به فساد و افساد آدمیان مشغولند.

و جماعتی که قائل به وجود آن حضرت شده اند غیبت آن حضرت را به دو طریق ایراد نموده اند:

طریق اوّل آنکه شقیق بلخی می گوید که چون پدر آن

حضـرت را وفات رسـید جعفر که عم آن حضـرت بود خواست که بر او نماز کنـد. پسـری در سن پنـج سالگی ظاهر گردید و جعفر را بـازپس کشـید و گفت: من سـزاوارترم که بر این میت نمـاز گزارم. جعفر چون آن حجّت از وی بدیـد و چنان جرأت مشاهـده کرد برنجیـد و عـداوت وی در دل گرفـت و به اتّفـاق جمـاعت نزد خلیفه برفتنـد و چنـدان غمـازی نمودنـد که خلیفه بفرمود که شـقیق با جمعی سـرهنگان به خانه وی بروند و هر که را آنجا دریابند بکشـند. آن جماعت با شمشـیرهای کشیده به سرای وی درآمدند و کسی را ندیدند. در گوشه خانه پرده ای دیدند آویخته، آنجا رفتند، کسی هم به نظر ایشان در نیامد. در گوشه خـانه حجره ای دیدنـد و در آن حجره همه به یـک بار به عنف درآمدنـد، در آنجا سـردابه ای پرآب بود و در کنار آن سردابه صـفه ای بود و جوانی به کمال جوانی و خوبی به نماز مشـغول بود و اصـلا التفات به شدّت و صلابت آنها ننمود. یکی خود را در آب افکنـد تا او را بگیرد و بیرون آورد، به قـدرت الهی به آب فرو رفت، او را به صـد مشـقت بیرون آوردند. دیگر خواست که در آب در آیـد و او را گریبان گرفته بیرون آرد یا سـرش به حکم خلیفه از تنش بردارد، او نیز غرق گردید. سـعی نمودیم و از این افکار باطل در گذشتیم و گفتیم: المعذره الی اللّه و الیک یا بن رسول اللّه و از آنجا بیرون آمدیم و دیگر او را ندیدیم. نزد خلیفه رفتیم و از روی راستی آنچه دیده

بودیم تقریر نمودیم. گفت: این راز را فاش مسازید و پنهان دارید.

طریق دوّم آنکه مادرش نرجس خاتون می فرماید: نزد پسر خود محمّد رفتم و گفتم:

ای نور دیده من و ای سرور سینه غم رسیده من! انّ القوم عزموا ان یقتلوک. به درستی و

راستی که که دشمنان عزم جزم کرده اند تا تو را به دست آرند و به نفس کشیدن امان ندهند تا نکشند. فرمود که من سلاح حرز الله پوشیده ام و زره حمایت الله در بر افکنده ام: حسبی اللّه و نعم النّصیر. خلایق مرا دیگر نخواهند دید و اگر ببینند نخواهند شناخت تا آن زمان که وعده رسد. این بگفت و از نظر غایب شد. بعد از آن کسی او را ندید.

چنین می گویند که در پایان مغرب شهری است بغایت زیبا و معظم و پرمردم و در تحت ید و تصرف آن حضرت است. حضرت حق جلّ و علا بهتر می داند و هیچ چیز نزد وی پوشیده و پنهان نیست. إِنَّهُ یَعْلَمُ الْجَهْرَ وَ ما یَخْفی «۱». به درستی که خدای تعالی پنهان و آشکار را بهتر می داند. بیت:

هر نکته که آن زما نهان است در علم خدای ما عیان است منقول است از ابن مزاحم که وی گفت: روزی از امیر المؤمنین علی- علیه الصلاه و السلام- یکی پرسید که دجال کی بیرون خواهد آمد. آن حضرت فرمود: زمان بیرون آمدن او را نمی دانم و لیکن می دانم که محل خروج وی زمانی است که سلطان بر رعیت ظلم کند و انصاف از رعیت برخیزد و مردم نماز نگزارند و اگر گزارند شرایط وی مرعی ندارند و جماعت را ضایع سازند و ترک

مساجد نمایند و سوگند دروغ خورند و در امانت از روی خیانت تصرف نمایند و مصلحت دنیا را بر دین ترجیح دهند و حکام علما را ضایع سازند و مخذول، و جهال را معتبر شناسند و مقبول، و قاریان، قرآن را وسیله معیشت سازند و سائلان از ذلّت سؤال شرمنده و منفعل نشوند و قضات، رشوه گیرند و عاملان قضا به جانب باطل روند و گواهی فسّاق را معتبر دارند و امر به معروف و نهی از منکر ننمایند و مساجد را بی فرش گذارند و عمارات آن را بیارایند و نماز در آن کم گزارند و مصاحف را به نقره و طلا و امثال آن زینت دهند و تلاوت کمتر نمایند و

---

(۱)- الاعلی ۸۷/ ۷.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۵۹

خویشان به یکدیگر دشمن «۱» شوند و همسایگان را بیازارند و زکات مال ندهند و حرام و حلال را به غیر علم جواب دهند و دیگر علامات بسیار فرمود اما بدین قلیل اکتفا نموده شد. و اللّه اعلم بالصّواب.

تمام شد کتاب موسوم به آثار احمدی فی سنه ۱۲۳۶ فی شهر رجب المرجب از مال عالی جاه معلی جایگاه مستوفی الممالک میرزا رضا نوری زید عمره و دولته. اللهم اغفره و لوالدیه و جمیع امواته و جعل مسکنه فی اعلی درجه الجنان مع ائمه الابرار الاخیار بحق محمد و آله. بید اقل الطلبه و تراب اقدام الکسبه العلوم الدینیه و المعارف الیقینیه حسن بن محمد بن قدیر سمنانی فی بلده دار الدوله کرمانشاهان. التمس من طالبه فی وقت المناظره ان یطلب له استغفار الذنوب و المعاصی. اللهم اغفر طالبه و ناظره و کاتبه بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین «۲».

---

(۱)-

نسخه الف در اینجا پایان می گیرد.

(۲)- ب: «و حرام و حلال را به غیر علم جواب دهند. بیت:

چون که بـدین پایه رسانـدم کلام به که کنم ختم سـخن و السـلام قد فرغت و تمت الکتاب آثار احمدی بعون الملک الوهاب بتاریـخ یوم الاـثنین رابع عشـرون شـهر ربیع الثانی من شـهور سـنه ۱۲۳۳ ثلاـث و ثلاـثین و مـأتین بعـد الـف من الهجره النبویه الاحمـدیه المصـطفویه علی هاجرهـا. کتبه العبـد المـذنب الخاطی الراجی عنـد الربانی ابن مرحوم رجب علی ابراهیم یوسـکانی ساکن قصر الدشت.

غریق رحمت یزدان کسی بادکه کاتب را به الحمدی کند یاد .

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۶۱

فهارس

اشاره

۱. آیات

۲. احادیث

۳. اعلام

۴. جایها

۵. طوایف

۶. غزوات

۷. کتب وارده در متن

۸. منابع

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۶۳

۱. آیات

إن اللّه يأمركم أن تؤدّوا الأمانات إلى أهلها (النساء ۴/ ۵۸) **۲۹۹**

أطيعوا اللّه و أطيعوا الرسول و اولى الأمر

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۶۵

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۶۶

دنا فتدلّی فکان قاب قوسین أو أدنی (النجم ۵۳/ ۸- ۹) ۲۶، ۱۰۷

فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر (القمر ۵۴/ ۵۵) ۴۵۴

قذف فی قلوبهم الرّعب یخربون بیوتهم بأیدیهم (الحشر ۵۹/ ۲) ۱۸۹

یؤثرون علی أنفسهم و لو کان

۲. احادیث

ارفع علیهم السیف (یافت نشد) ۲۹۶

الحقّ مع علیّ و علیّ مع الحقّ (المناقب، ابن شهر آشوب ۳/ ۱۶۱- الطرائف ۱۰۳- اعلام الوری

/ ۱۵۹) ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۵۵

الحمد للّه الّذی نصر عبده و أعزّ جنده (روض الجنان ۱۱/ ۱۴۸- جلاء الاذهان ۵/ ۳۹) ۱۴۶، ۳۰۶

السلام علیکم یا اهل بیت النبوّه (جلاء العیون/ ۹۴) ۳۷۰

الصبر مفتاح الفرج (الفرج بعد الشده/ ۳۷- انوار سهیلی/ ۳۱۱) ۱۳۷

اللّهم احفظ من بین یدیه و من خلفه (إثبات الهداه ۱/ ۵۴: اللّهم احفظه) ۲۱۸

اللّهم ارحم الأنصار و

أقيموا الصّلاه و ما ملكت أيمانكم، ألبسوا ظهور هم (المحجه البيضاء ۳/ ۱۹۶؛ با تفاوت) ۳۷۴

أ لست أولی بالمؤمنين من أنفسكم (الصوارم المهرقه/ ۱۵۸- اثبات الهداه ۱/ ۴۷۴: أ

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۷۰

نصره علیّ بن أبی طالب

۳. اعلام

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۷۲

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۷۴

۴. جایها

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۸۵

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۸۷

۵. طوایف

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۸۹

۶. غزوات و وقایع مهم

۷. کتب وارده در متن

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۹۱

۸. منابع

۱. اثبات الهداه بالنصوص و المعجزات: محمّد بن الحسن الحرّ العاملی (۱۰۳۳- ۱۱۰۴ ق) تصحیح:

ابو طالب التجلیل التبریزی، قم، بی نا، بی تا.

۲. احقاق الحق و ازهاق الباطل: قاضی نور اللّه شوشتری (تستری) (۱۰۹۱ ق)/ تحقیق: آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره) با تعالیق و تصحیح سید ابراهیم میانجی، قم: کتابخانه آیت اللّه العظمی مرعشی نجفی، بی تا

۳. اختیار مصباح السالکین (شرح نهج البلاغه- الوسیط): میثم بن علی بن میثم (۶۳۶- ۶۸۹ ق)/ محقق: دکتر محمد هادی امینی، مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۴۰۸ ق.

۴. اخلاق محسنی: ملا حسین کاشفی سبزواری (۹۱۰ ق)، تهران کتابخانه علمیه، ۱۳۵۸ ش.

۵. الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد: شیخ مفید، ابو عبد اللّه محمد بن نعمان (۳۳۶- ۴۱۳ ق)/ تحقیق مؤسسه آل البیت، قم: کنگره هزاره شیخ مفید، ۱۴۱۳ ق.

۶. اعلام الوری باعلام الهدی: ابو علی فضل بن حسن طبرسی (قرن ۶). تهران، دار الکتاب الاسلامیه، بی تا.

۷. الامالی: شیخ صدوق، ابو جعفر محمّد بن علی بن حسین بابویه قمی (۳۸۱ ه)، بیروت:

مؤسسه الاعلمی، ۱۴۰۰ ق.

۸. انیس المؤمنین: محمد بن اسحاق حموی (قرن ۱۰)/ محقق: میر هاشم محدث، تهران: بعثت، ۱۳۶۳ ش.

۹. بحار الانوار الجامعه لدرر أخبار الائمه الأطهار (علیهم السّلام): محمد باقر بن محمّد تقی مجلسی (۱۵۳۷- ۱۱۱ ق)، تهران: دار الکتب الاسلامیه (آخوندی)، ۱۴۰۳ ق.

۱۰. البرهان فی تفسیر

القرآن: سید هاشم بحرانی (۱۱۰۷ ق)/ تحقیق: قسم الدراسات الاسلامیه، قم:

مؤسسه البعثه، ۱۴۱۵ ق.

۱۱. تفسیر فرات الکوفی: فرات بن ابراهیم کوفی (قرن ۳)، تحقیق: محمد الکاظم، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۴۱۰ ق.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۹۲

۱۲. تفسیر جوامع الجامع: فضل بن حسن طبرسی (۵۴۸ ق)/ تحقیق: دکتر ابو القاسم گرجی، تهران:

انتشارات دانشگاه تهران و مرکز مدیریت حوزه علمیه قم، ۱۴۰۹ ق.

۱۳. تفسیر خلاصه منهج الصادقین: ملا فتح الله کاشانی (۹۸۸ ق)/ تصحیح: حاج میرزا ابو الحسن شعرانی، تهران: انتشارات اسلامیه، ۱۳۶۳ ش.

۱۴. تفسیر شریف لاهیجی: بهاء الدین محمد شریف لاهیجی (اواخر قرن ۱۱)/ تصحیح: محدث ارموی و محمد ابراهیم آیتی، تهران: مؤسسه مطبوعاتی اعلمی.

۱۵. تفسیر الصافی: ملا محسن فیض کاشانی (۱۰۰۷- ۱۰۹۱ ق)/ محقق: علامه شیخ حسین اعلمی، قم: دار المرتضی للنشر، ۱۳۹۹ ق.

۱۶. تفسیر نور الثقلین: عبد علی بن جمعه عروسی حویزی، قم؛ انتشارات اسماعیلیان، بی تا.

۱۷. جامع الاسرار و منبع الانوار: سیّد حیدر آملی (۷۸۷ ق)؛ تحقیق: هنری کربن، عثمان اسماعیل یحیی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی و انجمن ایران شناسی فرانسه، ۱۳۶۸ ش.

۱۸. جلاء الاذهان و جلاء الاحزان (تفسیر گازر): ابو المحاسن حسین جرجانی (اواخر قرن ۹)، تصحیح و تعلیق: میر جلال الدین حسینی «محدّث ارموی»، بی جا، بی نا، ۱۳۳۷ ش.

۱۹. جلاء العیون: علّامه محمّد باقر مجلسی (۱۰۳۷- ۱۱۱۰ ق)، تهران: انتشارات رشیدی، ۱۳۶۲ ش.

۲۰. حدیقه الشیعه: مقدّس اردبیلی، احمد بن محمّد (۹۹۳ ق)، تهران: علمیه اسلامیه، بی تا.

۲۱. حقایق التأویل فی متشابه التنزیل: شریف رضی، محمد بن حسین (۴۰۶ ق)/ با شرح شیخ محمد رضا آل کاشف الغطاء، تهران: مؤسسه البعثه، ۱۴۰۶ ق.

۲۲. حیاه القلوب: علامه محمد باقر مجلسی (۱۰۳۷/

۱۱۱۱ ق)، تهران: مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۶۳ ش.

۲۳. روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن: ابو الفتوح رازی، حسین بن علی خزاعی نیشابوری (نیمه اول قرن ششم)، مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱ ش.

۲۴. روضه المتّقین فی شرح من لا یحضره الفقیه: محمّد تقی مجلسی (۱۰۰۳- ۱۰۷۰ ق) تحقیق:

سیّد حسن موسوی حائری- علی پناه اشتهاردی، بی جا، بنیاد فرهنگ اسلامی کوشان پور، بی تا.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۹۳

۲۵. ریاض السالکین فی شرح صحیفه سیّد السّاجدین (علیه السلام): سیّد علیخان مدنی شیرازی، تحقیق: سیّد محسن حسینی امینی، قم: انتشارات جامعه مدرسین، ۱۴۰۹ ق.

۲۶. شرح الاخبار فی فضائل الائمه الاطهار (علیهم السلام): قاضی نعمان تمیمی مغربی (۳۶۳ ق)،

تحقیق: سیّد محمّد جلالی، قم: مؤسسه النشر اسلامی، ۱۴۰۹ ق.

۲۷. شرح شهاب الاخبار: مؤلف نامعلوم (تاریخ تألیف ۶۹۰ ه)، مقدّمه، تصحیح و تعلیق: سیّد جلال الدین حسینی محدّث ارموی، تهران: انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۶۱ ش.

۲۸. الصوارم المهرقه فی نقد الصواعق المحرقه: محقق: سید جلال الدین حسینی (محدث ارموی)، تهران: دار الکتب الاسلامیه، بی تا.

۲۹. الطرائف فی معرفه مذاهب الطوائف: سیّد رضی الدین علی بن موسی ابن طاووس (۶۶۴ ق)، قم: بی نا، ۱۴۰۰ ق.

۳۰. عوالم العلوم و المعارف: عبد اللّه بحرانی اصفهانی (قرن ۱۲)، قم: تحقیق و نشر: مدرسه الامام المهدی (علیه السّلام)، زیر نظر سیّد محمّد باقر ابطحی، ۱۴۰۵ ق.

۳۱. عیون اخبار الرضا (علیه السلام): شیخ صدوق، ابو جعفر محمّد بن علی بن حسین بابویه قمی (۳۸۱ ق)، تحقیق: سیّد مهدی حسینی لاجوردی، تهران: انتشارات جهان، بی تا.

۳۲. الغارات: ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی (۲۸۳ ق)/ با مقدمه و حواشی و تعلیقات محدث ارموی، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۵ ش.

۳۳. غایه المرام فی

حجه الخصام فی تعیین الامام: سیّد هاشم بحرانی (۱۱۰۷ ق)، بیروت:

دار القاموس الحدیث، ۱۳۴۱ ق. چاپ سنگی.

۳۴. عمده عیون صحاح الاخبار فی مناقب امام الابرار: ابن بطریق، یحیی بن حسن اسدی حلی (۵۳۲- ۶۰۰ ق)/ تحقیق: شیخ مالک محمودی و شیخ ابراهیم بهادری، قم: مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۰۷ ق.

۳۵. عیون المعجزات: حسین بن عبد الوهاب (قرن ۵)، قم: مکتبه الداوری، ۱۳۹۵ ق.

۳۶. الفرج بعد الشدّه: قاضی تنوخی (۳۸۴ ق)، قم: منشورات الرضی، ۱۳۶۴ ق.

۳۷. الکافی: محمّد بن یعقوب کلینی رازی (۳۲۹ ق)، تهران: دار الکتب الاسلامیه، ۳۸۸ ق.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۹۴

۳۸. کامل بهایی: عماد الدین حسن بن علی طبری (۶۷۵ ق). تهران: مکتبه المرتضویه، بی تا.

۳۹. کتاب العین: خلیل بن احمد فراهیدی (۱۷۵ ق)، تحقیق: دکتر مهدی مخزومی، دکتر ابراهیم سامرایی، بی جا، بی نا، بی تا.

۴۰. کشف الغمّه فی معرفه احوال الائمه (علیه السلام): عیسی بن ابی الفتح اربلی (۹۹۲ ق)، تحقیق:

سیّد هاشم رسولی محلاتی، تبریز: مکتبه بنی هاشم، ۱۳۸۱ ق.

۴۱. کشف الیقین فی فضائل امیر المؤمنین (علیه السلام): علامه حلی، حسن بن یوسف (۶۴۸ - ۷۲۶ ق)/ تحقیق: حسین درگاهی، تهران: سازمان چاپ و نشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۴۱۱ ق.

۴۲. الکشکول فی ما جری علی آل الرسول (صلی الله علیه و آله): سید حیدر آملی (۷۸۷ ق)، قم منشورات الرضی، ۱۳۷۲ ق.

۴۳. کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر (علیهم السلام): علی بن محمد خزار قمی (قرن ۴)/ محقق: سید عبد اللطیف کوه کمره ای، بی جا: انتشارات بیدار، ۱۴۰۱ ق.

۴۴. کمال الدین و تمام النعمه: شیخ صدوق، ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی (۳۸۱ ق)، تحقیق و تصحیح: علی اکبر غفاری، تهران: دار الکتب

الاسلامیه، ۱۳۹۵ ق.

۴۵. کنز الدقائق و بحر الغرائب: محمد بن محمد رضا قمی مشهدی (قرن ۱۲)، تحقیق: حسین درگاهی، تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۶ ش.

۴۶. کنز الفوائد: محمّد بن علی کراجکی (۴۴۹ ق) تحقیق: شیخ عبد اللّه نعمه، قم: دار الذخائر، ۱۴۱۰ ق.

۴۷. مجالس المؤمنین: قاضی نور اللّه شوشتری (تستری) (۱۹۰۱ ق)، تصحیح: سیّد احمد عبد منافی، ۱۳۵۴ ش.

۴۸. مجمع البیان فی تفسیر القرآن: ابو علی فضل بن حسین طبرسی (۵۴۸ ق) تحقیق: سیّد هاشم رسولی محلاتی و سیّد فضل اللّه یزدی طباطبایی، بیروت: دار المعرفه، ۱۳۴۰۸ ق.

۴۹. المحجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء: ملا محسن فیض کاشانی (۱۰۰۷- ۱۰۹۱ ق)، تحقیق: علی اکبر غفاری، تهران: مکتبه الصّدوق، ۱۳۳۹ ش.

آثار احمدی، استرآبادی ،ص:۵۹۵

۵۰. مشارق انوار الیقین فی اظهار اسرار حقائق امیر المؤمنین (علیه السّلام): حافظ رجب برسی (۷۷۳ ق)، تهران: دفتر نشر فرهنگ اهل بیت (علیهم السّلام)، بی تا.

۵۱. مناقب آل ابی طالب: ابن شهر آشوب، سید الدین محمّد بن علی، بیروت: دار الاضواء، ۱۴۱۲ ق.

۵۲. منهج الصادقین: ملا فتح اللّه کاشانی (۹۸۸ ق)، تصحیح: علی اکبر غفاری، تهران: علمیه اسلامیه، بی تا.

۵۳. نفایس الفنون فی عرایس العیون: شمس الدین محمد آملی (۵۷۲ ق)/ تصحیح: سید ابراهیم میانجی، تهران: کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۷۹ ق.

۵۴. الوافی: ملا محسن فیض کاشانی (۱۰۰۷ - ۱۰۹۱)/ محقق: ضیاء الدین حسینی (علامه اصفهانی)، اصفهان: مکتبه امیر المؤمنین (علیه السلام)، ۱۴۱۲ ق.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آيا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند يکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقيقات رايانه ای قائميه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آيت الله حاج سيد حسن فقيه امامی (قدس سره الشريف)، با فعاليت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهيختگان حوزه و دانشگاه، فعاليت خود را در زمينه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقيقات رايانه ای قائميه اصفهان در راستای تسهيل و تسريع دسترسی محققين به آثار و ابزار تحقيقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در اين عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جريانات اجتماعی، سياسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مديريت آثار توليد شده و انتشار يافته از سوی تمامی مراکز شيعه» تلاش می نمايد تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصين، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهيختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون توليد و در فضای مجازی به صورت رايگان در اختيار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلين (کتاب الله و اهل البيت عليهم السلام)

۲.تقويت انگيزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقيق تر مسائل دينی

۳.جايگزين کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رايانه ها و ...

۴.سرويس دهی به محققين طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمينه سازی جهت تشويق انتشارات و مؤلفين برای ديجيتالی نمودن آثار خود.

سياست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهيز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹